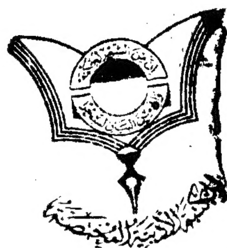
بسم الله الرحمن الرحيم



دیوان

سراج‌الدین قُمری آملی

به اهتمام

دکتر یدالله شکری



انتشارات معین
تهران، ۱۳۶۸

دیوان سراج‌الدین قمری آملی
به‌اهتمام دکتر یدالله شکری
چاپ اول: ۱۳۶۸ هـ. ش. ـ تهران
چاپ و صحافی: شرکت افست «سهامی عام» (چاپخانه ۱۷ شهریور)
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

تهران، صندوق پستی ۷۷۵ـ۱۳۱۴۵، انتشارات معین

بسمه تعالی

دکتر یدالله شکری در چهارم مهرماه ۱۳۲۳ در یکی از روستاهای شهرستان رودسر، دیده به‌جهان گشود. دورهٔ تحصیل ابتدایی و سوم متوسطه را در زادگاهش به‌پایان رسانید. سپس برای ادامهٔ تحصیل به‌تهران آمد و دورهٔ دوم متوسطه را در رشتهٔ ادبی در دبیرستان بهرام قلهک آغاز کرد و در سال ششم متوسطه در شمیران بین دانش‌آموزان این رشته حائز رتبهٔ اول گردید.

در سال ۱۳۴۵ موفق به‌اخذ لیسانس در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران شد و از محضر پر فیض و برکت استادانی چون بدیع‌الزمان فروزانفر، دکتر محمد معین و استاد جلال‌الدین همائی بهره‌مند گردید. در سال ۱۳۴۸ دورهٔ فوق لیسانس رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی را در دانشگاه تربیت معلم به‌پایان رساند. در سال ۱۳۵۳ فوق لیسانس خود را در رشتهٔ زبان و ادبیات‌فارسی از «پژوهشکدهٔ فرهنگ ایران» دریافت کرد. در سال ۱۳۶۱ موفق به‌اخذ درجهٔ دکتری در رشتهٔزبان و ادبیات‌فارسی از دانشگاه تهران شد. کار علمی و تحقیقاتی خود را از بنیاد فرهنگ ایران آغاز کرد و چون دانشکدهٔ مکاتبه‌ای تأسیس شد، سرپرستی گروه ادبیات‌آن‌را بعهده‌گرفت. در دانشگاه سپاهیان‌انقلاب‌سابق‌سرپرست «ادارهٔ انتشارات» گردید و با تلاش فراوان حدود ۳۰ عنوان کتاب را به چاپ رسانید.

همکاری او با سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا از سال ۱۳۶۰ آغاز شد. در آن سازمان تا آخرین روزهای حیات پربارش در تألیف لغت‌نامهٔ فارسی کوشش خاصی بکار می‌برد.

همانطور که ذکر شد کار دانشگاهی او از سال ۱۳۵۲ آغاز شد و تا اواسط آبان‌ماه ۱۳۶۶ که کسالت جدی او شروع شد با دانشگاههای مختلفی چون «تربیت معلم»، «تربیت مدرس»، «شهید بهشتی»، «دانشکدهٔ صدا و سیمای جمهوری‌اسلامی

ایران»، «مدرسهٔ عالی ادبیات» و «دانشگاه علامهٔ طباطبایی» همکاری داشت.

او در مرکز نشر دانشگاهی بعنوان همکار افتخاری، سرپرستی گروه ادبیات را بعهده داشت.

آثار مکتوبی از وی به‌یادگار ماند که گرچه از نظر تعداد کم است ولی از نظر محتوا با ارزش هستند. او کتاب «عالم‌آرای صفوی» را تصحیح کرد و منتخب کتابهای «جهانگشا»، «دیوان سراج‌الدین قمری آملی»، «تاریخ بیهقی» و «دیوان سنائی» را به‌چاپ رسانید. و در تدوین «فرهنگ تاریخی» که یك جلد آن از طرف بنیاد فرهنگ ایران به‌چاپ رسید، سهم ویژه‌ای داشت. «زبان و نگارش فارسی» که با همکاری او و دیگر دوستانش بتازگی منتشر شد، از آخرین کارهای اوست. کتاب حاضر «دیوان سراج‌الدین قمری آملی» که رسالهٔ دکتری وی بود در سال ۱۳۶۱ در اوج بیماری خطرناك فرزندش که منجر به‌مرگ جانخراشش گردید، نوشته و تصحیح شد.

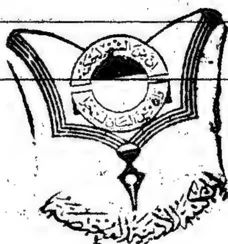
دکتر شکری به‌دنبال یك بیماری مخفی و هولناك که آثار آن بعداً رخ نمود و منجر به دو عمل جراحی پی‌درپی گردید، سرانجام در شب هشتم آذرماه ۱۳۶۶ در بیمارستان شهید چمران، در سن ۴۳سالگی جهان را بدرود گفت و روحش به‌ملکوت اعلی پر کشید و به‌جمع راهیان دیار آخرت پیوست. خدایش رحمت کند و در اعلی علیین جای دهاد.

در خاتمه لازم است که از جناب آقای دکتر سید حسن سادات ناصری که در تهیهٔ این رساله استاد راهنما بوده‌اند و جناب آقای دکتر اسماعیل حاکمی که برای تسریع در انتشار این کتاب زحمات فراوانی را متقبل شدند و نیز از تمام کسانی که به‌نوعی ما را در چاپ این کتاب یاری دادند، صمیمانه تشکر کنیم.

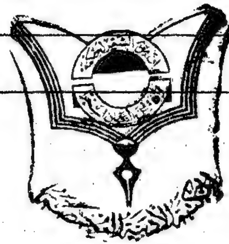
فهرست مندرجات

قصاید

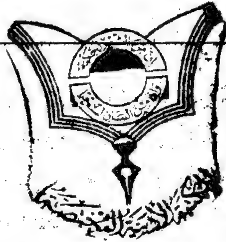
غزل‌ها



ترجیع بندها



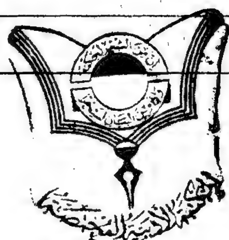
ترکیب بندها



مسمط

قطعه‌ها

(برحسب مصراع دوم)



به‌نام پروردگار بخشاینده بخشایشگر

سراج قمری
و
تاریخ‌نویسان و تذکره‌نویسان

ابتدا در نظر بود، ترجمهٔ احوال و زندگی‌نامهٔ سراج قمری با استناد به مواد و مطالبی که پیشینیان دربارهٔ او آورده‌اند، و یادداشتهایی که در ضمن مطالعهٔ اشعار او فراهم آمده است، با هم تلفیق و نگاشته شود، اما به دلایلی از این نظر عدول شد، زیرا:

الف ــ تمام مدارك و مآخذ همسنگ و دارای ارزش و اعتبار یکسان نیستند.

ب ــ برخی از آنها، اصولا به‌زندگی و شاعری قمری کاری نداشته بلکه به ذکر لطیفه یا بذله‌ای از وی بسنده کرده‌اند.

ج ــ دانسته شود دربارهٔ این شاعر ــ که انصافاً مظلوم و مورد بی‌مهری زمانه واقع شده و نواخت و حقشناسی شایستهٔ خویش را از ابنای وطن خودندیده است ــ به‌چه مآخذی می‌توان دست یافت و مراجعه کرد.

د ــ به‌قدر امکان، اقوال و آراء تمام مورخان و تذکره‌نویسان درباره‌قمری یکجا جمع‌آورده شود.

ه ــ با ذکر اقوال این نویسندگان، به‌میزان دقت در تفحص و تحقیق آنان پی برده شود و تقدم فضل و فضل تقدم هر یك دانسته آید و بدین وسیله، نقد مآخذ، جنبهٔ عینی‌تر و مستدل‌تری به خود بگیرد[1].

رعایت تقدم زمانی مآخذ در نقل مطالب

۱. «سراج قمری در فسقیات، غلوی تمام داشت و در آن معنی گفته من می‌خورم و...». حمدالله مستوفی (تاریخ گزیده/۷۳۵)

۱ــ به‌بعضی از مآخذی که در «فرهنگ سخنوران» مرحوم دکتر خیامپور آمده، دست نیافته‌ام.

۲. (خواجه‌نصیر) «در ریعان زندگانی و عنفوان جوانی، از ولایت طوس... به‌نشابور آمد و در حلقهٔ درس امام سراج‌الدین قمری از بحار زخار علم مغزارش، اغتراف رشحات فضایل می‌کرد...».

ناصرالدین منشی یزدی (درةالاخبار / ۱۰۷)

۳. «و ملك معظم حسام‌الدوله اردشیر کینخوار... مقام و دارالملك در آمل ساخت و این خانه‌ای که در قراکلاته الی‌یومناهذا، مقر ملوك بود و ایوان و بارگاه بر لب جوی هرهز ساخته، ملك اردشیر عمارت کرد. وقتی در آنجا تفرج می‌کردم در آن تصویر کهنه و نقش دیوار به خط طومار قصیده‌ی مطول از گفتهٔ سراج‌ـ الدین قمری نبشته بود ملمع، مطلعش این بود: وصل‌العبد...».

مولانا اولیاء الله آملی (تاریخ رویان /۶ـ۱۵۵)

۴. «حاکم آمل از بهر سراج‌الدین قمری براتی نوشت بر دهی کـه نام او «پس» بود. سراج‌الدین به طلب آن وجه می‌رفت، در راه باران سخت می‌آمد، مردی و زنی را دید که گهواره‌ای و بچه‌ای در دوش گرفته به‌زحمت تمام می‌رفتند. پرسید که راه «پس» کدام است؟ مرد گفت: اگر من راه «پس» دانستمی، بـدین زحمت گرفتار نشدمی».

عبید زاکانی (کلیات، رسالهٔ دلگشا/۱۱۹)

۵. «و مولانا اولیاءالله نوشته که وقتی آنجا (عمارت غراطه کلاته برلب آب هرهز) تفرج می‌کردم در آن دیوار کهنه قصیدهٔ مطولی که از گفتهٔ سراج‌الدین قمری است، نوشته دیدم که مطلعش این است...».

میر ظهیرالدین مرعشی (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران /۵۷)

۶. «سراج قمری ـ نیز شاعری خوب است، ولیکن در هزلیات، غلو تمـام دارد، مثل عمر خیام و از جملهٔ اشعار او این رباعی است: من می خورم و...».

امیر علیشیر نوایی (مجالس النفایس/۳۳۸)

۷. «ذکر مفخرالظرفاء سراج‌الدین قمری طاب‌ثراه. خوش طبع و لطیفه‌گوی و سخن‌شناس بوده، همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و اصلش از قزوین است، در مضحکات عبیدی آورده است که به روزگار سلطان ابوسعید، در ابهر ضعیفه‌ای «صفیه» نام به‌زهد و عبادت مشغول بوده و خواتین و ساده‌دلان را بدان زاهده، ارادتی و اعتقادی عظیم واقع بود و «قنقرات» خاتون که همشیره رضاعیهٔ سلطان ابوسعیدخان بوده به زیارت «بی‌بی صفیه» رفت و سراج‌الدین در آن مجلس

حاضر بود، چون سفره کشیدند قنقرات‌خاتون گفت قدری از نیم خورده بی‌بی صفیه به من دهند تا تناول نمایم و بقیه به تبرك به‌خانه برم. سراج‌الدین گفت ای‌خاتون اگر شما رغبت نمائید من تمام خوردهٔ بی‌بی دارم، قنقرات‌خاتون ازین سخن بهم برآمد و فرمود تا سیلی چند بر روی سراج‌الدین زدند و سراج‌الدین با روی کبود در مجلس سلطان ابوسعیدخان حاضر شد، خان پرسید که روی مولانا را چه رسیده، مولانا گفت ای خداوند لطیفه از ظریفان مردم به هزار دینار می‌خرند. قنقرات خاتون لطیفه از من به ده سیلی خرید و فی‌الحال ثمن به واصل گردید،

رقیب ساخت دو چشمم به ضرب مشت کبود
دو دجله بود روان چشم من کنون شد نیـل

و کیفیت لطیفه به‌خان تقریر کرد و هرگاه که خان قنقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه را از شاعر ارزان خریدی، و سراج‌الدین قمری را با عبید زاکانی و خواجه سلمان‌ساوجی مشاعره و معارضه است و به‌جهت یك‌رباعی میان سلمان و سراج‌الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچ یك را بر دیگری فضل ننهاده‌اند و هر دو مصنوع و خوبست و این رباعی خواجه سلمان راست:

ای آب روان سرو بـــرآوردهٔ تست   وی سرو چمان چمن سرا پردهٔ تست
ای غنچه عروس باغ در پـردهٔ تست   ای باد صبا ایـن همـه آوردهٔ تست

سراج‌الدین قمری گوید این رباعی،

ای ابر بهار خـار پـــروردهٔ تست   وی‌خار درون غنچه خون کردهٔ تست
گل سرخوش و لاله‌مست ونرگس مخمور   ای باد صبا این همــه آوردهٔ تست»

دولتشاه سمرقندی (تذکرةالشعراء / ۱۷۶)

۸. «سلمان ساوجی و سراج قمری قزوینی در مجلس بعضی حکام که جمعی از افاضل و اکابر حاضر بودند با یکدیگر مناظره کردند و در مقام مشاعره شدند و میر مجلس، حکم کرد تا برین مصراع مشهور:

«ای باد صبا اینهمه آوردهٔ تست»

طبع‌آزمایی کنند و بر بدیهه دو رباعی بگویند، اول سلمان بر بدیهه گفت:

رباعی

ای آب روان، سرو بـر آوردهٔ تست   وی سرو چمان، چمن‌سرا پردهٔ تست
ای غنچه، عروس باغ پـروردهٔ تست   ای بـاد صبا، اینهمـه آوردهٔ تست

بعد ازو سراج قمری بی‌تأمل گفت:

ای ابـر بهـار، خار پـروردهٔ تست وی خار، درون غنچه خون کـردهٔ تست
گل سرخوش ولاله‌مست ونرگس‌مخمور ای باد صبا، اینهـمه آوردهٔ تست

«هشتم مراعات‌النظیر و آن چنانست که شاعر کلمات متناسبه را جهت انتظام کلام در یك سلك منتظم سازد، مثالش از شعر سراج قمری یك رباعیست که درو هشت مرغ را جمع کرده:

رباعی

ای در مردی چو بازو در کینه عقاب عنقا بتهـوری و طـوطی بـه خطاب
از باده بطی فرست، مـر قمـری را چون چشم خروس، درشبی همچوغراب»

مولانا فخرالدین علی صفی (لطایف‌الطوایف /۲۷۰ـ۲۸۱)

۹. «ذکر زبدةالفضلاء و البلغاء سراج‌الدین قمری ارباب سیر و اصحاب‌تاریخ در مولد وی اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند که اصل وی از خطه خوارزم است و جمعی دیگر برآنند که از جرجان بوده و امیر دولتشاه در کتاب «مجمع‌الشعراء» آورده که اصل وی از دارالموحدین قزوین است و از اقران خواجه جمال‌الدین سلمان ساوجی و عبید زاکانی است. مردی خوش سخن و نازك‌طبع بوده و با خواجه سلمان و عبید معارضه و مشاعره نموده و همیشه در مجلس سلاطین و حکام بـه ندیمی و ظرافت اشتغال داشته و در خوش‌طبعی و لطیفه‌گویی از ظرفا و ندمای زمان در گذشته بعد ازین سخن از ظرافت وی نقل کرده که صاحب «نزهةالقلوب» آورده که در روزگار سلطان ابوسعیدخان ضعیفه‌ای بود در ابهر صفیه نام به زهد و عبادت مشهور، و عوام‌الناس بدان زاهده ارادتی و اعتقادی تمام‌داشتند وفیقرات خاتون که خواهر رضاعیهٔ سلطان ابوسعیدخان بود به‌زیارت بی‌بی صفیه رفت و سراج‌الدین در مجلس حاضر بود. چون طعام خوردند فیقرات خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی‌بی به‌من دهید تا بخورم و تبرك به‌خانه برم.

سراج‌الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمایید من تمام خورده بی‌بی دارم. فیقرات خاتون از این ظرافت به‌هم برآمد و سیلی چند فرمود تا بـر روی سراج‌الدین زدند و سراج‌الدین در مجلس سلطان ابوسعید به سر و روی کبود درآمد. خان پرسید که مولانا را چه رسیده؟ گفت ای خداوند، لطیفه از ظرفـا مردم به هزار دینار می‌خرند، فیقرات خاتون از من لطیفه به ده سیلی خریده و فی‌الحال آن لطیفه به‌سلطان تقریر کرد. سلطان خندید زر و خلعت به‌وی داد و هرگاه خان فیقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه را از شاعران ارزان خریده‌ای و بعد از نقل این حکایت، گفته که سراج را با خواجه سلمان

معارضه شده بر سر این رباعی که مثبت می‌شود، میان ایشان تعصب بسیار واقع شد و فضلا هیچ‌یك را بردیگری ترجیح و تفضیل ننهاده‌اند و هر دو مصنوع و خوب است و رباعی سراج این است.

رباعیه

ای آب روان سرو بر آوردهٔ توست ای سرو چمان، چمن‌سرا پرده توست
ای غنچه، عروس باغ پرورده توست ای باد صبا این همه آورده توست

لخواجه سلمان فی‌الجواب.

رباعیه

ای ابر بهار خار پرورده توست وای، خار، درون غنچه خون‌کرده توست
گل، سرخوش ولاله‌مست ونرگس‌مخمور ای باد صبا این همه آوردهٔ توست

***

لیکن این سخنان بالتمام مصنوع است و اصلی ندارد و از جمله غلطهای صریح آن کتاب است. و خواجه سلمان، سراج‌الدین را ندیده و ایام حیات سراج‌ـ الدین نیز به‌زمان خواجه نرسیده، زیرا که ظهور وی در زمان خوارزمشاهیان است و او مداح سلطان غیاث‌الدین ملکشاه بن‌سلطان تکش خوارزمشاهی است که امام فخرالدین رازی کتاب «لطایف غیاثی» به اسم وی نوشته است و از زمان وی تا زمان سلطان ابوسعید چنگیزی و خواجه سلمان ساوجی زیاده از صد و پنجاه سال است و اینکه خواجه سلمان جواب شعر سراج‌الدین گفته لازم نمی‌آید که معاصر باشند و حکایت فیقرات خاتون که از صاحب «نزهةالقلوب» مذکور است شاید که سراج نام شخصی دیگر باشد و تشارك اسمی موجب غلط صاحب «نزهه» و سبب سهو جناب دولتشاه شده باشد کمالا یخفی علی اهل‌التتبع و ارباب‌السیر.

اما آنچه صدق و حق است و به تحقیق اقرب است، آن است که اصل سراج‌ـ الدین از خطه آمل است و مولد وی از آن‌جاست و معاصر عمادی شهریاری است چنانچه مشارالیه در قصیده تعرضی به‌وی کرده آنجا که گفته:

شعر

قمری که بگاه فرق نشناخت از پهلوی شیر سینهٔ سار
در شعر به فر تو بر آورد از شعلهٔ ناردانه نار

و از اقران رفیع‌الدین لنبانی و کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی است و از جملهٔ تلامذهٔ امام فخر رازی و جناب امام را اراده پیش از پیش به‌وی بوده و اکثر

علوم نزد وی خوانده لیکن در علم حکمت بیشتر کوشیده و چون طرف هزل مشربش بر زهد و تقوی غالب بوده لهذا از مطالعه باز ایستاده به شعر و شاعری پرداخته و در آن وادی از اکثر سالکان مسالك نظم درگذشته و در میان فحول شعرا به‌لطافت ذهن و حدت فهم مذکور گشته و به‌سخن‌شناسی بین‌العلماء والفضلا مشهور شده و اشعار متین و سخنان رنگین بسیار دارد و استادان سخن در فنون سخن او را مسلم داشته‌اند و میان او و کمال‌الدین اسماعیل مراسلات واقع شده و مدح یکدیگر گفته‌اند و سراج‌الدین قصیده‌ای که در مدح کمال‌الدین اسماعیل گفته در دیوانش مثبت است و مطلع آن قصیده این است:

شعر

گر دگر باره قبولت بود ای باد شمال پیش سلطان سخن خسرو اقلیم مقال

و دیوان سراج‌الدین در میان مستعدان زمان سابق عزتی بیش از وصف‌داشته و دارای اشعار دلپسند و ابیات بلند بسیار است، چنانچه این معنی از این دو قطعه ظهور تمام دارد.

شعر

کوزهٔ دولاب را مانند همی هر که زیر چرخ دولابی بود
کش پس اوج و بلندی حاصلش سرنگون ساری و بی آبی بود

در مداحی گوید.

شعر

شاهیست‌شیرزاده که خون عدوی اوست در ریختن حلال‌تر از خون گوسپند
مالك نهد در انجمن روز رستخیز بر مجمر جهنم از اعدای او سپند

و در هزلیات و فسقیات نیز اشعار متین و سخنان شیرین گفته از آنجمله منقول است که در ایام جوانی روزی با مطلوب خود در باغی به‌عیش مشغول بود، ناگاه در اثنای صحبت شراب به‌آخر رسید بدیههٔ این قطعه بگفت و نزد یکی از اکابر وقت فرستاده شراب طلب کرد.

شعر

روز عیشم زمانه مظلم کرد وین غریب است در زمانهٔ تو
ز آفتابیش نور بخش که هست مشرق او شراب خانهٔ تو

و سراج اکثر اوقات به‌شرب مشغول بوده و به‌واسطه آن سخن را به سرحد اباحت رسانیده چنانچه این معنی ازین رباعی که از نتایج طبع او است نیك ظاهر است.

رباعیه

می می‌خورم و هر که چو من اهل بود — می خوردن من به نزد او سهل بود
می خوردنم ایزد از ازل می‌دانست — گر من نخورم علم خدا جهل بود

و یکی از علماء جواب‌سراج‌الدین را چنین‌گفته وهمانا که علامه طوسی است.

رباعیه

می خوردن آنکس که چو تو اهل بود — نزدیك خرد بگو که چون سهل بود
گر علم خدا علت می خوردن توست — فرمودن او که می مخور جهل بود

و دیگری راست در جواب وی.

رباعیه

قمری همه ساله گر چه نا اهل بود — داند که جواب شبهتش سهل بود
از علم نشد خدای عالم عالم — تا گر نخورد علم خدا جهل بود

و عزالدین گرجی شروانی در ایام خود جواب رباعی سراج‌الدین را به این طریق گفته.

رباعیه

گفتی که گنه به نزد من سهل بود — کی این گوید کسی که او اهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن — نزد عقلا ز غایت جهل بود

آورده‌اند که در آخر ایام حیات سراج‌الدین را قوت جسمانی و قدرت شاعری روی به انحطاط نهاد و امراض مختلفه علاوهٔ آن زحمت گشته باقی ایام حیات به آن امراض گرفتار می‌بود و زجر و خواری بسیار می‌کشید تا آنکه در آن زحمت، سفینه حیاتش به‌گرداب اجل موعود رسید و بادبان زندگانیش از عواصف تقدیر شکسته گشت...

«اما دیوان اشعار سراج‌الدین نایاب است و بعضی می‌گویند قریب سه هزار بیت در تبریز دارند و اکثر آن اشعار در فسقیات است، ولیکن در این اوقات اکثر

آن اشعار به‌نظر راقم این حروف رسیده و لهذا تمام آن قصاید و مقطعات وغزلیات و رباعیات را انتخاب نموده در این خلاصه ثبت گردانید. بعون‌الله و حسن‌توفیقه.

اما وفاتش در شهر تبریز اتفاق افتاده در شهورسنه خمس و عشرین و ستمایه و در چرنداب مدفون است».

تقی‌الدین محمدحسینی کاشانی (خلاصةالاشعار، نسخه خطی / ۳۹۹ـ۴۰۲)

۱۰. «سراج‌الدین شمع جمع افاضل و سرو چمن اماثل بوده و در حضرت خوارزمشاه نیکوحال و عالیجاه می‌زیسته. این‌ابیات‌که نوشته‌می‌شود، مر او راست».

امین احمد رازی (هفت اقلیم /۷۶)

۱۱. «سراج‌الدین قمری از طبقه فضلاست و از اکابر شعرا، اشعار حکمت‌آمیز بسیاری نظم نموده و همانا معاصر امیر تیمور گورکان بوده، از منشآت اوست: دو عالمی تو و خود را نکو نمی‌داری...

او را در شعر صنایع لطیف و اشارات مطبوع هست، چنانکه در این رباعیه از بعضی باده‌طلب نموده و در هر مصراعی دو نوع از انواع طیور را ذکر کرده و آنرا از طلب مرغ کفایت داشته...».

شیخ ابوالقاسم کازرونی (سلم‌السموات، مرقوم پنجم /۴۶)

۱۲. «سراج‌الدین قمری از افاضل شعرای ماوراءالنهر است، گویند که او را در مجلس یکی از حکام، با سلمان ساوجی مناظره افتاد. میر مجلس حکم کرد که هر دو براین مصراع مشهور که «ای باد صبا این همه آورده توست» طبع‌آزمایی کنند و هر یکی یك رباعی بگوید تا جودت طبعها ظاهر گردد. اول سلمان این‌رباعی بر بدیهه بگفت:

ای آب روان، سرو، برآوردهٔ توست   وی خار، درون غنچه، خون‌کردهٔ توست
گل سرخوش ولاله‌مست‌ونرگس مخمور   ای باد صبا این همه آورده توست

بعد از آن سراج قمری گفت:

ای ابر بهار، خار پروردهٔ توست   وی سرو چمان، چمن برآورده توست
ای غنچه، عروس باغ در پردهٔ‌توست   ای باد صبا این همهٔ آوردهٔ توست

حاضران هر دو رباعی پسند کردند، میر مجلس به هر دو عزیز صلهٔ نیکو بخشید.»

شیرعلی‌خان (مرآت‌الخیال /۵۴)

۱۳. «قمری اسمش سراج‌الدین و در اصل و مولدش خلاف کرده‌اند، بعضی او را خوارزمی و بعضی آملی دانسته‌اند. اما آنچه به‌صدق اقربست، اینست که

مولد او خطهٔ آمل بوده. غرض از تلامذه امام فخر رازی و حکمیات را ازو اقتباس کرده و در شاعری از اقران کمال اسمعیل و رفیع‌الدین لنبانی و عماد شهریاری است، چه از قصاید همگی ایشان اشعار مشعر براین مطلب ملاحظه شده که مدح یکدیگر کرده‌اند. و گویا مشرب هزلش بر زهد و تقوی غالب بوده و در شرب‌خمر ولوع داشته و قطعات و رباعیات در این مطلب دارد. و مداح سلطان غیاث‌الدین ملکشاه خوارزمشاهی است که استادش فخر رازی، لطایف غیالی را به‌نام اونوشته و اینکه دولتشاه سمرقندی او را قزوینی و مداح سلطان ابوسعید چنگیزی دانسته نقلی هم که از او کرده که در زمان سلطان ابوسعید زنی مسماة به‌بی‌بی صفیه در ولایت ابهر بود به‌زهد موصوف و به‌ترك دنیا معروف و خواتین کرام از خواص و عوام نظر به‌عبادت بسیار او معتقد بوده، اتفاقاً فیقرات خاتون خواهر رضاعی سلطان به‌زیارت آن عابده رفته سراج‌الدین در آن مجلس حاضر بوده، در بین‌صرف طعام فیقرات (خاتون) تیمنا گفته که طعام نیمخوردهٔ بی‌بی را به‌من دهید. سراج‌الدین گفته که اگر رغبت دارید (من) تمام خوردهٔ بی‌بی را دارم؟! فیقرات‌خاتون ازین سخن متغیر شده سر و دست او را شکسته از مجلس راندند. سراج‌الدین به همان وضع به‌خدمت سلطان رفته شکایت کرده، سلطان بسیار خندیده او را تسلی داده و خاتون را منع فرمودند، اشتباهست، یحتمل که سراج‌الدین دیگر بوده باشد، چرا که از زمان دولت سلطان غیاث‌الدین خوارزمشاهی تا سلطان ابوسعید چنگیزی یکصد و پنجاه سال تخمیناً فاصله می‌باشد، این اشعار ازو انتخاب و ثبت شد».

آذر بیگدلی (آتشکده / ۹۰۴ـ۹۰۹)

۱۴. «صباحی را روش سخن‌سرایی به‌شیوه آذر است... ترکیب‌بندی در مرثیه جناب سیدالشهدا ساخته که بعد از مرثیهٔ محتشم، کلامی به‌این متانت نشنیده‌ایم، ابیات حزن‌انگیز در مرثیهٔ آذر و اندوه فرزندان که در زلزله کاشان وداع زندان سرای جهان کرده‌اند، پرداخته که از دیگران ندیده‌ایم، مگر خاقانی در مرثیهٔ پسر و سراج‌الدین قمری قزوینی در ماتم غلام‌غلمان سیر خود ایاز[2] نام گفته».

عبدالرزاق بیگدنبلی (تجربةالاحرار، ج ۱/۳۷۸)

۱۵. «قمری آملی. اسمش سراج‌الدین، در حقیقت احوال او اختلاف‌کرده‌اند. بعضی خوارزمی و بعضی جرجانی دانندش، غالباً اینکه آملی باشد. گویند باعمادی شهریاری و کمال اسمعیل و اقران ایشان معاصر بوده و مداحی سلطان غیاث‌الدین ملکشاه خوارزمی را نموده، در هر حال طبع خوشی داشته، بعضی از اشعارش را که در تذکره‌ها نوشته‌اند، ثبت می‌نماید».

هدایت (مجمع‌الفصحا/۱۱۲۵)

۲ـ نام این غلام در دیوان حاضر «ایاس» است که گویا صورتی دیگر از «ایاز» باشد.

۱۶. «قمری سراج‌الدین مازندرانی، اولا سراجی تخلص می‌کرد. از شعرای عهد سلطان ابوسعیدخان است و با عبید زاکانی در مشاعره و مناظره طلیق‌اللسان».
صبا (روز روشن/۶۶۴)

۱۷. «سراج‌الدین قمری، مشاهیر شعرای ایراندن اولوب، قزوینلیدر. مزاحه میلی اولمغله اکثر یا کبرانك مجالسنه دوام ایدردی. ابوسعیدخانك زماننده یاشامش، و سلمان ساوجی و عبید زاکانی ایله معاصر اولوب، بینلرنده بعض مشاعــره و ملاطفه‌لر جریان ایتمشدر. شورباعی جملهٔ اشعار ندندر ای آب روان سرو...».
شمس‌الدین سامی (قاموس الاعلام، ج ۲۵۴۴/۴)

۱۸. «سراج قمری ترجمه فی «تاریخ گزیده ــ ص ۸۲۰» والطبقة‌الرابعه من «تذکره دولتشاه». کان سراج‌الدین هذا من قزوین و لازم مجلس‌السلطان أبی‌سعیدــ خان (۸۵۵ـ۸۷۲) وله هزلیات مع قنقرات‌خاتون‌اخت‌السلطان و بی‌بی‌صفیه‌العارفه، وله معارضات مع‌معاصریه سلمان الساوجی و عبیدالزاکانی. و شبهه‌فی (بهش ۱ــ ص ۳۳۸) بعمرالخیام و فی «مرآت‌الخیال ــ ص ۵۴» نسبه الی ماوراءالنهر و سماه فی (گلشن ــ ۲۰۱) سراجی قزوینی و قال یتخلص تارة «سراجی» و تارة «قمری» و سافرالی‌الحجاز و مدح‌النبی (ص) و اورد شعره فی «گلستان مسرت ــ ص ۴۵۰» و فی نسخه «تذکرهٔ شعرا» المخطوط‌الموجود فی (المجلس) کمافی فهرستها (ج۳: ۱۵۹)».
شیخ‌آقا بزرگ تهرانی (الذریعه، قسم ثانی جزء ۴۳۷/۹)

۱۹. «سراج‌الدین قمری، به‌نوشته قاموس الاعلام از مشاهیر شعرای ایرانی در اصل قزوینی و به مزاح و ظرافت مایل بوده و ازین رو غالباً در مجالس اکابر راه یافتی و با سلمان ساوجی متوفی در حدود ۷۸۰ هـ. و با عبید زاکانی متوفی در حدود ۷۷۰ معاصر و فی‌مابین ایشان بعضی مشاعره‌ها و ملاطفه‌ها وقوع یافته و از اشعار اوست: ای آب روان سرو... و در «مرآت‌الخیال» گوید ــ... نگارنده‌گوید کلام «قاموس‌الاعلام» و «مرآت‌الخیال» از چندین جهت مختلف و مغایر همدیگر بوده ولکن به‌ملاحظهٔ کثرت اشتباهات «قاموس‌الاعلام» که نسبت به شرح حال ایرانیها دارد، نوشته «مرآت‌الخیال» نسبت به‌آن اقرب به صحت می‌باشد. و نام و سال وفات و مشخصات دیگری بدست نیامده و محتمل است سراج‌الدین نامش نیز بوده و قمری هم تخلص و یا لقب و عنوان مشهوری او باشد».
محمدعلی مدرس تبریزی (ریحانة‌الادب، ج ۲/ ۱۸۱ـ۱۸۲)

۲۰. «سراج‌الدین قمری نه قُمری چنانکه بعضی می‌خوانند. قرینهٔ واضحه بر

آن رباعی ذیل از خود اوست که در جنگ اشعار مرتب به حروف معجم آقای اقبال در اواخر آن به‌نام همو «سراج‌الدین قمری» مرقوم بود: ای در مروی «؟» چو باز و...».

علامه محمد قزوینی (یادداشتهای قزوینی، ج ۹۵/۵)

۲۱. «از مراثی سراج‌الدین قمری (به‌ضم قاف) در تذکره‌هایی که در دسترس بود، اثری بدست نیامد. اگر پیدا شد در قسمت تعلیقات بدانها اشارتی خواهد رفت».

«در تذکره‌ها و منابعی که در دسترس ما بود، خبری از مراثی سراج‌الدین قمری... بدست نیامد. در این‌باره با دانشمند محترم جناب آقای میرزا جعفر سلطان‌القرائی مکاتبه شد و اینك عین جواب ایشان را ذیلا نقل می‌نمائیم».

«سراج‌الدین قمری که زمان سلطان ابوسعید ایلخانی را درك کرده است نیز مراثی دلخراش در وفات فرزندش[۳] دارد. دیوان او به‌نظر نرسیده و ظاهراً در فهارس متداوله معرفی نشده است[۴]، بسیار کمیاب است، قصیده زیر برای اثبات دعوی از جنگی بسیار مغلوط که متعلق به‌خود ارادت کیش است درج می‌شود عشق (؟) طوفان‌بار کو...»[۵]

فاضل محترم آقای گلچین معانی نیز درباره مراثی سراج‌الدین اطلاعاتی در اختیار نگارنده گذاشته است که برای تکمیل مطلب به درج آن مبادرت می‌شود.

«مرثیه سراج‌الدین قمری را خود عبدالرزاق در حدائق الادباء (فصل مراثی) آورده است... متأسفانه دیوان سراج قمری کمیاب و بلکه نایاب است و به‌دست تذکره نویسان مانند تقی کاشی[۶] و تقی اوحدی هم نیفتاده است و بنده فقط قسمتی از خمریات او را در یك سفینه متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس که تحریر قرن یازدهم است، سراغ دارم و منتخبی از آن را ثبت کرده‌ام».

قاضی طباطبایی (پاورقی ص ۳۷۸ و تعلیقه همین صفحه در ص ۴۹۸ و ۵۰۰، تجربة‌الاحرار).

اینك که نقل اقوال تذکره نویسان ــ که بیشتر تکرار مکررات و ملال‌آور

۳ـ قمری در سراسر دیوانش، فقط یك‌بار ــ آن هم درمثنوی کارنامه ــ از پسرش که ــ حسن ــ نام داشته ذکری به‌میان آورده است و حتی یك بیت هم در رثای وی ندارد. مراثی سراج قمری ــ جز دو سه مورد ــ کلا دربارهٔ غلامش «ایاس» است.

۴ـ کاش نیم نگاهی به «آتشکده آذر» مصحح دکتر سادات ناصری (ج ۲، ص ۹۰۸) می‌افکندند تا با قریب بیست مأخذ آشنایی حاصل می‌شد.

۵ـ ر ك ص ۱۲۱، دیوان حاضر.

۶ـ اتفاقاً دقیق‌ترین و مفصل‌ترین شرح حال همراه با حدود ۳۰۰۰ بیت از اشعار سراج قمری را همین تقی‌الدین کاشانی در «خلاصة‌الاشعار» آورده است.

بود ــ به‌پایان رسیده، به‌وضوح پیداست که در میان پیشینیان، نوشتهٔ تقی‌الدین کاشانی در «خلاصة الاشعار» و آذر بیگدلی در «آتشکده»، به‌حق عالمانه و از سر تحقیق و تتبع است و روشنگر بسیاری از زوایای تاریک تاریخ حیات شاعر، به‌ویژه تقی‌الدین کاشی روانشاد که فضل تقدم و تقدم فضل دارد و ما در گفتاری دیگر باز هم در باب این دو اثر سخن خواهیم گفت.

دیگر آنکه به‌آسانی دانسته‌می‌شود که منشأ تمام‌خیال‌بافیها و داستانسراییهایی که در تذکره‌های ادوار بعد راه یافته، دولتشاه سمرقندی در «تذکرةالشعرا» است که شادروانان تقی‌الدین کاشی و آذر بیگدلی در «خلاصة الاشعار» و «آتشکده»،سخن دولتشاه را به‌خوبی نقد کرده از عهدهٔ جوابگویی وی به‌شایستگی برآمده‌اند.

احوال و آثار سراج‌الدین قمری

مولانا[1] سراج‌الدین قمری، از شاعران استاد و زبان‌آور نیمه دوم قرن‌ششم و ربع اول قرن هفتم هجری است.

۱. نام نام او در اکثر قریب به‌اتفاق مآخذ[2] سراج‌الدین است و این معنی از دو نسخه معتبر دیوان وی که اولی به‌سال ۷۱۲ و دیگری به سال ۹۹۶ هجری مورخ است تأیید می‌گردد و مولانا اولیاءالله آملی، مورخ‌نزدیك به زمان‌شاعر و همشهری وی نیز در «تاریخ‌رویان» از او با همین نام یاد می‌کند.[3]

۲. تخلص عنوان شعری و تخلص عام و مطلق شاعر، قمری (به‌ضم قاف، یعنی نام پرنده معروف) است، و این موضوع از بسیاری شواهد در اشعار وی نیازی به ارائه دلیل و اثبات ندارد:

این هم از سردی ایام بود، کز سرما   زاغ‌باشد‌به‌نشاط‌اندرو،قمری به‌عذاب[4]

*

طوق مهر تو لازم قمری   همچو طوق کبوتر افتاده‌ست[5]

*

چه غم‌ار به‌تیرغمزه دل قمریت بدوزی   دل مرغ کشته را خود غم بابزن‌نباشد[6]

*

۱ـ در مدح سیدالوزراء شرف‌الدین محمد کاتب گفته است:

تو آن مگیر نه مولای بارگاه توام   وزین سبب لقب من شده‌ست مولانا

۲ـ در برخی مآخذ هم با عنوان «سراج قمری» معرفی شده است. (تاریخ گزیده / ۷۳۵ ـ مجالس‌النفائس / ۳۳۸ ـ لطایف‌الطوایف / ۲۷۵ ـ ۲۸۱ ـ الذریعه قسم ثانی جزء ۴۳۷/۹).

۳ـ تاریخ رویان / ۱۵۶.   ۴ـ بیت ۲۴۳.   ۵ـ بیت ۵۱۳.   ۶ـ بیت ۳۰۶۳.

باز، آرد همه کس از پی صید قمری تو پی صید مرا چشم غـزال آوردی[۷]

*

چه‌قمریم‌که چو طاووس‌سدره، صیدمرا سپهر دام من آمـد ستاره ارزن من[۸]

*

ای در میـمون همچـو فـر هـمایت گشتـه نشیمنگه مـهینـهٔ قـمـری
دانی چـون مهـر فاخـتـه نبود بـد مهـر تـو در تنگنای سینـهٔ قمـری
بی‌نظرت کـرکس سپهر کمـر بست همچـو عقاب از بـرای کینهٔ قمـری
چینه طـوطی جان من سخن تـوست باز بگـو تا دهنـد چینـه قـمری[۹]

*

ای در مـردی چو باز و در کینه عقاب عنقا به تبخـتری و طوطی به خطاب
از باده بطی فـرست مـر قمـری را چون‌چشم خروس درشبی‌همچو غراب[۱۰]

*

ای اشك من از پستـهٔ تـو عنابـی وز چشم تـو، کار چشم من، بی‌خوابی
قمری بده‌ام، ولیك از فـرقت تـو در آب دو چشم خود، شدم مرغابی[۱۱]

اما گاه «سراج قمری» و به ندرت «سراج» هم تخلص می‌کرده است و موارد این دو نوع تخلص در سراسر دیوان شاعر از شمار انگشتان دو دست در نمی‌گذرد:

بکـن تفقد هدهد، سراج قمـری را که از سبای علوت خبر دهد به یقین[۱۲]

*

بندهٔ کمتر سراج قمری اینك گردنش چون‌کبوتر یافت‌طوق‌خدمت‌این‌بارگاه[۱۳]

*

سراج قمری در باب خـویشتـن‌داری به‌جان تو که اگر مثل خویشتن دارد[۱۴]

*

ای آنـکـه ز روی چـون چـراغت احـوال سـراج سخت نیـکـوست[۱۵]

اینکه بعضی نوشته‌اند که گاه «سراجی»[۱۶] تخلص کرده است، اصلی ندارد و در سرتاسر دیوانش حتی یك مورد هم به‌نظر نرسیده است. ولابد با تخلص «سراجی سگزی» شاعر خلط اشتباه شده است.

۷ـ بیت ۳۴۷۳. ۸ـ بیت ۵۲۶۳. ۹ـ بیت ۵۴۷۳ تا ۵۴۷۵ و ۵۴۷۸.
۱۰ـ بیت ۵۵۵۹ و ۵۵۶۰.
۱۱ـ بیت ۵۹۹۷ و ۵۹۹۸، برای شواهد بیشتر از جمله ر ك / بیتهای ۴۶۳ ـ ۵۲۲ ـ ۵۶۲ ـ ۱۲۹۰ ـ ۲۹۵۴ ـ ۳۰۲۳ ـ ۳۰۷۵ ـ ۳۱۰۵ ـ ۳۱۷۳ ـ ۳۵۱۹ و...
۱۲ـ بیت ۲۳۱۶. ۱۳ـ بیت ۲۳۷۵. ۱۴ـ بیت ۳۰۳۶. ۱۵ـ بیت ۴۵۲۰ ونیز ر ك: بیت ۵۲۷۰. ۱۶ـ الذریعه قسم ثانی جزء ۴۳۷/۹.

۳. زادگاه مولد سراج قمری، بی‌هیچ‌تردیدی «آمل» است، و کسانی که او را «قزوینی»[۱۷] یا «خوارزمی»[۱۸] و یا از «ماوراءالنهر»[۱۹] دانسته‌اند، به‌خطا رفته‌اند، از مطالعهٔ دیوان شاعر، چنین استنباط می‌شود که گویا تعلق به لارجان یا لاریجان امروزی داشته، اما مقام مدامش در شهر آمل بوده است:

از قلعهٔ لارجان چه پرسی — کان موضع اگر چه هست مشهور...
گر بنده به خدمتت کم‌آید — عذرش بشنو که هست معذور
چون من خاکم تو آسمانی — نشگفت گر از برت بوم دور
دانی تو که خاك را نباشد — رفتن به سوی سپهر مقدور[۲۰]

*

کار این بنده چو با آب افتاد — زین سبب ساکن آبسکون است[۲۱]

*

در آمل اگر چه شاد و خندانم من — لکن به یکی جرعه گروگانم من
می جان من‌و، یك من ازو دیناری‌است — بینید که تا چه حد گرانجانم من[۲۲]؟

۴. تولد زمان ولادت سراج قمری معلوم نیست، تذکره‌ها و دیوان شاعر هم در این مورد ساکت‌اند و کمکی نمی‌کنند، اما با دلایل و قراینی که ذیلا ذکر می‌شود، می‌توان تخمین زد که حدود تقریبی زمان تولد وی اگر از ۵۵۰ تا ۵۶۰ فراتر نباشد این سوتر نیست.

اولا در چند مأخذ معتبر، آمده است که سراج قمری در حکمت و فلسفه شاگرد امام فخرالدین رازی (م-۶۰۶ ه) بوده و آن بزرگ در حق این شاگردتوجه و عنایت خاص داشته است. به فرض صحت و قبول این نظر، کسی که شایستگی درك محضر چنان استادی را در حکمت تحصیل می‌کند و مقبول و منظور استاد نیز واقع شود، عادتاً نباید جوان و مبتدی باشد، و عقلا باید از علم و سن و اهلیتی برخوردار باشد.

ثانیاً شاعر در آغاز دهه سوم قرن هفتم در قصیده‌ای‌که درستایش سیف‌الدین باخرزی (م. ۶۲۹) سروده، خود را پیر و شصت ساله معرفی کرده است:

یارب منم رسیده عمرم به شام دنیا — بعد شب جوانی چون صبح پیر رسوا

۱۷ـ دولتشاه در تذکرةالشعرا / ۱۷۶ و به تبع او لطایف‌الطوایف / ۲۷۰ و قاموس‌الاعلام ج ۲۵۴۴/۴ و ریحانةالادب ج ۱۸۱/۲.
۱۸ـ به‌نقل از مجمع‌الفصحا / ۱۱۲۵.
۱۹ـ مرآت‌الخیال / ۵۴.
۲۰ـ بیت ۱۴۳۸ـ۱۴۴۰ تا ۱۴۴۲.
۲۱ـ بیت ۴۴۹۸.
۲۲ـ بیت ۵۹۳۹ و ۵۹۴۰. برای شواهد بیشتر ر ك: بیت ۱۰۸۰ ـ ۱۹۴۸ ـ ۴۹۹۴ و ۵۲۳۹.

گم شد شب شبابم در صبحگاه پیری — تا روز شدشب من،روزم شب است یلدا
بر تابه‌ام چو ماهی زین‌عمر شست ساله — خسته‌است حلق‌جانم‌زین‌شست، ماهی‌آسا
زلفم‌که‌خوشه‌ای‌بد ز انگورهای میگون — فرقش نکردم امروز از خوشهٔ ثریا
ما نا که روزپیری با مردن‌است یکسان — کایام در حنوطم کافور کرد عمدا[۲۳]

*

در تو مسکن شهباز جرهٔ بخت است — در او پدید نیاید، محل قمری پیر[۲۴]

ثالثاً در مواردی نه چندان کم، به‌سفیدی موی سر و ریش، خمیدگی قامت و به‌لب گور رسیدگی خود اشاره دارد:

مار سیاه مویم، ماهی شیم گشته — وز موج‌موج‌محنت،کف‌برسرم‌چودریا...
گویی که بر سرمن، هست آسیای‌گردان — پر آرد شد سر من، شد ریزه ریزه‌اعضا
پندارم آسمان گچ کوبد برای گورم — چون بر سر سپیدم زخمی زند توانا*

*

خاك سیاه گور به ریش سپید خویش — خواهم که از پی تو بروبم هزار بار[۲۵]

*

اگر چه ریش سپید است همچو خاکستر — ز دود تیره‌مر او را خضاب‌ساخته‌ایم[۲۶]

*

یارب ز تشنگی دل قمری تو آگهی — یك قطره فیض خودبه مذاق دلش رسان
تا بوك بر نشانه زند تیر صبحگاه — کرد ازعصای‌خود زه‌و،ازقدخودکمان[۲۷]

*

گوید اجلم، چون به لب گور تو آیم — چندین چه دوی ای به لب‌گور رسیده[۲۸]

*

کجا کسی که چو او را صبوح دست‌دهد — یکی قدح به من پیر نیم مست دهد[۲۹]

با توجه به سال وفات شاعر که ۶۲۵ هجری است و ملاحظه قرائن فوق، تاریخ ولادت وی‌را از زمان‌تقریبی‌ای‌که‌تخمین زده‌شد، این سوتر نمی‌توان‌گرفت.

۵. زن و فرزند قمری، مردی معیل و خانواده‌پرست است، دوری از زن و فرزند او را می‌آزارد. ناکامیهای حیات و حوادث ایام چون او را تلخکام می‌سازد،

۲۳ـ بیت ۵۲ ـ ۵۴ ـ ۵۵ ـ ۵۶ ـ ۵۷ نیز ر ك: رباعی شمارهٔ ۴۲ (بیتهای ۵۶۱۷ ـ ۵۶۱۸).
۲۴ـ بیت ۵۰۱۷. * ـ بیت ۵۳ و ۶۲ و ۶۳. ۲۵ـ بیت ۱۲۴۱.
۲۶ـ بیت ۱۹۵۹. ۲۷ـ بیت ۲۰۶۵ و ۲۰۶۶. ۲۸ـ بیت ۲۵۵۳. ۲۹ـ بیت ۳۱۴۰.

بر نامرادیهای اهل خانه خود حسرت می‌خورد:

ز پیش حضرت تو گر اجازتی یابد ز حسب‌حالت‌خود، بنده یك سخن دارد
خلاصهٔ سخنش اینکه، از نوایب دهر ضعیف‌حال‌شد و وام کرد و زن دارد[۳۰]

*

خود راندهٔ اولیا چو اشکم افتاده ز چشمها چو اشکم...
نی لایق مسجد و کنشتم نه در خور دوزخ و بهشتم
نه باد قبول من وزیده نه جفت، طراوتم چشیده[۳۱]

از فرزندان شاعر پسری به‌نام «حسن» شناخته است. چون نام این پسر در دوران شیرخوارگیش در مثنوی «کارنامه» که از آثار اواسط ایام حیات شاعر است آمده، می‌توان گفت، شاعر را پیش از این فرزند یا پس از او نیز، فرزند یا فرزندانی بوده، اما از حال و کار آنان خبری به‌ما نرسیده است:

خاصه که ز دهر پیر خود رای وز گردش چرخ حادثه زای
دارم پسری به کام و ناکام چون ذکر جمیل تو «حسن» نام
پسته دهن و نبات پاره همچون خرماست شیر خواره
یك ساعت اگر رخش نبینم پیشانی فرخش نبینم
بیم است که جان من برآید عیش من و لهو من سر آید[۳۲]

*

دیگر از اعضای خانواده سراج قمری، غلامی به‌نام «ایاس» است که شاعر بیش از حد به‌او دلبسته بوده و به وی محبت داشته است. از قضای روزگار، این غلام به جوانی روز، از دنیا روی برتافته و خواجه پیر خود را در غم خویش داغدار و سوگوار کرده است. شهرت سراج در میان تذکره‌نویسان، بیشتر به‌سبب مراثی اوست، اکثر مراثی و مؤثرترین و شورانگیزترین آنها را شاعر در رثای همین غلام سروده است:

اشك طوفان سیل کو، تا داد گریه دادمی
رفتمی و گریه را، بنیاد نو بنهادمی...
تا به پانصد سال هم نگزارمی حق ایاس
همچو شمع، ارگریه‌ها را تا به جان استادمی[۳۳]

*

۳۰ـ بیت ۳۰۳۷ و ۳۰۳۸. ۳۱ـ بیت ۶۹۳۸ ـ ۶۹۴۰ و ۶۹۴۱.
۳۲ـ بیت ۶۹۳۰ تا ۶۹۳۴. ۳۳ـ بیت ۲۷۷۵ و ۲۷۸۳.

ای جان من، ایاسك من، گر توانمی
جان را چو اشك بر سر خاکت فشا نمی[۳۴]

•

بر حسن مکن تکیه که ایام بقایش
چون عمر «ایاس» است ز کوتاه بقایی[۳۵]

•

«ایاس» من ای چشم گردون ندیده
به چستی نظیر از سمك تا سماکت[۳۶]

•

به غریبی و یتیمی و به طفلی ز جهان
همچو گل رفتی و برگت، کفن پارهٔ تو
اینکه من خواجهٔ تو بودم، حالم این است
خاصه حال پدر و مادر بیچارهٔ تو[۳۷]

•

۶. سفرها در «درة‌الاخبار» آمده است که خواجه نصیر در ریمان‌جوانی از طوس به نشابور آمده و در حلقهٔ درس امام سراج‌الدین قمری اعتراف فضایل کرده است[۳۸]. در صورت صحت این قول، این سفر شاید اولین مسافرت سراج به خارج از مازندران در ادوار میانی حیات او باشد.

جز این سفر، وجود چند قصیدهٔ مدحی دربارهٔ غیاث‌الدین پیرشاه بن محمد خوارزمشاه (مقتول به سال ۶۲۷) و برادرش جلال‌الدین خوارزمشاه (مقتول ۶۲۸) در دیوان شاعر، این گمان را قوت می‌بخشد که وی به طمع شاعری دربار خوارزمشاهیان پایش به ماوراءالنهر و خوارزم نیز کشیده شده باشد. گذشته از اینها، سفرهای پیاپی قمری، به‌قصد انتجاع به ری واقامت یکی دوماهه وی در آن سامان است، در دیوان شاعر، قصاید و قطعاتی که به قصد دریافت صله برای بزرگان و امرای آن خطه سروده است کم نیست:

به سعی عدل تو معمور شد خرابه ری دریغ اگر بدی این عدل روزگار عمر

۳۴ـ بیت ۲۸۱۰. ۳۵ـ بیت ۲۸۳۱. ۳۶ـ بیت ۴۵۹۳.

۳۷ـ بیت ۵۳۱۲ و ۵۳۱۴. ۳۸ـ ص ۱۰۷. و در کتاب درة‌الاخبار «سراج‌الدین قمری» نیز از اساتید خواجه شمرده شده که دیگران ذکری از او نکرده‌اند و صحت او معلوم نیست، (احوال و آثار نصیرالدین / ۷).

کرم پناها این بندهٔ قدیمی را
یکی بپرس چه حادث شد از قضا و قدر
مرا دو غربت مشکل فتاد در عالم
که هر یکی سبب محنت‌اند و اصل خطر
یکی از آنکه غریب ریم ز روی وطن
دوم از آنکه غریب زمانه‌ام به‌هنر[۳۹]

*

ای همچو نای، خصم تو خورده دم غرور
آیم به بوی بزم تو هر سال چون رباب
برسر دو دست و ساخته با زخم مرد و زن
کیسه تهی و دست خوش حکم شیخ و شاب
با صد هزار گونه نوا و نوازشت
چون چنگ باز می‌روم از پیش این جناب
با بار و زر و خاره به کردارکان و کوه
با اسب و خیمه راست چو شطرنج و چون طناب
امسال هم بر آن نسق آمد رهی که پار
ارجو که همچنان بودش مرجع و مآب[۴۰]

*

بی‌شك سزای دوزخ باشم، چرا نباشم
اکنون که می‌گذارم درگاه چون جنانت
تا در بلاد غربت افتاده‌ام، ندیدم
برخلق مهربانی چون خلق مهربانت
از گنج شایگانت پارم عزیز کردی
امسال خوار گشتم چون گنج شایگانت
دانم ز تو که خواهی امسال همچنانم
دانی زمن‌که خواهم امسال همچنانت[۴۱]

*

هیچ دانی که ز دوری جناب عالیت
حال و جان و دل من بر چه نسق بود تباه؟
دومه از نزد تو غایب بدم و در غیبت
دو سه روزم دو سه مه بیش بود خاصه دو ماه
لیکن المنة لله که مرا باز آورد
شوق این بارگه و جاذبهٔ این درگاه
تا کیم چرخ سفرپیشه چنین خواهد داشت
در سفرهای چنین رنج فزای و جانکاه
چون مرا مفلسی آمد ز فلك بهره، چه سود
گر مرا خوانی بر تخت هنر شاهنشاه[۴۲]

۳۹ـ بیت ۱۴۰۰ـ۱۴۰۲ تا ۱۴۰۴.
۴۰ـ بیت ۱۹۷ تا ۲۰۱.
۴۱ـ بیت ۶۳۹ تا ۶۴۲.
۴۲ـ بیت ۲۴۰۰ تا ۲۴۰۴.

*

قمری بازمرتبه، عنقا شود به قــدر	بروی چــو فــرظل همـــای شما بــود
در ری به خیره خوار مدارید مرورا	کاو را دل عزیــز برای شما بــود[۴۳]

*

و بالاخره سفر بی‌بازگشت به تبریز است که در پایان حیات به‌آن خطه‌کرده و در همانجا در گذشته است[۴۴]. اینکه در بعضی مآخذ آورده‌اند که بـه زیارت حرمین شریف نائل آمده و پیامبر بزرگوار اسلام را مدح گفته است[۴۵]، اساسی ندارد و در دیوان شاعر اثری مشهود نیست.

۷. معاصران و ممدوحان سراج قمری

الف ــ امرا و صدور و وزراء: دیوان سراج مملو است از مدح و ستایش ملوك وامرا و صدور و بزرگان ری و مازندران و رویان که در نیمه دوم قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم می‌زیسته‌اند[۴۶]،گرچه در دیوان شاعر قصایدی در مدح جلال‌الدین خوارزمشاه و برادرش غیاث‌الدین پیرشاه و تیمورشاه ودیگران به‌چشم می‌خورد، اما از میان این ممدوحان، سراج را به چند نفر ارادت و وابستگی و اختصاص بیشتری است، از جمله:

۱. حسام‌الدوله اردشیر بن کینخوار‌بن شهریار (متوفی به‌سال ۶۴۷ هجری) از ملوك باوندی طبرستان که پایتخت خود را از ساری به «آمل» انتقال داده و به وضع نابسامان آل باوند در دوران فتنه‌خیز تاخت و تاز مغولان، سروسامان بخشیده است.

قمری در ستایش این پادشاه ادب‌گستر هنرپرور قصاید و قطعات غــرا و ترکیب‌بند بلند و استوار دارد[۴۷].

۲. امیر عادل و ملك معظم ابوالفضل فخرالدولهٔ دابو[۴۸].

۳. دستور کبیر و صدر عادل شرف‌الملك فخرالدین علـی دهستانی، کـه

۴۳ــ بیت ۴۸۸۸ و ۴۸۸۹. ۴۴ــ اما وفاتش در شهر تبریز اتفاق افتاده... (خلاصة‌الاشعار، نسخه‌خطی / ۴۲۰). ۴۵ــ سافرالی الحجاز و مدح النبی... (الذریعه، قسم ثانی از جزء ۴۳۷/۹). ۴۶ــ اینکه برخی مآخذ به پیروی از دولتشاه سمرقندی او را با سلطان ابوسعید چنگیزی یا امیرتیمور گورکان و از شعرا با عبید زاکانی و سلمان ساوجی همزمان دانسته‌اند، خطای محض است و تقی‌الدین کاشی و آذر بیگدلی جواب آن سخنان را به‌شایستگی داده‌اند. ر ك: مبحث «سراج قمری و تاریخ‌نویسان و تذکره نویسان».

۴۷ــ از جمله ر ك: دیوان حاضر ص ۲۰ ــ ۲۱ ــ ۷۷ ــ ۱۹۳.

۴۸ــ از جمله ر ك: ص ۵۲ ــ ۱۰۰ ــ ۱۷۱ ــ ۱۷۳.

بیشترین نصیب از قصاید و ترجیع‌بند و ترکیب‌بند و قطعات دیوان شاعر را او برده است[۴۹].

۴. و بالاخره سیدالوزراء شرف‌الدین محمد کاتب یار غار وانیس جلیس شاعر است که برسری قصاید و قطعات بسیار کـه در ستایش او دارد، «مثنـوی کارنامه» را نیز به‌نام وی سروده و به‌پیشگاهش تقدیم کرده است[۵۰].

ب ــ شعرا و عرفا: به رغم ناسره انـدیشیها و ناسخته‌گـوییهای دولتشاه سمرقندی در «تذکرةالشعرا» و تابعان او که سراج را معاصر با عبید زاکانی و سلمان ساوجی دانسته‌اند، تذکره‌نویسان صائب‌اندیش و صادق‌القولی نیز همچون تقی‌الدین حسینی کاشانی و لطفعلی بیگ آذر، او را معاصر رفیع‌الدین لنبانی اصفهانی و عمادی شهریاری و کمال اسمعیل اصفهانی شمرده‌اند. سخن این دوتن به‌وسیلهٔ اشعار عمادی شهریـاری و سراج قمری تأیید می‌شود و جای هیچگونـه شك و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد:

الف ــ عمادی شهریاری در قصیده‌ای که در مدح عمادالدوله فرامرز گفته، به «قمری» به تعریض چنین اشاره می‌کند:

بی دفتر مـدح تـو زمـانـه — از پشت، شکم کند چـو طومـار
قمری که بـه گاه فرق نشناخت — از پهـلوی شیر، سینـهٔ سار،
در شعر بـه فـر تـو بـرآورد — از شعلـهٔ نـار، دانـهٔ نـار[۵۱]

ب ــ و در صفحهٔ ۷۴ دیوان حاضر، سراج را قصیدهٔ لامیه بلندی است که با عنوان «این قصیده‌ای است که در جواب قطعهٔ کمال‌الدین اسماعیل گفته است[۵۲]» در نسخه خطی دیوان شاعر که مورخ به سال ۷۱۲ آمده است و این نکته در سه نسخه از چهار نسخه دیگر نیز تأیید می‌شود، و از طرفی چون نام گوینده (قمـری) دوبار در ضمن قصیده آمده صحت انتساب آن به سراج قمری مسلم و محقق می‌ـ

۴۹ـ از جمله ر ك: ص ۳۴ ـ ۴۱ ـ ۴۲ ـ ۵۱ ـ ۵۳ ـ ۷۲ ـ ۸۰ ـ ۹۳ ـ ۱۰۳ ـ ۱۵۹ ـ ۱۶۸ـ ۱۸۷ ـ ۱۸۹.

۵۰ـ از جمله ر ك: ص ۵ ـ ۸ ـ ۱۴ ـ ۴۸ ـ ۷۱ ـ ۱۹۵.

۵۱ـ لباب‌الالباب (تعلیقات / ۷۲۷).

۵۲ـ در دیوان کمال اسماعیل اصفهانی مصحح آقای دکتر بحرالعلومی، قطعهٔ کمال که برای سراج قمری سروده باشد، موجود نیست در عوض، همین قصیدهٔ قمری به رکن‌الدین دعوی‌دار قمی نسبت داده شده و قصیدهٔ جوابیه کمال اسماعیل به‌همین وزن و قافیه در جواب وی دیده می‌شود (ص پنجاه و نه و ۳۸۸) اما چنین قصیده‌ای در دیوان رکن‌الدین دعوی‌دار وجود ندارد، جهت مزید اطلاع، ر ك: جلد اول تعلیقات کتاب «النقض» چاپ انجمن آثار ملی ص ۵۳۵ تا ۵۵۳. جالب‌تر اینکه آقای دکتر صفا یك بار این قصیده را در شرح حال رکن‌الدین دعوی‌دار قمی از آن وی می‌دانند و در همان جلد از «تاریخ ادبیات» خود، با دلایلی صحت انتساب قصیده را به سراج قمری مدلل می‌دارند(؟!).

گردد. همزمانی و مراوده سراج را با شاعران اخیرالذکر، مدلل می‌دارد:

گر دگر باره قبولت بود ای باد شمال
پیش سلطان سخن خسرو اقلیم مقال

عرضه کن خدمت من بر وی و رمزی برگوی
ز آرزومندی من گر نبود جای ملال

اشتیاقم به‌کمال است و هم از غایت لطف
بود ار خدمت من نیز رسانی به کمال...

طوطی نطق تو بر سدره سراینده و، من
دم زده پیش تو آری چه عجب قمری ضال...

چون منالت نه ازین نالهٔ بی فایده است
گرنه قمری‌شده‌ای، بس‌کن ازین بیش منال..

در همین قصیده است که شاعر خود را پیرو نظم کمال اسمعیل و بدین تعبیر «اسمعیلی» شمرده و گفته است:

گرچه امروز در اسلام کسی نیست چومن
که گشاید گره تنگ ز پای اشکال

ز اتباع ره نظمت شدم «اسمعیلی»
و اندران راه ز تنگی نبود کنج ضلال

ج– از جمله بزرگان دیگری که سراج قمری با آنان معاصر و در میانشان ارتباط و مراوده‌ای برقرار بوده است، شاعر وصوفی معروف قرن ششم و هفتم سیف‌الدین باخرزی (متوفی به سال ۶۲۹ هجری) است. سراج قصیده‌ای در ستایش او سروده ودر آن به ۶۰ سالگی خویش اشاره و آرزوی لقای وی را کرده است:

یارب منم رسیده عمرم به شام دنیا
بعد شب جوانی چون صبح پیر رسوا...

بر تابه‌ام چو ماهی زین عمر شست ساله
خسته ست حلق جانم زین شست ماهی‌آسا...

مولای سیف دینم، بسته میان چو نیزه
در خدمت ایستاده، همچون علم به یك پا...

کام دل من آن است کز غیب ناگهانی
روزی کنی لقایش، پیش از اجل، خدایا[۵۳]

۸. مراتب علم‌وفضل سراج‌قمری گذشته از تصریح‌چند مأخذ مهم، منبی

۵۳– بیت ۵۲ – ۵۵ – ۹۲ – ۱۰۰.

از آنکه سراج قمری از تلامذه‌امام المشککین فخر رازی[۵۴] واز استادان استاذالبشر و عقل حادی عشر یعنی خواجه نصیر بوده[۵۵]، دلایل و اماراتی در دیوان وی به نظر می‌رسد که فضل و کمال شاعر را مسجل و وی را از اقران ممتاز می‌سازد.

در آغاز نسخهٔ دستنویس دیوان شاعر که به سال ۷۱۲ کتابت شده، آمده است: «قال الشیخ الحکیم سراج‌الدین قمری...».

مرحوم سعید نفیسی در تعلیقات لباب‌الالباب (چاپ تهران/۷۴۷) باشیفتگی از سفینه بسیار جالبی که متعلق به آقای مجید موقر[۵۶] است سخن به میان آورده که منتخب اشعار هفده تن از شاعران بزرگ را دربر دارد. در این سفینه، از سراج با این نعت وعنوان یادشده است: «ملك‌الکلام والائمه سراج‌الدین قمری...»

اینك به دیوان شاعر بنگریم:

یکی منم که ندارم دوم به‌هرفن علم　　تونیز دیدی اگر ناشنیدی از فضلا[۵۷]

*

من که شاگرد توام در هر فن　　شدم استاد هنر در هر باب[۵۸]

*

مپرس تا زقضا برسرم چه آفتهاست　　مپرس تا ز فلك بر سرم چه آزار است
بهمین متاع‌من ارچند دانش‌افتاده است　　کجاست آنکه مرین نوع‌را خریدار است
به نیم جو نخرد کس متاع دانش من　　که فضل‌کاسدو همت‌شکسته‌بازاراست[۵۹]

*

شد شه‌ره گمرهان هر دانش　　هر راه که در علوم ورزیده‌ست[۶۰]

*

در جهان هنر امروز منم آن شاهی　　که به گرد من از اندوه حشر پیدا شد
سختی و محنت من، فضل مرا ظاهرکرد　　وزن گوهر به ترازوی وحجر پیدا شد
هنرمن ز سیه رویی من روشن گشت　　از رخ‌سنگ سیاه است‌که زرپیدا شد[۶۱]

*

مرا دو غربت مشکل فتاد در عالم　　که هریکی سبب محنت اندو اصل خطر
یکی از آنکه غریب ریم ز روی وطن　　دوم از آنکه غریب زمانه‌ام به هنر[۶۲]

*

۵۴ـ خلاصة‌الاشعار (نسخه خطی / ۳۹۹).　　۵۵ـ درة‌الاخبار / ۱۰۷.

۵۶ـ این سفینه (بنا به‌قول آقای ایرج افشار) با مهاجرت مالکش به‌آمریکا از ایران خارج شده است. و متأسفانه از دسترس این‌جانب به‌دور ماند.

۵۷ـ بیت ۱۳۳.　　۵۸ـ بیت ۲۸۵.　　۵۹ـ بیت ۳۶۱ تا ۳۶۳.　　۶۰ـ بیت ۵۳۲.

۶۱ـ بیت ۹۳۹ تا ۹۴۱.　　۶۲ـ بیت ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴.

عیبم همه این که با همه فضل روزی نشدم به خویش مغرور[۶۳]

*

هر چند دو فنونم در هرهنر که خواهی پیوسته درعذابم زین روزگار پر فن[۶۴]

*

به‌فضل از جهان نام نیکو کسب‌کرده‌ام بران رحم‌کن‌کش باشدازفضل مکسبه[۶۵]

*

پیش عقل تو یکی شاگردم با همه دبدبهٔ استادی[۶۶]

*

در رسته کرم‌که در او فضل‌کاسد است نقل هنر میار که صاحب بصر نماند
او بود بس‌که اهل هنر را نواختی برمن‌که اهل هر هنرم‌وای اگرنماند[۶۷]

*

هر چند که مرد ذو فنونم در فضل کسی ورای من نیست[۶۸]...

*

به هیچ جای نبینی چو بنده در دانش نه‌هرکجاکه روی همچو وی‌هزار بود[۶۹]

*

با آنکه مجمع هنر و جای دانشم در سرزنش فتاده تو گویی مجلدم[۷۰]

*

گرچه علامهٔ دهرم به‌هنر، لیك به‌فسق گمرهان را شده‌ام‌همچو علم‌راهنمای[۷۱]

*

علامهٔ عالمم به هر فن علامهٔ کی علامه‌ام من[۷۲]

*

۹. هنر شاعری سراج قمری شاعری ذواللسانین است و در هر دو زبان به براعت استادی رسیده، و خود نیز در این باب مفاخره‌ها کرده و عربی‌دانی خویش را به رخ کشیده است:

۶۳ـ بیت ۱۴۵۱.
۶۴ـ بیت ۲۱۹۰. ۶۵ـ بیت ۲۴۱۶. ۶۶ـ بیت ۳۵۶۲. ۶۷ـ بیت ۳۶۱۳ و ۳۶۱۴. ۶۸ـ بیت ۴۵۶۷. ۶۹ـ بیت ۴۹۰۳. ۷۰ـ بیت ۵۰۹۴. ۷۱ـ بیت ۵۴۴۳. ۷۲ـ بیت ۶۹۴۷.

قمری ار چند یگانه است چو سیمرغ ولیك
هست در باغ ثنای تو همه فصل هزار
قوت ناطقهٔ من به زبان تازی
تا به حدی است که پهلوی عرب کرد نزار
وانچنان عذب وروان است‌که کرده‌ست روان
سخن پارسیم چشمهٔ آب از دل نار۷۳

*

تاکه شد پارسی و تازی من همچو نبات / شعر دیده‌ست زمن انوری و بیوردی۷۴

*

زشرم، شعر جهانی چو آب گردد‌تر / به محفلی‌که‌کنم شعرهای خویش ادا۷۵

*

بدبختی من است‌که در پیش لفظ من / مانند سنگریزه شود لؤلؤ خوشاب...
آنم که یوسفان معانی برند دست / گربکر خاطرم بگشاید ز رخ‌نقاب۷۶

*

نیکوم‌داراز آنکه بزرگان کنند فخر / گر شعر گویم از جهت مدح این و آن
آنم که در علوم حقیقی ببرده گوی / طبعم ز هر که هست بدین‌کوی پاسبان
فضل متین من شده اندر جهان سمر / شعر بلند من شده در دهر داستان
سحر آرم از سخن چو فصاحت کنم ادا / دربارم از قلم چو بلاغت کنم بیان
آنجا که من گشاده زبان در جواب خصم / جوزا بمانده در فلك انگشت در دهان
در هرچه من شروع کنم، داد آن دهم / گر باورت نمی‌کند اینك بپرس هان
خود شعر چیست تاز قلیل و کثیراو / رانم سخن چنین، مه‌شعر ومه‌شعر خوان
خالی است بررخ هنر ما سواد شعر / خالی کزو شدیم سیه روی جاودان۷۷

*

شکر در آب گدازد چو شمع در آتش / ز شرم شعر من، آن برده‌آب‌ماء معین۷۸

*

در خلق و در خلق‌حسن، از تو محمد دیده من
چونانکه هنگام سخن از من تو حسان یافته۷۹

*

نگر چه خوب طرازید قمری این دیبا / که زیبدش که کند عقل پودی و تاری
نسیج وحده طرازی که گر فروشندش / ز بهر حوران، رضوان کند خریداری

۷۳ـ بیت ۱۱۶۰ تا ۱۱۶۲. ۷۴ـ بیت۲۶۴۶. ۷۵ـ بیت ۱۳۴. ۷۶ـ بیت۱۹۵و۲۰۲.
۷۷ـ بیت ۲۱۴۲ تا ۲۱۴۹. ۷۸ـ بیت ۲۲۸۸. ۷۹ـ بیت ۲۴۵۸.

ز شعر چون دهن طوطی ولب بت‌خویش فسانه شد به شکرخایی و شکر باری[۸۰]

*

۱۰. حیات شاعر از مطالعهٔ اجمالی دیوان شاعر، هر خواننده به آسانی در می‌یابد که با گوینده‌ای سروکار دارد که دارای دو چهره یا دو شخصیت کاملا متغایر و دگرگونه در دو برهه از حیات پر تلاطم خویش است، و از این لحاظ میان او و شاعرانی چون ناصر خسرو و سنایی و مخصوصاً سوزنی سمرقندی مشابهتهایی می‌یابد.

قمری در بدایت ایام شاعری تا میان‌سالی، لاابالی و بی‌بند و بار و در میگساری افراط کار و بد سیرت و ناحفاظ و بد زبان و قلاش بوده و از ارتکاب مناهی شرع ابا و امتناع نداشته است:

ولیك مردك سگ سیرتم چنانکه ز من سگان گرسنه را روز ننگ عار بود[۸۱]

*

خرتر و سگ‌تر نبد از من کسی سگ ز من و شیوه من به بسی
مردك قلاش مباحی منم گنده چو مردار رباحی منم...
سخت گرانجانم و از هیچ کم چون نفس باد سحر جمله دم
کافری از غایت کم دانیم نیست به یك ذره مسلمانیم
فعل نکوهیده چو طبع لئیم قول مزور چو غذای سقیم
همچو فلك از پی خور بی‌قرار همچو محك از غم زر گشته قار
سگ صفت و بسته یك ارزنم خسته و سرگشته و تر دامنم...
گر چه به دل گرم چو دوزخ منم وقت سخن سردتر از یخ منم
قمریم و بار گنه طوق من خورده زغن نکته بی ذوق من
نایب ابلیس به زشتی منم کسی ز در فخر بهشتی منم[۸۲]

*

من بر سر کار همچنانم گر پیر شدم و گر جوانم
نی نی بترم از آنچه بودم گر زانکه بتر نیم جهودم
یك لحظه ز می نمی‌شکیبم چون جام ز وی نمی‌شکیبم[۸۳]

و از این رو به بی‌دینی و الحاد متهم شده و لاجرم چنین به دفاع از خود برخاسته است:

تو آن خری که ندانی الف ز دم شتر
بران به جای دگر گاو خود ز خرمن من...

۸۰ـ بیت ۲۷۰۸ تا ۲۷۱۰. ۸۱ـ بیت ۴۹۰۵. ۸۲ـ ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹.
۸۳ـ بیت ۶۸۰۷ تا ۶۸۰۹.

عبـــادت همـــه جسمی و آن مـــن جانـــی است
بر ایـــن سرشت مـــرا آب و خاك روشن مـــن
درخت‌وار روان را غـــذای تـــن کـــردی
منم چـــو شمع که جـــان را غذاست از تن من...
به کفـــر تیـــره مکـــن نسبتم کـــه عالم دیـــن
چـــو آفتـــاب شـــد از اعتقـــاد روشـــن مـــن
من از طهـــارت ذاتـــی بـــجاییـــم کـــه بـــه شرع
نجس شود ز طهـــور تـــو دردی دن مـــن
به عمـــر خویش ز من مورکـــی نیـــازرده‌ست
فراغت است جهان را ز سور و شیون من...[۸۴]

اما چون به کهولت و پیرانه سری رسیده، از مامضی توبه و حذر کرده و از آن عوالم بیزاری جسته و همت بر توبه و زهد مقصور نموده است:

بنـــده خطر از تو چشم دارد	ای از تو خـــراب دهـــر معمور
اهلـــیت اوســت تـــربیت را	چون صیت تو در زمانه مذکور
خاصه کـــه به همت تو، همت	بر توبـــه و زهد کـــرد مقصور
هم ز آتش بـــاده شد دلش سرد	هم دست بشست از آب انگور[۸۵]

اتفاق را، گویی اکثر تذکره‌نویسان به دورهٔ دوم حیات شاعر هیچ وقوفی نیافته و علی‌الاطلاق او را شاعری که در فسقیات یدی طولی دارد، معرفی کرده‌اند؛ جز صاحب «سلم السموات» که سخنی از سر انصاف آورده و گفته کـــه «اشعار حکمت‌آمیز بسیاری نظم نموده...»[۸۶] از قمری در این دوره از زندگانیش، گذشته از ترجیعات و رباعیات و قطعات، قصاید حکمت‌آمیز و عبرت‌انگیز بلند و استواری در دست است که به‌حق شیوا و خواندنی است و خواننده را به یاد قصاید حکمی و استادانه سنایی غزنوی می‌اندازد، مطلع بعضی از این قصاید به‌شرح زیر است:

نزدیك شد کـــه زلزلهٔ صدمت فنـــا	اجـــزای کـــوه را کند از یکدگر جـــدا (ص ۱)
یارب منم رسیده عمرم بـــه شام دنیا	بعد شب جوانـــی چون صبح پیر رسوا (ص ۳)
هر که را غیبتی از خویش میسر گردد	در مقـــام ملکش خانه مقـــرر گـــردد (ص ۳۵)
باد است کار گیتی بر باد او مده دل	پیوند روح خواهی صحبت ز دیو بگسل (ص ۷۶)

۸۴ـ ص ۲۴۰. ۸۵ـ بیت ۱۴۴۳ تا ۱۴۴۶. ۸۶ـ مرقوم پنجم / ۴۶.

چند از پی نان برپا در پیش‌کسان چون خوان
خایندهٔ هر دونی چـــون گوشت برای نان
(ص ۸۶)

ای باز پس فتاده‌تـــر از جملـــه جهـــان هین راه پیش‌گیـــر کـــه رفتند همرهان
(ص ۸۸)

دو عالمی تو و خود را نکو نمی‌داری ترا رسد به جهـــان سرکشی و جباری
(ص ۱۱۵)

هنـــوز آب صفت پـــای بستهٔ لایـــی گمـــان مبرکـــه محل صفای الایـــی
(ص ۱۲۵)

۱۱. وفات سراج‌الدین قمری و مدفن او در میان تذکره‌ها و منابع تحقیـــق احوال سراج، تاریخ وفات و مدفن او را فقط در «خلاصة الاشعار» تقی‌الدین‌کاشی یافتم که نوشته است: «اما وفاتش در شهر تبریز اتفاق افتاده در شهور سنهٔ خمس و عشرین و ستمایه و در چرنداب مدفون است»[۸۷]. این قول با قراین موجـــود در دیوان شاعر نه‌تنها مباین نیست، بلکه کاملا با آنها موافقت و مطابقت دارد[۸۸].

نگارندهٔ این سطور، پیش از آنکه به‌قول تقی‌الدین کاشی در باب تاریخ مرگ سراج قمری وقوف یابد، به ماده تاریخی که در واقعهٔ قتل عزالدین حسین نامـــی سروده در یکی از نسخ دیوان شاعر دست یافته بود که زنده بودن وی را در سال ۶۲۲ هجری مسلم می‌داشت. آن قطعه این است:

در روزعیدفطر سنه خی و بی و کاف[۸۹] قربان شد از جفای فلك عزدین حسین
عید از بلای حادثه عاشور بود از انك خون‌حسین تازه‌شد از خون‌این حسین[۹۰]

دیگر، چنانکه گذشت، شاعر در قصیده‌ای که در ستایش سیف‌الدین باخرزی (م/۶۲۹) سروده به ۶۰ سالگی و پیری و سپیدی موی سر و روی خود اشاره کرده است.

با این قراین و مقدمات پذیرفتن سال ۶۲۵ هجری بـــه‌عنوان تاریخ وفـــات شاعر، کاملا درست و معقول و منطقی می‌نماید.

۱۲. آثار سراج‌الدین قمری دیوان حاضر که حاوی جمیع آثار شناخته شدهٔ «قمری» و در ۶۹۶۲ بیت است از بخشهای زیر ترکیب یافته است:

۸۷ـ نسخه خطی / ۴۰۲. ۸۸ـ رك / مبحث «۴. تولد» در همین گفتار.

۸۹ـ خی و بی و کاف به حساب جمل (خ = ۶۰۰ + ب = ۲ + ك = ۲۰) می‌شود ۶۲۲.

۹۰ـ ص ۲۴۱.

۱. قصاید: شامل ۹۷ قصیدهٔ خمریه و مدحی و حکمی و اخلاقی در ۲۹۱۲ بیت.
۲. غزلها: شامل ۷۵ غزل عاشقانه و عارفانه در ۶۱۱ بیت.
۳. ترجیع بندها: شامل ۴ ترجیع بند در مدح و ستایش و مرثیه، در ۱۹۵ بیت.
۴. ترکیب بندها: شامل ۱۳ ترکیب بند در ستایش و مرثیه، در ۵۷۵ بیت.
۵. قطعات: شامل ۱۵۶ قطعه در ستایش و هجو و حکمت و اخلاق، در ۱۲۱۳ بیت.
۶. رباعیها: شامل ۲۵۵ رباعی و ۵۱۰ بیت.
۷. اشعار پراکنده: شامل ۴ قطعه که از منابع مختلف به‌دست آمده است.
۸. مقدمه‌ای به نثر که در آغاز مثنوی «کارنامه» آورده است.
۹. وبالاخره «کارنامه» که آن‌را در سه نمط و در سه بحر «سریع» و «خفیف» و «هزج» (یعنی بر وزن سه مثنوی نظامی گنجوی «مخزن الاسرار»، «هفت پیکر» و «لیلی و مجنون») سروده است.

این مثنوی تماماً در شوخی با دوستان و آشنایان و هجو بدخواهان است. در آغاز این منظومه که بی‌گمان سراج قمری آن‌را به استقبال و نظیره‌گویی «کارنامه بلخ» سنایی غزنوی ساخته است، مقدمه‌ای نگاشته و برای هجوهای تند خویش محملی تراشیده است.

مثنوی کارنامه در حدود ۹۰۰ بیت دارد و به‌نام سیدالوزرا شرف‌الدین محمد کاتب سروده شده است.

۱۳. شیوه شاعری دربارهٔ شیوهٔ شاعری و سبك و افکار سراج قمری، استاد دکتر ذبیح‌الله صفا، چنین اظهار نظر کرده‌اند:

«سراج قمری بی‌تردید یکی از استادان چیره‌دست شعر فارسی در (اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم) و در شمار بزرگان آن عهد است. سخن او استادانه و بر شیوهٔ شعرای بزرگ خراسان در قرن ششم‌خاصه انوریست. شاعری است‌بسیار فصیح و نیرومند در خلق ترکیبات و استفاده از اطلاعات خود در آنها به‌همان شیوه‌ای که در شعرای فارسی زبان از انوری تا کمال ملاحظه می‌کنیم. وی با انتخاب ردیفهای دشوار در قصاید خود علاقهٔ خاصی دارد و از عهده همهٔ آنها به آسانی برمی‌آید و در این مورد خاقانی دیگری به‌نظر می‌رسد که اندکی پس از او در آسمان ادب پارسی ظاهر شده است. سراج شاعریست متمایل به شیوهٔ خراسانیان و دارای همان فصاحت بیان و جزالت کلام، و حسن سلیقه در انتخاب کلمات خوش‌آهنگ فصیح، و صاحب اندیشه‌ای باریك و قدرت در ابتکار مضامین و مهارت برای ورود در مضایق کلام و خروج از آنها و علاقه به‌آوردن ترکیبات تازه و تعهد التزامات

دشوار، و همچنانکه گفتیم بیش از همه تابع انوریست، ولی در عین حال از شتافتن به‌استقبال شاعران دیگر در تعهد مشکلات قوافی و ردیفها و التزامات هم امتناعی ندارد.

«در دیوان او به‌مقداری از قصاید عربی و یا (به‌ترکیب بندهایی)[۹۱] که بعضی از بندهای آن تماماً عربی باشد و یا به‌قصیده‌هایی که قسمتی از آن به‌عربی و قسمتی دیگر به‌فارسی ساخته شده باشد چندین بار باز می‌خوریم و آنچنانکه از مطالعه در گفتارش برمی‌آید عربی روان و دور از تکلفی دارد و این خود نشانهٔ زبان دانی اوست.

سراج قمری هجوگو و بذله‌پرداز قهاریست که در این راه نه از دوست می‌گذرد و نه از دشمن و حتی قسمت بزرگی از دیوانش را قصاید وقطعات ومثنویهایی که در هجو و هزل و بذله‌گویی پرداخته فرا گرفته است.

«لحن سراج قمری در اشعار جدی او با آنچه در هزلیاتش می‌بینیم تفاوت دارد. سخن او در جد جدیست و لهجهٔ استادان بزرگ شعر خراسان را به‌یاد می‌آورد و در قصاید و قطعات و رباعیات و مثنویاتی که به‌قصد هزل ساخته لحنی ساده و گفتاری شیرین و متناسب با شوخی و بذله‌گویی خود اتخاذ می‌کند.

مثنویهای او که در ذیل عنوان کارنامه جمع شده به‌چند بحر سریع و وزن حدیقه و لیلی و مجنون است و از آنها می‌توان به روابط سراج قمری با بسیاری از همعهدانش از وزیران و دانشمندان و شاعران و رجال دربارها پی‌برد.

«نسخه‌ای از دیوان سراج قمری که ملاحظه شد متجاوز از سیزده هزار بیت از قصیده و ترکیب و ترجیع و مقطعات و غزلیات و رباعیات و مسمطات[۹۲] و مثنویات دارد که همهٔ آنها منتخب و استادانه است، چه در جد و چه در هزل. در جزء قصاید او علاوه بر مدایح به‌توحید و تحقیق و موعظه نیز باز می‌خوریم.

قسمتی از دیوان سراج قمری متضمن خمریات یعنی اشعاریست که دربارهٔ می و میگساری ساخته است. علاقهٔ و توجه سراج به می و میخوارگی از بیشتر اشعارش هویداست. در بسیاری از موارد و علی‌الخصوص در بعضی از قطعات خود از ممدوحان و رجال عهد تقاضای شراب کرده و در موارد مختلفی از خمریاتش به‌تمادی شرابخوارگی خود و سرزنشی که از این باب می‌شنید اعتراف نموده است. خمریات او متضمن قصاید در مدح و مقطعات و غزلهای مستانه است»[۹۳].

۱۴. دیوان سراج‌الدین قمری نسخ دیوان قمری‌چنانکه گفته‌اند اگر نگوییم

۹۱ـ در این دیوان ترجیعاتی که بعضی از بندهای آن ـ چنانکه آقای دکتر صفا فرموده‌اند ـ تماماً عربی باشد وجود ندارد.

۹۲ـ دراین دیوان فقط یک مسمط وجود دارد.

۹۳ـ ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۶۹۱ ـ ۶۹۳.

«کمیاب و نایاب»[۹۴] است، مسلماً دیریاب است، درظرف مدت متجاوز از ۲ سال جستجو و تفحص و مراجعه به فهارس و پرس و جو از صاحب نظران به چند نسخه و چند مأخذ برای تصحیح دیوان سراج دسترسی حاصل شده که قریباً به معرفی آنها خواهیم پرداخت. ناگفته نماند که در این اواخر از مجموعه‌ای خطی به نام «مجمع القصاید» که منتخب مفصل دیوان ۲۶ شاعر را در بر دارد، در کتابخانه آقای دکتر سید محمد دبیر سیاقی نشان یافت. پس از مراجعه و دقت، معلوم شد که در ذیل نام «سراج‌الدین قمری» بخش مهمی از دیوان «سید سراج‌الدین سگزی» را آورده است و جز دو قطعه شعر که در پایان این بخش آمده و از «سراج قمری آملی» است، بقیه اشعار ربطی به‌وی ندارد.

استفاده از نسخ و مآخذ در تصحیح دیوان قمری

۱. نسخهٔ چستر بی تی به شمارهٔ MS. 107 که میکروفیلم آن به شماره ۱۸۶۶ در کتاب خانه مرکزی دانشگاه موجود است، نسخه‌ای است منقح و معتبر و به خط نسخ روشن.

آغاز: «اسم الله العلی العظیم احــق بالــذکر و التقدیم، قال الشیــخ‌الحکیم سراج‌الدین قمری رحمه‌الله. هرکه را غیبتی از خویش میسر گردد...».

پایان: «تمام شد دیوان مرحوم سراج‌الدین قمری بر دست اضعف خــلایق عمربن محمد لالا المروزی... فی جمادی‌الاول سنه اثنی‌عشر و سبعمایه».

این نسخه که عکس آن مورد استفاده واقع شده، دارای ۳۲۴ صفحه است و در صفحات آن از ۱۳ تا ۱۹ بیت جای دارد.

کاملترین نسخهٔ موجود شناخته شده دیوان سراج قمری است که مشتمل بر ۵۴۸۸ بیت است[۹۵] و «مثنوی کارنامه» فقط در همین نسخه موجود است.

کاتب این نسخه چنانکه گذشت عمربن محمد لالا المروزی و تاریخ کتابت ۷۱۲ هجری و علامت اختصاری آن «چب» است.

۲. نسخهٔ متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی (سابق)، به‌خط نستعلیق‌خوش، ۳۱۸۸ بیت اشعار «قمری» را از برگ ۳۶۳ تا ۴۰۵ مجموعهٔ خطی دربردارد. این مجموعه به‌شماره ۴۸۴۱/۸ در کتابخانه مجلس مضبوط است. بسیاری از اشعار نسخهٔ «چب» را ندارد، اما در عوض قصاید و قطعاتی هم دارد که در «چب» نیامده است.

کاتب، هدایت‌الله قمی و تاریخ کتابت ربیع‌الثانی سال ۹۹۶ هجری است.

آغاز: «دیوان ملک‌الشعرا سراج‌الدین قمری. نزدیک شد که زلزلـهٔ صدمت فنــا...».

۹۴ـ ر ک: صفحهٔ «ط» مبحث سراج قمری و تاریخ‌نویسان و تذکره‌نویسان.

۹۵ـ آقای دکتر صفا تعداد ابیات همین نسخه را «متجاوز از ۱۳ هزار بیت» دانسته‌اند (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳ / ۶۹۳).

انجام: «تم‌الکتاب بعون الله تعالی و حسن توفیقه شهر ربیع‌الثانی سنه ست و تسعین و تسعمایه... ید الفقیر هدایت‌الله قمی». نشانه اختصاری این نسخهٔ «مج» است.

۳. چند صفحه از مجموعه‌ای خطی که به شماره ۱۳۱/۱۰ ف در کتابخانه ملی تهران نگهداری می‌شود. این مجموعه به‌نستعلیق ناپخته سدهٔ ۱۳ هجری و متنی مغلوط و نامرغوب است. صفحات ۲۰۱ تا ۲۰۵ این مجموعه اختصاص به گزیده اشعار قمری دارد. از سرناگزیری و نیاز، از مراجعه به آن، خودداری نشد. علامت اختصاری این نسخه که در صدر و ذیل چند صفحه آمده، «مل» است.

۴. نسخه کتابخانه ملی تهران ضمیمه دیوان سید حسن غزنوی. شماره آن ۲۲۲۷/ف است و با عنوان «دیوان سید حسن غزنوی» در آن کتابخانه نگهداری می‌شود.

این نسخه در فهرست کتابخانه ملی تألیف آقای عبدالله انوار چنین‌معرفی‌شده است:

«این دیوان حاوی قسمتی از اشعار سیدحسن غزنوی است. بدین شرح: از صفحه یك تا چهار مقدمه جمع‌آوری‌کننده، از ۴ تا ۱۵۰ قصاید در مدح بزرگان وقت بدون رعایت حروف تهجی. از ۱۵۰ تا ۳۰۴ قطعات، غزلیات، قصاید وترجیع بند.

آغـاز: الحمد لله رب العالمین... واجب است بر ارباب عقل...

پایان: سالها شد که تا پی کاری　　دیده اختران شبی نغنود.

نستعلیق ۱۲۵۲ هـ . ق . ساده. جلد تیماج قرمز یك‌لایی. کاغذ فرنگی. ۱۵۲ برگ ۱۷ سطر کامل».

دستیابی به این دیوان را مرهون دانشمند جلیل‌القدر استاد مدرس رضوی هستم، ضمیمه بودن دو دیوان را هم ایشان افاده کردند وگرنه چنانکه ملاحظه شد، فهرست‌نگار متوجه این نکته نشده است.

این نسخه گرچه به‌مقدار نسخه «چب» شعر ندارد، اما اشعار بسیاری از قمری دارد که در «چب» و نسخه‌های دیگر نیست. علامت اختصاری آن در این دیوان «مل ۲» است.

۵. «تذکره خلاصة الاشعار» تقی‌الدین کاشی، که به خط خود مصنف به سال ۹۹۹ نوشته شده است. این تذکره نفیس در کتابخانه شخصی آقای فخرالدین نصیری امینی به‌شمارهٔ ۳۴۱/۱۲ نگهداری می‌شود. مؤلف در شرح حال قمری آورده است که دیوان او را در ۳ هزار بیت مردم تبریز دارند... «و لیکن در این اوقات اکثر آن اشعار به‌نظر راقم این حروف رسیده و لهذا تمام آن قصاید و مقطعات و غزلیات و رباعیات را انتخاب نموده در این خلاصه ثبت گردانید...».[96]

۹۶ـ خلاصة‌الاشعار / ۴۰۲.

چون ابیات ثبت شده در «خلاصة الاشعار» از حیث کمیت کمی از چند نسخهٔ اخیر دیوان شاعر نداشت، آن را نیز در تصحیح دیوان قمری به‌کارگرفت. در اینجا لازم می‌دانم از سعه صدر و گشاده دستی و دانش دوستی آقای فخرالدین نصیری امینی که بی‌سابقهٔ آشنایی، این نسخهٔ نفیس و شاید منحصر به‌فرد را بدون هیچ تضمین و چشم‌داشتی در اختیار این جانب گذاشته‌اند سپاسگزاری کنم. نشانه این متن «خش» است.

۶. جلد دوم «تذکره آتشکده آذر» مصحح آقای دکتر سادات ناصری. در میان تذکره‌هایی که شرح حال قمری را آورده‌اند ــ گذشته از «خلاصة الاشعار» ــ دقیق‌ترین شرح حال و گزیده اشعار او را مفصل‌تر از دیگران آورده است، و این مزیت را تعلیقات ممتع مصحح و ضمیمه ساختن اشعاری که از منابع و تذکره‌های دیگر بدان افزوده‌اند، مزیتی مضاعف بخشیده و از این‌رو در تصحیح دیوان سراج قمری به‌کار آمده است. علامت اختصاری آن همچنانکه در چند موضع دیوان حاضر به‌چشم می‌خورد «آك» است.

۷. عکس مجموعه‌ای خطی به شماره ۱۰۳۲ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است که چند قطعه و رباعی سراج‌الدین قمری را دربردارد. اصل نسخه در ترکیه است و میکروفیلم آن‌را (که به شمارهٔ ۵۷۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه است) مرحوم مجتبی مینوی به ایران آورده است. تاریخ کتابت نسخه ۷۵۴ هجری و علامت اختصاری آن در پانویس چند صفحه «مخ» است.

۸. و بالاخره «مونس الاحرار» بدرجاجرمی، که از آن در تصحیح یك قصیدهٔ شینیه سراج استفاده شده و علامت اختصاری آن «مو» می‌باشد.

علائم اختصاری نسخه‌ها

چب ــ نسخهٔ کتابخانه چستر بی تی	نوشته	۷۱۲
مخ ــ عکس مجموعه‌خطی کتابخانه‌مرکزی دانشگاه تهران	نوشته	۷۵۴
مج ــ نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی	نوشته	۹۹۶
خش ــ خلاصة الاشعار	نوشته	۹۹۹
مل ــ نسخه کتابخانه ملی تهران	نوشته قرن	۱۳
مل ۲ ــ نسخه کتابخانه ملی تهران	نوشته	۱۲۵۲
آ ك ــ آتشکده آذر (ج ۲) چاپ دکتر سادات ناصری		
مو ــ نسخه چاپی مونس الاحرار		

۱۵. روشی که در تصحیح این دیوان اعمال شده است ۱. در تصحیح دیوان سراج‌الدین قمری، اساس کار، نسخهٔ «چب» بوده که جامع‌ترین و قدیمی‌ترین

نسخهٔ شناخته شده دیوان شاعر است و اشعار مشترك نسخ دیگر، با آن میزان سنجیده شده و اختلاف نسخه‌ها، پس از علائم اختصاری هریك، در پاورقی آمده است.

در همه‌جا ـ مگر در مواردی که صورت منقول کلمه یا عبارتی در نسخه اساس غلط واضح یا ناخوانا بوده است ـ اولویت برضبط نسخه «چب» بوده و اعتماد برآن شده است.

۲. نسخه چب ۵۴۸۸ بیت دارد و دیوان حاضر به ۶۹۶۲ بیت بالغ شده است. اکثر قریب به‌اتفاق ابیات مازاد برنسخه اساس، از «مج» و «خش» و «مل ۲» به‌دست آمده و خوشبختانه اغلب متضمن تخلص «قمری» است و از این‌رو ادخال آنها در شمار اشعار سراج قمری، کوچکترین شبهه‌ای ایجاد نکرد.

۳. چون اکثر اشعار عربی این دیوان فقط در یك نسخه، یعنی نسخه «چب» آمده و اگر در نسخهٔ دیگری هم بود نادر و ناقص بود، مشکول کردن کلمات آن را به‌فرصتی دیگر واگذاشت بدین امید که نسخه یا نسخی یافته و به‌مدد گرفته شود.

۴. همچنین، در مواردی و بیشتر در مثنوی «کارنامه»[۹۷] کلماتی که مبهم و لایقرأ بود، رعایت پرهیز و امانت را، از تصرف در آنها و متوسل شدن به «تصحیح قیاسی» جز در چند مورد بسیار واضح و روشن جداً خودداری شد و این‌گونه موارد مبهم را با قرار دادن علامت سؤال در پرانتز (؟) در پایان ابیات مشخص کرد.

۵. در آغاز هر قطعه شعر، از قصیده‌ها و غزلها و قطعه‌ها و ترجیعات و ترکیب بندها، علائم اختصاری نسخه‌هایی که آن شعر را داشته‌اند، قید شده است.

۶. تمامی اشعار این دیوان به ترتیب حروف تهجی در قوافی و ردیفها مرتب شده و این قاعده در هر حرف نیز دقیقاً مراعات گردیده است.

۷. اشعار این دیوان، به فاصله هر ۵ بیت، دارای شمارهٔ مسلسل است و بدین ترتیب تعداد کل ابیات آن به۶۹۶۲ بیت برآمده است و در نگارش زندگی‌نامه شاعر یعنی «مبحث احوال و آثار سراج‌الدین قمری» تمامی استنادات و ارجاعات به همین شماره‌های ابیات شده است.

۸. «پ»، «چ»، «ژ»، «گ»، «که»، «آنکه» و «آنچه» در نسخه‌ها ـ بویژه در «چب» ـ به صورت «ب»، «ج»، «ز»، «ك»، «کی»، «آنك» و «آنج» آمده که به صورت کتابت متداول امروزی درآمدند.

۹. «بـ» جزء پیشین بر سر اسم و «می» بر سر فعل اگر منفصل نبود، جدا و به صورت کلمه‌ای مستقل نوشته شد.

۱۰. همزه کلمات ممدود وقتی که مضاف یا موصوف بوده‌اند تبدیل به «ی» شده است.

۹۷ـ همچنانکه پیش از این اشاره شد «مثنوی کارنامه» فقط در نسخه «چب» آمده و منحصر است.

۱۱. دو فهرست (یکی: فهرست مندرجات و دیگری: فهرست اشعار بر حسب قوافی) و دو مقدمه (یکی: سراج قمری و تاریخ‌نویسان و تذکره‌نویسان. ودیگری: احوال و آثار سراج‌الدین قمری) که مطالب آن عموماً مستنبط از اشعار خود شاعر است در آغاز دیوان و یك فهرست هم از منابع و مراجع مورد استفاده در این تحقیق را در پایان متن افزوده است. مقدمه نخستین را ازین جهت در صدر این دیوان گنجانیده است تا دانسته شود نام و ذکر قمری در چه مأخذی آمده و چرا و چگونه، حتی درنظر اهل فن و دانشمندان‌معاصر غریب مانده و به‌فراموشی سپرده‌شده است.

با وجود این مقدمه‌ها و فهارس، نیك مشهود است که جای یادداشتها و چند فهرست دیگر در پایان متن خالی است که ان‌شاءالله به ذیل نسخه چاپی دیوان منضم و این خلل جبران خواهد شد. با اینهمه، نمی‌دانم، آیا این کار کمال خواهد پذیرفت، یا راه دیگری طی خواهد کرد.

در پایان از خداوند کارساز بنده‌نواز منتها دارم که به این ناچیز این مایه توفیق داد تا غبار متراکم فراموشی و نسیانی را که از صروف زمان و مرور ایام برچهره تابناك یکی از ابنای این مرزوبوم، نشسته‌بود، بزداید و او را از زوایای تاریك تاریخ به‌فراخنای تابناك ادب درخشان و جاودان وطن صلا زند.

به مصداق من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق وظیفه خود می‌دانم که از عنایتها و دلنمودگیها و راهنماییهای استادان بزرگوار حضرات‌آقایان‌دکترسیدحسن سادات ناصری، دکتر مظاهر مصفا و دکتر اسماعیل حاکمی که خضروار دلیل راه من نو سفر بوده‌اند، از صمیم قلب سپاسگزاری کنم و اذعان دارم منتی خاص که حضرت استاد دکتر سادات ناصری در حل مشکلات این دیوان برمن دارند و رای حد تقریر است.

اذا عجز الانسان عن شکر منعم　　　وقال: «جزاك الله خیراً» فقد کفی

اینك این گفتار که برگرفتهٔ مجملی از دو مقدمه دیوان شاعر است به پایان می‌رسد، صمیمانه امیدوار است که این قلب در دیده ناقدان بصیر روایی یابد و این خزف در رسته جوهریان بهایی گیرد، چه «از خداوندان فضل و افضال... سزد که بر رکاکت و قصور الفاظ و عبارات، از راه کرم ذیل عفو... پوشانند... و اگر در اطراف تفریط و افراط، طریق‌انبساط مسلوك داشته است،حکم‌آیت: و اذا مرو اباللغو مرو اکراماً در پیش نظر... آرند... و به‌عین رضا و وفا که مقابح را در صورت زیبا بیندو پلاس، لباس دیبا پندارد، نظر (کنند).

و عین الرضا عن کل عیب کلیلة　　　و لکن عین السخط تبدی المساویا[۹۸]

خردادماه ۱۳۶۱

یدالله شکری

۹۸ـ جهانگشای جوینی، چاپ علامهٔ قزوینی، ج ۱ / ۷ و ۸.

قصایـد

۱

در توحید و ریاضت[1]

مطلع اول

چب. مج. خش.

نزدیك شد که زلزلهٔ صدمت فنا
اجزای کوه را کند از یکدگر جدا[1]
از گردن فلك ببرد طوق منطقه
وز لوح چرخ محو کند خط استوا
رسمی درین حدود مجوی[2] از بقا که هست
قصر بقا ازان سوی دروازهٔ فنا
تریاك معرفت مطلب تا جدا نه‌ای
زین پنج[3] افعی تن و آن[4] چار اژدها
تا آدم ترا به سوی گندم است میل
نیزت خلاص نبود ازین کهنه آسیا
بر عرش کی شوی ز برای دوام عمر
تا از پی حیات مدد خواهی از هوا
زین بوتهٔ پر از خبث و غش گریز ازانك[5]
خوش نیست در بلای سرب[6] مانده کیمیا

۱ـ مج/این عنوان را دارد، دیوان ملك‌الشعرا سراج‌الدین قمری.
۲ـ مج و خش/مجو. ۳ـ مج و خش/چار. ۴ـ مج و خش/زین.
۵ـ مج/فرار آنك. ۶ـ خش/سرت.

حاصل تـرا ز نیل فلك، روی زردی[۷] است
خس در کنار داری ازیـن‌رو چو کهربـا
هم پـای دل مبند دریـن تنگ در[۸] قفس
هم دست جان بشوی ازیـن آبگـون وطـا
کی پا فشرده‌اند[۹] عزیزان دریـن مقـام[۱۰]
کی دست کـرده‌اند بـزرگان دریـن ابـا
نقش جهـان چه می‌نگری پاکبـاز شو[۱۱]
زیـرا که مهره دزد حـریفی است بس دغا
بـا مـردم اختلاط مـکن از بـرای آنك
در آب کم مخالطت، افـزون بـود صفـا
وانگه بـرون خـرام زمانی[۱۲] ازانکه آب
لـؤلـؤ کجـا شود چو بـود بروی اسم مـا
بیگانه شو ز خویش ازیرا[۱۳] که جز بـدو
ایـن بحـر بی‌کـران نتـوان کـرد آشنا
بی مـا و بی شما همه آفـاق امـن بـود
پر شر و شور[۱۴] و فتنه شد از ما و از شما
مـأمن شود پدید چـو بی ما و من شوی
یعنی فنـای تـو بـه بقایت[۱۵] کنـد ادا
پیش‌از اجل اگر بمری، مرگ راحت‌است[۱۶]
ور[۱۷] مرگ، زنده یابـدت، آنگه بـود عنا
تا تو، توی و، من‌منم، ای بس[۱۸] که‌درجهان
باشیم من ز تو[۱۹]، تـو ز مـن، در عذابها
مستی خوش‌است ازآنکه من، از من جداکند
ورنه خـرد به‌بی‌خـردی کی دهـد رضا؟

۷ـ خش/زردرویی. ۸ـ مج و خش/تنگنا. ۹ـ خش/فشانده‌اند.
۱۰ـ چب/در این خاك عاشقان. ۱۱ـ مج و خش/باش.
۱۲ـ مج و خش/زمایی. ۱۳ـ مج/ز خویشتن آنرا. خش/... ایرا.
۱۴ـ مج و خش/پرشور و شر. ۱۵ـ چب/ببقاات، مج/ببقات.
۱۶ـ مج و خش/پیش از اجل بمیر که آن مرگ راحت است. ۱۷ـ خش/وز.
۱۸ـ مج و خش/از بس. ۱۹ـ مج/باشم من از تو و.

مطلع دوم

تا با خودی بدان که قوی[۲۰] دوری از خدا[۲۱]
آیی بر خدای، چو خود را کنی رها
تا من تو گویم و تو من، ای ما همه منی[۲۲]
انصاف ده که او نبود در میان ما
در دل که منزل[۲۳] ملکوت الهی است
تا چند سازی از جهت خرس و خوك[۲۴] جا؟
تا در دل تو جور و جفا و ستم بود
با جور و با جفا و ستم که بود آشنا[۲۵]؟
مقصود تو[۲۶] بهشت بود، واسطه خدا
گر از پی بهشت، عبادت کنی ورا
معشوق را پرست تو[۲۷] از بهر وی که عشق
نه[۲۸] از برای خوف بود نز پی رجا
صوم آن بود که تا نچشی[۲۹] شربت اجل
باشی ز خوان و کاسهٔ این دهر، ناشتا
تا باشدت بتی چو مه و مهر در کنار
دروا چو آسمانی و سرگشته و دوتا
چون قدر دین ندانی پیشت چه‌دین چه‌کفر[۳۰]
اندر کف خطیب چه هندی چه گندنا
راهی است بی‌نوا که حیات است[۳۱] نام‌او
قطع وی است موجب پیوستن بقا
از چنگ این زمانهٔ بدساز[۳۲] رسته[۳۳] شد
هر کاو شود مخالف این راه بی‌نوا

۲۰ـ مج/توی.
۲۱ـ مج و خش/خدای. ۲۲ـ مج/معی. ۲۳ـ مج و خش/منظر.
۲۴ـ مج و خش/گرگ. ۲۵ـ مج/کی‌بود خدا، خش/این بیت را ندارد.
۲۶ـ مج/او. ۲۷ـ مج و خش/هم. ۲۸ـ مج/نی.
۲۹ـ مج و خش/بچشی. ۳۰ـ مج و خش/چه گفت دین. ۳۱ـ مج/حنانست.
۳۲ـ مج و خش/بدخواه. ۳۳ـ چب/خسته، متن از «مج و خش» است.

تو پایمال شهوت و خشمی و، زیـن[۳۴] نهاد
بـر بـاد لاجـرم چو زمین داری اتکـا[۳۵]
در خـاك عاقبت بـه ضرورت فـرو شوی
پشت دوتـای توست بریـن قول من گوا
سنگ بلاست سوی تو پران ز دست چـرخ
سر پست کرده‌ای که همی تـرسم از بـلا
تـا پشت پـا زنی تـو سران[۳۶] فضول[۳۷] را
ایـام ازیـن جهت سرت آورد سوی[۳۸] پا
نـی نـی ز بس گناه گـرانبار گشته‌ای
بار گران بلی کنـد ایـن هیئت اقتضـا[۳۹]
در قبضـه سپهـر زره‌وار پشت تـو
ماند بـدان کمان که زهش باشد از عصا[۳۹]
درجهل غرقه[۴۰] ای، که چوفرعون شوم[۴۱] بخت
موسی گذاشتی، به عصا کـردی اقتـدا
راه من و تو مختلف[۴۲] و عقل ما یکی است
از نـی یکی شکر، دگـری کرده[۴۳] بوریا
چیـزی تـرا یقین نشود، تـا مجـاهدت
از کاسهٔ سرت نکنـد کشف ایـن غطـا[۴۴]
یـك ره تفکری نکنی در نهـاد خـویش
تـا از کجـاست آمـدن و رفتنت کجـا؟
ایـن قبه پایه پایه[۴۵] گردون بس بلنـد
مـرقـات عقل تـوست سوی بام کبـریا
واپس‌تر از عناصـر و افـلاك و انجمی
وانگه بـه عقـل مـرهمه را گشته پیشوا

۳۴ـ مج/خشمی زمین. ۳۵ـ خش/این بیت را ندارد. ۳۶ـ مج/سریر.
۳۷ـ خش/سربوالفضول. ۳۸ـ مج و خش/آورده زیر.
۳۹ـ خش/این دو بیت را ندارد. ۴۰ـمج/فرقه. ۴۱ـ مج وخش/شور.
۴۲ـ چب/مخلف. ۴۳ـ مج و خش/کرد.
۴۴ـ چب و مج/عطا، متن از «خش» است.
۴۵ـ چب/قدر پایه مایهٔ، متن از «مج و خش» است.

در عقبی ار بود به سوی این جهانت میل
پیچی ازان و، روی تو باشد سوی قفا
گر بایدت خلاص[۴۶] ازین تنگنای عصر
در خزبه بیضهٔ حرم شرع مصطفا
آن عنصر هدایت و قانون معرفت
فهرست راد مردی و سرمایه وفا
تاج عزیزکردهٔ سرهای گردنان
شمع سرای پردهٔ ارواح انبیا
هم نور روش فیض ده چشمهٔ سپهر
هم خاک پاش مایه ده عقل اولیا
هرجا که لطف اوست کند سوسن از سپر[۴۷]
هرجا که عنف اوست کشد خنجر از گیا
قمریت را ز طوق شقاوت خلاص کن[۴۸]
ای[۴۹] بندگیت موجب آزادی از شقا
بیچاره بنده‌یی است به دست جهان اسیر
آزادیش عطا کن ازین دون ناسزا
در گوش اوست نعل سمند تو گوشوار
در چشم اوست خاک جناب تو، توتیا

۴۶ــ مج و خش/خلاصی. ۴۷ــ مج و خش/ازیر (؟).
۴۸ــ مج و خش/خلاص‌ده. ۴۹ــ مج/این.

۲

در تحقیق و مدح شیخ سیف‌الدین باخرزی

چپ.

یارب منم رسیده عمرم به شام دنیا
بعد شب جوانی چون صبح پیر رسوا
مار سیاه‌مویم ماهی شیم گشته
وز موج موج محنت، کف بر سرم چو دریا
گم شد شب شبابم در صبحگاه پیری
تا روز شد شب من، روزم شب است یلدا
بر تابه‌ام چو ماهی زین عمر شصت ساله
خسته است حلق جانم زین شست ماهی‌آسا
زلفم که خوشه‌یی بد ز انگورهای میگون
فرقش نکردم امروز از خوشهٔ ثریا
مانا که روز پیری با مردن است یکسان
کایام در حنوطم کافور کرد عمدا
چون گور بنیت من پر وحشت است و ظلمت
واندر وی استخوانی چند او فتاده جاجا
آن کاو عذاب گورش نبود محقق، اینک
این گور تن ببین کاو پر از عذاب دنیا
در صبح، کاروانی بار سفر ببندد
صبحم ز سر برآمد رحلت کنم همانا
چشمم چو دست موسی است اندر غم جوانی
کو موی کز سیاهی بودی چو کحل زرقا
گویی که بر سر من، هست آسیای گردان
پر آرد شد سر من شد ریزه ریزه اعضا
پندارم آسمان گچ کوبد برای گورم
چون بر سر سپیدم زخمی زند توانا

پیری چو صبح کاذب بـود اصل آه سردم
آخر بدین سپیدی کـاذب بـود نـه حقا

صادق بود که افشاند از چشم من کواکب
وانگـه روان ز حلقـم کرد آه آتشین را

سودا بدست مویم بـر سر مقـام کـرده
با آنکه رفت ازیـن سر، از سر نرفت سودا

با روی زرد چـون سیم لکن چـو درد پیری
درمان‌پـذیر نبود چـه فـایده ز صفـرا

مجری ندیدم ادرار از چشم در جـوانـی
شیب آمـد و برین وجه ادرار کرد مجری

سررشته‌ام که گـم بـود، امروز بر سر من
چـرخ چو باد ریسه آن رشته کـرد پیدا

زر کشیده شخصـم سیم کشیـده مـویـم
شعری است سیم در زر کایام کـرد انشا

شعری کـه مقطع آمـد آغـاز مطلـع او
جایـی که مقطع آمد نبـود تخلص آنجـا

تو دامـن دل خـود از چنگ نفس برهـان
تا صد هزار یوسف گـردد تـرا زلیخـا

تن را که سالخوردست لاغـر شود ولکـن
تن گرچه سالخوردست نفسی در اوست برنا

نام اجـل وفات است زیـرا کمال مـردم
در مـرگ اوست بنگـر، در معنی مؤنـا

بر کون، چار تکبیر آنگـه زنی کـه نفست
گردد چو جان عارف طاهـر ز خبث اشیا

از خوان عقل برگیر این جسم استخوانی
زیـرا نـواله نبـود بـا استخوان مهنـا

زان پیشتر که گیرند از بهـر خورد دوزخ
از ابروی تو رشته، وز چهـره تو سکبا

اول حدوث جان دان و آخر فنای تن بین
کان نشأت‌است اولی وین نشأت است اخری

آن کـــرمکی ندیدی در آب و دانـــه جایش
روزی بر آورد پر، پـــرد به‌سوی صحرا؟
خود را بدان و حق را، تا صنع او بـــدانی
وانگه ببین چه باشد معنی معـــاد و مبدا
انسان دو روی دارد زیـــن روی زین بهیمه
امـــروز از آنچه باشد بینی از آنش فـــردا
چند از زر و جـــوانی لافی که از تو بهتر
بسیـــار یـــاد دارد ایـــن پیـــر سیم سیما
در بند چار فصلی زانی چـــو اهل دوزخ
گه در بـــلای گرما گه در عـــذاب سرمـــا
تـــرك زمـــان نـــگفته نبـــود ز خلد علمت
وز لایـــرون فیهـــا شمساً وز مهـــریـــراً
در بند چار طبعی تـــا زیـــر نـــه سپهری
سیمرغ قاف قدسی یك ره بپـــر بـــه بـــالا
تا عالمی ببینی پر روح و روح و ریحـــان
آنجـــا کنـــی تنـــزه، آنجـــا کنی تمـــاشا
دوزخ همین تن توست آگنده مار و عقرب
ماران به جمله دندان، عقرب همه زبانهـــا
تصریح‌وار یك ره از پـــوست پـــا بدر نـــه
تـــا کـــی سرانـــدرونی مـــانندهٔ معما
چون کاسه‌یی‌است گردون از خون دل لبالب
هرزه طمـــع چه‌داری زین کاسه صحن حلوا؟
قرب در سلاطین هرکس که هست خـــواهد
زانها منـــم که دایـــم خواهم خلاص ازانها
دست خوش‌کسان شد سر کوفتـــه چو حلقه
هر کز در بزرگان چون حلقه ساخت مأوا
مولای سیف دینم بسته میـــان چو نیـــزه
در خدمت ایستاده، همچون علم به یك پا
هرگز فـــرو نیاید آن سر به سقف گردون
کش نـــازبالش آمـــد زیـــن آستان اعـــلا

سیفی چو تیغ هندی عاری ز رنگ بدعت
مشرق نموده غربش از نور در بخارا
ای کید ساحران را کلکت عصای موسی
دل مردگان دین را لفظت دم مسیحا
روی تو روز جان را کالشمس اذتجلت
نورت شب امل را کالبدر اذ تبدا
نفس پر اضطرابم همچون گمان نادان
بر دوستیت ثابت شد چون یقین دانا
روزم ز غم فرو شد تا کار من برآید
از سعی بی‌دریغت وز لطف حق‌تعالی
تا ما اسیر ماییم ما را ز ما زیانها
ای دستگیر چون ما، ما را برون بر از ما
کام دل من آن است کز غیب ناگهانی
روزی کنی لقایش پیش از اجل، خدایا

۳

در مدح صدر سید الوزرا شرف‌الدین[1]

چب. مج. خش.

چو در گلوی حمل قرص مهر شد پیدا
بهار باز بگسترد خوان نشو و نما
ز لاله‌زار پر از خون نمود دامن کوه
به تیغ سبزه چو شد خسته سینهٔ خارا
ز نامیه است کنون حال شاخه‌ها پر[2] برگ
ز بلبل است کنون کار باغها بنوا
کنار باغ پر از اشك شد ز دیدهٔ ابر
دهان نافه پر از مشك شد ز ناف[3] صبا
خضاب کرد بنفشه به نیل چون فرعون
چو دست موسی عمران شکوفه[4] شد پیدا
هوا چو تیره شود روی او ز جنبش گرد
به دست ابر دهد[5] در کنار گرد سزا
ز بس که باد، هوای گل است در سر او
هزار دستان گوید سخن زباد هوا[6]
سحاب هرزه‌درا تا حدی است تر دامن
که از مجاورت اوست گل چنین رعنا
اگر چه لاله بسان جگر همه خون است
دلش به‌شکل سپرز آمده است پر سودا
صبوح ساز چو بنمود لالهٔ میگون[7]
به چشم نرگس سرمست ساغر صهبا

۱ـ مج/فی مدح ملك‌الوزرا شرف‌الدین رحمه‌الله.
۲ـ مج/با، خش/شاخهای بزرگك. ۳ـ مج و خش/باد.
۴ـ مج و خش/بنفشه. ۵ـ مج و خش/نهد ۶ـ خش/این‌بیت را ندارد.
۷ـ مج و خش/گلگون.

میان باغ، تو می خواه[8]، روشن صافی
چو اعتقاد من اندر ولای منعم ما
سفیر حق شرف‌الدین وزیر شاهنشان[9]
خدایگان بلاد کرم شه وزرا
محمد آنکه به قدر علی و فعل[10] حسن
سپرد مرتبتش فرق زهرهٔ زهرا
ز بهر آنکه رساند به قطع کار جهان
قلم به دست گهربخش اوست تیغ‌آسا
عجب نباشد اگر یافت فضل بزرجمهر[11]
به فر خدمت نوشین روان عهد اقا
بجز به نوبت[12] ایشان ندیده‌ام جایی
که عز یافت محمد به خدمت ترسا[13]
به آسمان ز علو سر همی فرو نارد
وگرنه بهر خدم ساختی کمر جوزا[14]
به پیش فیض وی از شرم آب شد باران
ازین جهت لغوی نام او نهاد حیا[15]
سخای او ز غرض دور تا بدان حد است
که نیست هیچ، خرد را در او مجال چرا[16]
زهی ز رفعت تو پست جای قدر فلك
خهی زفسحت[17] صیت تو، تنگ دل صحرا
فلك به‌گونه سبزه‌ست[18] و سنبلش همه‌جو[19]
به بوی آنکه کند اسب تو نشاط چرا
بقای بارهٔ[20] خرم ترا بقای فلك
نفاذ[21] یاسهٔ حکم ترا نفاذ[21] قضا

۸ــ مج و خش/باغ‌مئی‌خواه. ۹ــ چب/شاهنشه.
۱۰ــ مج/بفعل. ۱۱ــ مج/بوزرجمهر. ۱۲ــ مج/بنوت.
۱۳ــ خش/این بیت و بیت بالا را ندارد.
۱۴ــ چب/این بیت را ندارد. از «مج و خش» است. ۱۵ــ خش/صبا.
۱۶ــ خش/جزا. ۱۷ــ مج/نسحت. خش/قسمت. ۱۸ــ خش/سرست.
۱۹ــ مج و خش/جوی. ۲۰ــ خش/تازه. ۲۱ــ خش/نعاد.

طـراوت گل خلق تو دیده[22] نرگس کـور
چرا به سوی چمن راه یافت[23] بر عمیا[24]
فلك مقامـا اسپی کـه کـردی انعامـم
بمانـده‌ام متحیر در او چـو خـر حاشا
نمی‌تـوانـد دیـدن مـرا ز مـکـروهی
کجـا تـواند دیـدن چـو هست نـابینا
چو چارپای بـود کـورتر ز هـر کـوری
ز دست و پای بـود رفتنش به چـار عصا
ز راه عـارضه‌یـی نیست چشم پـوشیده
ولی ز غـایت حلمش همی کنـد اغضا[25]
اگر چـه چشم نـدارد ولی به هر گـامی
بسر در آیـد مـانند چشم در ده جـا[26]
به مدتی که ز کون افکند یـکی سرگین
هـزار بار چـو سرگین بیفتد اندر[27] پا[28]
ز سایـه‌یی که بیفتد بـر او[29] فرو خسبد
ز بس که ضعفش مستولی است بر اعضا
خـدایگانـا بـازم رهـان ز صحبـت او
نه از برای من بنده کز[30] بـرای خـدا
ترا که گفت کـه شطرنج بد همی بـازم
که بازیـم خری و بدهی اسب طرح مـرا
یکی منم که ندارم دوم به هر فـن علـم
تو نیز دیدی اگر ناشنیدی[31] از فضلا[32]
ز شرم، شعر جهانی چـو آب گـردد تـر
به محفلی که کنم شعرهـای خـویش ادا

۲۲ـ مج/دید. ۲۳ـ مج/رفت. ۲۴ـ خش/این بیت را ندارد.
۲۵ـ خش/این بیت را ندارد. ۲۶ـ مج و خش/در رحبا.
۲۷ـ مج و خش/چو سرگینم افکند در پا.
۲۸ـ مج/بقیه ابیات را در دنباله قصیده نیاورده، اما در بخش قطعات آورده‌است.
۲۹ـ مج و خش/در او. ۳۰ـ مج و خش/از. در «چب» «کن» نیز توان کن.
۳۱ـ مج/ارنشنیدی. ۳۲ـ چب/این بیت را ندارد. از «مج و خش» نقل‌شد.

تو آن مگیر نـه مـولای بارگـاه تـوام
وزین سبب لقب مـن شده است مـولانا
همیشه تـا کـه بود غنچه اول[۳۳] آنگـه گل
مدام تا که بود نـام، غنچـه و گـل را
چوغنچه بادا[۳۴] دل‌تنگ و سرگرفته عدوت[۳۵]
ز یکدگر چو گـل اندام او جـدا بـادا

۳۳ـ چب/این کلمه را ندارد. ۳۴ـ خش/باد. ۳۵ـ خش/عدو.

۴

مل ۲.

غایة سؤلی لقاؤك المتمنی	یسر اسبابه الا لهو سنی
ما یتمنی علی الرنا متمن	فان لقیاك خیرما یتمنی
زرت کریماً اذا نظرت الیه	کان نوا لافان انا لك ثنی
یندمه من کان زایراً لسواه	یصرف ماناله له و یفرغ‌سنا(؟)
ینفق ممایحب غیر ضنین	به ولا متبع اذی لا و منا[2]
لم یرمن قبله ظلوم نوال	یتلف امواله و یغرم عنا
ان سدد السهم نحوه حدثان	یحمل مزحزحه المتین محنا(؟)
بزیاد من خلقه الرطیب منانا	بعرصا اذا احدب‌الزمان‌مقنا(؟)
اخلاقه الروض لا یغب نداه	قمریه طیر کالحمام تغنی
خطك اضحی مسلسلا فحسبنا	خطك كالليل من و دادك ابنا
کیف صیامی ولی لقاؤك عیداً	قد ما الی مثله فردای حسنا
قدر می الصد من علالك مهلك	ای‌بسر صاحبی‌که اصف‌ملکی(؟)

۱ــ این شعر عربی، فقط در «مل ۲» آمده است.

۲ــ چنین است در «مل ۲»، ظ/ولامنا.

۵

در مدح سلطان غیاث‌الدین (برادر جلال‌الدین خوارزمشاه)

چب. خش. آك.

بنـازد تخت کیخسرو گـدازد[1] مسنـد دارا
به تخت و مسند سلطان غیاث‌الدین والدنیا
خداوندی که طوق حکم او[2] بر گردن گردون
چو ماه نو شدو تیغش چو خورشیدست در هیجا
سر افشان تیغ او در رزم همچون‌شمع در گرمی
زرافشان دست او در بزم همچون‌شاخ در سرما
سرشت طبع او با لطف همچون شیر بـا باده[3]
سنان رمح او با خلق همچون خار با خرمـا
به رمح همچو مار گرزه تن‌ها را کند یك تن
به تیغ چون زبان مار یك تن را کند تن‌هـا
به‌عزم اندر چو تیغ خور همه‌روی‌است سرتاسر
به‌رای اندر چو روی‌مه همه[4] نور است سرتاپا
بران اومید[5] تا باشد کـه گـردد پر تیر او
همی خواهد که یك باره فرو ریزد پر عنقـا
بسان گوش ماهی بترکـد از صدمت هیبت
اگر آواز کوسش بگـذرد بـر صخرهٔ صما[6]
به‌ضربت[7]، لمعهٔ تیغش چنان زد شعله در عالم
که از تاب تفش بگریخت آتش در دل خـارا
چنان بر تشنگان آز گسترده است بسط کف
که از فیضش چو چشم‌ابر پرشد، دیدهٔ دریا

۱ـ خش/چه باشد. ۲ـ چب/«او» را ندارد. ۳ـ آك/مادر.
۴ـ چب/«همه» را ندارد. ۵ـ خش/امید. ۶ـ خش/این‌بیت را ندارد.
۷ـ خش/به ضرب.

زهـی آوازهٔ لطف و سخای تـو شنیده کـر
زهی[۸] اندازهٔ قـدر و جلالت، دیده نـابینا
همیشه تا تـوانی عدل فرما بر که و بر مه
هماره[۹] تاتوانی لطف‌کن بر[۱۰] پیر و بر[۱۰] برنا
زعدل‌است‌این‌که‌شدافراشته‌این‌طاق[۱۱]چون‌مینو
زلطف[۱۲]است‌این‌که‌شدآراسته‌این‌چرخ‌چون‌مینا
اگر ظلمی نکـردی آب بـر آتش نشایستی
که روز و شب در افتادی به‌سوی پستی از بالا
بحمدالله‌که مکنت هست وقدرت نیز ودولت‌هم
بپیرا[۱۳] شاخ‌دین ازعدل‌و برکن بیخ‌کفر از جا
مزن تیـغ بلارك را بجز بـر تـارك دشمن
منه پـای مبارك را بجـز بـر دیدهٔ اعـدا
ز تو نوروز بادا روزگـار دولت و، بـر تو
مبارك بـاد نوروز قـدیم و مـوسم اضحی

۸ـ آك/خهی. ۹ـ خش و آك/همیشه.
۱۰ـ خش و آك/با. ۱۱ـ خش/طاس. ۱۲ـ چب/عدل.
۱۳ـ آك/بپرور.

۶

در مدح صدر سید الوزرا شرف‌الدین

چپ. خش.

این بخت و شادکامی و این صحت و شباب
چون جرم ثابته مپذیراد انقلاب
دین را شرف رسد که بود که‌بر همه جهان
تا از فلك ترا شرف‌الدین[1] بود خطاب
تیغ تو همچو نفثه مصدور پرده در[2]
تیر تو همچو دعوت مظلوم بی‌حجاب
در دور جام عدل تو جوری بود عظیم
گر بعد ازین شراب کند مست را خراب
از رشك ماه رای منیر تو چند گاه
در پرده کسوف نهان گشت[3] آفتاب
آب از برای دیدن روی مبارکت
چندین هزار دیده همی سازد از حباب
چون بدسگال تو است ز غفلت چهار پای
معذورم ار[4] عنانش نمی‌دانم از رکاب
در جود جز حساب نباشد عطای تو
از بهر آنکه همچو حساب است بی‌حساب
سازد پی کلاه تو کحلی قبا فلك[5]
قندز ز شام و قوقه ز ماه و زر از شهاب[6]
از بهر آنکه خواب نماید خیال تو
در دیده ساختند ز عزت مقام خواب

۱ـ خش/شرف دین. ۲ـ خش/پرور.
۳ـ خش/گردد. ۴ـ خش/از. ۵ـ چپ/قبای‌ملك، تصحیح قیاسی‌است.
۶ـ خش/این بیت و بیت بالا را ندارد.

کـام از دهـان شیر برون آوری بـه سعی
احسنت و شادبـاش زهـی شیر کـامیاب
ای سروری که حکم[۷] ترا گـردنان[۸] دهـر
گردن نهاده‌اند زهـی مالـك الـرقـاب
فـراش تـا بخانـهٔ ایـن خیمـهٔ کبـود
از کیمیای جـود تـو زریـن کنـد طناب
از بس که لطف همچو گلت بـوی می‌دهد
نشگفت اگـر ز کـام بـود علت سحـاب
شکـر ز لفظ چـون شکـرت آب می‌شود
ور نـه کجا به حیلـه میسر شدی جـلاب[۹]
از خصم هر پیـام کـه آرد زبـان تیـغ
حالی زبـان کلك تو آنـرا دهـد جـواب
از بس که تیغ می‌بـرد از کلك تـو حسد
آهـن ز غصـه خـایـد مـانـندهٔ قـراب
نـزدیك شد کـه پوست کنی بـدسگال را
کاو را شدست حلم تو بن‌گیر چـون سراب
آنکس کـه خـدمت تـو کنـد آدمی شود
گـل تا ندید رنـج و مشقت نشد گلاب[۱۰]
از جان پاك خـدمت بزم تـو کرده‌انـد
تا لاجـرم ز خلـق زبـردست شد شراب
گرنه به جـود لفظ تـو باشد نعـم نعـم
حدست به‌وقت رای‌چولاله‌بودصواب[۱۱](؟)
گر ز اعتدال عـدل[۱۲] تو محفوظ گـرددی
فصل بهار دی نشدی خود به[۱۳] هیچ بـاب
شمشیر تـوست لازمـه گـردن عـدو[۱۴]
از بهر آنکه همچو زکات است بـانصاب

۷ـ چپ/از سروری حکم. ۸ـ خش/سروران. ۹ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۰ـ خش/۷ بیت اخیر را، خلاف ترتیب متن آورده است.
۱۱ـ خش/این بیت را ندارد. ۱۲ـ خش/طبع. ۱۳ـ خش/نشدستی ز.
۱۴ـ خش/عدو.

سبزی‌است تیغ‌تو چو حنا کاصل سرخی‌است
زین‌روی، ریش خصم، بدو می‌کنی خضاب[15]
ای بـرده از وقار تو، خـاك زمین درنگ
وامـوخته ز عـزم تـو آب روان شتـاب
زار است پیش حکم رزین تو باد و خـاك
باد است نـزد عـزم سریع تو نار و آب[16]
از بس که خاك پـای تـرا برده‌ام نمـاز
در پیش مـردمان لقبم گشت بوتـراب[17]
در باغ چون بهشت خـرامم به[18] طبع لیك
روز و شبم ز بخت بد خویش در عـذاب
بدبختـی من است کـه در پیش لفظ مـن
مـانند سنگریـزه شود لـؤلـؤ خـوشاب
از تف آه و خون[19] جگـر در شعـر مـن
در حقه‌هـای دیـدهٔ من لعل شد[20] مـذاب
ای همچو نای خصم تو خورده دم غـرور
آیـم به بوی بـزم تو هر سال چون ربـاب
بر سر دو دست و ساخته با زخم مرد و زن
کیسه تهی و دست خوش حکم شیخ و شاب
بـا صـد هـزار گـونه نـوا و نوازشت
چون چنگ باز می‌روم از پیش ایـن جناب
با بار و زر و خاره به کردار کان و کوه
بااسب‌وخیمه‌راست‌چوشطرنج‌وچون‌طناب[21]
امسال هـم بر آن نسق آمـد رهی که پار
ار جو که همچنان بـودش مرجع و مـآب
آنـم کـه یـوسفان معانـی بـرند دست
گر بکر خاطـرم بگشایـد ز رخ نقـاب

۱۵ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۶ـ خش/این بیت را ندارد. ۱۷ـ چب/این بیت‌را ندارد، از «خش» نقل‌شد.
۱۸ـ خش/ز.
۱۹ـ خش/چون. ۲۰ـ خش/گشت. ۲۱ـ خش/پنج بیت بعد راندارد.

پیـوسته تـا بـود فلك گنـدنـا صفت
در قطـع نسل دشمن جـاه تو چون سداب
مـانند گندنـا سر خصمت بـریده بـاد
سر سبز چون سداب نکوخواهت از شباب
خاص از برای حکم تو بادا فلك به پـای
ای جود عـام را بـه کف رادت انتساب

۷

در مدح صاحب اعظم عمادالدوله

چب. مج. خش.

ساقیا موسم عید است بده جام شراب
بنشان در دل ما آتش سی روزه به آب

می نبینی حشر روزه که چون دیو گریخت
تا بدید از افق ساغر می نور شهاب

هین رگ[1] خون[2] بگشای از گلو گاو سفال
تا شوم مست و برانم نفسی خربه خلاب

زان زلالی که چو در مشرب جامش فکنی[3]
غوطه‌شرم خورد در عرقش[4] در خوشاب[5]

می اگر نقب زد اندر دل و راز دل[6] برد
از چه معنی بود اندر گلوی چنگ طناب

گرم و تر همچو شراب از چه شود بزم[7] سماع
چون زند مطرب استاد رگ چنگ و رباب

زابگینه نکنم میل و اگر[8] جان دارد
میل این قبله کند با دل سنگین محراب

جام می نیست، ولیك از نفس و سینهٔ من
آن[9] یکی آب فسرده است و دگر خمر[10] مذاب

چشم روشن، دل خرم‌طلبی آن بهتر
که چو نرگس شوی از لاله می مست و خراب

۱ـ چب/رگی، متن از «مج» است. ۲ـ خش/«خون» ندارد.
۳ـ مج/ریزی. ۴ـ مج و خش/شرم غوطه خورد اندر عرق و.
۵ـ این بیت در «مج و خش» هفدهمین بیت قصیده است.
۶ـ مج/اندر رگ و باد از دل. خش/باد از دل. ۷ـ مج و خش/بزم و.
۸ـ مج/اگر او. ۹ـ مج و خش/این. ۱۰ـ مج و خش/جسم.

گـــر خـــریدار ثـــوابی؟ منـــم آنکس بـــاری
که به یك باده فروشم به تو، سی روزه ثواب
باده خور خلق جهان را چه کنی غره به زهد
چند ازین شنگی و سر شیفتگی همچو سراب[۱۱]
فـــرق دل[۱۲] همچو[۱۳] دل لالـــه سیه بینی تـــو
گر چو نرگس نبود دیـــدهٔ عقلت در خـــواب
در دلت بـــــود هـــم از اول مـــــاه رمضـــان
که چو شوال شود، چنگ زنی در می نـــاب
از چنین[۱۴] زهد چه خیزد؟ که چو خم در ظاهر
دهنت بسته و اندر دل تـــو بـــوده[۱۵] شراب
خاك خور باده مخور زانکه دریغ‌است و[۱۶] دریغ
که دهد کس به جعل رنگ گل و بوی گلاب؟
هر کـــه او از سر جهل، از سر می بـــرخیزد
همه بـــر باد هـــوا تکیـــه کنـــد همچو حباب
منـــم و، خدمت مـــی، زانکـــه ز دل بگشایـــد
سده[۱۷] غم، چـــو در صاحب فـــرخنده جناب
در دریـــای کـــرم خـــواجـــه عمادالملك آن[۱۸]
کـــه ندیده‌ست جهـــان بحـــر کفش را پایاب
خصـــم او شد ز قضا سرزده در قیـــد ازانك
پیچ پیچ است چو طومار و سیه دل چو کتاب
آب گـــردد شکـــر از رشك[۱۹] سخنهای تـــرش
ور ز[۲۰] مردم نشنیدی به جهـــان نـــام جلاب
تـــــا ز کلکت بنگـــار است سپیـــدهٔ کـــاغـــذ
سر شمشیر به گلگونـــهٔ خون نیست[۲۱] خضاب

۱۱ـ مج و خش/سرتافتگی همچو رباب. ۱۲ـ مج و خش/ورق.
۱۳ـ مج و خش/چو. ۱۴ـ مج و خش/زینچنین. ۱۵ـ مج/بود.
۱۶ـ مج و خش/«و» ندارد. ۱۷ـ خش/شده. ۱۸ـ چب/آنك.
۱۹ـ مج/شرم. ۲۰ـ مج/ورنه. ۲۱ـ مج/خونست.

هر کجا رای تـو پرواز کنـد همچـو همـای
بر پراند[۲۲] ز کمان زاغ و ز[۲۳] شمشیرذباب[۲۴]
نـوعـروسان سخـن دست ز حیـرت ببرنـد
بکر معنی تو از رخ چـو براندا‌خت نقـاب
فتنه مدح جلال تو چه خرد و چـه بـزرگ[۲۵]
سغبه خدمت درگـاه تو چه شیخ و چـه شاب
پیش خلـق چـو بهـار تـو همه بـاد نسیم
ببر دست[۲۶] چـو بحر تـو همه بانگ سحاب
گر نـدادی به زمین وقفـهٔ حلـم تـو درنگ
ور نـدادی به فلـك جنبش عـزم تـو شتاب
این شدی همچوزمین جمله درنگ از هرروی[۲۷]
وان بدی[۲۸] همچوفلك جمله[۲۹] شتاب از هرباب
گـر ز خشم[۳۰] تـو بـرد مایـه نسیم بیمار
از تفش گردد در کـام تهی خشك لعـاب[۳۱]
عقل تعریف کنـد ذات ترا هـم به تو زانك
نسبت از خویشتن آری بـه گـه لا انساب[۳۲]
من نـدانم کـه میان زر و دستت چـه فتـاد
که به هر دست گریزد زر ازو چون سیماب[۳۳]
ای بـه دست تـو قضا داده مقالیـد امـور
خشك سال هنـرم را کف تـو فتـح‌البـاب
در ثنای تو اگـر جملـه زبـان شد شمشیر
لاجـرم نیز چو مـن گشت خـداوند نصاب
خاب من غاب شنیدم کـه مثـل می‌گـویند
دیده‌ام کز در تـو، داعی تـو، غـاب فخاب

۲۲ـ خش/پر برآرد. ۲۳ـ مج/زادع. ۲۴ـ مج/زباب.
۲۵ـ مج و خش/شود خرد و بزرگ. ۲۶ـ خش/ببرد دست.
۲۷ـ مج/جمله زمین همچو درنگ از هرره. ۲۸ـ خش/شدی.
۲۹ـ مج/وان شدی جمله فلك همچو. ۳۰ـ چب/چشم.
۳۱ـ خش/این بیت را ندارد. ۳۲ـ مج/الاانساب.
۳۳ـ خش/ این بیت را ندارد.

اندرین فصل که از ابر حواصل بارد[۳۴]
چرخ روباه حیل می‌خزد اندر سنجاب
خنك آن کس که ز غم بر سر آتش نبود
چو[۳۵] دلم، لیك بود بر سر آتش چو کباب
پوستین و طمع و کار رهی خام بماند
که نمانده است ز سرما دل[۳۶] آتش را تاب
صحبت سردی ایام قدیم است مرا
تا بدان حد که میان من و او نیست حجاب
این هم از سردی ایام بود کز سرما
زاغ باشد به نشاط اندرو، قمری به عذاب
روز تو عید و شبت چون شب قدرست به قدر
همچنین باد شب و روز تو تا روز حساب

۳۴ــ مج و خش/باران. ۳۵ــ مج/چون. ۳۶ــ خش/سردل.

۸

در ستایش ملك‌الساده علاءالدین[۱]

چپ. خش.

روز شادی و سمـاع است و شراب
کار مـا را بـه دومی هین دریـاب
مـی شده تلـخ‌تـر از روز مشیب
دوست سازنـده‌تـر از روز شباب
ساقـی سیم بـر استاده بـه پـای
ریختـه سیـم کفش لـعـل مـذاب
گندناگون خطش، افکنده ز عـکس
بـر لب جـام خطـی همچـو سداب
مشك نـاسوده بـر افشانـده نسیم
در نـاسفتـه ببـاریـده سحـاب
تـا سپیـده ز شکـوفـه بـدمیـد
باز شد دیـدهٔ نـرگس از خـواب
شاخه‌هـا[۲] از قـدح لالـه به صبح
متمایـل شده چـون مست خـراب
ابـر تـا دختـر رز جلـوه کنـد
از رخ نـامیـه بـرداشت نـقـاب
آتش جـام مـی گلگـون دیـد
ز آرزو شد دهـن ابـر[۳] پـر آب
بلبـل از رشـك نـوای قمـری
دست بر سینه زنـد همچو ربـاب
پیش بلبـل بنـه بر گـاو نهـاد
زاغ درمـانده‌تر از خـر به خلاب

۱ــ خش/وله یمدح‌السید عمادالدین مرتضی علوی. ۲ــ خش/شاخه بید.
۳ــ خش/آب.

از شعاع می چون چشم خروس
چون لب کبک شده پر غراب
راست چون دیو بمانده[۴] تیره
به بر پرتو او نور شهاب
لاله بر رغم طبیعت، زیرش
دود تیره است و زبر آتش ناب
خویشتن را ز پی مجلس لهو
به در افکنده چو[۵] سنگین محراب
از بس سرخی او پنداری
تیغ که را ز ادیم است قراب[۶]
گر تصور کنیش پنداری[۶]
کاتش و جام[۷] شراب است و کباب
بامدادان پگه بین که چنار
دست یازیده[۸] سوی جام شراب
من و خون ریختن ساغر می
تا بود در گلوی چنگ طناب
به سوی جام منم[۹] تشنه چو ریگ
که فریبنده‌تر آمد ز سراب
اندرین فصل که طوطی چمن
با تو گوید چو در آید به خطاب
خوردن باده مباح است مباح
دیدن دوست صواب است صواب
هین سوی باغ که با بوی[۱۰] خوشش
دردسر گیرد[۱۱] از بوی گلاب
گر نخواهی تو که بر باد زیی
بر مخیز از سر می همچو حباب

۴ـ خش/نماید. ۵ـ خش/ز.
۶ـ این دو مصراع از «خش» است. ۷ـ خش/جام و. ۸ـ خش/یازید.
۹ـ خش/سیم. ۱۰ـ چب/ناخواست. ۱۱ـ خش/گیردش.

خاصه در حاشیهٔ بزم کسی
که محل هنر آمد چو کتاب
ملك‌الساده علاءالدین[۱۲] آن[۱۳]
که چو جد است کریم‌الانساب
مرتضی، مفتخر آل رسول
معدن علم و مکان آداب
دل او پرده در سر فلك
لفظ او مایه ده در خوشاب
حلم و عزمش چو زمین و چو سپهر
عنصر[۱۴] و اصل‌درنگ است وشتاب
ای که لطف و کرمت در حق ما
چون حساب آمده بیرون ز حساب
جز تو کس نیست که بگشاد آسان
سده غصه به فرخنده[۱۵] جناب
عیب[۱۶] را مغز برون آری اگر
با تو در پوست بود همچو لباب
عنبر ار گوید هندوی توام
مشك گیسوی تو افتد در تاب
هر سیاهی نبود[۱۷] همچو بلال
پر طوطی نشود پر ذباب
ای شده ری ز کفت خیر بلاد
هست ما را در تو خیر مآب
من که شاگرد توام در هر فن
شدم استاد هنر در هر باب
هر سؤالی که کنی در هر علم
جز ازین بنده نیابی تو جواب
گنج علم است درین سینهٔ من
زین سبب سینهٔ من هست خراب

۱۲ـ خش/عمادالدین. ۱۳ـ چب/آنك. ۱۴ـ خش «و» را ندارد.
۱۵ـ چب/فرخنده. ۱۶ـ خش/غیب. ۱۷ـ چب/کی بود.

بـــرکشم همچـو عنـــان کـــافکندم
دست گردونـــم در پـــا چو رکـــاب
تـــا کمـــان فلکـــی چـــرخ زنـــد
تا کـــه در تیـــر بـــود پـــر عقاب
هـــر دمی بـــر سر دشمن بـــاراد[۱۸]
از کـــمـــان فلکـــی تیـــر عقـــاب

۱۸ـ چب/ بارد.

در ستایش صاحب شرف‌الدین محمد کاتب

چب. مج. مل ۲.

قـد قـدم الصدر مقـدم الصایب
ذابـل روض[۱] نسیمـه[۲] حـاجب
فهـز[۳] اعطـافهـا الغصون کمـا
هـز الا غـانی معـاطف[۴] الشارب
قـد ملـک المجد و[۵] العـلا معـاً
اربـاً کسباً[۶] و غـیـره غـاصب
یـراعـه کـا[۷] لشجـاع، نفثتـه
سم الـذی الصب[۸] مکـره غـالب
نـال بـذاک[۹] الیـراع منـزلـة[۱۰]
لم یستطع نیـل دونها القاصب[۱۱]
یوهی قوی العیس[۱۲] حمـل نایلـه
و ذاک مـنـه عجـالة[۱۳] الـراکب
صـار حسابـاً عطـاؤه[۱۴] فبـدت
تعجـز عـن عـدهـا یـدالحاسب
ابس[۱۵] مـن کـفـه بفیض یـد
ضروعها[۱۶] قد ابت علی الحالب[۱۷]

۱ـ مل ۲/ودم. ۲ـ مل ۲/بشمه. ۳ـ مل ۲/واعطافها.
۴ـ مل ۲/مواطب. ۵ـ مل۲/«و» ندارد. ۶ـ مل ۲/ارما و کسا.
۷ـ مل ۲/فی. ۸ـ چنین است در «چب»، شاید/انصب. ۹ـ مل ۲/یراک.
۱۰ـ مل ۲/مفعوله. ۱۱ـ مل ۲/قالب. ۱۲ـ مل ۲/العیش.
۱۳ـ مل ۲/منهاله‌الراکب. ۱۴ـ مل ۲/عطاوه‌حسابا. ۱۵ـ مل ۲/انس.
۱۶ـ مل ۲/ضروبها. ۱۷ـ مل ۲/مدامت علی‌القاصب.

لوسال[۱۸] القرن منه شکته[۱۹]
سمر العوالی و السیف بالضارب
ان رکب الطرق خال مبصرة[۲۰]
قد رکب اللیث صهوة[۲۱] الشارب
کیست که خیرات او بود غالب
جز شرف‌الدین محمد کاتب
[۲۲]آنکه سزد روز بار خاك درش
صحن سپهر و هلال[۲۳] او حاجب
هست‌بعید از سؤال اینکه‌شده‌ست[۲۴]
حیز قدرش و رای شش جانب
طاعت احکام اوست بر همه کس
همچو دل دشمنان او[۲۶] واجب
ای که بود روز جشن برخوانت[۲۷]
بره و گاو فلك کهین[۲۸] راتب
پیش ضوعزم صادقت باشد[۲۹]
صبح دوم همچو اولین کاذب
دشمن تو مفتخر بدین کز[۳۰] چرخ
اشك وی[۳۱] آمد چو رای تو صایب
هست ز رفعت منوب چرخ بلند
آنکه[۳۲] ترا شد فروترین نایب
از قلمت خسته شد دل عدوت
بس قلمت چون شهاب شد ثاقب

۱۸ــ مل۲/ساد.
۱۹ــ مل ۲/شکته... والضرب ان فاته داهب. بعض عن ساد بیضه‌امدا سم‌العوالی... بما برنه خلب ولا احد عن فیض‌هامی یمینه حایب.
۲۰ــ چنین است در «چب» شاید/مبصره. ۲۱ــ مل ۲/المثلث فهذه.
۲۲ــ مج/از ابتدا تا اینجا را ندارد. ۲۳ــ مج/سپهر هلال و او.
۲۴ــ مج/اینك شد. ۲۵ــ چب/این بیت را ندارد، از «مج و مل ۲» نقل شد.
۲۶ــ مل ۲/ازو. ۲۷ــ مج/خانت. ۲۸ــ مج و مل ۲/کمینه.
۲۹ــ مج و مل ۲/صادق تو بود. ۳۰ــ مج و مل ۲/دشمن مفخر بدانکه ز.
۳۱ــ مل ۲/تو. ۳۲ــ مل ۲/چگونه.

از برکات عواطف تو فلک
شد ز گناهان خویشتن تایب
تیغ ز خورشید و از سپیده کفن
پیش تو آورد عفو را طالب
نقض مبادا قضیه‌های[۳۳] ترا
تا که بود نقض موجب از سالب[۳۴]

۳۳ـ مج/قصتها. ۳۴ـ مل ۲/این بیت را ندارد.

۱۰

در مدح صدر قوام‌الدین

چب. مج. خش.

تا نامیه از چهره گــل پرده بر انداخت
نرگس ز نظر مست شد و خرقه در انداخت

از بس کــه مــزاج خوش بادام تــر افتاد
نا[1]خورده می لالــه شکوفــه بــدر انداخت

از بید بــه کف تیــغ مگــر بــاد بترسید
زین‌سان‌که بجست از وی‌و ازگل سپرانداخت

صاحب نظــر آمــد به چمــن دیدهٔ نرگس
بــر روی عــروسان بهاری نظــر انداخت

هر قطره[2] که زد بر رخ چون آب حباب[3] ابر
سنگی است که در کارگه شیشه‌گر انداخت

بــرداشتن کــوه ز جــا سخت محــال است
پس لاله چرا دست چنان در کمــر انداخت

طاووس مگر کــرد گــذر بــر چمن باغ[4]
دنبــال نگــارین را بــر رهگذر انداخت[5]

گل خلق خوش صدر اجــل کــرد حکــایت
زان در دهنش سفره[6] افــلاك زر انداخت

مخــدوم قــوام‌الدین[7] دستــور عــراقیــن
کــز طبــع سخا[8] قاعــدهٔ بخــل برانداخت

آن صــدر حسن خلــق حسین بــن محمــد
کانــدر علوش طایــر اوهــام پر انداخت

۱ــ خش/تا. ۲ــ چب/ذره. ۳ــ خش/حیات.
۴ــ چب/یار، متن از «مج» است. ۵ــ خش/این بیت را ندارد.
۶ــ مج/سفله. ۷ــ مج و خش/فلان‌الدین. ۸ــ مج و خش/سخن.

چون ذره به خورشید سرافـراز و بلندند
تا سایهٔ خـود بر سر اهـل هنر انداخت[۹]
کلکش قصب السبق ببـرد از سر شمشیر
آن لحظه که همچون سر شمشیر سر انداخت
در عدل وی از غـایت شوریده[۱۰] سری بود
گر دست صبا نیز زره بر شمر انداخت[۱۱]
آمـد شد شمشیر بـود خبطـه[۱۲] عشوا
جایی که قلـم را فلـك انـدر سفر انداخت
ای آنکه ز الفاظ شکربـار تو بوده است
گـردون که شکر در دهن نی‌شکر انداخت
در عهـد کف راد زر[۱۳]افشان تـو دیـدم
ایـام که در روی تـرازو حجـر انداخت
لفظ تـرت آن گـرد که از بحـر برآورد
بس خاك که در دیدهٔ در و گهـر انداخت
این چرخ کمان پشت همه بر دل مـن زد
هر تیر که از شست قضا و قدر انداخت[۱۴]
روشن دل و عالی گهرم[۱۵] گرچه مرا دهر
انـدر کف ایـن آینـهٔ پـرده در انداخت
تا زیـن سببم آینه وش روی بـرو کـرد
تا زین جهتم پرده صفت دربـدر انداخت
خـون دل من[۱۶] چون جگر[۱۷] نافـه بجوشید
از بس که مرا آتش غم در جـگر انداخت
تـو شاد بـزی زانکه بداندیش ترا چرخ
مانندهٔ مخلص ز قضا در خطر[۱۸] انداخت

۹ـ خش/این بیت را ندارد. ۱۰ـ چب/سوری.
۱۱ـ مج و خش/این بیت و بیت بالا را مقدم و مؤخر آورده است.
۱۲ـ خش/ضبطهٔ. ۱۳ـ مج و خش/در. ۱۴ـ مج/آمد.
۱۵ـ مج‌وخش/محلم. ۱۶ـ مج‌وخش/جگر من. ۱۷ـ مج وخش/چودل.
۱۸ـ چب/قدر.

۱۱

در ستایش ملك تاج‌الدین ابوالقاسم

مج. مل ۲. خش.

[1]رخ تو خار نه لاله‌های گلزار است
خط تو پرده در نافه‌های تاتار است
به طبع بندهٔ سرو توام که آزاد است
به طوع کشتهٔ چشم توام که بیمار است
لب تو ذره و روی تو آفتاب آمد
که جز به‌روی تو آن‌لب کجا[2] پدیدار است؟
به چشم کردم خطت ز چشم خون بچکید
ازان سبب که خط تو به چشم من خارست
مرا به خشم چه دندان همی نمایی تو
که در دو چشمم ازین در هزار خروار است
سزای بار[3] که سلطان عشق تو دارد
دل من‌است که از وی[4] بر او همه بار است[5]
خیال صورت زلف تو ماند در دل من
ازان شکسته و دروا و تیره هموار است
نگر چگونه بود حال آن که در دل او
خیال کژدم[6] جرار و صورت مار است
همی بپیچد مار دو زلف تو برخود
بلی بپیچد کاویخته نگونسار[7] است
به بخت خویش چو[8] مانند‌ه[9] کردم از شوری
دوچشم‌خود[10] که‌ازاو روی من نمکسار است

۱ـ چب/این قصیده را ندارد، از «مج و مل ۲ و خش» نقل شد.
۲ـ مل ۲/آن از کجا. ۳ـ مل ۲/سرای یار. ۴ـ مل ۲/کزین‌رو.
۵ـ خش/این بیت را ندارد. ۶ـ مل ۲/کسوت. ۷ـ مل ۲/نگوسار.
۸ـ مل ۲/چه. ۹ـ خش/مانیده. ۱۰ـ مل ۲/من.

ربود خواب ز چشم جهـان و گفت به طنز
خنك تو باری کت[۱۱] چشم بخت بیدار است
خطت محیط و دهان مرکز است، تا دل من
شکسته بسته و بر هم زده چو پرگار است
ز آه سینهٔ مـن دان کـه آینـهٔ[۱۲] رخ تـو
به رنگ نافه زلفت به چین گرفتار است
رخ بهشت مثالت ببین[۱۳] کـه گونـهٔ او
چو گندم است ولیکن ز خال جودار[۱۴] است
مرا ز نیمهٔ دینـار[۱۵] تـو چـه[۱۶] برخیزد
رخم به است‌که باری[۱۷] تمام دینـار است
چه پسته است دهانت که شکر افشان است
چو کلك خواجه که زر آمد و گهر بار است
مجیر ملك اجـل تـاج دیـن[۱۸] ابوالقاسم
که‌درجهان فلك‌افعال و اختر آثار[۱۹] است[۲۰]
وزیر پادشه آیین، وزیر چـه؟ کـه ملك
ملك چه؟ شاه که شاهی بدو سزاوار است
به جنب خلق خوش او دم صبا بـاد است
به چشم همت عالیش ملك ری[۲۱] خوار است
به روز رفعت و تعظیم چرخ مرتبت[۲۲] است
به گاه بخشش و انعام، بحر مقـدار است
فلك ز سرعت عزمش عجب سبك‌سیر است
زمین ز قوت حلمش قـوی گرانبار است
سپهر منزلتا نـی[۲۳] خطـا همی گـویـم
که تو رحیم دلی[۲۴] و سپهر غـدار است

۱۱ـ مل ۲/یاری‌کر. ۱۲ـ مج و خش و مل ۲/آئینه. ۱۳ـ مل ۲/گلی.
۱۴ـ مل ۲/ز خار چون. ۱۵ـ مج/دیناء. ۱۶ـ خش/«چه» را ندارد.
۱۷ـ مج/بار. ۱۸ـ مج/تاج‌الدین. ۱۹ـ مل ۲/نار.
۲۰ـ مل ۲/ابیات بعد را ندارد. ۲۱ـ مج/زی. ۲۲ـ خش/مرتبه.
۲۳ـ خش/نه. ۲۴ـ خش/نور جسم.

به پیش بحر کفت ابر اگر حیا دارد
شگفت نیست که او را ز بحر ادرار است
اگر به دشمن تو پشت کرد بخت، سزد
که دشمن تو برآورده همچو دیوار است
ز دار دنیا روی ار چه در کشد[۲۵] آخر
عدو که رفعت او از ترقی دار[۲۶] است
چو زر[۲۷] نهان‌شدوقدرش[۲۸]زلعل‌ظاهرگشت
به پیش جود توکان گرچه مرد این کار است
سخن یکی است ولی در ثنای تو زین است
چو در ثنای یکی دیگر آرمش عار است
یکی‌است آب، ولیکن به شوره در، عفن است
چو در دل صدف افتاد، در شهوار است
کجا رسد سخن من به کنه رفعت تو
از آنکه پایهٔ قدرت ورای گفتار است
یکی دو نکته موجز شنو ز حالت من
که شرح آن چو ایادیت[۲۹] سخت بسیار است
ز عقل دان همه سرگشتگی من حاصل
ز بهر عقل مدام این سپهر دوار است
مپرس تا ز قضا بر سرم چه آفتهاست
مپرس تا ز فلك بر سرم چه آزارست
بهین متاع من ار چند دانش[۳۰] افتاده‌ست
کجاست آنکه مرین نوع را خریدارست
به نیم جو نخرد کس متاع دانش من
که فضل کاسد و همت شکسته بازار است
مرا زفاقه اگر زرد گشت کشت امید
بقای دست تو بادا که ابر کردار است

۲۵ـ خش/کشید. ۲۶ـ مج/کار. ۲۷ـ خش/زن.
۲۸ـ خش/غدرش. ۲۹ـ مج/جز تأدیب.
۳۰ـ مج/نادر، اما به قلمی ریزتر، بالای همین کلمه، «دانش» را نوشته است.

به چنگک حادثه گر بی‌نوا شدم شاید
ثبات جاه تو بادا که ام او تار است
همیشه روز تو نوروز باد و شب شب قدر
ترا خدای خود از روز بد نکو دارست[۳۱]

۳۱ـ خش/نگهدار.

۱۲

در ستایش صدر شهاب‌الدین

چب. مج.

زلف تو پردهٔ رخ قمر است
لب تو غیرت دل شکر است
هر زمانی ز آب دیدهٔ من
گلستان رخ تو تازه‌تر است
با طراوت بود سمن، لکن[1]
سمنت را طراوتی[2] دگر است
لب من چیست؟ منظر جان است
چشم من چیست[3]؟ ناثرهٔ[4] جگر است
سبزهٔ لعل آبدار ترا
چشمه آفتاب آب خور است
تا سحر می‌برد ز روی تو رشك
آفتاب، آه سینهٔ سحر است
گل که از بیم تیر غمزهٔ تو
در صف حسن، جمله تن سپر است
تازه روی از هوایت[5] آن خاك است
که نسیم ترا بر او گذر است
زر خوهی[6]، روی پیش می‌دارم
که مرا وجه زر، همین قدر است
زر چه می‌خواهی از من درویش
چون ترا از هزار روی زر است

۱ـ مج/لیکن.
۲ـ چند حرف اول این کلمه، به‌علت آبدیدگی، در «چب» ناخوانا است.
۳ـ مج/کیست.   ۴ـ مج/مابر.
۵ـ مج/هوای.   ۶ـ مج/جوهی.

روی زر نیست مر مرا لکن[۷]
زر رویم به نقد ما حضر است
آب رویم کجا بود جایی
که دل و جان، چو خاك بی‌خطر است
بو که دولت کند به من نظری
که صلاح خرابی از نظر است
آنکه[۸] کردم چو حلقه سرگردان[۹]
حلقهٔ[۱۰] این سپهر بد گهر است
وان که[۱۱] از بی زریم برهاند
کف زر بخش صدر دادگر است
چرخ رفعت شهاب دین که ز قدر
قمرش تاج و منطقه کمر است
ای که مشروح همت شاهان
در بر همت تو مختصر است
و ای که در سایه حمایت تو
روبه ماده همچو شیر نر است
با دل و شرم حیدر[۱۲] و عثمان
صدق بوبکر و صولت عمر است
قصه جود حاتم افسانه است
تا سخای تو در جهان سمر[۱۳] است
نبود بی معونت رایت
هر چه تقدیر کردهٔ قدر[۱۴] است
نبود بی‌نفاذ فرمانت
هر چه تدبیر کردهٔ بشر است[۱۵]
بحر را بیش بحر نتوان خواند
زانکه در جنب دست تو شمر است

۷ـ مج/لیکن. ۸ـ مج/این‌که.
۹ـ مج/مهرهٔ گردان. ۱۰ـ مج/حقه. ۱۱ـ مج/وانیك.
۱۲ـ در «چب» ناخوانا است. ۱۳ـ مج/ثمر. ۱۴ـ چب/بشر.
۱۵ـ بیت از «مج» است.

صفحهٔ تیــغ و قلب عسکــر[۱۶] تــو
رخ پیـــروزی و دل ظفـــر است
تــا ز گــردون تغیــر حــال است
تا در ارکــان تبــدل صــور است
صورت جسم و جانت بی بدل است
حــال ملــك و بقــات بی غیر است
نیك خواهت چو لاله خندان است
بد سگالت چــو سبزه پی سپر است

۱۶ــ در «چپ» ناخواناست.

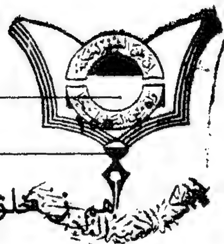
۱۳

در ستایش صاحب اعظم نصرة‌الدین

چب. خش.

آنکـه عین کمـال از او دور است
شـاه شهـزاده ایکتیمـور[1] است
بـر زبـان دراز شمشیـرش
گـردن دشمنـانش مـذکـور است
ز آب الـطـاف و آتش خشمـش
مـاه مرطـوب و مهر محرور است
خـاك درگـاه اوست کـز حسدش
پـر گهـر چشم تـاج ففغور است
پیش کشف ضمیـر او پیـداست
هر چـه در سـر غیب مستور است[2]
نسر گـردون ز سهم زاغ کمانش
همچـو در چنگگ بـاز عصفور است
دشمنش را ز غصـهٔ دانـهٔ دل
همه خود[3] کوفته چو انگـور است
شهد را بیـن بـه خـدمت لفظش
کـه کمر بسته همچو زنبور است
صرصر کینش در هـلاك عـدو
راست چـون نفـخ اول صور است
گویی از بهـر قلیه کـردن خصم
تیغ چون گندنـاش ساطـور است
ای کـه تیـغ تـو در جهـانگیری
راست چون تیغ صبح مشهور است

۱ــ خش/ایکو تیمور. ۲ــ خش/این بیت را در مرتبهٔ بیت دهم آورده است.
۳ــ خش/خون.



هم ز خلق تو بزم ریحان است
هم ز تیغ تو، فتح مسرور است

دست نقصان ز دامن جاهت
همچو اعدای تو ز دل دور است

کوه حلم تو تا قرار گرفت
سنگ بر دل زرشك او طور است

از تف کینت روزهای عجوز
تفته چون روزهای باحور است

چرخ پای تو خواست بوسیدن
تا بدین حد به خویش مغرور است

در فلك شد خط مجره دلیل
که بر او مدحت تو مسطور است

خصم شد چون تنور[4] تافته دل
که کفت همچو بحر مسجور است

پادشاها به مدح تو سخنم
عقد منظوم و در منثور است

همچو[5] درگاه توست هر بیتم[6]
کز بلندی چو بیت معمور است

این زبان دراز چون تیغم
روز و شب بر ثنات مقصور است

سایه بر کار من فکن که ز چرخ
کار من همچو سایه بی‌نور است

هیچ در حق من نمی‌بینند
خصم بد چشم من که چون کور است[7]

جو[8] جوم کرد و شادم از پی آنك
خاك پایت ز قدر کافور است

۴ــ چب/تنو. ۵ــ خش/همه. ۶ــ خش/مرتبتم.
۷ــ چب/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد. ۸ــ خش/چو.

تا که علوی است چون ملـــك، مردم
تا نهان مانده چون پری حور است
بد سگال از شهـــاب خامـــهٔ تـــو
تا ابد همچـــو دیـــو مقهـــور است

۱۴

در ستایش ملک حسام‌الدین[1]

چب. مج. مل ۲. خش

کسی کاو دین‌و دولت‌را نصیر است
حسام دیـن و دولت و شمگیر است
سحاب[2] دست او، دریا نـوال است
شهاب کلك او گـردون مسیر است
ستم را دست عـدلش پای بند است
گنه را پشت حلمش بارگیر[3] است
محلش سر بدین نـه بالش چـرخ
فـرو نارد چنان عالی سریـر است
گمانش سر ایـن[4] آیینـهٔ دهـر
یقین‌داند[5]که بس[6] روشن‌ضمیراست
هـوای او جهان را درخـور آمـد
جهان را از هوا خود ناگزیر است
ببخشیدی جهـانـی را، و لکـن[7]
به نـزد همت او بس حقیـر است
زهی عـادل، که در مدحت گشاده
دهـان چرخ چـون سوفار تیر است
تو گویی در میان خلق تنهـاست
ز بس کاندر همه فن بی‌نظیر است
چو چنگ آمـد قد بدخواه ملکت[8]
که از زخم حوادث با نفـیر است

۱ـ مج/وله ایضا یمدح‌الامیر حسام‌الدین وشمگیر رحمه‌الله.
۲ـ خش/حسام. ۳ـ چب/پای‌گیر. ۴ـ مل ۲/بدین.
۵ـ چب/نکو داند. ۶ـ مج و مل ۲ و خش/چنان.
۷ـ مج و خش و مل۲/ولیکن. ۸ـ مل۲/ملکش.

ز فـــریادش فزایـــد شـادی دل
مگر فریاد او فـــریاد زیـر است
پـی زخـم کـــمـان قـامتش را
عطارد در هـوای چرخ تیر است[۹]
جهان را کار با سور[۱۰] اوفتاده‌ست
کـه دایم دشمن تو در زحیر است
ز فیض ابـر دسـت کـان یسارت
همیشه روضهٔ خلقت نضیـر است
بـه خـوان همتت از سفرهٔ چـرخ
ستاره جوز و مهر و مه پنیر است
چو خـر بر یخ رود بخت حسودت
که انفاسش ز سردی زمهریر است
ز یمـــن موکـب عالیت مـــا را
دل‌وغم‌راست‌چون‌موی‌وخمیراست[۱۱]
اگر چه محنت[۱۲] و جـان دعاگوی
به هـم آمیخته چون آب و شیر است
حبابی[۱۳] زآب چشم من، سپهر است
شـراری ز آتش آهـم اثیر است
زبـاد[۱۴] سرد مـن لـوح[۱۵] جبینـم
پر از آژنگ[۱۶] چون‌روی غدیراست
زگردون پیـاز آسا همـه تـو
دل من کوفته مانـنـد سیـر است
چو بخت تو جوان گردد بـه سعیت
اگر چه بنده چون رای تو پیر است
سیه روزی من زین پس نمانـد[۱۷]
از این گونه که رای تو منیر است

۹ــ خش/این بیت را ندارد. ۱۰ــخش/سوز. ۱۱ــمج/این بیت را ندارد.
۱۲ــ چب/منت. ۱۳ــ خش/حباپ. ۱۴ــ مج و خش/سر.
۱۵ــ مج/اوج. ۱۶ــ مج/آژنگ و. ۱۷ــ خش/نماندست.

ندارم طـاقت مدحت کـه خاطر[۱۸]
خلل‌یاب است‌و دل سستی‌پذیر است
الا تا خار و گـل در دشت و بستان
یکی چون سوزن و دیگر حریر است
تبع بادات هر جایی که شاه است[۱۹]
رهی بادات هرجایی کـه میر است
درین روزه عـدوت[۲۰] باد قربـان
که قربان عدو عیدی[۲۱] کبیراست[۲۲]

۱۸ــ مل ۲/خواطر. ۱۹ــ مل ۲/شاهیست. ۲۰ــ چب/عدوات.
۲۱ــ مل ۲/عید. ۲۲ــ مج و خش/این بیت را ندارد.

۱۵

در ستایش ملك حسام‌الدین

چب. مل. مل ۲. خش.

نو کـــن طرب امروز که نوروز قـدیـم است
زان لالـه مجلس[1] کـه دمش روح نسیم است[2]

جـرم[3] قـدح از پرتو او همچـو سهیل است[4]
روی ز می[5] از جرعه[6] او همچـو ادیـم[7] است

چـــون آتش افـروختـه، لیـکـــن نشنیـدم
آتش کـه درو لـذت جـنـات نعـیـم است[8]

در حلقـه مجلس چـو ببینی قـــدح و مـی[9]
گویـی کـه زری ریختـه در قـالب سیم است

آبستن روح است[10] حبـابی[11] کـه ازو زاد[12]
هـر دانـه‌یـی از وی عـوض در یتیـم است

هرچنـد کـه هست ام‌خبائث[13] به خبر[14] لیك
بـی صبحت او مـادر لـذات[15] عقـیـم است

گویند جحیم است سزای[16] دل مـی[17] خـوار
نا[18] خوردن می[17] نیـز علی‌النقد جحیم[19] است

۱ــ مل/میشده، مل ۲/نرگس. ۲ــ مل/از این قصیده، فقط بیت‌های ۱، ۲، ۴، ۶، ۷و۸ را دارد. ۳ــ مل/نور.

۴ــ مل/، «سهیل است» را ندارد، مل ۲/بهشت است. ۵ــ مل/می.

۶ــ مل و خش و آك/چهره. ۷ــ چب/نعیم.

۸ــ چب و مل/این بیت را ندارد از «مل ۲ و خش» نقل شد.

۹ــ مل۲/قدح می. ۱۰ــ خش/است و. ۱۱ــ مل/خیالی.

۱۲ــ مل/داد. ۱۳ــ خش/ام جنایت. ۱۴ــ مل/خرد.

۱۵ــ مل ۲/ایام. ۱۶ــ مل ۲/سرای. ۱۷ــ مل ۲/من.

۱۸ــ خش/تا. ۱۹ــ چب/عظیم.

توبه چه بود؟ زهد چه[۲۰] باشد؟ و[۲۱] ورع چه[۲۲]
نصفی کو که دل[۲۳] ز انده گیتی[۲۴] به‌دو نیم است
گر باده خوری ور نخوری[۲۵] این‌همه[۲۶] فرع است
اصل همه چه[۲۷] سابقهٔ حکم[۲۸] قدیم است
ده در کله[۲۹] دیو شهاب می روشن
کاندوه جهان در بر او دیو رجیم است
در خدمت آن شه که ورا در فلك بزم
ناهید یکی رودزن و ماه ندیم است[۳۰]
خسرو ملك‌الشرق حسام‌الدین کزامن[۳۱]
صحن[۳۲] حرم مملکتش حصن حریم[۳۳] است
فیض[۳۴] کرمش هست ثوابی[۳۵] که جزیل است
تاب سخطش هست عذابی که الیم است
فتنه به سکون آمده زان عزم سریع است
و اموال مسافر شده زان جود مقیم است
از رشحهٔ فیض کرمش[۳۶] ابر گزاف است
وز رفعت قدرش شرف چرخ عظیم است
نشگفت که ثابت قدم و مال[۳۷] ده آمد
زیرا که به هر حادثه چون کوه حلیم است
ای باز کرم[۳۸] در کف تو کرده نشیمن
طاووس سلب قمری ازان جود عمیم است

۲۰ــ خش/که. ۲۱ــ چپ/«و»ندارد، مل/ز. ۲۲ــ مل/این مصراع‌راندارد.
۲۳ــ مل/می ده که دلم، خش/نصفی که دل از. ۲۴ــ مل/دنیا.
۲۵ــ چپ/و نخوری. ۲۶ــ چپ/ «همه» ندارد. مل ۲/آن همه.
۲۷ــ مل/جا. ۲۸ــ آك/چون. ۲۹ــ مل/فضل.
۳۰ــ خش/بر. مل ۲/درد.
۳۱ــ این دو مصراع از «مل ۲ و خش» است. در «چپ» چنین است/در خدمت آن شه که ورا در فلك بزم صحن حرم مملکتش حصن حریم است.
۳۲ــ خش/حصن. ۳۳ــ خش/حصین. ۳۴ــ خش/فیضی.
۳۵ــ مل ۲/صوابی.
۳۶ــ مل ۲/کرمت. ۳۷ــ مل ۲/ماده.
۳۸ــ خش و آك و مل ۲/ظفر.

چــون مــار بدی کوفتــه سر در کف افــلاس
از پــر[۳۹] درمــی باز کنون ماهــی شیــم است
تا زلــف بتــان چــون دل عشاق شکسته است
تــا چشم خوشان، چون تن دلداده سقیــم است
در گــــردن[۴۰] بدخــواه، حسامت چو وبال است
در سینــهٔ بــدگوی سنــان تو چو[۴۱] بیــم است

۳۹ـ مل۲/بی. ۴۰ـ مل۲/و خش/برکردند.
۴۱ـ خش/نیم، تصحیح قیاسی است.

۱۶

مل ۲.

ای[1] آنکه دور شادمانی‌من درزمان‌توست[2]
شه راه روزی مــن داعی بنــان توست

اسلام تنــدرست و هنــر معتــدل مزاج
از تیــغ خون خورو قلم ناتــوان توست[3]

بــازوی جود محکم و، پشت امــل قوی
از رای سالخورده و بخت جــوان توست

شکر گدازد از خجلی چــون نمك در آب
جایی که آب لفظ چو حکم روان توست

نسر فلك ز بیــم طپد همچــو مــرغ پر[3]
در موضعی کــه هیبت زاغ کمان توست

گر روزگار رام تو شد چون عنان، سزد
تا ابلق عنــان کش او زیر ران توست

قــرص زر و کلیــچهٔ سیم آفتاب و مــاه
در سفرهٔ سپهر به امیــد خــوان توست

ناهید اگر ربابــی بزم تــو شد، چه بود
کان چرخ رفعتی که زحل پاسبان توست

برجیس بوسه داد چو[4] بر ظهر دست تو
بر بطن آن مثال که بــروی نشان توست

چشم عــدو و دست نکــو خواه پرگهــر
همچون زبان تیغ، ز تیغ زبــان توست

خصم ترا که آب نمانــده‌ست بر جگــر
گر آب هست بر جگرش از سنان توست

پــر زر دهــان تیــر سپهــر زره صفت
همچون دهــان تیر به وقت بیان توست

۱ـ این قصیده، فقط در «مل۲» آمده است. ۲ـ در «مل۲» چنین است.
۳ـ چنین است در «مل ۲». ۴ـ مل ۲/چه.

وقت کـرم ذخیـرهٔ بحـر دفین کـان
بر یاد همچو کف، ز کف بحر سان توست
در گـــردن اوفتـــاده به راه سخنـوری
عقــد لـآلـی از سخن درفشان توست
کار رهی ز لطف بر آور چو جان خصم
کــز شــرم[5] شــدهٔ دشمنــان تــوست
دانـی کـه مر مـرا نبـود بس تفاوتی
وام‌من ار کم‌است، وگر بیش ازان توست
بخشای بر خزینه خـود کانچ ازین متاع
در گردن مـن است همه در ضمان توست
کوهی به وقت حلـم یقینم، کـه عمر تو
دایـم بود به کوه چو پیوسته جان توست
بادا زمـان دولت تو پس‌تـر از ابـد
زیرا که دور دولت عالم زمـان توست

۵ـ جای یك کلمهٔ سفیداست.

۱۷

مج.

یـار[1] مـن بس ستمگـر افتاده‌ست
با جهـان نیك در خـور افتاده‌ست
تـا بـرآورد دسـت بیـدادی
دل مسکـیـن ز پـا در افتاده‌ست
نبـود بـا کسیش دلـداری
دلبرم گـر چـه دلبـر افتاده‌ست
کیمیایـی است مهر او کـه از او
مس رخســار مـن زر افتاده‌ست
مـرد میـدان او نیـم کـه مـرا
لاشـهٔ صبـر لاغـر افتاده‌ست
جـای بالای چـون صنوبـر اوست
شکـل دل زان صنوبـر افتاده‌ست
زلـف پیـرامـون رخش‌گـویـی
شبه هـم سنگ گـوهـر افتاده‌ست
خـط سبـزش به گـرد غنچهٔ لب
چون مگس گـرد شکـر افتاده‌ست
تـا بر اطـراف عـارض گـل تو
پـرتـو سبـزهٔ تـر افتاده‌ست
روز مـا را سیـاه خواهـد کـرد
آن چنان کاو سیـه گـر افتاده‌ست
نیست خطش مگـر بـلای سیـاه
کـز دل مـن سیه تـر افتاده‌ست
بـا خـط عـارضش ز مـوزونـی
خـط عـارض بـرابـر افتاده‌ست

۱ــ این قصیده، فقط در «مج» آمده است.

آفتاب کرم ضیاءالملك
که چو مه رایش انور افتاده‌ست
چرخ رفعت علاء دین که فلك
با کمالش محقر افتاده‌ست
چرخ در خدمتش کمر بسته
راست همچون دو پیکر افتاده‌ست
از دم مشك خلق بی آهوش
مغز گیتی معطر افتاده‌ست
کار عالم چو تیر کرد به کلك
گرچه کلکش زره گر افتاده‌ست
جام لاله زرشك مجلس او
دیده پر خون چو ساغر افتاده‌ست
تیر گردون ز شرم خامهٔ او
سر زده همچو دفتر افتاده‌ست
خشم او وقت کینه بر دشمن
همه دندان چو خنجر افتاده‌ست
حزم او روز باس در ملکت
همه دیده چو اختر افتاده‌ست
خصم او گر چو عود خامی کرد
سوخته دل چو مجمر افتاده‌ست
اول اره سر کشد گردن
آخر الامر چون سر افتاده‌ست
ای که بالای نه فلك ز علو
قدر تو چرخ دیگر افتاده‌ست
خادم خلق و هندوی خویت
صد چو کافور و عنبر افتاده‌ست
در خوشی بذلهٔ مکرر تو
همچو عمر مکرر افتاده‌ست
بعد از این بندهٔ تو غم نخورد
که ورا چون تو غمخور افتاده‌ست

طـوق مهـر تـو لازم قمـری
همچـو طـوق کبـوتـر افتاده‌ست
که توان شرح آن، که تا به چه حد
کـرمت بـنـده پـرور افتاده‌ست
شـاد زی زانکـه همچـو دور فلك
دور عمـر تـو بی مـر افتاده‌ست
دامـن دولت تـو پیـوستـه
بـا گـریبـان محشـر افتاده‌ست

۱۸

مج.

مثل[1] تـو به لفظ[2] باشد اردیده‌ست
چشم فلك ارچـه پـر بگردیده‌ست
هم گفته و کـردۀ تو محمـود است
هم عـادت و سیرتت پسندیده‌ست
در دیـده[3] گـلستان خلـق تـو
نرگس به بهار، جمله تن دیده‌ست
آسـایش یـافت در پـنـاه تـو
آن کس که ز روزگار رنجیده‌ست
چـون گفتم با تـو حال خود کان را
کر بشنیده‌ست و بی بصر دیده‌ست
قمـریـت بـه ارزنـی نمـی‌ارزد
زیـرا کـرم از جهـان بپریده‌ست
انـدر قفس زمـانـه دسـت غـم
بـالش بشکست و پر ببـریده‌ست
چـون . . . و . . . زن بداندیشت
دراعـه و پیـرهنش بـدریده‌ست
بـا آنکـه خریـد بیشتـر مـردم
روزیش کسی به هیچ نخریده‌ست
امـروز ز چشمهاش سـر برکـرد
از دست تو دی میی که نوشیده‌ست
بـر ریختـه روی او ببیـن پیـدا
هر رو که به‌وی کف تو بخشیده‌ست
مـردی کـه ز چرخ برکشـد دامن
چـه لایـق ایـن گلیم پوسیده‌ست

۱ـ این قصیده، فقط در «مج» آمده است. ۲ـ مج/لظف.
۳ـ مج/چنین است، شاید/دیدن (؟).

مرغی کـه ز سنبله‌ش بدی ارزاق[۴]
چـه در خـور باقلی جوشیده‌ست
آنـرا مـگـذار در لتـه چینـی
کز گفتهٔ او خـرد گهـر چیده‌ست
ارزان بخـر آنکـه اشهب گردون
با همـت او جـوی نیـرزیـده‌ست
شـد شـه ره گمـرهان هـردانش
هـر راه کـه در علوم ورزیده‌ست
تـا خامـهٔ او به‌گریـه در نـایـد
بستان هنـر چـو گل نخندیده‌ست
نظـم هنـر است گـوهـر لفظش
هر چند کـه خاطرت بشوریده‌ست
چـون کارد کمر ببست پیشش عقل
آنجـا که دو بیتکی تـراشیده‌ست
مـرواریـدست گـوش دانش را
هـر قطره که کلك او بباریده‌ست
زانگه که ز دست و پای رنجورست
لطـفت، روزی ورا نپـرسیده‌ست
کـو عاطفتی کـه وعـده‌اش دادی
کو آن همه وعده کز تو بشنیده‌ست
مـانده‌ست برهنـه در کـف سرما
تا جامـهٔ بنده بر تـو پوشیده‌ست
تـو شاد بـزی کـه بد سگال تـو
بر سبلت و ریش‌خویشتن ریده‌ست

۴ـ مج/ازرق.

۱۹

در ستایش کمال‌الدین علی

چب. خش.

از حقهٔ لعل تو جهان درج گهر یافت
وز پستهٔ تنگ تو فلك تنگ شکر یافت
نشگفت که سرو تو، تر و[1] تازه بر آمد
چون نشو و نما در چمن دیدهٔ تر یافت
گر خون جگر خورد لب لعل تو شاید
زیرا که همه پرورش از خون جگر یافت
اندر دلم از تنگی و انبوهی غمها
عشق تو ندانم ز کجا راه گذر یافت
دل سوخته چون لاله شدم در چمن عشق
تا لاله تو آب خور از چشمهٔ خور یافت
در آرزوی سلسلهٔ زلف تو شد آب
تا دل چو صبا زلف ترا سلسله‌گر یافت
در بند بسان کمرت باد دل من
جز عقد کمر گر ز میان تو اثر یافت
همچون سخنت[2] عرصهٔ جان باد برو تنگ
جز عقد سخن گر ز دهان تو خبر یافت
هر کاو چو فلك مهر تو در سینهٔ خود کرد
از مهر تو خود را چو فلك زیر و زبر یافت
جانم به لب و کار به جان آمده بوده‌ست
دریافتن خدمت صاحب همه دریافت
مخدوم کمال‌الدین[3] آن گوهر دولت
کز چرخ چو شمشیر، بلندی به[4] گهر یافت

۱ــ خش/اگر سرو قدت. ۲ــ خش/کمرت. ۳ــ خش/جمال‌الدین.
۴ــ خش/ز.

فرزانه علی قدر حسین بن محمد
کایام ز خلق حسنش عدل عمر یافت

آن مردم چشم کرم و بوی گل لطف
کاقبال ز خاك در او نور بصر یافت

فیض کف او[۵] بود که بر نامیه بارید
تا لاله کله‌دار شد و غنچه کمر یافت

جایی که بود عدل وی، از امن نپوشید[۶]
آن[۷] جوشن و آن درع که ماهی و شمر[۸] یافت

ای دست وزارت به[۹] هنر باز گرفته
چون باز که او دست سلاطین به هنر یافت

چون لعبت بغداد شد اندر نظر ماه[۱۰]
از رای تو تا بقعهٔ ری نیم[۱۱] نظر یافت

قدر تو ز[۱۲] رفعت به سوی چرخ همی رفت
تا تیر[۱۳] فلك را چو زمین پای سپر یافت

خصمت چو زره پاره شد از بیم[۱۴] حوادث
ور چند ز خورشید و قمر تیغ و سپر یافت

صدرا بجز از دشمن جاه تو مبیناد
آن رنج که این مخلص از انواع خطر یافت

بی روی تو روی طرب و کام دل خویش
حقا و به ایزد که اگر دید و اگر یافت

قمری که به بال تو پریدی، قفس چرخ
از آتش شوق تو ورا سوخته پر یافت

هر لحظه از ایام یکی درد دگر خورد
هر روز ز افلاك یکی رنج دگر یافت

بی حلقهٔ درگاه فلك قدر[۱۵] تو خود را
در دست خسان کوفته چون حلقهٔ در یافت

۵ــ خش/کرمش.   ۶ــ خش/نپوشند.   ۷ــ خش/از.
۸ــ خش/ز شمر.   ۹ــ خش/ز.   ۱۰ــ خش/ما.   ۱۱ــ خش/نیز.
۱۲ــ خش/به.   ۱۳ــ خش/تأثیر. چب/نثر.   ۱۴ــ خش/دست.
۱۵ــ خش/فلك‌سای.

زین کـوزه سیماب صفت اشك و رخ خویش
در بوتـهٔ غم بـر صفت نقـره و زر یـافت
امـروز بحمد الله ازان غـم فرجـی دیـد
چـون خـدمت درگـاه تو ای خیر بشر یافت
تـا زلـف بنفشه، شکن از دست[۱۶] صبا دیـد
تا روی چمن رنگ[۱۷] خود از نور[۱۸] قمر یافت
چـون روی[۱۹] نکو خواه تو اقبال جهان یافت
چون زلف[۲۰] حسودت[۲۱] اجل عمر به سر یافت
بـادی ز زمانـه چو زبـان یافتـه هر کـام
در دولـت تـو دیـده رهی کـام زهر یافت
زیـن شعـر مـراد دل مـن یافتـه گـردد
زیرا که فتـادست بنـایش همـه بـر یافت

۱۶ـ خش/باد. ۱۷ـ خش/نور.
۱۸ـ خش/رنگ. ۱۹ـ خش/روز. ۲۰ـ خش/عمر.
۲۱ـ خش/حسود تو.

۲۰

در ستایش سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه

چب. خش.

تـا شهنشـاه زمـانـه قبضـهٔ خنجـر گـرفت
ز آهنین[1] جـان عـدو، آیین سختی بـرگـرفت
خسرو خسرونشان سلطان جلال‌الدین کـه خصم
تیغ او را ز اشك[2] و چهـره در زر و گوهر گرفت
لطف او را بیـن بنـامیـزد کـه از تـأثیر او
حـقـهٔ افـلاك روی دشمنـان در زر گـرفـت
بخت خصمش[3] دان که بر سر کرد خاك از دست او[4]
زانکـه خـاك از سم اسبش[5] رتبـت افسر گرفت
لشکر از بـازوی او پشتی گـرفت و پیش ازیـن
هرکـه بوده‌ست از سلاطین پشتی از لشکر گرفت
نام او در جود و رادی[6] نـام حاتـم کـرد طـی
صیت او در[7] پـادشاهی صیت اسکنـدر گرفت
ذات پـاکش را زمـانـه رفعـت افـلاك داد
لشکـر منصور او زان کثـرت اختـر گرفت
ای کـه بهر بزمگـاه و رزمگـاه[8] تـو بـود
بید اگر خنجـر کشید و لالـه‌گـر ساغـر گرفت
تیـغ آتش بـار آب آسـای تو هنگـام رزم
همچـو تیـغ آفتـاب اقصای بحـر و بر گرفت
بعد ازیـن یـا غرقـه گردد خصم تو یـا سوخته
چون جهـان را تیـغ تو در آب و در آذر گرفت

۱ـ خش/آهن. ۲ـ چب/«و» را ندارد. از «خش» است.
۳ـ خش/خصمت. ۴ـ خش/تو. ۵ـ خش/اسبت.
۶ـ خش/جود ورزی. ۷ـ خش/از. ۸ـ خش/رزمگاه و بزمگاه.

چون حنای سبز کـــزوی لالـه گون گردد بنـان
تیـغ سبزت خـاك را[۹] در لالـه احمـــر گرفت
وقفـه حلمت ثبـات مرکـز اغبـــر ربـــود[۱۰]
رفعـت قـــدرت علـــو گنبـد اخضر گرفت
چیـن در ابـروی تتـــار از غصه افتـد تا چرا
هیبت تـــو راه شـادی بـر دل قیصـر گرفت
زین سپس، کافـر نمی‌دانـم کجا داند گـریخت
چـون برنده تیـغ تـو زین سان پی کافر گرفت
در وقـایـع پس رو رای منیرت تیـــغ تـوست
رای تو خورشید[۱۱] و تیغت رنگ نیلوفـر گرفت
پـاکبـــاز همت تـو بارهـا بر نطـع جـود
ترك این نـه حقه[۱۲] و این مهـره ششدر گرفت
هر کجـــا خواننـد خطبت گنبـــد نیلوفـــری
از برای استمـــاعش گـــوش سیسنبـــر گرفت
ای سنانت رفته در حلـق عـدو آسان و خـوش
چشمه‌اش پنداری[۱۳] آب از چشمه کوثـر گرفت
چـاشتگاهـی کـز غبـار سم شبـدیـــزان رزم
چـــرخ چـون شب بیضهٔ آفاق در عنبر[۱۴] گرفت
از شعاع تیـــغ هنـــدی رزم عکس بـرق تافت[۱۵]
و ز صهیـــل اسب تـازی صیحهٔ تنـــدر گرفت
این یکی مر تیر را چون خواب بر[۱۶] دیده نشاند
وان دگـر مر نیـزه را چون دلبر اندر بر گرفت
تیغ ببریدست[۱۷] و بیلك دوخت چون از خون و مغز
رزمگه را گفتی[۱۸] انـــدر دیبه[۱۹] ششتـر گرفت

۹ــ در «چب» سه کلمه اخیر ناخواناست.
۱۰ــ چب/نمود.
۱۱ــ در «چب» این سه کلمه ناخواناست.
۱۲ــ خش/قبه.
۱۳ــ خش/حشمتش‌گویی که.
۱۴ــ خش/عبهر.
۱۵ــ خش/یافت.
۱۶ــ خش/در.
۱۷ــ خش/بریدست.
۱۸ــ در «چب» ضبط کلمه روشن نیست، «گیتی» هم توان خواند.
۱۹ــ خش/اندربیه.

استخوان را تا کنند سرمه ز بهر چشم ملك
گرز آهن‌کوب[۲۰] راه هاون مغفر گرفت
گرچه گرجی ز آه خویش آتش در آن صحرا نهاد[۲۱]
لیك با شمشیر همچون آب توکی در گرفت
کاسهٔ سر را چو دید از آب شمشیر تو پر
باد از سر برون کرد آب را در سر گرفت
مرغ قدسی از برای مژده روحانیان
چون کبوتر نامهٔ فتح تو در شهپر گرفت
قمری از تاج این بشارت یافت[۲۲] زان اقبال دید
وز بشارت تاج هدهد دید[۲۳] وزان زیور گرفت
بندهٔ خاص شهنشاه زمانه تاج دین[۲۴]
آنکه[۲۵] در گوهر ز لفظ آفاق سر تا سر گرفت
از پی سلطان عالم جان[۲۶] تواند کرد بذل[۲۷]
فرخ آن شاهی کزین سان بنده و چاکر گرفت
ای جهانداری که ملکت[۲۸] زینت جمشید یافت
و ای عدوبندی که قدرت رفعت سنجر گرفت
بنده قمری تا چو مرغ اندر هوایت می پرد
کار او همچون دم طاووس زیب و فر گرفت
تو سلیمانی و قمری همچو هدهد ناپدید[۲۹]
زان همایون درگه دین[۳۰] فرهما زان در گرفت
از تفقد کردن هدهد، سلیمان را خدای
دولتی نو داد و بازان رونقی دیگر[۳۱] گرفت
خاصه فرخ قمری آن مرغی که از بهر غذا
طوطی نطق از مزاج شکر[۳۲] او شکر گرفت

۲۰ــ خش/هاون‌کوب. ۲۱ــ خش/فکند.
۲۲ــ چب/یافت و. ۲۳ــ خش/ هدهد گشت. ۲۴ــ چب/تاج‌الدین.
۲۵ــ خش/وانکه. ۲۶ــ خش/چون. ۲۷ــ خش/بذل کرد.
۲۸ــ خش/ملك. ۲۹ــ خش/مانده دور. ۳۰ــ خش/زین.
۳۱ــ خش/از سر. ۳۲ــ خش/از برای شعر.

جشن افریدون بفرما کاسمان ضحاك وار
پای بدخواه ترا در بند آهنگر گرفت
جام جم برگیر و چون خون سیاوش نوش‌کن
باده‌یی کز دور دیدش زهره رقص‌اندر گرفت
مشرب جام[۳۳] از مزاجش صفوت کوثر نمود
قطرهٔ آب از شعاعش گونهٔ اختر[۳۴] گرفت
مجمر بزم از نسیم او بخار عود یافت
چهرهٔ گردون ز عکس او شعاع خور گرفت
از کف زنگی طلب ترکی که هندوی خطش
ترکتازی کرد و شارستان دل یکسر گرفت
دلبر سیمین بر[۳۵] سنگین دل زرین کمر
کار چون زر دارد آن دلداده کاین دلبر گرفت
بر سماع مطرب خوش‌رود کز آواز او
زهره نای خویش را در ناله مزمر گرفت
شاد و خرم زی، تو و اقبال در یك پیرهن
دست عمر فرخت خود دامن محشر گرفت

۳۳ـ خش/مشتری جان.
۳۴ـ خش/اخگر. ۳۵ـ خش/دلبری سیمین بری.

۲۱

در ستایش ملک‌الوزرا نصرةالدین

چپ. مج. خش.

ای آفتـــاب شـــاهی تیـــغ اجـــل فسانت
و ای زیـــور بـــزرگـــی لفظ گـهـــر فشانت
ناهید مطـــربت را ســـازی است روز بزمـــت
خورشید سایلت را قـــرصی است وقت خوانت
فـــر همـــای دولت هـــر شـــهپری ز تیـــرت
بـــاز سپید نصرت، هـــر زاغی از کمـــانـــت
ســـالار چـــرخ پنجـــم لشکـــرکش سپاهـــت
هنـــدوی بـــام هفتـــم، هنـــدوی پاسبانـــت
صبـــح اجـــل بر آمـــد از لمعـــه حسامـــت
جـــان امـــل[1] فـــروشد، از تـــابش سنـــانت
ســـرخ است روی دولـــت از تیـــغ سبـــز فامت
سخت است بـــازوی دیـــن از کلـــك نـــاتوانت
زلـــف بتـــان کابـــل نیلوفـــری ز بـــاغت
قـــد خـــوشـــان خلخ ســـروی ز بـــوستـــانت
آمـــن[2] چو سایـــهٔ چـــه بنشینـــد از زر آتش
خـــورشید اگر گریـــزد در سایـــهٔ امـــانت
گـــردون بسا کـــه گـــردن یازیـــد سوی بـــالا
تـــا سر نـهـــاد[3] آخـــر بـــر خـــاك آستـــانـــت
هـــرگـــز کـــرم نـــبـــودی در بـــوستان دنیـــا[4]
گـــر بـــاز ناوریـــدی آب کـــرم بنـــانت
همچـــون زبـــان تیغت بی‌کـــام مانـــده[5] دشمن
جانش به لب رسیده از تیـــغ چـــون زبانت[6]

۱ــ مج/اجل. ۲ــ مج/ایمن. ۳ــ مج/نهاده. ۴ــ مج/گیتی.
۵ــ مج/ماند. ۶ــ مج/بقیهٔ ابیات را ندارد.

اندر سخا دو دستت مانندهٔ دو کان شد
بازارکان شکسته است از رشک آن دکانت[7]

کار عدو کمروار آویختی به مویی
تا کرد دست خصمی بر خیره در میانت

تا بر عدو بخندی، این سبزه‌زار نیلی
از روی زردفامش آورد زعفرانت

گردون سالخورده سرگشته شد چو عاشق
تا عشقها ببازد با دولت جوانت[8]

این آسمان بی سر دعوی سروری کرد
آری مگر نداند قدر چو آسمانت

ادوار چرخ گردان[9] زین روی بی کران شد
تا بوك همبر آید با بذل بی کرانت

از تیر چرخ شه را تیغ تو جوشن آمد
الحق گزید بر حق شاهنشه جهانت

جمشید عدل‌گستر اسکندر سخی‌دل
شاهی که در وزارت کرده‌ست شه نشانت

روزی که گرد اسبان مانند ابر گردد
چون برق‌ها[10] درفشد شمشیر جان ستانت

رعد از صهیل اسبت برخیزد و ببارد
خون عدو چو باران از حملهٔ گرانت

ای رایت سعادت بر بام کبریایت
وای آیت بزرگی در شأن خاندانت[11]

بنده چو چشم دلبر بیمار بود ورنه[12]
چون طره کی بریدی از صف بندگانت

تا دور کرد بختش از خدمت رکابت
بر گردن است بختش افتاد چون عنانت[13]

۷ـ خش/ابیات پیش ازین بیت را ندارد. ۸ـ خش/این بیت را ندارد.
۹ـ خش/گردون. ۱۰ـ چپ/برثبا (؟) متن از «خش» است.
۱۱ـ چپ/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد. ۱۲ـ خش/اگر نه.
۱۳ـ خش/یارم.

پر ناله نای بودش چـون چنگ رود سازش
پر درد و، چشم بودش چون لفظ مدح خوانت
گـر بخت یـك زمـانش پـرسیدی از تلطف
هرگز رهـا نکردی چـون بخت یـك زمـانت
بی‌شك سـزای دوزخ بـاشم، چـرا نبـاشم؟
اکنون کـه می‌گـذارم درگـــاه چـون جنانت
تـا در بـلاد غـربت افتـاده‌ام نـدیـدم
بر خلـق مهربـانی چـون خلـق مهربانت
از گـنـج شایگـانت پـارم[13] عزیـز کـردی
امسال[14] خـوار گشتم چون گنـج شایگـانت
دانـم ز تـو کـه خـواهی امسال همچنانم
دانـی ز مـن کـه خواهم امسال همچنـانـت
تـا عمر جـاودانـی بـاشد مـراد هرکس
داراد حـق تعـالی در عمـر جاودانـت
بـادا شـه کـواکب[15] همواره زیـر دستت
بـاد ابلـق زمانـه پیوسته زیـر رانت
بـا بخت سرمـدی بـاد از کـردگـار، ذاتت
در حفظ ایـزدی بـاد از روزگـار جـانت

۱۴ـ خش/و امسال. ۱۵ـ خش/مواکب.

چب. مج. مل ۲. خش.

صدرا به روزگار تو هر لحظه[1] عید بـاد
عید از میامن تو چو روزه[2] سعید بـاد
زیـن خرقـهٔ کبود[3] قدیمـی روزگـار
مانـنـد صوفیانت به هر دم دو عید باد
حلقه بگوشت[4] ار نبـود[5] کـاسهٔ فلـك
برهم‌شکسته‌قرص خورش[6] چون‌ثرید[7]باد
هر سینه کز خـلاف تو آکنده کـرده‌اند
آویخته به میخ فنـــا چون قدیـد بـاد
تا دایر است چرخ فلك بر[8] بسیط خاك
چون روزگار مـدت عمـرت مدید بـاد
نـام عطارد آنکــه دبیر[9] معطـل است
از کلك تو بلند چـو قصر مشید بـــاد
دایم در اجتمــاع[10] مقـامات مهتری
طبعت بدیــع باد[11] و خصالت حمید باد
هر کام کان[12] ارادت بخت جوان توست
پیـر کبـود پوش سپهرش مریـــد باد
خلق حسن که رونق بازار صورت است
بـا معنیت خلق شدهٔ مـن یزیـد باد[13]
جایی کـه درس جود افادت همی کنند
بحر محیط پیش کفت مستفیـد باد[14]

۱ــ خش/هر روز. ۲ــ خش/روز. ۳ــ مل ۲/که بود.
۴ــ چب/بگوش. ۵ــ مل۲/ار ببرد. ۶ــ مل۲/همچو خورش.
۷ــ مل ۲/بژند. ۸ــ چب/در. ۹ــ مج و خش/ دبیری.
۱۰ــ مج و خش/اختراع. ۱۱ــ مل ۲/ باده. ۱۲ــ چب و مل ۲/کز.
۱۳ــ خش/این بیت را ندارد.
۱۴ــ مل ۲/این بیت را ندارد.

وانجا که دست خیمهٔ گردون طناب تافت
در گردن عـدوت چو حبـل الورید باد

در مجمعی کـه از کـرم و جود دم زنند
دست کرم[۱۵] نمای تو تنها وحیـد باد

در شـأن نیکخواه تـو و حق[۱۶] بد سگال
آیـات[۱۷]مهر و کین تو وعد و وعید باد

کفران نعمت تو کسی را که در دل است
پیوسته در میـان عـذاب شدید باد

در سروری، کم[۱۸] از سر مویی هزار بار
از پایهٔ[۱۹] تو تـا سر عـرش مجیـد باد

تا ماه در زیادت و نقصان بود ز مهـر
نقصان عمر دشمن تـو در[۲۰] مـزید باد

تا تو کم از محمد مرسل نه ای به نـام
در دولت تـو بنده فـزون از لبید باد[۲۱]

در مجلس تو، روزه گشای من از شراب
گر خود[۲۲] ز شرع دور بود هم بعید باد

۱۵ــ مج و خش و مل۲/هنر.
۱۶ــ مل۲/خصم. ۱۷ــ مج و خش/ایام. ۱۸ــ مج/که.
۱۹ــ مل ۲/تاسهٔ. ۲۰ــ مج و خش/بر. ۲۱ــ خش/این بیت را ندارد.
۲۲ــ مج و خش و مل ۲/گرچه.

مج. مل ۲.

صدرا خزان و تیر مهت نو بهـــار باد
چون سرو اساس دولت تو[1] استوار باد
سرسبزیت[2] که‌سرخی روی‌سخا[3] ازوست
چون مورد در بهار و خزان[4] پایدار باد
گر نیست آتش دل لاله گزنـــد خصم[5]
بر باد داده همچو شـــرر بـی قـــرار باد
هرجاکه جمع‌لشکر تو صف‌زند چو[6] سرو
بر هر چه کام اوست چو گل کامکار باد
چون بر خط بنان تو شمشاد سر نهـــاد
چون شانه بر سر آمـــدهٔ روزگـــــار باد
دستی که نز[7] برای دعایت برآورنــــد
خشك و تهی به صورت دست چنار باد
از شهد خلـــق تو چو لب[8] یاسمن خطان
رسته نبات از دو لب جـــویبـــــار باد
گر نیست چهرهٔ گل خود روی خاك تـــو
گلگونـــه‌وار رنگ رخش مستعـــار باد
قدی که چون بنفشه نباشد[9] به خدمتت
چون‌یاسمن[10] شکسته، چو گل دل‌فگار باد
زیـــــن چرخ پر شکوفـــهٔ نیلوفری مدام
همچون بنفشه دشمن تـــو سوگوار باد
چشم خـــوش سمن بر گـــل روی ساقیت
چون نرگس از می طربت پر خمار باد

۱ـ مل ۲/جاه ترا. ۲ـ مل ۲/سرسبزیش. ۳ـ مل ۲/جمال.
۴ـ مل ۲/مانند همیشه جوان. ۵ـ مل ۲/گر برگ لاله‌آتش خود در عدو زند.
۶ـ مل ۲/چه. ۷ـ مج/جز. ۸ـ مل ۲/چه خط. ۹ـ مج/ شود خم.
۱۰ـ مل ۲/یاسمین.

از خون دشمنت‌که[11] چو گل کم‌بقا فتاد
بر[12] هرطرف که روی نهی لاله وار باد
چون غنچه هرکه نیست میان بسته بردرت
گل در دو نـرگس تر او نـوك خار باد
نام خلاف تا[13] که برافتد به عهـد تـو
بیـد از چمـن گریخته هر نوبهار باد
با سرخ روئی یی که زجود تو حاصل است
از شرم، شنبلید سرافکنـده تـار باد
از ارغـوان اشك عـدوی تـو نسترن
غرقاب خون چو لاله به هر مرغزار باد
بر رغم دشمنان بد اندیش، هـر شبت
لاله رخی، سمن زنخی، در کنـار باد
قمری‌که در نوای‌مدیح[14] تو بلبلی[15]است
با برگ و با نوا ز تـو چون شاخسار باد
همچون زبـان سوسن آزاده بنـده را
تیـغ زبان به مدحت تو آبـدار باد
در بـزم، گه گهی که سماع آرزو کنی
در جمع مطربانت چـو بلبل هـزار باد

۱۱ـ مل۲/چه. ۱۲ـ مل ۲/در. ۱۳ـ مل ۲/تو.
۱۴ـ مل۲/مدیح‌نوای. ۱۵ـ مل ۲/ بلبل.

چب. مل ۲.

صدرا در تو خلق جهان را پناه باد
در مرتبت پیاده تو همچو شاه باد
اندر میان مدعی و مدعی‌علیه
ذهن مجرد تو غنی از گواه[1] باد
ای روی سوی راه نهاده چو آفتاب
همراه تو سعادت و[2] ظل‌الله باد
از بهر مرکبان تو در هر چراگهی
بر رسته زاب دیدهٔ دشمن گیاه باد
در آخری[3] که مرکب خاصت علف خورد
اعضای خصم جوجو و رویش چو[4]کاه باد
از گرد راه تا نرسد هیچ زحمتت[5]
در دیده‌های دشمن تو خاك راه باد
آن شب که ماه زیر نقاب افق بود
از رای روشن تو به هر گوشه ماه[6] باد
وان[7] چاشتگه که تفته شود دهر از[8] آفتاب
از خلق چون نسیم ترت صبحگاه باد
تو حاتم زمانی و در عهد داد[9] تو
طی کرده قصه غم هر دادخواه باد
چشم عدو سفید و دل او ز غم سیاه
مانند روی توبه و زلف گناه[10] باد
گر مشتری قلم زند اندر خلاف تو
همچون زبان کلك تو، دستش سیاه باد

۱ـ چب/گناه. ۲ـ مل۲/«و» ندارد. ۳ـ مل۲/آب‌خور. ۴ـ مل۲/چه.
۵ـ مل ۲/زحمتی. ۶ـ مل۲/راه. ۷ـ مل ۲/زان.
۸ـ مل ۲/شود مرز. ۹ـ مل ۲/زاد. ۱۰ـ مل ۲/سیاه.

چون شانه گر به سر نرود در رکاب تو
آیینهٔ سپهر، گرفتار آه باد
ور چون کلاه، خدمت تو سر سری کند
افلاک در[۱۱] سر آمده همچون کلاه باد
هر جا که رایت تو بود بر فراشته
شمشیرت از قضا و ز نصرت سپاه باد
هر چشمه کاب داد زمین عدوت را
اندر زمین[۱۲] فرو شده مانند چاه باد
قمری باز طبع چو فر همای تو[۱۳]
دایم در آستانه[۱۴] آن بارگاه باد
گر خدمت تو از دل و از جان نمی‌کند
احوال او مشوش و کارش تباه باد
ور[۱۵] نیست در هوای تو یکتا دل غمینش[۱۶]
پشتش ز بار محنت و[۱۷] انده دو تاه باد
بی لطف جان فزای چو آب حیات تو
آب حیات در تن او[۱۸] عمرکاه باد
بی[۱۹] دست کان یسار چو[۲۰] بحر محیط تو[۲۱]
در موج خون دیده مرو را شناه باد[۲۲]
ای چشم آرزوی رهی مانده سوی تو[۲۲]
چشم دلت به سوی رهی گاه‌گاه باد
تا هست در[۲۳] زمانه قضای فلك روان
هر دم فزون ترت زقضا عمر و[۲۴] جاه باد

۱۱ـ مل ۲/ بر. ۱۲ـ مل ۲/اندرین زمین. ۱۳ـ مل ۲/بسان فر همای.
۱۴ـ چپ/آشیانه. ۱۵ـ مل ۲/گر. ۱۶ـ مل ۲/شادان دل غمین.
۱۷ـ مل ۲/«و» ندارد. ۱۸ـ مل ۲/وی. ۱۹ـ مل ۲/ای .
۲۰ـ مل ۲/تو. ۲۱ـ مل ۲/جود.
۲۲ـ مل ۲/این دو مصراع از «مل۲» است. ۲۳ـ مل ۲/از.
۲۴ـ مل ۲/«و» ندارد.

چب.

دلی که بستهٔ زنجیر زلف یار افتاد
اسیر حلقه و بند شکنج مار افتاد
رخم که از غم و از اشك بود چون زرتر
ز خون دیده کنون لعل آبدار افتاد
به عون عشق تو اشکم که قره‌عین است
ز بحر دیدهٔ جان‌بار در کنار افتاد
فروخت آتشی اندر تنور دیده من
که اشکم از تف او پاره‌های نار افتاد
نصیب خویش ز باغ طرب بدانستم
ز خط روی تو شد روشنم که خار افتاد
شد از مجاورت زلف تو دل سیهم
چو زلف تو که پریشان و بی‌قرار افتاد
چنان فرو شده‌ام سال و ماه در کارت
که هیچ وقت ندانم مرا چه کار افتاد
ز دست تو به تظلم سرشك من در روی
به پیش آصف ثانی روزگار افتاد
وزیر پادشه آثار، فخر دولت و دین
که ماه مرتبت و چرخ اقتدار افتاد
ز صیت و هیبت وسهمش‌فلك سخن‌می‌راند
غریو و ولوله در جرم کوهسار افتاد
زهی سحاب نوالی که خشك سال کرم
سراب قفر ز فیض تو جویبار افتاد
ز جود دست تو در عالم نیاز و امید
به هر کجا که یمینیست در یسار افتاد
سخای توست کزو ابر با سخا آمد
وقار توست کزو کوه بردبار افتاد

به پیش حلـم تو وزنی نهاده خود را کوه
ازان ز صرصر عنـف تـو سنگسار افتاد
ستم کـه عالمی اندر جوال او شده بـود
بـه پشت بـاز ز عـدل تو همچو بار افتاد
ز تـاب آتش خشم تو در مشیمـهٔ کـون
حیات خصم تو یك لحظه چون شرار افتاد
چو زلف یار کسی کـز در تو سر بر تافت
شکسته بسته پریشان چو زلف یـار افتاد
عروس باصره او مگـر نمانـد ازانـك
عـدوت را مـژهٔ چشم سوکـوار افتاد
یکی نظر سوی من کن کـه چشم اومیـدم
بـه سـوی آینـهٔ لطف تـو چهـار افتاد
چگونه بر شمرم بی تو محنتی کـه مراست
که محنتم چو ایادیت بی‌شمـار افتـاد
تو شاد زی، من اگرغم خورم، مرا غم‌نیست
از آنکـه لطف عمیـم تـو غمگسار افتاد
اگر ز وام رهی را حقی است در گـردن
ازان چه باك چـو سعی تو حق‌گزار افتاد
بـرای مصلحت خلـق مـانیا جـاویـد
کـه عمـر تـو سبب لطف کردگار افتاد

۲۶

در ستایش فخرالدین علی دهستانی

چب. مج.

شادی دل که یك نفس از غم نمی‌شکیبد
غم‌جان او بخورد و ز غم هم نمی‌شکیبد
زنجیر می‌درد دل دیوانه‌ام ولیك[1]
زان زلف همچو سلسله درهم نمی‌شکیبد[2]
گر دل نمی‌شکیبد ازان حقه[3] دهانت
نبود عجب که خسته ز مرهم نمی‌شکیبد
نی نی که دل بسان سلیمان ز وعدهٔ تو
بر باد زنده است ز خاتم نمی‌شکیبد
عیسی دمی و چاکرت از اشك و خون دیده
در راه تو گلی است که از نم نمی‌شکیبد
گر قمری از تو می‌نشکیبد عجب نباشد
مرغ گلین ز عیسی مریم نمی‌شکیبد
زین رو که وصل تو چو لب جام یك دم آمد
جانم ز جامهای دمادم نمی‌شکیبد
از پای تا به سر دمی و زنده من بدان دم
می ده دمم که جانور از دم نمی‌شکیبد
خون خواره زلف در دل پر خون من همی کش
کان اژدهات یك دم ازین دم نمی‌شکیبد[4]
نی ساده[5] کافری است بهشتی که از دل من
یعنی ز تنگنای جهنم نمی‌شکیبد

۱ــ چنین است در «مج» شاید/ولیکن.
۲ــ چب/این بیت را ندارد، از «مج» است. ۳ــ مج/زان حلقه.
۴ــ مج/این بیت را ندارد. ۵ــ مج/زلف تو.

تو ترک تیرقدی وز بار رنج ما را
دل راست چون کمان شد و از خم نمی‌شکیبد
چون شادی دل تو بود در غم دل من
معذور هست دل اگر از غم نمی‌شکیبد[6]
قایم‌مقام جان منی زانک از وصالت
با دل هزار گفته‌ام و هم[7] نمی‌شکیبد
من خود کیم اگر نشکیبم ز دیدن تو
از دیدن تو صاحب اعظم نمی‌شکیبد
علی‌گهر الغ[8] شرف‌الملك فخر دین آن
کز رای آصفیش دل جم نمی‌شکیبد
ای رای تو ز عزم مصمم جدا نگشته
خورشید خود ز تیغ مصمم نمی‌شکیبد
نشکیبد از سر قلمت در لفظ و معنی
مانند مهره کز سر ارقم نمی‌شکیبد
معنیش را ازان[9] خط تیره نمی‌گزیرد
انجم ز چهرهٔ شب مظلم نمی‌شکیبد
بهر خرابی عدوت سر سپاه خواهد
مانند نیزه‌یی که ز پرچم نمی‌شکیبد
با دست کان یسار تو دایم سخاست محرم
زان سان که هیچ وقت ز محرم نمی‌شکیبد
معذور هست خصم تو گر پشت دست خاید
گز گوشت چون سگان معلم نمی‌شکیبد
بی رای تو مضی نبود عالم ممالك
از آفتاب عرصهٔ عالم نمی‌شکیبد
از بخت مقبل تو که او بس مبارك آمد
اقبال پادشاه معظم نمی‌شکیبد
عالم خراب گشت، ز عدلش[10] عمارتی کن
کاین قلعه از عمارت محکم نمی‌شکیبد

۶ـ مج/این بیت را ندارد. ۷ـ مج/هزار بار بگفتم. ۸ـ مج/علی.
۹ـ مج/زان. ۱۰ـ مج/عدلت.

قمـری تـو کـه بلبـل بـاغ فصاحت آمـد
طـاووس‌وش ز جـامـه معـلـم نمی‌شکیبد
حرصش به سوی دست گهر بخش توست دایم
همچون نهنگ هست که از یم نمی‌شکیبد[11]
از پس کبش خلق سماعیل[12] می‌شود خـوش
و ز گنـدم حقیـر چـو آدم نمی‌شکیبد
بر روزگـار، حکم تو بـادا روان چـو اسپت
تـا روزگار از اشهب[13] و ادهـم نمی‌شکیبد

۱۱ـ مج/این بیت را ندارد.
۱۲ـ مج/و از کیش بس خلق چو سمعیل. ۱۳ـ مج/زاشهب.

۲۷

اسم الله العلی العظیم احق بالذکر و التقدیم[1]

چب. خش.

هرکه را غیبتی از خویش میسر گردد
در مقام ملکش خانه مقرر گردد

تا توی تو بری از خویش نیابی و که دید؟
کاب تا آب بود دانهٔ گوهر گردد

جان صافی تو، ز آلایش تن، تیره شده است
هر چه روشن بود، از خاک مکدر گردد

پری و دیو تو، حرص و غضب غالب توست
زین دو مگذار یکی را که دلاور گردد

هرچه ملک است بده همچو سلیمان بر باد
تات جمع پری و دیو، مسخر گردد

گنج در رنج نهادند و طرب در غم ازانک
نطفه اندر ظلمات است که جانور گردد[2]

تا کسی تلخی و ترشی نچشد، خون نخورد
همچو آن[3] دانهٔ انگور کجا سر گردد

سختی کار به راحت بردت، کاندر نرد
مهره ساکن شود آنگه، که مششدر[4] گردد

در سرت سروری و، خار طلب در پانی
زحمت خار کشد خوشه که سرور گردد

بایدت با همه رنج و طلب، استعدادی
ور نه هر سنگ، ز خورشید کجا زر گردد

۱ـ این قصیده، اولین قصیده در نسخه «چب» است. و زیر این عنوان، آورده است /قال الشیخ الحکیم سراج الدین قمری رحمه‌الله.

۲ـ خش/این بیت را ندارد. ۳ـ خش/همچنان. ۴ـ خش/آنگاه مششدر.

نه همه خون به همه جای دهـد عطر، و لیـك
خـون آهـو است کـه در نافـه معطـر گردد
چـون خضر چشمهٔ حیـوان به هوش کـی یابد
ور کسی گـرد جهـان همچـو سکنـدر گردد
مهربان شو تو[۵]، کـه از مهـر شود دل صافی
عـالـم پـر ظلـم از مهـر منـور گردد
تیـغ کـم زن، کـه از آن تیغ که خورشید زند
چـاشت در بیم زوال افتـد و شب در گردد
آسیای دهنـت، آب تـو بـرده‌ست[۶] چـه سـود
گر خـرآست فلـك و، گنـدمت[۷] اختـر گردد
نه به تنها تنت انـدر غـم دنـدانت گداخت[۸]
چـوب نیز از پـی دنـدان تو لاغـر گردد
چون سر اندر سر دندان تو شد، فایده چیست
مـعدهٔ مـاه کـه او ممتلـی از خـور گردد[۹]
آستین وار، ترا اشك[۱۰] گـهر، گیـرد دسـت
کاستین ز اشك تـو چون دامـن تـو تر گردد
آب روی از مـدد گـریهٔ خـویش افـزایـد
چشم آن مـرد کـه با چشمـه بـرابـر گردد
هرکـه سیراب شود روی وی از مشـرب چشم
چشمه مشـرب او چشمـهٔ کـوثـر گردد
شربت خـاص رسانند به کـام دل آنـك[۱۱]
فـدی و غـرقـه ایـن آب چـو شکـر گردد
خنك آن[۱۲] سینه کـه از آتش او گنبـد چـرخ
خـرم و سوختـه چـون گنبـد مجمـر گردد
خـرم آن مرد، کـه از روشنی و پر خونـی
دل دریـاکـش او دیـدهٔ سـاغـر گردد

۵ــ خش/نه. ۶ــ چب/بوده‌ست و. ۷ــ خش/گندم.
۸ــ خش/دندان بگداخت. ۹ــ خش/این بیت را ندارد.
۱۰ــ خش/ ترا ز اشگ مگر. ۱۱ــ خش/آنکه. ۱۲ــ خش/آه.

جوهری، کمی و بیشی[۱۳] ز دگر کس مطلب
کان مضاف[۱۴] است که او کهتر و مهتر[۱۵] گردد
حلقه، زان کوفته و تافته آمد که ز خلق
دستگیری طلبد، خارج هر در گردد
چشمی از راه صفا و دل مردم سازی
نه چو گوشی تو که او بسته زیور گردد
به زر و سیم جهان مرد توانگر نشود
مرد آن است که بی این دو توانگر گردد
رو مپر بیش به بال و پر هرکس، زیراك
گم کند مور ره خانه که با پر گردد
از خمار مل و خار گل اگر نندیشی
دلت از درد سر و پای تو مضطر گردد[۱۶]
زود[۱۷] بی جان و پریشان و سیه روی شود
هرکه گرد گل و مل، چون خط دلبر گردد
گل به حق تو که در حق تو چون خار شود
مل به جان تو که در جان تو آذر گردد
یك نفس دان نسق کار جهان، زانکه شود[۱۸]
چون نفس از تو به هر دم زدنی در[۱۹] گردد
دور هر قوم شود همچو تسلسل باطل
تا که هر روز فلك دورهٔ دیگر گردد
طی شود همچو سجل نه ورق بی خط چرخ
کره چرخ زمین[۲۰] چون خط محور گردد
به یقین حالت تو بر تو بگردد روزی
ور نگردد، فلك از حالت خود برگردد[۲۱]

۱۳ـ خش/جوهر کمی و بیشی. ۱۴ـ خش/مصاف.
۱۵ـ خش/ مهتر کهتر.
۱۶ـ خش/این بیت و سه بیت بالا را ندارد. ۱۷ـ خش/روی.
۱۸ـ خش/جهان. ۱۹ـ خش/بر. ۲۰ـ خش/وزمین.
۲۱ـ خش/این بیت را ندارد.

عمر در قصر کنی صرف، چو عمرت باد است
به دمی قصر تو چون عمر مبتر گردد
هر چه بنیاد وی از باد بود همچو حباب
به یکی لحظه، خراب از کف صر صر گردد
کلبهٔ پیر زنان کرده خراب از پی آن[22]
که مگر قصر تو معمور و معمر گردد
در خور آتش سوزنده بود همچو خمیر
گل آن خانه که از ظلم مخمر گردد
نقش دیوار وی از خوان دل بیوه بود
روزی ار ظلم تو چون نقش مصور گردد[23]
خوش بود دولت دنیا و جوانی آن را
که شبی آمن[24] ازین پیر فسونگر گردد
مردم از جای بلند ار به فضیلت برسند
مؤذن از مئذنه[25] باید که پیغمبر گردد
عامه خلق جهان عشوه فروشند و خرند
مردم از صحبت خر بر صفت خر گردد[26]
مرکب از چوب و ره دور ندیده است کسی
چوب اگر چند عصا گشت که ره بر گردد[27]
چند ره گفته یکی مجلس محفوظ چنانک
مجلس داروی مسهل که مکرر گردد
در نوردد اگرش عقل بود فرش امان
هرکه دست خوش این حادثه گستر گردد
جای خامان نبود ذروهٔ منبر آری[28]
کاک ناپخته کجا لایق منبر گردد
هر یکی چون شتر مست کف آورده به لب
خاصه آن دم که چو خر صوت وی انکر[29] گردد

۲۲ـ خش/آنکه.
۲۳ـ خش/این بیت را ندارد. ۲۴ـ خش/ایمن.
۲۵ـ خش/ میدنه. ۲۶ـ خش/گردند. ۲۷ـ خش/ این بیت را ندارد.
۲۸ـ چب/آرای. ۲۹ـ خش/ابکر.

از برای خورش[۳۰] و نعره، چو موری، خواهد
که تنش جمله گلو و همه حنجر گردد
بی‌گواهی دو عدل ارچه شهادت باشد
قول این قوم چنان نیست که باور گردد
قامت قمری بی‌بال، ز بس بار گناه
بیم آن است که چون طوق کبوتر گردد
چون حروف هجی[۳۱] ار چند پراکنده شده‌ست
روز آن است که مجموع چو دفتر گردد
به سر رشته خود باز رسد چون مسطر
دل او راست تر از رشتهٔ مسطر گردد
هست دنیاش میسر، غم عقباش گرفت
این هم از لطف خدا بو که میسر گردد

۳۰ــ چپ/ «و» ندارد. ۳۱ــ خش/هجا.

۲۸

در ستایش صدر سیدالوزرا جمال‌الدین

چب. خش.

می کنون لذت دیگر دارد — که ز گل نکهت عنبر دارد
بر لب جوی نباتی است کزو — عیشها لذت شکر دارد
آنچنان معتدل افتاد[1] بهار — که شب و روز برابر دارد
گل که سلطان ریاحین آمد — ناظر از دیدهٔ عبهر دارد
دل لاله که چو خون شهداست[2] — سیهی از دل کافر دارد
دانی‌ازچیست که‌گل بابرگ‌است — از پی آنکه کفی زر دارد
دل برد زلف بنفشه‌که به‌حسن — مدد از طره دلبر دارد
می خون رنگ‌بیاور که دمش — آینهٔ لهو منور دارد
چار تکبیر برین زهد بگو — چون چمن قامت عرعر دارد
صبح می از افق جام برآر — کز شکوفه چمن اختر دارد
آفتاب فلك بزم آمد — جام از آن شکل مدور دارد
خرم آن زنده دلی وقت بهار — که حیات از لب ساغر دارد
بر زمین ابر سحر، مروارید — افکند تا که شجر[3] بر دارد
باد سار آمد ابر ارچه برآب — دیده و سینه پر آذر دارد
در دهد تا چو کف صدر شود — این چه بادست که در سر دارد
آصف عهد جمال‌الدین آنك — قهر او دیو مسخر دارد
آن علی قدر حسن خلق احمد — کز خدا خلق پیمبر دارد
قصه معدن و تاریخ سحاب — کف چون بحر وی از بر دارد
حسد تیغ زبانش از غصه — پر گهر دیدهٔ خنجر دارد
آب لطف چو زلالش ز حسد — خاك در دیدهٔ کوثر دارد
ای درت حاجت ما را قبله — جود محراب ازین در دارد
چشم دشمن ز تو دارد ادرار — که ازو چهرهٔ خور زر دارد[4]

۱ـ چب/فتاد. ۲ـ خش/شهدست. ۳ـ خش/سحر

۴ـ مطابق «خش» بدین صورت تکمیل گردید، این دو مصراع را «چب» ندارد.

سالهـا رفت و حد آن ادرار[۴] هـم بر آن وجـه مقـرر دارد
بنـده بیرون درت دستاویـز ۱۷، به خـدایی خـدا گـر دارد
کـار دل، تنك درآمـد لکن[۵] کار رخ همچـو زرتـر[۶] دارد
صفت کـار وی از بوالعجبـی هیچکس نیست که باور دارد
چه زیان گر چو ویت بنده بود چه خلل عیسی اگر خر دارد[۷]
به‌خدا از به‌جهان هیچ بزرگ مثل من بنـده، ثناگـر دارد
تا زمانـه ز بـرای عـدوت فـلـك حادثـه گستـر دارد
تا فلك‌گردد از گردش خویش کار تو راست چو محور دارد
هر دمی قدر تو برتر خواهد هر نفس کار تو بهتـر دارد

۵ـ خش/درآمدش ولیك. ۶ـ خش/رخ زر.
۷ـ خش/ابیات بعد را ندارد.

۲۹

در ستایش ملك یعقوب نورالله مرقده

مج. خش.

قلك[1] زپرتو رویت قمر تواند کرد
جهان ز پستهٔ تنگت شکر تواند کرد

میانت را اگر از دست خود کمر سازم
ز دست ندهم و وصل این قدر تواند کرد

از آنکه تنگی دستم[2] بدان مثابت نیست
کزو به حیله میانت گذر تواند کرد

اگر چه دست رهی چون دهان تو تنگ است[3]
هم از برای میانت کمر تواند کرد

زهی عجایب[4] صنع خدای عزوجل
که دستم از دهنت تنگ تر تواند کرد

میان تو ز تن من نشان تواند داد
دهان تو ز دل من خبر تواند کرد[5]

ز وصل سیمبر تو چه طرف بر بندم
که زر ندارم و این کار زر تواند کرد

بود که سوز دلم در دلت کند اثری
که تاب در دل آهن اثر تواند کرد

ز زهرهٔ جگر خویشتن عجب دارم
که او به قلزم چشمم سفر[6] تواند کرد

ازان به دیده درون ساختم مقام جگر
که گونه رخ زردم دگر تواند کرد

۱ـ چب/این قصیده را ندارد، از «مج» و «خش» نقل شد.

۲ـ مج/ازانك دستی تنگم.　　۳ـ خش/تنگ تو نیست.　　۴ـ خش/صنایع.

۵ـ خش/این بیت را ندارد.　　۶ـ خش/عبر.

به عهـد عشق[۷] تو اسبـاب سرخ رویـی را
زمانه جمـع به خـون جگـر توانـد کـرد
خـراب شد دلـم از چشم تـو نظـر خواهم
کـه او به عین عنایت نظـر توانـد کـرد
ز محنت تو به شکرم کـه آب چشم مـرا[۸]
چو لفظ صدر، سراسر گهـر توانـد کـرد
نجیب دولت و دیـن تـاج ملك یعقـوب آن
کـه عکس یوسف رایش قمر توانـد کـرد
به عدل او که در او نیست جـام[۹] را زهره
کـه نقش صورت بیدادگـر توانـد کـرد
ز زر[۱۰] چه دید کـه مالش ببـاد یارد[۱۱] داد
چـه کرد لعل که خونش هدر توانـد کـرد
دهـان حـزم وی از غنچه‌هـای پیکان شکل
به سعـی آب زره در سپـر توانـد کـرد
زبـانـۀ سخـط او ز کـوه سنگیـن حلـم
به دسـت بـاد سبکسر شـرر توانـد کـرد
رهی چو شانه شد اندر ثنات جملـه زبـان
کـه خدمت تـو چو شانه بسر توانـد کـرد
بزرگـوارا بـدگـوی را گمـان افتـاد
کـه بنده تـرك هوایت مگـر توانـد کـرد
بـدان خـدای کـه هـژده هـزار عالـم را
مقـام در بدنـی مختصـر توانـد کـرد
بـه مبدعی کـه ز خاکی گهـر تواند ساخت
به صانعی کـه ز آبی بشـر توانـد کـرد
به خرده کاری، کز لعـل لب، ز در دنـدان
ز جزع چشمان، از سیـم بـر توانـد کـرد
ز استخـوانی و پیهـی و گـوشتـی پیـدا
زبان ناطـق و سمع و بصر توانـد کـرد

۷ـ خش/خویش.
۸ـ خش/چشمم را. ۹ـ خش/خامه. ۱۰ـ خش/در. ۱۱ـ خش/داند.

جماد را ز نسیم روایح کرمش
محل خاصیت جانور تواند کرد
هزیمت شب زنگی که ساقه‌اش شام است[۱۲]
ز تیغ صبح و ز تیر سحر تواند کرد
چو چرخ آینه صورت به[۱۳] آه پیرزنی
جهان به یك دم زیر و زبر تواند کرد
ز بهر ابرهٔ لاله که اطلسی لعل است[۱۴]
به قدرت از خارا آستر تواند کرد
به سفتن زره آب تیر[۱۵] باران را
ز برق پیکان و ز باد پر تواند کرد
هم احتمای شب از آب[۱۶] صبح یارد داد
هم امتلای مه از قرص خور تواند کرد
که بنده ترك هوایت که روح را قوت است
به عمر خویش اگر کرد و گر تواند کرد
ز قمری چمنت وامگیر ظل همات
که همچو هدهدش او تاجور تواند کرد
به یك تفقد هدهد ورا ز بهر هنر
که اقتضای تفقد هنر تواند کرد[۱۷]
بدین[۱۸] قصیده توان کرد فخر بر عالم
از آنکه قاعده‌اش هست بر تواند کرد
خدای عزوجل زندگانی اندر بخت[۱۹]
هزار سال دهادت به هر تواند کرد

۱۲ـ خش/ساقهٔ شام است. ۱۳ـ مج/«به» را ندارد.
۱۴ـ خش/اطلس لعلی است. ۱۵ـ خش/تیز. ۱۶ـ خش/آه.
۱۷ـ خش/این بیت را ندارد. ۱۸ـ خش/برین. ۱۹ـ خش/کام.

۳۰

در ستایش صدر معظم فخرالدین علی دهستانی

چب. مج. خش.

جایی کـه زلـف کافـر تو سـر بـرآورد
گـرد از نهـاد مـؤمـن و کـافـر برآورد
شکـر فـراخ می‌شود آنجـا کـه خنـده‌ات
از تنـگ شکـریـن تـو شکـر برآورد
انـدر هـوای شکـر طوطـی اساس تـو
طـوطی جـان مـن به هـوس پـر برآورد
از مهـر آستان تـو چـون مـوی شد رهی
گـر سـر بـری ورا سر دیگـر برآورد
از آرزوی قـامت همچـون صنـوبـرت
خـود را دلـم بـه شکـل صنوبـر برآورد
هر لحظه دست جور[1] تـو پیچان و کوژپشت
قمـریت را چـو طـوق کبوتـر برآورد
نزدیـك شد کـه از[2] لب همچـون نبات تـو
خـط سبـزه‌یـی ز حلـوا خوشتـر برآورد
از غصه‌ها کـه می خـورد از سرو قـد تـو
هـر دم چنـار دسـت بـه داور بـرآورد[3]
در جویبـار نـرگس پـر از شکوفـه‌ام
اشکم ز عـکس قـد تـو عـرعـر برآورد
زلـف تـو سر فرو شده بنگر چه می‌کنـد
خاصه نعـوذ باللـه[4] اگـر سر برآورد
بس مفلسـم، ولـی ز پـی آب روی مـن
زیـن بحـر چشم، لعـل تو گوهر برآورد

۱ـ مج و خش/زلف. ۲ـ مج/آن. ۳ـ خش/این بیت را ندارد.
۴ـ مج/نعوذ و بالله.

وز[5] صحن روی من که پر از چین چو سفره‌است
خورشید چهرهٔ تو چو گل زر برآورد
خواهد که روی چون زر من تر شود ازانك[6]
زین روی کار من چو زر تر برآورد
عنبر ز بحر خیزد و اکنون ز چشم من
بحری بدان دو زلف چو عنبر برآورد
هندوی ترك خویشم و، این راز کس نگفت
جز آنکه سر به دین قلندر برآورد[7]
دانم خجل شوی چو کسی نام تو به جور
در پیش تخت صاحب اکبر برآورد
دستور فخردین[8] شرف‌الملك کز علو
قدر هنر به قبهٔ اخضر برآورد
از پرتو سنان که گل فتح ازو شکفت
خار از دو دیدهٔ بت آزر[9] برآورد
وز[10] حسن اعتقاد ز درهای بتکده
در حد روم پایهٔ منبر برآورد
اسپش برای روشنی چشم اختران
گرد از زمین به دیدهٔ اختر برآورد
هر صبحدم فلك ز پی خوان[11] خاص او
قرص زرین ز سفرهٔ خاور برآورد[12]
آن را که سر ز حلقهٔ عهدش کشیده بود
زنجیر بسته بر صفت[13] در برآورد
یأجوج فتنه راه نیابد به موضعی
کز جزم[14] خویش سد سکندر برآورد

۵ـ خش/در.
۶ـ این مصراع از «مج‌وخش» نقل شد.
۷ـ خش/این بیت را ندارد.
۸ـ چب‌ومج/فخرالدین.
۹ـ مج/آذر.
۱۰ـ خش/در.
۱۱ـ مج/خان.
۱۲ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۳ـ خش/صف.
۱۴ـ مج و خش/کز حزم.

ای خواجه‌یی که عدل تو از بهر حفظ خلق
دود از نهاد جور ستمگر برآورد
نرگس ز بهر بزمگهت[۱۵] جام زر نهد
بید از برای رزم تو خنجر برآورد
بی رای تو که عنصر پیروزی است نیست
فتحی که پادشاه مظفر برآورد
بی جزم[۱۶] تو که‌مایه[۱۷] فتح آمده است، نیست
رایش به هر بقاع که لشکر برآورد
صدرا خدایگانا یک ره به روزگار
فرمان بده که کارك چاکر برآورد
زیرا که امر نافذ عالی تو بدو
کار هر آنکه گفت برآور، برآورد
چندان بزی که از افق چرخ سرمه رنگ
دست فنا سپیده محشر برآورد

۱۵ـ خش/رزمگهت. ۱۶ـ مج و خش/حزم. ۱۷ـ مج و خش/سایه.

۳۱

مج. خش.

پرتو[1] انداخت رخت نور قمر پیدا شد
خنده زد پستهٔ تو طعم شکر پیدا شد
روز من غالیه‌گون شد ز غم آن که ترا
شبی از[2] غالیه برگرد قمر پیدا شد
غالیه گرد سرو روی[3] تو چندان گشته است
که ازو بر طرف لاله اثر پیدا شد
بر دلم درد کشد خیل چو مور از پی‌آنك
مور را بر سمنت[4] راه گذر پیدا شد[5]
ز آب چشمم که ازو[6] پر ز شکوفه است رخم
گرد بر گرد گلت سبزهٔ تر پیدا شد
پاره پاره چو زره کرد دل چون تیرم
راه خطی که بر اطراف سپر پیدا شد[7]
شکن و پیچ به موی[8] ارشد ازین پیش پدید
از چه معنی که میانت به کمر پیدا شد
روشن است این که خیال تو ببیند چشمم
زانکه بی‌خوابی[9] این چشم چو خور پیدا شد
خردم دوش خبر[10] داد که آن لب جان است
که نهان است و لیکن به خبر پیدا شد
زر رخساره پر از[11] لعل بدخشان کردم
تا که از لعل لبت جرم گهر پیدا شد

۱ـ چب/این قصیده را ندارد، از «مج» و «خش» است. ۲ـ مج/ار.
۳ـ مج/سر روی. ۴ـ مج/سمت.
۵ـ خش/این بیت را با بیت بالا جابه‌جا آورده است. ۶ـ خش/ازان.
۷ـ خش/این بیت را ندارد. ۸ـ مج/مکوی. ۹ـ خش/همخوانی.
۱۰ـ خش/خوش‌خبری. ۱۱ـ خش/بدان.

مردم چشم من آن[۱۲] غرقهٔ دریای سرشك
بود گم گشته کنون باز ز سر پیدا شد
زانکه پر نفع‌تر از کحل جواهر در وی
گردی از خاك در خیر بشر پیدا شد
فخردین[۱۳] اصل سعادات جهان سعدالملك
که ز لطف و غضبش نفع و ضرر پیدا شد
بوالمعالی حکمی کان معالی و کرم
که به سعیش[۱۴] همگی فضل هنر[۱۵] پیدا شد
آن ملك‌فر که بدو فضل بشر[۱۶] ظاهر گشت
و آن[۱۷] علی‌قدر کز او عدل عمر پیدا شد
ای که از آب حیات سخن چون جانت
در دل مردهٔ من جان دگر پیدا شد
رای چون تیر تو ازعکس چنان نور[۱۸] انداخت
کز تجلیش مه چرخ سپر پیدا شد
رفت با دود سپهر آتش تیر غضبت
اختر از تابش او همچو شرر پیدا شد[۱۹]
کوه در بندگی حلم تو ثابت قدم است
بر میان وی ازین روی کمر پیدا شد
از پی مدحت تو رسم سخن ظاهر گشت
وز پی دیدن تو نور بصر پیدا شد
کان لعل از کف تو خون جگر خورد بسی
وانگه از[۲۰] لعل در و خون جگر پیدا شد[۲۱]
عنبرین گشت خط چهره[۲۲] کاغذ چو ز چرخ[۲۳]
قلمی در کف تو غالیه خور پیدا شد

۱۲ــ مج/از. ۱۳ــ مج/فخرالدین. ۱۴ــ خش/بفضلش. ۱۵ــ خش/کرم.
۱۶ــ خش/فضل و هنر. ۱۷ــ مج/آن. ۱۸ــ خش/نور چنان‌عکس.
۱۹ــ خش/این بیت را ندارد. ۲۰ــ خش/«از» ندارد.
۲۱ــ مج/این بیت را دوباره آورده است. ۲۲ــ خش/ضره (؟).
۲۳ــ خش/چون چرخ.

تیر[۲۴] در خدمت تو پشت بخم شد چو کمان[۲۵]
که ز کلك تو ورا رتبت[۲۶] و فر پیدا شد
مصر جامع شد ازان روز خرابهٔ[۲۷] آمل
که در او ذات تو فرخنده سیر پیدا شد
ایمنی هست به‌سعی[۲۸] تو در آن بقعه چنانك
صعوه را در دهن باز مقر پیدا شد
عدل تو در طبرستان نگذارد زرهی
کز کف باد بر اندام شمر پیدا شد
گر شرف یافت ز تو عالم دون باکی نیست
از مسیحا شرف و رتبت[۲۹] خر پیدا شد
بس خطرها بکشیدی و خطر[۳۰] یافته‌ای
خطر مردم عاقل به خطر پیدا شد
گوهر مردی[۳۱] اگر در سفری نیست عجب
قیمت گوهر[۳۲] کانی به سفر پیدا شد
عین اقبال ازان است که ناظر شده‌ای
وز تو در دیدهٔ بدخواه سهر پیدا شد
مردمی گم شده بود، از تو کنون شد پیدا[۳۳]
ناظری از تو عجب نبود اگر پیدا شد
در خرابی[۳۴] دل من نظری کن زیرا
که تلافی خرابی ز نظر پیدا شد
در جهان هنر امروز منم آن شاهی
که به گرد من از اندوه حشر پیدا شد
سختی و محنت من فضل مرا ظاهر کرد
وزن گوهر به ترازوی[۳۵] و حجر پیدا شد

۲۴ـ خش/از. ۲۵ـ خش/چوکان.
۲۶ـ مج/«و» را ندارد. ۲۷ـ حرابه است. ۲۸ـ خش/عدل.
۲۹ـ خش/زینت. ۳۰ـ مج/خبر. ۳۱ـ خش/گوهری هردم.
۳۲ـ خش/گوهر قیمت. ۳۳ـ خش/ظاهر شد. ۳۴ـ خش/تلافی.
۳۵ـ مج/ «و» را ندارد.

هنـــر مـــن ز سیه‌رویـــی من روشن[۳۶] گشت
از رخ سنگ سیـــاه است کـــه زر پیدا شد
چه حکایت کنم از درد دل و محنت[۳۷] خویش
خود حـــدیث غـــم من[۳۸] همچو سمر پیدا شد
عمر بر بوك[۳۹] و مگر بیهده کردم ضایـــع
خلل کار مـــن از بـــوك و مگـــر پیدا شد
به ضرورت چه کنم تن زدم و راضی گشت
به قضایـــی کـــه ز تأثیر قـــدر پیدا شد
پیش از این ورد بـــدی آیت ایـــن المفـــرم
چون رسیدم بـــه جنـــاب تو مفـــر پیدا شد
بـــال من بـــود شکسته ز غـــم و، پر کنـــده
بـــال گشته‌ست درست از تو و پر پیدا شد
بسته در خانـــهٔ درگم، ز بـــلا مانـــده بـــدم
هـــم گشایش ز تـــو و هم ره[۴۰] در پیدا شد
دوش در سلك ثنـــای تـــو کشیدم گـــهـــری
که از این[۴۱] دیـــده سیـــاره شمر پیدا شد
لاجـــرم خـــط تـــو آورد ز خـــط کـــوفـــی
قطرهٔ نـــم به رخ غالیـــه بـــر پیـــدا شد[۴۲]
تیـــر این چـــرخ ز شمشیر زبانـــم امروز[۴۳]
از عمـــود[۴۴] فلق و تیر[۴۵] سحـــر پیدا شد
مقصد دولت و اقبـــال و ظفـــر[۴۶] بـــا دورت
کـــز درت دولـــت و اقبـــال[۴۷] ظفر پیدا شد

۳۶ـ خش/ظاهر. ۳۷ـ خش/نعمت.
۳۸ـ خش/من و غم.
۳۹ـ مج/«و» را ندارد. ۴۰ـ مج/ده ده، خش/این بیت را ندارد.
۴۱ـ خش/از او.
۴۲ـ ضبط این بیت مطابق «خش» است، در «مج» چنین است/ترا جرام ترا وز خط من کوفی ـ قطرهٔ نم برخ غالیهٔ پیدا شد. ۴۳ـ خش/چون روز.
۴۴ـ خش/عمودش. ۴۵ـ خش/تیغ. ۴۶ـ خش/اقبال‌وری.
۴۷ـ مج/«و» را ندارد.

۳۲

در ستایش صدرالاجل نصرةالدین

چپ. خش.

تـا صبح شکوفـه‌هـا بـرآمد / شب در دل لالـه مضمر آمد
خورشید طرب که باده خوانند / طالـع ز هـلال ساغـر آمد
گشته است زمین مرده زنـده / ز آبی کـه روان دیـگر آمد
چون زنده شود زمین ز[1] هر گل / جانی است که از زمین بر آمد
انـدر لب غنچه لـذتی هست / کافزون ز مـزاج شکـر آمد
خط خوش سبزه هم[2] نبات است / گـویی خط سبز دلبـر آمد
با نرد درخت چون[3] حریفان / نرگس بنشست و ششدر آمد
از آتش لاله[4] نـای زاغـان / نـالنده چـو هیزم تـر آمد
ای آنکـه ز عنبـر خطت دل / آتشکـده همچـو مجمـر آمد
وز بـوی نسیم بـاغ رویت / مغـز گل و مـل معطـر آمد
عکس خط و زلف چون بنفشه‌ت / انـدر دل لالـه عنبـر آمد
فربی است سریـن تو ولکن[5] / افسوس کـه کیسه لاغـر آمد
از[6] چشم چو چشم آهـوی تو / عشقت بـرهٔ دومـادر آمد
خر را به خلاب‌ران که[7] ما را / گلگـون نشاط در[8] سـر آمد
آیینه صفـا میی کـه از وی / آیینـهٔ جـان مـنـور آمد
روزی دو سه خوش درای با ما / چون ناخوشی جهـان سر آمد
بـر مـاه قـدم نهاد آنکس[9] / کاو چون خط دوست خوش در آمد
گل دست خوش جهان شد ایراک / در بنـد قـراضه زر آمد
نرگس که ز عالم آمـد آزاد / انـدر خور زر و زیـور آمد
بـر گاو نهـاد رخت سرمـا / تـا ساز رباب بـر خـر آمد
تالید که[10] بس که ضربت زخم / بـر سینهٔ پـاک مـزمـر آمد

۱ــ خش/که. ۲ــ خش/خود. ۳ــ خش/چو خوش. ۴ــ خش/سوز.
۵ــ خش/ولیکن. ۶ــ خش/آن.
۷ــ خش/راندو. ۸ــ خش/بر. ۹ــ خش/مردی. ۱۰ــ خش/ز.

لعل لب یار سیم انگشت / بر تارك نای افسر آمد
نی دم خورد و شود دلش خوش / با نای از آن برابر آمد
زخم رگ چنگ زهره‌سان را / ده جرم هلال پیکر آمد
هر چند که موسم نشاط است / با صوت حزین نواگر آمد
دف پشت خمیده و قفا خوار / چون دشمن صدر کشور آمد
دستور[11] ملك نشان که‌از لطف / در جمع بشر ملك[12] فر آمد
آن نصرت دین که هر کجا رفت / بر دشمن دین مظفر آمد[13]
صدری که شهاب کلك او را / دیوان قضا مسخر آمد
صالح‌چوپدر به‌مملکت راست[14] / کش غاشیه‌دار قیصر[15] آمد
ای آنکه چو اصطناع خورشید / الطاف تو ذره پرور آمد
حزم تو بر آسمان تدبیر / بیدار چو چشم اختر آمد
خاك در تو ز فیض دستت / آب رخ حوض کوثر آمد
معنی تو در جزالت لفظ / چون در دل سنگ گوهر آمد
با دست تو بحر برنیاید / لکن[16] بر فیض او بر آمد
دست تو که پایمرد جودست / آرایش تیغ و دفتر آمد
آنی تو که خنجر زبانت / بران چو زبان خنجر آمد
اندر چمن وجود قمری / با طوق تو چون کبوتر آمد
از بلبل موسم زمستان / جان تو، که بی[17]نواتر آمد
تقصیر که رفت ازو نبوده‌ست / کز حکم سپهر اخضر آمد
جرمش همه‌این که حضرتت را / چون دولت و بخت چاکر آمد[18]
در هر کاری که کرد مردم / مختار نمود و مضطر آمد
گر خواهدو گر نه، باشدآن‌چیز / کز حکم فلك مقدر آمد[19]
در صحت و بخت شادمان زی / کز چرخ عدوت غم‌خور آمد
برخور ز قوام دین که بی او / اومید چو سرو بی‌بر آمد
خلق خوش همچو شکرت را / دانم که قوام درخور آمد

۱۱ـ چپ/دستو. ۱۲ـ خش/ملك بشر.
۱۳ـ چپ/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد.
۱۴ـ چپ/قدر فرازیی راست. ۱۵ـ خش/مملکت. ۱۶ـ خش/ولیکن.
۱۷ـ خش/پر. ۱۸ـ خش/این بیت و بیت بالا را جابه‌جا آورده است.
۱۹ـ خش/این چهار بیت را ندارد.

۳۳

در ستایش صدر وجیه‌الدین

چب. خش.

صبــح نشاط از خـم شراب بر آمــد
وز افــق ساغــر آفــتــاب[1] برآمد

گریه بدل شد به خنده کز لب ابریق[2]
قهقهه چــون نــالـهٔ سحاب برآمد

در دهــن و از[3] مسام مــرغ سفالین
لعــل فــرو رفت و زر ناب برآمد

خون سیاوش ز کام جــام[4] سوی لب
راست چــو جــان فــراسیاب برآمد

ساقــی مــی[5] کز کمنــد زلف بتابش
صبــر ضعیف از تــوان و تاب برآمد

از تبش آتش شــراب بــه تصعیــد
از گــل رخســار او گــلاب برآمد

می چــو گدازیــده آبگینه فــرو شد
در قــدح و شیشهٔ حــبــاب برآمد[6]

در کف سرما نــگر حباب بــرهنــه
دوش بــرآورده از شــراب برآمد

بشکند انــدام او ازانکه دریــن فصل
تــازه و تــر از میــان آب برآمد

باده[7] شد از عقده‌های او چــو عقیقی
کــز رخ او لؤلؤی[8] خــوشاب برآمد

۱ــ خش/افق آفتاب آب. ۲ــ خش/آن بت. ۳ــ خش/در دهن او.
۴ــ خش/ز آب جام. ۵ــ خش/من.
۶ــ چب/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد. ۷ــ خش/باد.
۸ــ خش/لولو خوشاب.

در دهـن منقـل آن زبـانـه آتش
چون سر[۹] تیغی است کز قراب برآمد
در سر انگشت آتشی زده گـویـی
کـز سر دیوی مگر[۱۰] شهاب برآمد
هست ز سهـم[۱۱] تف جهنـم منقـل
نعـرهٔ خونین کـه از کبـاب برآمد
خیمهٔ جنگ است یك ستون و به‌ده میخ
شد زده و[۱۲]، بانگش از طناب برآمد
نای که هست از دهان گلوش[۱۳] فسرده
دم زده و[۱۴] چشمش از عذاب برآمد
رخنه چـو شد پشت او ز تـار بریشم
نـالـهٔ زار از خـر ربـاب برآمد
خورد بسی گوشمال بربط اگر[۱۵] زانك
ناله بـرآمد از او[۱۶] صواب برآمد
نی زن ازان لفچ کژ چو صاحب لقوه
باد که در زد بـه نی لعاب برآمد[۱۷]
صیـد سگ دف بسـان کلب معلـم
گاو و خر و بـاشه و عقاب برآمد
جام که سرگشته بد ز بس‌که درین دور
جـان وی از فـرط اضطراب برآمد
دلخوش و روسرخ و خرم است که کامش[۱۸]
از کف دستـور[۱۹] کـامیـاب برآمد
شاه وزیران وجیه دولت و دین آنك
از کـرمش کار شیخ و شاب برآمد

۹ـ چب/ «سر» را ندارد.
۱۰ـ خش/سر دیو لعین. ۱۱ـ خش/سوز.
۱۲ـ خش/زده بر. ۱۳ـ خش/گلوی. ۱۴ـ چب/«و» را ندارد.
۱۵ـ خش/او. ۱۶ـ خش/وزو. ۱۷ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۸ـ خش/وامش. ۱۹ـ خش/حامی.

آنکه ز دیوان عالی دوم جم
ثانی آصف ورا خطاب برآمد
گردن‌گردن[20]کشان ز[21] فخر برافراشت
تا لقبش مالك الرقاب برآمد
سرعت عقد بنان او که ز رشکش
ولوله از تختهٔ حساب برآمد
هست به حدی که در نیافت غبارش
مسرع وهم ارچه با شتاب برآمد
میز میان دو عقد کرد نیارست[22]
عقل که نامش دقیقه‌یاب برآمد
ای‌که شکر پیش شهدلفظ[23] تو از شرم
آب شد و نام او جلاب برآمد
خصم تواین المفر ز سهم‌تو می گفت[24]
از فلکش لاوزر[25] جواب برآمد
از جهت قطع نسل دشمن جاهت
تیغ تو با گونهٔ سداب برآمد
وز پی خطت که هست جمله محاسن
کلك تو با قیرگون خضاب برآمد
هست عطاهات بی‌حساب، ولکن[26]
نام عطاهای تو حساب[27] برآمد
آه چو آتش ز بیم آتش خشمت
از دل سوزندهٔ شراب برآمد
آب شد از شرم عدلت آنکه درین دور
از قدح جور می خراب برآمد
بهر بقای تو ای جوان جوان بخت
طفل بصر زین دو مهد خواب برآمد

۲۰ـ چب/کرن.
۲۱ـ خش/«ز» را ندارد. ۲۲ـ چب/ هر دو میان دو عقل کرد نیارست.
۲۳ـ خش/لفظ عذب. ۲۴ـ خش/همی گفت. ۲۵ـ خش/لاتذر.
۲۶ـ خش/ولیکن. ۲۷ـ خش/نام عطای تو بیحساب.

بنده چو در ظل تو گریخت ز رفعت
تا به فلك همچو آفتاب[۲۸] برآمد
سدهٔ انده ز صحن سینه گشاید
هر که یکی گرد این جناب برآمد
با[۲۹] مدد دست آن کلید در رزق
کشت امیدم ز فتح باب برآمد
خاك توأم گرچه بکر خاطرم از قدر
با[۳۰] سر این نیلگون نقاب برآمد
در حق تو هر دعای نیك که گفتم
زان سوی افلاك بی‌حجاب برآمد
تنگ شد اندر فلك فریشته را جای
بس که دعاهای مستجاب برآمد

۲۸ـ چب/ماهتاب.
۲۹ـ چب/بی. ۳۰ـ خش/تا.

۳۶

در ستایش صدر سیدالوزرا شرف‌الدین

خش. چپ.

همه بـه پشتی رای[1] خـدایگـان دانـد
کسی که از فلك انصاف خـویش بستاند
گل کرم شرف‌الدیـن وزیـر شاه نشان
که بوی خلق خوش او به بوی گل ماند
مثـال یـاسه او بـاد را قـرار دهـد
شکـوه هیبت او کـوه را بجنبـاند
به دست راد ز کان می‌برد نـدب عـذرا
تو آن چه بینی، این بین که جاودان ماند
ز مهر[2] بـوسه پای مبارکش خـواهد
هلال[3] چرخ که خود را رکـاب گـرداند
ولی چه سود که ذاتش چنان بلند افتاد
کـه هیچ کوکبی آنجـا رسید نتـواند
ز رشك فیض کف کان یسار تـو دریا[4]
هـزار در ثمین[5] از دو دیـده[6] غلتاند
نسیمی از کرمت روح را کنـد تـازه
شراری از سخطت[7] کـوه را بتفساند[8]
ز خون دوچشم عدوت[9] به‌جای مهر گیاه[10]
ز سنگ خاره طبرخون همی برویاند[11]
اگر چه سهم تو می‌راندم چو اشك عدو
ولیك لطف تو همچون خطم فرو خواند[12]

۱ــ خش/عدل. ۲ــ خش/ز بهر. ۳ــ خش/هلاك. ۴ــ چپ/دیا.
۵ــ چپ/ذره‌عیون. ۶ــ خش/رازدیده. ۷ــ خش/کف‌تو.
۸ــ چپ و خش/بیفشاند. ۹ــ چپ/عدوات. ۱۰ــ چپ/مهره گیاه.
۱۱ــ خش/این بیت را ندارد. ۱۲ــ خش/همی خواند.

به خاك پای تو کان کحل دیدهٔ خرد است
که خاك پای توأم من، خـدای می‌داند
چنانم از غـم ایـن آسیای بـی‌حاصل
کـه خـون دیـدهٔ من آسیا بـگرداند
رخ نشاط من از چرخ پرغبـار شده‌ست
ز بس که بر سر من خاك خواری افشاند
چو دوستدار توأم مـن، به روزگار بگو
که چون‌عدوی توأم بیش از این نرنجاند
مکن حواله گناه فلك بـه بنده که بـاد
چنانکه آرزوی کشتی است کی راند؟
ز رأفت تو طمع دارم این، که دامن عفو
بریـن گناه که از مـن نبـود پوشاند

۳۵

در رثای صدر سعید عالم شرف‌الدین
فلکی شروانی

چب. مج.

بادا سیاه روی هنر کز تو باز ماند
بادا سپید چشم بصر کز تو باز ماند
دین را شرف تو بودی‌و بس گاه افتخار
دین را شرف مباد دگر کز تو باز ماند
از فر نسبت تو فلک سرفراز بود
اکنون ز خاک ماند بتو کز تو باز ماند
کعبه ز[1] اشتیاق لقای مبارکت
شد[2] کوفته چوحلقهٔ در کز تو باز ماند
در آرزوی آن لب زمزم صفای تو
بادا سیاه روی حجر کز تو باز ماند
گوش از کلام تو گهر آگین بد و کنون
پر گوهر است دیدهٔ هرکزتو[3] باز ماند
سر را به باد داد قلم کز تو دور شد
براهل‌خودگریست هنر کز تو باز ماند
افسانه شد حکایت[4] علم و حدیث دین
درپیش‌اهل‌عقل‌وبصر[5] کز تو باز ماند
سنگین دلا که عالم‌خاکی است در نگشت
او را خبر نبود مگر کز تو باز ماند
برسنگ سر زده‌است چو زرهای‌ناقدان
در درج کوهسار گهر کز تو باز ماند

۱ـ مج/و. ۲ـ مج/شب. ۳ـ مج/دیده ز تو هر که.
۴ـ مج/شکایت. ۵ـ چب/نظر.

چشم فلک که شمع شبستان روز بود
از خلق برگرفت نظر کز تو باز ماند
بالش که بد به پشتی تو سرور آمده
چون تخت باد پای سپر کز تو باز ماند
اندر زمین فرو شده مانند چاه شد
بی‌نور روت چشمهٔ خور کز تو باز ماند[6]
آن کژروی که با تو نبد راست همچو تیر
سرگشته باد همچو سپر کز تو باز ماند
شکر فراخ بود ز لفظ تو و، کنون
در حبس تنگ ماند شکر کز تو باز ماند
شادی که اهل خلد طلبکار آن بدند
نوعی است از عذاب سقر کز تو باز ماند
از فیض بحر خاطر تو در ناب بود
اکنون یتیم گشت پسر کز تو باز ماند
ای بس که بی‌تو در رحم کون چون جنین[7]
خونابه خورده است پدر کز تو باز ماند
خونین نگشت و پاره نشد چون جگر مگر
مسکین دلم نداشت خبر کز تو باز ماند
زان خوش‌دلی که روی نمودی به حیله‌ها
اندر دلم نماند اثر کز تو باز ماند
همچون دو بار[8] مردن قمری است این دو درد
اول که بی‌تو ماند، دگر کز تو باز ماند
محبوس ماند در قفس[9] رنج و بی‌هوات
بشکسته بال و سوخته پر کز تو باز ماند
رنجیدی از تو گه‌گه و آن درگذشته بود
وآن رنج درگرفت زسر کز تو باز ماند

۶ــ چب/این بیت را ندارد. از «مج» است. ۷ــ مج/اینچنین.
۸ــ مج/دوباره. ۹ــ مج/در سرسی.

پیوند جانت جان من[۱۰] کوردل نبود
خونابه باد همچو جگر کز تو باز ماند
بادا چــو روی مــاه رخان دمیده خط
در پردهٔ خسوف قمر کز تو باز ماند

۱۰ـ مج/ + و.

۳۶

چپ/ مل ۲/ خش.

خطه مازنـدران به فـر خـداونـد
شد ز خوشی چون فضای سفد سمرقند
شاه زمانه جمال دین[1] که چو[2] خورشید
تیغ وی آمد جهانگشای و[3] عدو بند
آنکه کـرم را عطای او به فلك بـرد
وان که ستم را کفش ز پای در افکند
از گل اومید[4] خاك پاش فـرو شست
وز چمن دهـر بیخ حـادثـه بر کند
قطره‌یی از لطف اوست دجلـهٔ بغداد
ذره‌یی از حلـم اوست کـوه دماونـد
پیش شکرهای لفظ شهد مـزاجش[5]
راست چو پسته دهان دریده شود قند
با عسل خلق چـون عتاب نگـارش
تلـخ نمایـد نبـات بـر صفت پند
مردی اگـر در میان لشکـر منصور
مردی او را بـدی به[6] معرکه مانند
هیـچ کسی[7] همچو آفتـاب ز[8] اختر
پشت ندادی[9] ز دست یـاوگیی چند
باز چو[10] فردا که[11] صبح‌صادق نصرت
روی نمایـد ز حـد تیـغ خـداوند

۱ـ مل و خش/فلان‌دین. ۲ـ مل۲و خش/ز. ۳ـ مل۲وخش/«و» ندارد.
۴ـ مل ۲ و خش/امید. ۵ـ مل ۲/شهد همچو نباتش.
۶ـ مل ۲/«به» ندارد. ۷ـ مل ۲/کس. ۸ـ مل ۲/ در.
۹ـ مل ۲/ بشب بدادی. ۱۰ـ مل ۲/چه. ۱۱ـ خش/چو.

لشکر شب گرد روز کور چو اختـر[۱۲]
در عـدم از پیش آفتاب گـریـزند
ای خرد تو میان هر حـق و باطـل
گشته ممیز چـو وقت بینه سوگند
چاکر[۱۳] فیض کف تو[۱۴]، هر که[۱۵] نکورای
بنده حدس[۱۶] دل تو[۱۷] هر که خردمند
بر سر افلاك قدر توست چـو مغفر
بر تـن گلهاست حـزم تو چو قژاکند
همچو فلك گردد از قضا زبر و زیر
گر به قضایت[۱۸] جهان نباشد خرسند
قمـری طـوطی کـلام[۱۹] باز وفـا را
در قفس رنج همچـو فاختـه مپسند
بوکه بری[۲۰] باشدش زفیض تو، کز شعر
نام تو اندر جهـان چو تخم پراکند[۲۱]
جنبش افلاك تـا که نگسلد از هـم
بـا طـرب و شادی و نشاط بپیوند
بر گـل اقبال همچو ابـر همی بـار
در چمن بخت همچو برق همی خند

۱۲ـ مل ۲/مخیر. ۱۳ـ مل ۲/شاکر. ۱۴ـ مل ۲/فیض تو هر که هست.
۱۵ـ خش/شاکر فیض تو. ۱۶ـ مل ۲/جدش. ۱۷ـ خش/ حدس تو.
۱۸ـ چپ/قضات. ۱۹ـ خش/طوطی زبان. ۲۰ـ خش/سری.
۲۱ـ مل۲/این بیت را ندارد.

۳۷

در ستایش فخرالدین علی دهستانی

چب. مج.

ز لعلت جزع من کان می‌نماید
پر از لعل بدخشان می‌نماید
بر اثبات دهان نقطه‌وارت
خطت یارب چه برهان می‌نماید
از آن لب دور بادا ظلمت شب
و گرچه آب حیوان می‌نماید
دهانت زان به چشم من خوش‌آمد
که همچون خواب پنهان می‌نماید
دل زندانی گم گشته من
دران چاه زنخدان می‌نماید
ز غم‌خوردن دلم سیر آمد از غم
که بروی خانه، زندان می‌نماید
چگونه کام دل یابم از آن لب
که برمن جمله دندان می‌نماید
چه وزن آرم، چه سنجم پیش آن مه
که سنگین دل چومیزان می‌نماید
بترس از آه سرد من سحرگاه
که‌چون صبح آتش‌افشان می‌نماید
تو خود دانی که زلف پیچ پیچت
زهر بادی پریشان می‌نماید
تنی داری که همچون طبع صاحب
به‌وقت لطف صدجان می‌نماید
دلی دارم که همچون دشمن او
به‌خون پیوسته غلتان می‌نماید

محک[۱] رای آصف عمدة‌الملك
که همسنگ سلیمان می‌نماید
بهار لطف، فخرالدین که خلقش[۲]
بهاری در زمستان می‌نماید
نظام عالم آن رادی که فیضش
فزون از ابر نیسان می‌نماید
عجب دارم که کلك چون شهابش
مقام کار دیوان می‌نماید[۳]
به‌نظمش عقد پروین می‌گشاید
به‌نثر اعجاز قرآن می‌نماید
زهی پروانهٔ رای تو شمعی
کزین پیروزه پنگان می‌نماید
به‌پیش حلم تو، صد چون که قاف[۴]
بعینه چون سپندان می‌نماید
به‌نثر معجزم تشریف دادی
که رشك نظم حسان می‌نماید
فشاندی[۵] دامن گوهر که عطفش
طراز گوهر[۶] کان می‌نماید
دهان تا دامن[۷] گوهر فشاندی
همه‌زه چون گریبان می‌نماید
تو گویی گنج را مانند که طومار
بر او چون مارپیچان می‌نماید
چو شمشیر است گوهردار لکن[۸]
نیام او زره سان می‌نماید[۹]
ز روی لفظ بس اندك ولیکن[۹]
به‌معنی بس فراوان می‌نماید

۱ــ مج/محل. ۲ــ مج/لطفش.
۳ــ چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد.
۴ــ مج/به پیش حلم همچون کوه تو، قاف. ۵ــ مج/نشاندی.
۶ــ مج/کیسه. ۷ــ مج/دامنی. ۸ــ مج/لیکن.
۹ــ این دو مصراع از «مج» نقل شد.

کلامی در ازای آن بر عقل
ورای حد امکان می‌نماید
به‌جای پایه اعجاز عیسی
خری کرد آنکه پالان می‌نماید
چو سوهان گر عدو بنمود دندان
ازان کرده پشیمان می‌نماید
که گردد تیزتر دندان شمشیر
ازان دندان که سوهان می‌نماید
به‌چشم دشمنان از سهم تیرت
خیال غنچه پیکان می‌نماید
جهان تا خوان عدل تو بگسترد
ستم را نان در انبان می‌نماید
الا تا مهر، ظلمت می‌زداید
الا تا ماه، تابان می‌نماید
ز نورت چهرهٔ[10] مه باد روشن
که رایت مهر رخشان می‌نماید

۱۰ــ مج/ ز نور چهره‌ات.

۳۸

در مدح ملك معظم فخرالدوله دابو

چب. مج. خش.

طبرستان ز خوشی، شد طربستان[۱] این بار
از قدوم قدم شاه مبارك دیدار
در دریای جوانمردی، فخرالدوله
که‌چو دریای گهر، هست کفش[۲] گوهردار[۳]
دابو آن مالك[۴] عادل که ز[۵] تعظیم سزد
پیش او ابلق دهر از مه نو غاشیه‌دار
ای قرار دل[۶] خصمانت ربوده عزمت
چه سبب عزم ترا نیست به‌یکجای قرار؟
گر نبات[۷] از شکر لطف تو یابد آبی
نبود باده گرفتار به‌ابرام خمار
کان، چودستت نبود، زان‌که بود کان‌ممسك
گل چو خلقت نبود زانکه بود گل با خار
تیر ترکان تو، با آنکه[۸] نکرده‌ست خطا
گردد از خون دل دشمن جاهت مردار
بندد از اشك بداندیش تو زیور برتیغ[۹]
دارد از گردن بدخواه تو افسر سردار
تا زر و سیم جهان سکهٔ نامت خواهد
میل دل یابی ازین روی همه‌سوی یسار[۱۰]

۱ــ مج و خش/طبرستان. ۲ــ مج/ دریا گهری است و کفش.
۳ــ خش/ بار. ۴ــ مج و خش/یل. ۵ــ چب/«ز» ندارد، از «مج»نقل‌شد.
۶ــ مج و خش/ از دل. ۷ــ مج و خش/شراب.
۸ــ مج/تیر مژگان تو با آنکه. ۹ــ مج و خش/دل خصم تو زیور تن تیغ.
۱۰ــ خش/این بیت را ندارد.

چاشتگاهی کـه ز گـردسم شبدیـز شود
عرصهٔ روز[11] چو زلفین بتان پر شب تار
در شمرهای زره خصم شود چـون مـاهی
چو[12] کند[13] گرز تو بر روی[14] چو پشیزه مسمار
عـدد کشتهٔ تیغ تـو بـه چپ‌گیرد تیـر
راست پنداری کان وقت بـود روز شمار
زمی از پرتو شمشیر[15] شود چون گردون
بازگردد چو زمی[16] چهـرهٔ گردون ز غبار
صورت نیزهٔ بیجـان چو بگیـری در دست
همچو در بحر یکی مار بـود مردم‌خوار[17]
رخنه چون غار زبس زخم شود تـارك کوه
باز چون کوه زبس کشته شود رخنهٔ غار
شاه هـر بقعه کـه نظم سپهت بشنوده‌ست
چون سخن‌گوید ازان زحف‌کند عزم فرار[18]
قبض بردشمن تو همچو بهـی غـالب شد
چون ترا دید[19] به‌هیجا همه‌دل همچو[20] انار
از دم سـرد حسود تـو مـه فـروردین
خشك[21] چون پنجه ریواج شود دست چنار
حلقه‌های زره خصم و، در او نیـزهٔ تـو
چشم‌های ملخان‌است و، در آنجا مژه مار[22]
خاك نبود عجب ار چـرخ شود چون اسپت
صدهزاران مـه نو بر رخ او کـرد نگار

۱۱ــ مج و خش/روی.
۱۲ــ مج و خش/چون. ۱۳ــ خش/زند. ۱۴ــ مج/ برروی.
۱۵ــ چب/خورشید، متن از «مج» است. ۱۶ــ مج و خش/زمین.
۱۷ــ خش/این بیت را ندارد.
۱۸ــ مج و خش/چون سخن‌گوی نگو جوید ازان زحف فرار.
۱۹ــ مج/دیده. ۲۰ــ مج/همه پر دل چو. ۲۱ــ مج/سرد.
۲۲ــ خش/این بیت و دو بیت بالا را ندارد.

چنگک[۲۳] پشت‌است عدوی‌تو‌ولکن[۲۴] چون‌نای
از برون‌نقش[۲۵] ونگارست و درون ناله‌زار
همچو طومار بود سرزده و روی سیاه
هرکه از خط تو سر تافت بسان طومار[۲۶]
کند از هیبت شمشیر تو گردون فریاد
خواهد از صدمت کوپال تو گیتی زنهار
قمری ار چند یگانه‌ست چو سیمرغ، ولیك
هست در باغ ثنای تو همه فصل هزار
قوت ناطقهٔ من به زبان تازی
تا به‌حدی است که پهلوی عرب کرد نزار
وانچنان[۲۷] عذب‌وروان‌است‌که‌کرده‌ست‌روان
سخن پارسیم چشمه آب از دل نار
از برای سخن عالی گردون سپرم
تیر گردون شده پر زه چو دهان سوفار
گر کنم عرضه متاع ادب و دانش خویش
بشکنند پیش خرد مدعیان را بازار
عیبم آن است که درویشم، اگر چه رخ من
زر ساوست[۲۸] و چو لؤلوست سرشکم‌شهوار
گفته‌ای مستحقی وزپی[۲۹] آن محرومی
از چه الکافر[۳۰] مرزوق نداری برکار
چون[۳۱] کله ترك من[۳۲] بنده مگیر و مپسند
کز کف حادثه سرگشته شود[۳۳] چون دستار
تا بود عمر و جوانی و طرب در گیتی
بادی[۳۴] از عمر و جوانی و طرب برخوردار
گرت باید که ز گیتی برانصاف خوری
تخم انصاف به‌هرجای که هستی[۳۵] می‌کار

۲۳ـ خش/خنگك. ۲۴ـ مج و خش/ولیکن. ۲۵ـ خش/«و» را ندارد.
۲۶ـ خش/این بیت را ندارد. ۲۷ـ خش/«و» را ندارد.
۲۸ـ مج و خش/ساده. ۲۹ـ مج و خش/از بی. ۳۰ـ مج/از کافر.
۳۱ـ مج و خش/چو. ۳۲ـ مج و خش/زمن. ۳۳ـ مج و خش/شدم.
۳۴ـ چب/باد، متن از «مج و خش» است. ۳۵ـ مج و خش/باشی.

۳۹

در ستایش شرف‌الملك فخرالدین علی دهستانی

چب. خش. آك.

چون روی روز شد چو بتم[1] عنبرین عـذار
آمد مهم[2] چو صبح و[3] دو دیده ستاره بار
برباد داده زلـف چو مشك از عنای[4] آنك
برکنده‌ام دل از وطن خـویش مشك‌وار
قد چو سرو، کرده ز غم چون بنفشه کوژ
وز سیل اشك لالـه رخ همچـو جـویبار
گل کرده چون بهـی و فشانده زغـم برو
از حقه‌های نـرگس خـود دانه‌های نـار
چون غنچه سرگرفته، چو گل چاك پیرهـن
چون یاسمن[5] شکسته و چون لالـه دلفگار
بنشست‌وگفت کای به‌وفا سخت‌سست‌کوش
در بـوتـهٔ هـوا و کـرم نیك بدعیـار
بـی‌شرم‌تر ز دیـدهٔ نـرگس هـزار ره[6]
بد[7] عهدتر ز دور شکـوفـه هـزار بار
بهر چـه دست باز گـرفتی ز زلـف مـن
پنداشتی مگـر سر زلف است دم[8] مـار؟
در چیده دامنـی[9] ز لب همچـو غنچـه‌ام
مانا گمان بری که خط اوست نوك خار؟
آخر چگونه دل دهـدت کـز چـو من گلی
دل بـرکنی تـو خـاصه در ایام نوبهار

۱ـ خش و آك/شبم.　۲ـ آك/بهم.　۳ـ چب و آك/«و» را ندارد.
۴ـ چب/غبار.
۵ـ خش/یاسمین.　۶ـ چب/بی(؟).　۷ـ چب/بی.　۸ـ چب/ودم.
۹ـ خش/و.

تو کم نه‌ای ز بلبل و، من کم نه‌ام ز گل
با هم چگونه‌اند ببین هر دو سازگار
تو قمری‌ای و[10]، چهرهٔ من باغ دلبر است
قمری کجا شکیبد ازین باغ، زینهار
زان باده‌ها که نوش همی کردی از لبم
جز در دو چشم من نبدی مر ترا خمار
گفتم که ای به‌پشتی[11] روی زره خطت
در صف[12] حسن گل شده بر باغ کامگار
دری تو و زرشک[13] چو دریا کنار من
هرگز مباد کز تو ببینم[14] تهی کنار
من کشتهٔ تو و[15] تو چو جان در تن منی
کشته ز جان جدا نشود جز به اضطرار[16]
هرگز ز آستان[17] تو سر برنداری[18]
گر کارها بدی همه بر وفق اختیار
لکن[19] حقوق خدمت صاحب گزاردن
کاری است بس ضروری[20] و من بنده حق گزار[21]
دستور اعظم آنکه ز تأثیر رای[22] اوست
خورشید همچو ماه ز خورشید آشکار
این گفتم و[23]، ز بهر وداعش چو جان و دل
در بر گرفت و ناله زدل کرد[24]، زار زار[25]
بر تافتم عنان سوی راه و، رفیق من
خوف شب و مشقت راه و فراق یار
راهی[26] دراز و تیره چو گیسوی آن پسر
لیك از شکستگی چو سر زلف آن نگار

۱۰ـ خش/تو قمری و. ۱۱ـ خش و آك/ زدولت.
۱۲ـ آك/وصف. ۱۳ـ خش/دری و از شرشك. ۱۴ـ خش/اگر بنشینم.
۱۵ـ خش/کشته توام. ۱۶ـ خش/این بیت را، چهار بیت بالاتر،آورده است.
۱۷ـ خش و آك/ز اشتیاق. ۱۸ـ خش و آك/برنیارمی.
۱۹ـ خش وآك/لیکن. ۲۰ـ خش و آك/ضرورت. ۲۱ـ خش/حق‌گذار.
۲۲ـ خش/عدل. ۲۳ـ خش/«و» را ندارد. ۲۴ـ خش/کرد ناله ز دل.
۲۵ـ خش/زار زار زار. ۲۶ـ خش و آك/راه.

در وی[۲۷] چو اژدها کمری برمیان کوه
وز خز[۲۸] عنکبوت خطی بردهان غار

گردون چوخاک وخاک چوگردون همی‌نمود
از پستی و بلندی آن غار[۲۹] و کوهسار

آبش حمیم و غار ز ژرفی چو هاویه
اشجار او درخت ز قوم و هواش نار

صحرای او فراخ‌تر از عرصهٔ امید
فرسنگ او درازتر از روز انتظار

زاهنگ دیو و رقص شراب و سماع حسن[۳۰]
بی‌باده بود برصفت مست هوشیار

راهم چنین و اسپم ازان‌سان که گفته‌اند
«کز کاهلی که بود نه سکسك نه راهوار»

اسبم[۳۱] کدام اسب؟ خری، خرچه؟ سگ، چه سگ؟
سگ را براو شرف بود از روی[۳۲] افتخار

کوه احد بر او ز گرانی شده نسیم
سد سکندر آمده با زور او غبار

راضی نشد بدانکه پیاده شوم ازو
از راه ضعف خواست که برمن شود سوار

در راه آنچه دیده‌ام از روزگار دون
بادا نصیب دشمن دستور شهریار

عالی نسب علی شرف‌الملك فخردین
آن کز نظام ملك، جهان‌راست یادگار

ای بحر کان سخاوت و خورشید ذره خیل
کوه گهر عطیت و چرخ زمین وقار

از همت تو یافته خورشید ارتفاع
وز خامهٔ تو یافته شمشیر اشتهار

۲۷ـ خش/ز. ۲۸ـ خش/نسج. ۲۹ـ خش و آك/کوه.
۳۰ـ چب/این مصراع را ندارد و جای آن سفید است.
۳۱ـ خش و آك/اسبی. ۳۲ـ خش و آك/راه.

زاغ کمان به‌یاری شهباز کلک تو
نسرین چرخ را کند اندر زمان شکار
از بهر اسب خاصهٔ تو اشهب فلک
سازد ز خط مشک‌وش دلبران عذار
تو رفته تا فراز سپهر برین و خصم
با صدهزار حیله شده تا فراز دار
هم از مضای عزم تو شد چرخ باشتاب
هم از ثبات حزم تو شد خاک بردبار
پرخون شده‌ست چون جگر سوخته دلان
از بیم چین چهرهٔ تو نافه تتار[۳۳]
در مار مهره دیدم و، رمح تو بی[۳۴] خلاف
اندر میان مهرهٔ گردن[۳۵] رود چومار
عالی مثال بنده نوازت، به‌من رسید
زو در جهان شدم چو خطابت بزرگوار
فرمان بران که خاک در عالی ترا
زحمت دهم به بوسه، من دون خاکسار
من خود در آرزوی جناب رفیع تو
نه‌روز صبر داشته بودم نه‌شب قرار[۳۶]
قمری چو هدهد است وسلیمان تویی به‌ملک
زین[۳۷] یک تفقد تو شود بنده تاج‌دار
کار تو لطف و تربیت آمد، وگرنه من
خود دانم این قدر که نیایم به‌هیچ کار[۳۸]
لکن اگرچه باشد کافور بس عزیز
از جو گزیر نبود ارچند هست خوار
وز بهر دفع چشم بدان نیز گاه‌گاه
خالی کنند بر رخ خوبان قندهار

۳۳ـ خش/چهار بیت‌اخیر را ندارد.　۳۴ـ خش/بر.　۳۵ـ چب/گردون.
۳۶ـ خش/سه بیت اخیر را ندارد.　۳۷ـ خش/از.
۳۸ـ خش/بیت‌های بعد را ندارد.

در سر و در علانیه و شدت و رخا
پیوسته بودمت به دلی پاك، دوستدار
و اکنون که دیده دید جمال مبارکت
آن دوستیت در دل من شد یکی هزار
منت خدای را که به سعی جمیل تو
جستم ز دست ناخلفی چند نابکار
هریك ز فربهی به صفت خرس گشته‌اند
وز ظلمهایشان بره عافیت نزار
سلاخ‌وار پوست ز مردم بکنده‌اند
گازر صفت به جامه نکردند اقتصار
در کار خیر گرمی ازیشان ندیده‌ام
آتش نجسته است برون هرگز از خیار
خاك درت چو چرخ ز رفعت بلند باد
تا خاك را مدر بود و چرخ را مدار
وین تازه‌گل که در چمن مملکت شکفت
هرگز مریزداش ز ایام، برگ و بار

۴۰

در رثای صدر سعید سید اوحدالدین

چب. مج.

ای تـازه غنچـه در چمـن لطف کـردگار
از بـاد مـرگ ریخته در[1] مـوسم بهار
تـازه شد از مصیبت تـو سوز[2] کـربـلا
گوهر گریست از غـم تو چشم ذوالفقار
شام از پیت چـو اهل[3] عبـا شد سیاه‌پوش
روز[4] از غمت چو قندز شب ماند سوگوار
بس‌زود رانـده‌ای[5] بـه‌سوی مـنزل پسین
وانگه بر اسب لاغـر چـوبین شده سوار
دیـر آمده چنانکه زر آیـد برون ز سنگ
وانگاه کـم بقا بـده[6] چون مـدت شرار
جـان دگـر بـدی تـن آداب و عـلـم را
ناگـه رسیده‌ای بـه لب گـور خـاکسار[7]
اوحد برای آنت همـی خوانده‌اند[8] خلـق
کاندر جهان یکی بده از فضل، نه از شمار[9]
مدروس مانـد بی‌طلبت علـم چـون طلل
تا برتو نوحه‌کرد[10] چو اعـراب بر دیـار
اندر[11] دریـغ حلقـهٔ خطت به‌گـرد روی
برخویشتن خط تـو بپیچیده[12] حلقـه‌وار
مشکین خط تو بـر رخ دفتـر محقق است
کز خط عنبریـن تو مانـده‌است یادگار

۱ـ مج/بر. ۲ـ چب/سورتو. ۳ـ مج/چشم. ۴ـ مج/دور.
۵ـ چب/ماندهٔ. ۶ـ مج/شده. ۷ـ مج/این بیت را ندارد.
۸ـ مج/همی خواندند. ۹ـ مج/یکی بدی از فضل برشمار.
۱۰ـ مج/کرده. ۱۱ـ چب/اـد متن از«مج» است. ۱۲ـ مج/بپیچید.

کلك از غمت بـه حبس دوات سیاه کـام
مانند دوزخی شده در گـور تنگ و تـار
رسـوا و بـرکشیده ز حلـق[۱۳] آه آتشین
اندر میان خلـق دو[۱۴] صبح است آشکار
ای‌کاشك[۱۵] عمرم ارچه ازو اندکی بماند
پیوند عمـر تو بـدی از لطف کـردگـار
خون جگـر ز خـار مـژه بارم آنچنان[۱۶]
کز خون او شود سر خـاك تـو لالـه‌زار
هر لحظه بوسه بـر لب گـور تو مـی‌دهم
گیـرم ز آرزوی تـو تابـوت در کنـار
خـاك سیاه گـور بـه ریش سپید خـویش
خواهم کـه ازپی تو بـروبـم هـزار بار
بعد از تو باك نیست مرا زین سپهر دون
هـان ای سپهر دون چـه نهادی و غم‌بیار
هم بیخ من چـو شاخ بـرومند مـن بـزن
هم جان مـن چو آه جگـر تاب مـن برآر
گوشه گرفته است کمـان تـو از جهـان
بـا قـامت خمیده و بـا نـالـه‌های زار
شاخ تـر درخت[۱۷] سیادت بـدی، چـرا
در خـاك همچو بیـخ نهـادندت استوار؟
انـدام نـازك تـو مـیـان کفـن نمـود
مانند لالـه‌یی کـه ز نسرین کند شعـار
طرف گلت که بود ز خط پر ز پـای مـور
امـروز جمع مورچه را[۱۸] گشت رهگـذار
زان چشم شرمگین تـو وان روی نـازکت
گـویـی چـرا نشد ملك‌الموت شرمسار؟
آخر چگونه دل دهـد آنـرا کـه جـان تو
از تـن بـرآورد نشود بـرتـو جانسپار؟

۱۳ـ مج/خلق.　۱۴ـ مج/چو.　۱۵ـ مج/کاج.　۱۶ـ مج/آنچنانك.
۱۷ـ مج/درست.　۱۸ـ مج/مورچرا.

دانسته‌ای کـه درد مصیبت[۱۹] قوی‌تر است
از درد مرگ، مرگ ازان کردی[۲۰] اختیار
تو زیـر خـاك و مـن زبـر خـاك آه آه
تو رفته و مـن از پس تو مانده زینهـار
کافـور کـرد، محنت تـو، گیسوی پـدر
ای کاشکـی حنوط تـرا آمـدی بـکـار
ای آنکه بـر جـوانـی خـود داری اعتماد
زین نوجوان بگیر اگـر گیـری اعتبـار
سودش نداشت نه‌حسب و نه نسب نه فضل
نه منصب[۲۱] و سیادت و نه حشمت و وقـار
در پای پیل مرگ چه کودك چـه سالخورد
در دست واقعه چـه رعیت چـه شهریـار
با زخـم تیغ مـرگ چه آهن چـه پرنیان
با حملهٔ اجـل چه‌یکی تـن چه‌صد هـزار
چندین هزار خلق بخورد[۲۲] این زمین‌ولی[۲۳]
گویـی که ناشتاست هنوز این حرام خوار
بـیـداد اولیـن نـه بـر اولاد مـرتضی
این واقعه کـه آمـد از احـداث روزگار

۱۹ــ چب/در دو مصیبت.
۲۰ــ چب/کرد. ۲۱ــ چب/«و» ندارد. ۲۲ــ چب/بخور.
۲۳ــ مج/وکس.

چب. مل ۲. خش.

ای یادگار صدر بزرگان روزگار
هرگز به روزگار مباد از تو[۱] یادگار
و ای[۲] شاخ آن درخت که در مرگ[۳] او نمود
طوبی ز خون دل چمن چرخ لاله‌زار
و ای غنچهٔ بهاری کز ابر طبع او
دی ماه علم، تا به ابد ماند، نوبهار[۴]
و ای دایرهٔ[۵] محیط که در مرکز زمین
بوده‌ست برسر آمدهٔ جمله نقطه‌وار
بهر دعات در چمن فضل هرگلی[۶]
از پای تا به‌سر همه دست است چون چنار
بسم‌الله ای سلالهٔ آن پادشاه علم
برمسند هنر بنشین پادشاه‌وار
در دیدهٔ سعادت و اقبال جای‌ساز
برفرق کبریا و بزرگی[۷] قدم‌گذار[۸]
بر کامهای دهر همی‌باش کامران
برکارهای چرخ همی‌باش کامکار
ازعلم[۹]، کار و بار همی‌جوی‌زانکه[۱۰] نیست
امروز جز به واسطهٔ علم کاروبار[۱۱]
هرچند پردل است حسود توچون سپهر
لیکن ز بیم تو چو[۱۲] سپهر است بی‌قرار

۱ـ خش/مبادات. ۲ـ خش/ای. ۳ـ خش/رشك، مل۲/برگ.
۴ـ خش/این بیت را ندارد. ۵ـ خش/وی دران، مل۲/وی‌اندران.
۶ـ خش/هردلی. ۷ـ خش/کبریای بزرگی. ۸ـ خش/گزار.
۹ـ خش/علم و. ۱۰ـ مل ۲/ازانکه.
۱۱ـ مل ۲/ بر نام سنگ میکنی اگر خواهی افتخار. ۱۲ـ مل۲/چه.

چون طره سر بریده شود لاجرم، ازان[۱۳]
کاحوال او شده‌ست پریشان چو زلف یار
فضلی که ماند[۱۴] پنهان در پـردهٔ خمـول
می‌کـوش تـا به‌همت تـو گـردد آشکار
بردشمنان چـو مهـر همه روز تیـغ زن
بر دوستان چـو ابـر همه‌سالـه در ببار
از[۱۵] حـاصل زمـانه بجز نـام نیك نیست
برنام نیك تکیه کن ار[۱۶] خواهی افتخار[۱۷]
زین‌عمر و زین‌خرابه[۱۸] بپرداز دل‌که‌هست
این[۱۹] جایگه سپنجی و این عمـر مستعار
ویـن مخلص دعا را ضایـع مکـن ازانك
از روزگار همچو وی آید بـه روزگار[۲۰]

۱۳ـ چپ و مل۲/ازانك. ۱۴ـ خش/مانده. ۱۵ـ خش/چون.
۱۶ـ خش/نیك می‌کن اگر.
۱۷ـ خش/این بیت را در جای بیت دهم آورده است، مل ۲/این بیت را ندارد.
۱۸ـ چپ/حزنه. ۱۹ـ مل ۲/زین. ۲۰ـ مل۲/این بیت را ندارد.

۴۲

چب. مج. خش.

امـروز نیست خواجـهٔ برحـق درین دیار
الا فـلان دولت و دیـن صدر روزگـار
آن مطـلـع سعـادت و آن منبـع کـرم
آن مجمـع سخـاوت و آن مصـدر وقـار
از جـود، چون خـزینهٔ خود را نگه‌نداشت
او را ز راه جهـل نگویـم[1] خزینه دار[2]
بـر آرزوی بـوسـهٔ مـهـر نـگیـن او
خواهد که همچو مـوم شود سنگ کوهسار
تـرك وصـال شهـد شکـر لب نگیردی[3]
مـوم ارنه نقش مهر ترا آمـدی بکـار[4]
لعلی کـه ساخت در بن صندوق تو مقـام
گـردد ز آب لطف عمـیم تـو آبـدار
وان[5] در که یافت در صـدف درج تو وطن
گردد ز فـرط[6] همت عـالیت شاهـوار
بـا راستـی عـدل[7] تـو زر طـلـی شود
از کیمیای رای تـو زرهـای کـم‌عیـار
در جنب خلق همچـو گلتدان کـه عاشقان
خـط بنفشـه‌فـام بتان را نهـنـد خـار
هرجا کـه مشك خلـق لطیف تـو دم زنـد
سینه ز رشك چـاك زنـد نـافـه تتـار
دارالقرار خـواست بدانـدیش تـو ولی[8]
بردار باشد ار پس ازیـن باشدش قرار[9]

۱ـ مج/جهد نخواهم. ۲ـ خش/این بیت را ندارد.
۳ـ مج و خش/نگرددی. ۴ـ چب/نکار. ۵ـ مج و خش/هر.
۶ـ مج و خش/فر. ۷ـ خش/با رای سمی. ۸ـ مج/ولیك.
۹ـ مج/ ار بودش بعد ازین قرار، در «مج و خش» آخرین بیت قصیده است.

هم چرخ از عجالـه عـزم[۱۰] تـو بـا شتاب
هـم خـاك از فضالـهٔ حلـم[۱۱] تو بردبار
عزمت به‌هرچه روی نهد چون تو کامران[۱۲]
رایت به هرچـه میل کند چون تو بختیار
اعـداد جـود تو چـو قیاس است بی‌قیاس
امداد لطف تـو چـو شمار است بی‌شمار
خـورشید را ز رای منـیـر تـو اقتباس
ایـام را بـه‌قـدر رفـیـع تـو افتخـار
قمری به حضرت تو ازان[۱۳] آمده‌ست بـاز
تا در هـوات[۱۴] مـرغ طـرب را کند شکار
چون شاخ و[۱۵] عندلیب[۱۶] در ایام مهرگان
بی‌برگ[۱۷] و بی‌نواست به‌هنگام نوبهـار
کـارم به‌جـان رسید ز دست سپهـر وای
جانـم بـه‌لب رسید ز دورانش زینهـار
ای کارساز خـلـق بـه‌تـو کـردم التجـا
یا کار من بـرآور[۱۸] یا جـان مـن بـرآر

۱۰ــ مج/حزم، چپ/چرخ، متن از «خش» است. ۱۱ــ چپ/فضاله بحلم.
۱۲ــ چپ/همچو کامکار، متن از «مج و خش» است.
۱۳ــ مج/ازان‌به‌حضرت تو. ۱۴ــخش/هوای. ۱۵ــ خش/«و» را ندارد.
۱۶ــ مج/شاخ عندلیب. ۱۷ــ مج/بزل. ۱۸ــ مج و خش/بساز تو.

خش.

شاد خرامید باز خسرو چرخ اقتدار
فتح و ظفر بر یمین، لهو و طرب بر یسار
رستم دستان جنگ، سام نریمان رزم
حاتم طایی جود احنف قیس وقار
آن ملک کامکار کز مدد خلق او
شاه ریاحین شده‌ست تازه‌گل کامکار
از شرف ذات او یافت زمانه صلاح
وز علو قدر او کرد جهان افتخار
وز عدد لشکرش وز سم اسبان او
غار شود همچو کوه، کوه شود همچو غار
ای سبب زندگی پیش تو دشمن بمرد
زین جهت افتاده است تا به‌کله سوکوار
خصم ترا کارزار هست و لیکن چسود
چون نتواند که او با تو کند کارزار
خصم تو گردن دراز کرد ولی گردنش
چون حد تیغ تو یافت کرد در آنجا قرار
از نفس سرد او جوی فسرده‌ست تیغ
لیك شد از سهم تو دیدهٔ او جویبار
چاشتگهی کز غبار روز شود همچو شب
تیغ شود همچو مهر در دل تار غبار
چون شود از زخم تیغ شخص دلیران کلیم
تیره نماید به چشم گاه عصا گاه مار

۱ـ چب و مج/این قصیده را ندارد و به‌این صورت ناقص فقط در «خش»آمده است.

آهن شمشیر تو بـر دل چون سنگ خصم
زخم زند وز میان خون بجهد چون شرار
ای کف تـو زرفشان همچو کف مهـرگان
خلق خوشت گل نثـار همچو دم نوبهار...

۴۴

در ستایش صدر ابی‌الفضل[1]

چب. مج.

گـرفته‌ای ز لـب لعـل، روی مـن در زر
چو دیده‌ای که تـرا و مراست در خور زر
وصال سیمبرتو کـه چون زر است عـزیز
میسرم شـود، ار گـرددم میسـر زر
ز چشم پـرگهـر خـویش روی‌تـر دارم
که خوشتر آمد[2] نهمـار چون شود تر زر
ز اشك روی[3] چه‌خیزد مرا که چون نرگس
بـه‌چشم نـایـدت ار سیم بـاشدم ار[4] زر
ز تـاب آذر مـهـر و هـوات پیچـانـم
از آنـکـه پیچان گـردد ز تـاب آذر زر
چو نقش آینه[5] روی از تو برنگـردانـم
کـرا دریـغ بـود از تـو سیم پیکـر زر
به‌عهـد جـود خـداوند بس عجب نبـود
اگر رخـم شود از عشق تـو سراسر زر
پنـاه فضل، ابوالفضل فخـر دولت و دین
که شد چو خـاك به‌پیش کفش محقر زر
تویی که رسم ترازو به عهد تو برخاست
که نزد جـود تـو با سنگ شد برابر زر
به‌عهد حکم[6] تـو برهیچ‌کس نیایـد[7] ظلم
ز دست سیم کش‌راد تـو مـگـر بـر زر

۱ــ مج/وله ایضاً یمدح فخرالدین ایلدابق. ۲ــ مج/آید.
۳ــ مج/اشك و روی. ۴ــ مج/از. ۵ــ مج/آئینه. ۶ــ مج/عدل.
۷ــ مج/نیامد.

تو آن خجسته تنی کز خواص[۸] اقبالت
جهان گرفت رخ بدسگال را در زر
به بوی آنکه کند برکفت مگر[۹] گذری
به بوستان کند از چشم خویش عبهر زر
ز چهرهٔ عدوت، گشت عیش من چو شکر
که عیشها را شیرین کند چو شکر زر
ز بهر آنکه به‌روی عدوی تو ماند[۱۰]
هزار زخم ز ضراب خورد برسر زر
چو زر کوه ز اندازهٔ سخات کم است
به‌دار ضرب فلك می‌زنند از اختر زر[۱۱]
به نزد همت تو بس محقر آید هم[۱۱]
وگر زند کف گردون ز قرصه خور زر
ز زر عجب نبود گر کفت برآرد خاك
که خاك بود هم از ابتدا به‌گوهر زر
ز بیم بخشش تو باشد این که گهگاهی
همی گریزد در زینهار خنجر زر
ز غایت طرب آنکه برکفت گذرد
برآید از کمر کوه سرخ‌رو هر زر
به پیش پنجهٔ مردافکن تو همچو زنی[۱۲] است
که ساخته‌ست ز کرباس پاره چادر زر
ز بخشش تو چو زر را نماند نام و نشان
روا مدار که گویم به‌عهد تو زر زر
مقرر است که رویم ز بی‌زری چو زر است
چه باشد ار به‌من از تو شود مقرر زر؟
ز زر شود زر رخسار من به‌گونهٔ مس
اگرچه نبود برعکس کیمیاگر زر

۸ـ مج/نهاد. ۹ـ مج/مگر برکفت کند.
۱۰ـ مج/مانست. ۱۱ـ این دو مصراع از «مج» است. ۱۲ـ مج/زن.

همیشه تا که بـود برکنـار آینـه[۱۳] سیم
مـدام تا کـه بـود در میـان زیـور زر
ز اشك بـادا در دامـن عـدوی تـو سیم
ز کان جـود تـو در آستین چـاکـر زر

۱۳ـ مج/آئینه.

۴۵

در قسم و در ستایش صدر تاج‌الدین[1]

چب. مج. خش.

ای خادم سنبل تو عنبر — شادی زلب[2] تو خورده شکر
خرم به‌لب تو جام[3] باده — روشن به رخ تو چشم ساغر
از نور تو روی[4] صبح رخشان — وز بوی تو زلف شب، معنبر
جای قد چون صنوبرت شد — شکل دل ازان بود صنوبر
زلف تو ز خاتم دهانت — دیو است[5] ترا شده مسخر[6]
چندان نمك ازکجاست چون تو — ساده شکری زپای تا سر
هردم[7]، نمك‌تو، همچوعشقت[8] — شوری فکند به عالم اندر
بریاد لب[9] چو انگبینت — جوی عسل است حوض[10] کوثر
بوی خط عنبرینت از رشك — آتش زده در دهان[11] مجمر
وز حسرت چشم توست آهو — دل‌سوخته همچو مشك اذفر[12]
واندر غم آفتاب رویت — بیدار بمانده چشم اختر[13]
کی دل دهدم که ندهمت دل — تا سنبل زلف توست دلبر
مه کیست که در مقابل آید — با روی تو ایستد برابر؟
کز عکس رخت زخاك هرصبح — سر برزند آفتاب دیگر
فهرست کمال عقل مانده — در بند خط تو همچو دفتر
هرچند که لالهٔ رخت را — گل همچو بنفشه هست چاکر
سلطان بتان شوی اگر تو — خاك در صدر سازی افسر
قانون دها مجیر ملك آنك — در گفتهٔ او شفاست مضمر

۱ــ مج/فی‌مدح مجیرالملك نورالله مرقده. ۲ــ مج و خش/شادی لب.
۳ــ مج/جان. ۴ــ چب/نور. ۵ــ مج/دیویست.
۶ــ خش/این بیت و سه بیت بعد را ندارد. ۷ــ مج/همدم.
۸ــ چب/عشقست. ۹ــ چب/لبت. ۱۰ــ مج/و حوض.
۱۱ــ مج و خش/نهاد. ۱۲ــ خش/این بیت را ندارد.
۱۳ــ خش/یازده بیت بعد را ندارد.

تاج‌الدین آنکه بر زمانه | چون تاج شد از کمال سرور
الفاظ متین اوست مبدع | معنی دقیق او مخمر
بر تارک دشمنانش در رزم | از بید کشد زمانه خنجر
وز بهر کمان بندگانش | تیر اندازد فلك ز محور
ای دست وزارت از تو عالی | وی روز سعادت از تو انور[14]
لطف تو چو بذل توست بی‌حد | جود تو چو فضل توست بی‌مر
یك ره سخنی ز بنده بشنو[15] | تا حالت خود کنم مقرر
گفتند که گفته‌ام ترا بد | و این گفته ترا شده است باور
سوگند به خالقی که آورد | از خاك تنی چو روح جانور[16]
سوگند به مبدعی که پرداخت | از دود رواق هفت منظر
سوگند به رازقی که بنهاد | در معدهٔ شام قرص خاور[17]
سوگند به عالمی که دیده‌ست | در کتم عدم خیال مضمر
سوگند به واجبی کزو یافت | ممکن به‌سوی وجوب[18] رهبر
سوگند به صانعی که کرده‌است | در کشتی چرخ قطب لنگر
سوگند به واهبی که بخشید[19] | جان[20] صافی به‌جسم اکدر
سوگند بدان که ساخت صنعش | از آب زره ز غنچه مغفر
سوگند بدان که باد دم را | کرده‌ست روان به‌نای حنجر
سوگند بدان که کرد عالم | در جنب کمال تو محقر
سوگند به‌جان تو و[21]، در دین | سوگند نبود ازین قوی‌تر
گر هرگز بر دلم گذر کرد | زین‌گونه‌سخن نه‌خیر و[22]، نه‌شر
ور آنچه بگفته‌ام[23] چنین نیست[24] | کافر شده‌ام[25] به‌طبع کافر
کی کرده‌ام از درت شکایت؟ | کی بوده‌ام از در[26] تو مضطر
چون بگذارم قدم بر افلاك؟ | چون اندایم به‌گل رخ خور؟
هرچند که مفلسم ولکن[27] | ز امید[28] در توام توانگر

۱۴ــ خش/دو بیت بعد را ندارد.
۱۵ــ مج/دو بشنو از من. ۱۶ــ خش/این بیت را ندارد.
۱۷ــ خش/شش بیت بعد را ندارد. ۱۸ــ مج/وجود. ۱۹ــ چب/بخشد.
۲۰ــ چب/جانی. ۲۱ــ مج/که. ۲۲ــ مج/«و» ندارد.
۲۳ــ خش/بگفته‌اند. ۲۴ــ خش/است. ۲۵ــ مج و خش/بده‌ام.
۲۶ــ مج/بر. ۲۷ــ مج و خش/ولیکن. ۲۸ــ چب/زو امید.

مطلوب من از در تو جاه است — با لطف تو خاك برسر زر
سر چیست؟ قرین گردن سگ — زر کیست؟[۲۹] امین فرج استر
هرچند نیم من از در[۳۰] صدر — مگذار مرا چو حلقه بر در
این قصه به‌گوش لطف بشنو — و این حال به‌چشم رحم بنگر
مشکین رسنی ز خود[۳۱] فروکن — وز چاه نحوستم برآور
بگذار جهان به خیر وخوبی — وانگه زجهان‌چو چرخ مگذر[۳۲]
در دل همه تخم مردمی‌کار[۳۳] — وز صحت وجاه و عمر، برخور

۲۹ـ خش/زر. ۳۰ـ خش/چیست. ۳۱ـ چب/از صف.
۳۲ـ مج و خش/رسی ز خط. ۳۳ـ خش/بگذر، مصراعها از«مج‌و خش»است.

چب. مج.

دو عید تازه که خرم‌ترند یک‌زدگر[1]
به موسم رمضان گر ندیده‌ای بنگر
یکی ریاست بلقیس عصر و مریم وقت[2]
دگر مصاحبتش با شه سلیمان فر
خلاصهٔ وزرای جهان فلان‌الدین
کریم مشرق و مغرب خدیو هرکشور
به‌پیش فطنت او غیب‌ها گشاده نقاب
به‌پیش خدمت او کوهها ببسته[3] کمر
سپهر با علو قدر او فروتر خاک
محیط با کف دربار او کمینه شمر
زهی خلایق تو همچو مهر ذره نواز[4]
خهی شمایل تو چون[5] نسیم جان‌پرور
یکی پسر چو تو هرگز نزاد، اگرچه[6] فلک
چهار مادر آورده است و هفت پدر
جهان بی‌سروپا تا ترا بدست آورد
بشست دست ز نیل سپهر و چشمه خور
ز حرص مدح تو وصیت تو همی خواهد
که گوید و شنود جذر لال و صخرهٔ کر
ازین مقارنه زهره با عطارد شد
طرب فراخته رایت، قلم[7] فراشته سر
گشایش دل و جان است عقد پرخیرت
بر او گره زده اومید صدهزار بشر

۱ــ چب/ز یکدیگر. ۲ــ مج/دهر. ۳ــ چب/بسته.
۴ــ چب/ذره مهرنواز. مج/مهر از نوار، متن، تصحیح قیاسی است.
۵ــ چب/زهی شمایل بویت، متن از «مج» است.
۶ــ مج/گر. ۷ــ مج/علم.

گره که دید که اصل گشایش و شادی است
برون عقد تو و بند گیسوی دلبر
دل حسود[8] تو می‌سوزد و ندیدم قلب
که محترق شود از اجتماع شمس و قمر
فلك سزای تو اندر کنار تو بنهاد
از آنکه ماه بود آفتاب را در خور
شب زفاف مبارك ستاره اخگر بود
ظلام عنبر و گردون چو[9] گنبد مجمر
چو آفتاب دف[10] با حراره شد، انجم
جلاجل دف او بود[11] و زهره رامشگر
ز بهر مجمره سوز تو[12] ازپی تعظیم
فرشته خواست که گوی فلك شود عنبر
ز بس روایح مشك و بخار عنبر بود
که مغزمن همه خشك است وچشم‌من همه‌تر
بسان مردمك چشم من ز بهر نثار
بنات فکر من اینك کنار پر گوهر
به سعی عدل تو معمور شد خرابه[13] ری
دریغ اگر بدی این عدل روزگار عمر
مراست گفته شیرین اگر چه چوبینم
بلی گزیر نباشد ترا ز عود و شکر
کرم پناها این بندهٔ قدیمی را
یکی بپرس چه حادث شد از قضا و قدر
مرا دو غربت مشکل فتاد در عالم
که هریکی سبب محنت‌اند و اصل خطر
یکی ازانکه غریب ریم ز روی وطن
دوم از آنکه غریب زمانه‌ام به‌هنر

۸ـ مج/عدوی. ۹ـ مج/گردونش.
۱۰ـ مج/دمی. ۱۱ـ مج/دف و نی بود. ۱۲ـ مج/سوزت.
۱۳ـ چب/خزانه.

رواج کار مرا ای به‌نیکی ارزانی
اگرچه نیک گرانم ز روی[۱۴] لطف بخر
هزار سال ممتع به‌کام دل داراد
خدای عز و جل هر دو را به‌یکدیگر

۱۴ـ مج/راه.

چب. مل ۲.

مهر بزد تیغ ضیا بر قمر[1] ساخت ازو نیمهٔ زرین کمر
کرد نگار[2] از مدد عین شمس تختهٔ مینای فلك نون زر
برطرف چرخ چو دریای نیل حلقهٔ شست و دم ماهی نگر
تا علف گاو فلك بدرود داس زرین کرد جهان از قمر
ازپی تحلیل فضول دماغ ماه شد اکلیل فلك درنظر
وز جهت ریختن خون جام طشت فلك ساخت ز مه نیشتر
نیمهٔ مه غره اسبان شود[3] نعل شود غره[4] مه زار سر
در دوطرف‌راست‌چوزرین‌کمان باشد و در واسطه سیمین سپر
کرد اشارت سوی تعریف صوم حاجب روز است مه نو نگر[5]
فرخ و فرخنده کنادش[6] خدای بر حکم امت و خیر بشر[7]
لالهٔ بستان[8] قضا صدر[9] دین لالهٔ وی لالهٔ نعمان اثر
خوشه‌چن خلق خوش او رطب ریزه‌خورمایده‌اش[10] قرص‌خور
گر غم کارم نخورد روزه را[11] ظن من آن است که نبود خطر

۱ـ مل ۲/مهر که می تیغ زدی بر کمر. ۲ـ چب/بکار. ۳ـ چب/سو.
۴ـ مل۲/نیمه. ۵ـ مل ۲/گل ماه بر. ۶ـ مل ۲/که بادش.
۷ـ مل ۲/امت خیرالبشر. ۸ـ مل ۲/نشینان. ۹ـ چب/صد.
۱۰ـ چب/مایه‌اش. ۱۱ـ مل۲/روزه‌دار.

۴۸

چب. مج. خش.

ای از تو بقاع خیر معمور — گردونت مطیع و دهر مأمور
هم آیت رادی از تو مشروح — هم رایت مردی از تو منصور
ازقدر[1] تو سقف چرخ[2] مرفوع — وز فیض تو ابر بحر مسجور
محفوظ دل تو هرچه در لوح[3] — از نقش ضمایرست مسطور
رسوای کف تو هرچه در سنگ — از زادهٔ معدن است مستور
پیش‌تو سگی‌است شیر[4] گردون — بر گردنش از مجره ساچور
از لطف‌تر[5] تو ماه مرطوب — وز[6] کین تو آفتاب محرور
رای تو به‌بزم ملك شمعی است — زو جان عدو چو خان[7] زنبور[8]
هرگز نرسد زیان به شمعت[8] — از صرصر تند نفخهٔ صور
تا چون تو زمادران نزاید — ایام ز صبح ساخت کافور
گویی که ز فرط بی‌نظیریت[9] — بگریخت طبیعت از سقنقور
چون تو نبود عدو که فرق‌است، — از عین[10] حیات تا به ناصور
ای تیغ تو از نیام مسلول — وز خون‌عدوش[11] نفث مصدور
ایام عجوز را[12] تف کینت — کرده‌ست چو روزهای با حور
زین پیش به‌معجزات موسی — سر تا سر سنگ طور شد نور
امروز به معجز تجلیت — از مرتبه سنگ نور شد طور[13]
چون پارهٔ نور گشت روشن — از نور دل تو پارهٔ نور[14]
تو بردی نور و روز[15] دشمن — از هیبت تو شب است[16] دیجور
از قلعهٔ لارجان چه پرسی؟ — کان‌موضع‌اگرچه هست‌مشهور

۱ـ مج و خش/قد. ۲ـ مج و خش/چرخ سقف. ۳ـ مج/اوج.
۴ـ خش/شکست سیر. ۵ـ مج/تن. ۶ـ خش/در. ۷ـ خش/جان.
۸ـ مج/این دو مصراع را ندارد.
۹ـ مج/بی‌نظیر است، خش/بی‌نظیرت. ۱۰ـ چب/حین.
۱۱ـ خش/وی خون عدوت. ۱۲ـ خش/از.
۱۳ـ مج وخش/این بیت را ندارد. ۱۴ـ مج و خش/طور.
۱۵ـ مج و خش/ نور روز. ۱۶ـ مج/شبی است.

خاکی است نهاده سنگ بر دل — از قهر تو سنگسار[۱۷] و مقهور
گر بنده به خدمتت کم آید — عذرش بشنو که هست معذور
چون من خاکم تو آسمانی — نشگفت گر از برت[۱۸] بوم دور
دانی تو که خاک را نباشد — رفتن به‌سوی سپهر مقدور
بنده خطر[۱۹] از تو چشم دارد — ای از تو خراب دهر معمور
اهلیت اوست تربیت را — چون صیت تو در زمانه مذکور
خاصه که به‌همت تو همت[۲۰] — بر توبه و زهد کرد مقصور
هم ز آتش باده شد دلش سرد — هم دست بشست از آب انگور
وصل در چون تو پادشاهی — وانگه چو منی ز لهو مهجور
آنم که ز کبر، ننگ دارد — خاک در من زدیدهٔ حور
از بهر سواد شعر من ساخت — دیده ز بیاض رق منشور
شد تیغ[۲۱] زبان تیر گردون[۲۲] — با تیغ زبان من چو ساطور
عیبم همه[۲۳] این‌که با همه فضل — روزی نشدم به‌خویش مغرور
مپسند که بی دم مسیحت — باشد رهی تو مانده رنجور
بی بادهٔ خوشگوار لطفت — از دور سپهر گشته[۲۴] مخمور
تا سعی سپهر گرد خاک است — بادا همه سعیهات مشکور
از شیون دشمنان تو باد — هردم دل عالمی پر از سور
اعلام موالی تو منصوب — دلهای اعادی تو مکسور[۲۵]

۱۷ـ چپ/«و» را ندارد. ۱۸ـ چپ/اگر برت، مج/کزان برت.
۱۹ـ مج و خش/نظر. ۲۰ـ مج و خش/خود را. ۲۱ـ چپ/تیغ چو.
۲۲ـ چپ/کرون. ۲۳ـ مج و خش/مکن.
۲۴ـ مج و خش/گشت. ۲۵ـ مج و خش/این بیت را ندارد.

۴۹

مل ۲.

شکر[1] خداوند را که بار دگر باز
دیدهٔ من شد به سوی نور[2] رخت باز
آصف ثانی معزدین که بیفزود
ملک سلیمان از وجود تو باز؟[3]
ملك ز رای تو همچون برق همه نور
گوش ز صیت تو بر عدوش هماواز
در دهنش زر نهند در غلط افتم
کز پی مدحت دهان گشاد مگر گاز
خون جهانی خورد که سیر نگردد
زان شکم‌خاره هست تیغ تو چون خاز
دربر کشف دلت سپرده غیبی
زین پس مستورگی دگر[4] نکند راز
قمری طوق تو آمده‌ست به خدمت
تا کند اندر هوای مهر تو پرواز
پرده[5] برکارش منه که بیش بدرد
پردهٔ نه توی این کمانکش بدساز
راست چو تیرش ز خانه دور برانداخت
چرخ کمان قد که هست خانه‌برانداز
تا که به‌بزم اندر است باده رخ افروز
تا که به‌مجلس در است شمع سرافراز
باده صفت باد نیکخواه تو بردست
شمع مثل باد دشمن تو سرانداز

۱ــ این شعر فقط در «مل ۲» آمده است. ۲ــ مل ۲/تور.
۳ــ چنین است در «مل۲». ۴ــ مل۲/دیگر. ۵ــ مل۲/چنین است، ظ/به.

۵۰

در ستایش صدر قوام‌الدین

چب. مج. خش. مو.

بیاض صبح اسلام است یا روی مه انوارش
سواد لشکر کفر است یا زلف زره‌وارش[۱]
ز گلبن گل برآمد تشنهٔ[۲] آن چشمهٔ نوشین
به بستان نرگس آمد مردهٔ آن چشم بیمارش
شود چون غنچه در پرده گل و لاله ز شرم او
اگر روزی چو گل پرده براندازد ز رخسارش
مگر دزدید[۳] شیرینی نبات از شکر[۴] تنگش
کزان چوب[۵] دوسه‌گردون چودزدان‌کرد بردارش
شود طاووس سدره خوشه‌چین گفته قمری
اگر طوطی چنانچون من[۶] شکر چیند ز گفتارش
مگر دانهٔ دل من[۷] با[۸] سپند[۹] خال او آمد
که‌باشد همچواین وآن‌پرآذر[۱۰] زلف‌چون‌مارش[۱۱]
دهان نقطه کردارش چو مرکز زان پدید آمد
که گرد مه پدیدآمد[۱۲] خطی چون خط پرگارش
همی ترسم که چشم بد بود چشمم نمی‌یارم
که گویم من خداوندا ز چشم بد نگه دارش
چو از سوز دل من گرم شد بازار عشق[۱۳] او
دوکان گوهرآگین شد دوچشم من به‌بازارش

۱ــ مو/زره دارش. ۲ــ مو/فتنهٔ. ۳ــ خش/دزدیده. ۴ــ مو/پسته.
۵ــ مج و مو/چوبی، خش/خوبی. ۶ــ مج و مو و خش / جان من.
۷ــ مج/مگر چون دانه دل. ۸ــ خش/کاین دانهٔ دلها.
۹ــ مو/کاین بر دلها پسند. ۱۰ــ مو/برادر. ۱۱ــ خش/ قارش.
۱۲ــ مو/آید. ۱۳ــ مو/حسن.

در آن بازار گرم الا فریب و عشوه نفـروشند[۱۴]
خرم آری خرم تا گشته‌ام[۱۵] زین‌سان خریدارش
مرا در وجه بوسش گـرچه رو دینار شد لکن[۱۶]
بیکجو باشد این دینار من برنیم[۱۷] دینارش[۱۸]
به‌جانی هم توانستی خریدن بوسه‌یی زان لب
گر این خسته‌دل[۱۹] بی‌جان[۲۰] نبودی‌کشته[۲۱] زارش
رخ او در[۲۲] درافشانـی اگـر نـه آفتـابستی
نیارستی پـدیـد آمـد دهـان ذره[۲۳] مقدارش
نمـی‌دارد نگـه دلهای مـا یـارب نمی‌دانـم
که از بهر چه معنی بی‌دلان خوانند دلـدارش
ندیدم چـون دهـان شکـرینش در جهان تنگی
که‌چون بگشایدش‌خنده، شکرباشد[۲۴] به‌خروارش
همی ماند به‌لفظ[۲۵] صاحب عادل قوام‌الدین[۲۶]
که بس موجز بـود لکن[۲۷] بـود معنی بسیارش
دلا چون از دهـان تنگ او کامـی نمی‌یابـی
چو بدخواه خداوندم ز عالم نیست انکارش[۲۸]
گـل بستان خوش‌خویـی و، سرو بـاغ آزادی
که روی فضل بشکفته است چون‌لاله ز دیدارش[۲۹]
ز لال تشنگان از دست[۳۰] همچـون لجهٔ بحـرش
غنای مفلسان از لفظ همچون در شهوارش[۳۱]

۱۴ــ مو/نفروشد. ۱۵ــ مو/ناگشته‌ام.
۱۶ــ مج/بوسی روی چون دینار شد لیکن. مو/روی چون دینار شد لیکن.
۱۷ــ چب/می‌بینیم. ۱۸ــ مو/و من برنیم دینارش. خش/این بیت را ندارد.
۱۹ــ خش/دلی. ۲۰ــ مج/خسته دلی برجان.
۲۱ــ مو/اگر این خسته جان بی‌دل نبودی عاشق. خش/خستهٔ.
۲۲ــ مج/«در» ندارد. ۲۳ــ مج/در. ۲۴ــ مج/بارد.
۲۵ــ چب/لطف. ۲۶ــ مج/کمال‌الدین. ۲۷ــ مج و مو/لیکن.
۲۸ــ جز «مج»/پندارش. ۲۹ــ مو/زرخسارش. ۳۰ــ مو/فضل.
۳۱ــ به‌جای این دو بیت، «چب» این بیت را دارد. گل بستان خوش خویی همه چون لجه بحرش ــ غنای مفلسان از لفظ همچون در شهوارش.

نهد برخــاك دریا لب به‌پیش فیض چون ابرش
زنــد سنگ معدن سر زرشك دست زربارش[۳۲]
چو پیکان ار[۳۳] نباشد غنچه در چشم بداندیششش
به سیلی گلشن گردون برون راند ز گلزارش
نسیم باغ خلق او اگر برگــل[۳۴] گــذر کــردی
برستی برگ گل هر ساعتی از نوك هر[۳۵] خارش
بسان قمــری بی‌خــواب دیده[۳۶] بــارها دیــده
خــروس صبح را خفته همــای بخت بیدارش
چو سایه زیر دیوار بلا مانده‌ست خصم تــو[۳۷]
چو دیده‌ست[۳۸] آفتاب عمر بــربالای دیوارش
ببین آیینهٔ گــردون ز سبزی چــون سر بختت[۳۹]
زبس کاه بداندیشان بود[۴۰] از دست زنگارش[۴۱]
قلم در دست تو مرغی است زراندود پر لکن[۴۲]
به‌سیم آکنده شد سینه[۴۳] به مشك آلوده منقارش
چــو دارد آشیــان در دست راد زرفشان[۴۴] تــو
عجب نبود اگــر انــدام زر گــردد به‌یکبارش
سر و ریشش تراشند[۴۵] و سیه‌رویش کنند آری
چو[۴۶] دیدندش که صحبت بود با ابکار افکارش
اگر انــدر سفرکردن بود صحت[۴۷] مسافــر را
چرا رخ زرد می‌بینم چو معلولان در اسفارش
ندیدی کــز زبان مــار آیــد مورچه؟[۴۸] بنگر[۴۹]
سر همچون زبان مار و خط مور کــردارش[۵۰]

۳۲ــ چپ/دربارش. ۳۳ــ مو/گر. ۳۴ــ چپ/دل. ۳۵ــ مو/پر.
۳۶ــ مج و خش و مو/بسان دیده بی‌خواب قمری. ۳۷ــ مو/او.
۳۸ــ مو/دست. ۳۹ــ مج/خصمت. ۴۰ــ مو/تو.
۴۱ــ مج/ تو داده‌ست زر کارش. خش/این بیت را ندارد.
۴۲ــ مج و مو/اندوده تن لیکن. ۴۳ــ مج و خش/سینه‌اش.
۴۴ــ چپ/درفشان، متن از «مج» است. ۴۵ــ مو/تراشیده.
۴۶ــ مو/که. ۴۷ــ مو/صحبت. ۴۸ــ مو/مارزاید مور رو.
۴۹ــ مج/زبان مور زاید مار و بنگر هان. ۵۰ــ خش/این بیت را ندارد.

چو از خلوت برون آید ریاضت‌کرده یك‌چندی[۵۱]
شود در خانقاه غیب حاصل کشف اسرارش
خداوندا دعاگوی[۵۲] گرانجان[۵۳] تو می‌خواهد
که از حلم گرانبارت کنی یك‌ره سبکبارش
همای فر تو دانم که قمری را بنگذارد
که باشد همچو بوتیمار[۵۴] از صد گونه تیمارش
چو خاك پای‌تو شد[۵۵] خاك وش بر بادمپسندش[۵۶]
چوآب‌لطف[۵۷] تو نوشید بر آتش بمگذارش[۵۸]
کسی‌کاو[۵۹] چون‌کله‌دعوی‌کنددرفضل[۶۰] سرداری
به‌پیش بنده، در برهان خلق[۶۱] گردد چو دستارش
به‌هر علمی بدم ناقص کمالی یافتم از تو
که گر نقصانش‌خواهدچرخ‌باشد نیك‌دشوارش[۶۲]
بدین صد رو بدین تاج گرانمایه که تو داری
تویی امروز اگر شاهی همی‌خواهی سزاوارش[۶۳]
همی تاچرخ دوار[۶۴]از مه‌وخورشید[۶۵] روز وشب
گهی‌پیدا شود رازش‌گهی روشن بود[۶۶] کارش[۶۷]
درت از دلبران چون مه و خورشید[۶۸] روز و شب
چنان بادا که نشناسد کسی از چرخ دوارش[۶۹]

۵۱ــ مج و خش / در یکخو. ۵۲ــ مو و خش/دعاگویی.
۵۳ــ خش/کزان جان. ۵۴ــ مج و خش/بوتیماری.
۵۵ــ مو/خاك پات‌بوسد. ۵۶ــ مو/بینندش. ۵۷ــ مو/لفظ.
۵۸ــ مو/بنگذارش. ۵۹ــ چپ/«کاو» ندارد، از «مج» ندارد نقل شد.
۶۰ــ مو/فصل. ۶۱ــ مو/حلق. ۶۲ــ مج/کردارش.
۶۳ــ چپ و مج/این بیت را ندارد، از «مو» نقل شد. ۶۴ــ خش/دور.
۶۵ــ مو/چرخ‌وار از ماه و خورشید است. ۶۶ــ مو/شود.
۶۷ــ مج و خش/این دو مصراع را ندارد. ۶۸ــ مو/ماه و خورشید است.
۶۹ــ مج و خش/این مصراع را به‌جای مصراع دوم بیت بالا آورده است.

در ستایش احمد بن ابوبکر

مج. خش.

چو[1] باز شد به‌شکر خنده پستهٔ دهنش
گشاد تنگ شکر طوطـی شکرسخنش
فکند نافهٔ خود آهو[2] از حسد برخـاك
به[3] پیش چین دو زلف چو نافهٔ ختنش
ز بهر خدمت قد چو سرو او در باغ
بنفشه‌وار شود قـد سرو بـر چمنش
پر از شکوفه کند نرگس پرآب مـرا
رخ چو نسترن[4] و قامت چو نارونش
چو خط ونقطه بغایت رساند حسن‌ورا
میان چون خط موهوم و نقطهٔ دهنش[5]
ز شرم‌گشت سهیل سمن[6] به‌رنگ ادیم
به‌پیش نور رخ چون سهیل در یمنش[7]
شهاب‌وار دود بـر رخـم ستارهٔ اشك
مگر بدست کند گیسوی چو اهرمنش
ز چاه، ماه مقنع برآمده‌ست و کنون
میـان مـاه مقنع نگـر چـه ذقنش
مرا چوحلقهٔ شست‌است[8] پشت تا دیدم
که‌همچوماهی شیم است درحبال تنش[9]
بشست چشم مرا اشك تا سپیدش کرد
بران امید کـه یابـم نسیم پیرهنش

۱ــ چب/این قصیده را ندارد، از «مج و خش» نقل شد. ۲ــ خش/آهوی.
۳ــ خش/نه. ۴ــ خش/نسترو. ۵ــ خش/این بیت را ندارد.
۶ــ خش/یمن. ۷ــ مج/بدنش.
۸ــ مج/«است» را ندارد، قیاساً افزوده شد. ۹ــ خش/این بیت را ندارد.

تویی که یاسمن زلف تو چو دید بهار
ز غم شکست درآمد به زلف یاسمنش
از آنکه زلف تو برچشمهٔ حیات تو زد
هزار جان بود اندر میان هر شکنش
چوسر بتافت ز خط چو مشك بی‌آهوت
بسان نافهٔ آهو به خاك برفکنش
چو حال خصم اجل تیره و پریشان است
چو خط درآتشش افکن چو طره سر بزنش
ضیاء دولت ودین احمد ابوبکر آنك[۱۰]
بود صفات علی در خلایق حسنش
هزار فن بودش در هنر[۱۱] که هیچ نظر
ندید عالم پرمکر و فن به هیچ فنش
عجب نباشد اگر چون منش ثناگوید
که هست سوسن آزاد بنده همچو منش
ز شرم سرخ شود چون رخ عقیق یمن
در عدن ز سخنهای چون در عدنش
اگر نه نسر فلك بال در هواش زند
کند ز محور گردون زمانه بابزنش
گمان بری که میان نجوم خورشید است
دران زمان که ببینی میان انجمنش
بنات‌وار کند تفرقه به‌دست چو ابر
زری که جمع کند آفتاب چون پرنش
فراز گردش گردون گرفت مسکن خویش
ازان گزند نباشد ز گردش زمنش
کنون ارم شود از خلق او بیا بانك
برآمد از زر و ازسیم عبهر و سمنش[۱۲]
بزرگوار صدرا دو بیت آن[۱۳] ماهی است
که‌زلف پرشکن یوسفان سزد رسنش(؟)

۱۰ـ خش/آنکه. ۱۱ـ مج/نظر. ۱۲ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۳ـ مج/از.

چوماه رای نمودی فلك شود خــاکش
چو تیغ قهر کشیدی زحل بود نش(؟)
قلم ز دست قضا عنبرین زبان نشدی
اگر نبودی دریای دست تــو وطنش
چو شمع رای تو دید این‌زمردین پنگان
ز سینه‌کرد برون‌مهر آن[۱۴] زرین‌لگنش
رهی که خاك تو شد لاله و گل آوردت
اگر نسیم فرستی ز خلق خویشتنش
سپهــر تــا زره آب را زر انــدوده
کند ز ماه[۱۵] سپردار و مهر تیغ زنش
هرآنکــه تخم هوایت نکارد[۱۶] اندر دل
وگرچه طوبی باشد ز بیخ‌وبن بکنش

۱۴ـ خش/از. ۱۵ـ خش/زمانه. ۱۶ـ خش/بکارد.

چب. مل ۲.

ای دلت مشکل گشای آفرینش
ذروهٔ قدرت ورای آفرینش
ناید از دریای قدرت چون کف تو
هیچ ابری در فضای آفرینش
گوهری ننمود چون لفظ تو هرگز
حقهٔ گوهرنمای آفرینش
بی قبول سایه تو نور ندهد
سایهٔ فر همای آفرینش[1]
نیست بی‌تدبیر حلمت راتب[2] عقل
ابتدا و انتهای آفرینش
با گل رویت[3] جهان را عقل خواند
روضهٔ نزهت فزای آفرینش
ره ندیدی سوی هستی گر نبودی
نور رایت رهنمای آفرینش
ای قضا حکمی که دانا هرزه داند
با قضای تو قضای آفرینش
گفته[4] کلك خوش‌صریرت را زمانه
عندلیب خوش‌نوای آفرینش[5]
دست چرخ سرمه رنگ از گرد اسپت
کرده اصل توتیای آفرینش
جو شود گر خواهی از بهر قضیمش
خوشهٔ این آسیای آفرینش

۱ـ چب/این بیت را ندارد. ۲ـ مل ۲/رای. ۳ـ مل ۲/لطفت.
۴ـ چب/گفت. ۵ـ مل ۲/این بیت را با بیت بالا جابه‌جا آورده است.

پـردهٔ تقدیـس را از کـین و مهـرت
سایـه خشـم و رضـای آفـرینـش[۶]
ساخته حکم قـدم از لطف و[۷] عنفت
عنصر[۸] عمـر و فنـای آفـرینـش
آینـهٔ چرخ از سر کلك تـو دیـده[۹]
صیقـل حـیـرت زدای آفـرینـش
عقل دوراندیش تو چون عقل کل شد[۱۰]
ملهـم[۱۱] اسـرارهـای آفـرینـش
جـز به‌آب چشم بدخـواهت نگـردد
آسیـای عـمـرسـای آفـرینـش
ای ز فـر نـام تـو گیـتی نـوشته
نـام مـن[۱۲] مدحت‌سرای آفـرینـش
سعی تو کـرده‌ست مقبولـم وگـرنه
مـن کیـم آخـر گـدای آفـرینـش
بـی‌شعاع مهـر کـی ظـاهر نمایـد
ذره‌یـی انـدر هـوای آفـرینـش
با عطـای دست زربخش[۱۳] چو کانت
بـی‌نیـازم از عطـای آفـرینـش
گـر لقـای تـو نبـودی داعـی تـو
سیر گشتـی از لقـای آفـرینـش[۱۴]
عید میمون باد و[۱۵] همچون[۱۶] عید عمرت
بـاد تـا بـاشد بقـای آفـرینـش

۶ـ مل ۲/این بیت و بیت بالا را ندارد.
۷ـ مل ۲/ «و» ندارد.
۸ـ مل ۲/عنصر و.
۹ـ مل ۲/داده.
۱۰ـ مل ۲/چون عقل تو شد.
۱۱ـ مل ۲/مبهم.
۱۲ـ مل ۲/تو.
۱۳ـ چب/بخشش.
۱۴ـ مل ۲/این بیت را ندارد.
۱۵ـ مل۲/«و» ندارد.
۱۶ـ مل ۲/چون.

۵۳

در مدح وزیر شرف‌الدین

چپ. خش.

ای محـل تو برتر از افـلاك / وای سـزاوار خلعت لـولاك
شرف‌الدین سفیر حق که فلك / گفت روحی من الصروف فداك
حدس تو خالیست از استعلام / فعل‌تو فارغ است از استدراك
فیض دست تو بیشتر ز حساب / کنه ذات تـو برتر از ادراك
ازپـی خستـن دل عـدوت / در فلك رامح[1] آمده‌ست سماك
و ازپی آنکه تا چو بز[2] کشدش / سعد ذابح برآمـد از افـلاك
بی‌نسیمت روان آصف و جم / نیست در روضه جنان ضحاك[3]
ابلق روز و شب جنیبت توست / حمل چرخ بسته بـر فتراك
گـر زعدل تو تربیت یابـد[4] / همه اندام گربه[5] گـردد پاك
ور ز جان[6] تو پرورش گیرد / نی نبیند کسی میـان کاواك
لایق عیش توست روی عـدو / درخور شکرست سرکهٔ تـاك
چه زیان باشدت ز طعنـهٔ او / بحر کی رنجه[7] گردد از خاشاك
نشود تا که نیست صحبت تو / مادر عیش و لهو دختر تـاك
در شجاعت همه دلی چو انار / قبض اگر افتدت نباشد بـاك
آنچنان بر سخاوتـی مجبول[8] / که ترا رنج می‌رسد ز امساك[9]
روز کی چند اگر زباد صلف / رفعتی یافت دشمن تو چوخاك
پند نشنید و رفت و پای نهاد / بـرسر منبر غرور چـو کاك
لاجرم از برای ریشش بـود / مجلسی چند درخورش حاشاك
ریش او آنچنـان بـلند افتاد / که ازین فیض هم نگردد پاك
مانـد از اطلاق مجلس خالی / خصم در حبس محنت اندوه‌ناك

۱ـ خش/راسخ. ۲ـ خش/بر. ۳ـ خش/این بیت را ندارد.
۴ـ خش/باید. ۵ـ خش/دنبه. ۶ـ خش/خوان. ۷ـ خش/تیره.
۸ـ چپ/محمول، خش/مجبور. تصحیح قیاسی است.
۹ـ خش/۱۲ بیت بعد را ندارد.

بس به تعجیل رفت عارضه‌ات / باد بوده‌ست عارضت زیراك
مرضت دید خصم، صحت یافت / صحتت دیــد بازگشت هــلاك
گر ترا باقی است رنجی هات / ور مرا مانده است جانی هاك
نشگفت ارشــد آخــته گــردن / به‌سوی دیدنت چــوکوه مغاك
تا چو روی عدو نشد در قبض / روی ما زو سیه نگشت از زاك
دست در خدمتت‌زدم که‌ازوست / کار عیش مرا قــوام و ملاك
نیست زان‌سان به عروهٔ وثقی / که به حبل متینت استمساك
منم از حشمت تــو با اسباب / منم از بخشش تو با امــلاك
کافــر نعمتت شــوم آنگــه[10] / که[11] شوم در یقین ایمان شاك
زانکه کفــران نعمت عامت[12] / هست جرمی قوی‌تر از اشراك
تــا نگــردد دریــده جیب‌فلك / دامــن چــرخ تا نگــردد چاك
بــاد در حــق تو دعــای ملك / صانك الله وحــده و شفاك[13]
خصم کنده بروت تو، ز سپهر / باد دایم دهان دریده چو لاك[14]
در دهــان . . . . بادا / . . . سخت ستبر من[15] مسواك

۱۰ــ خش/آنگاه. ۱۱ــ خش/گر. ۱۲ــ خش/نعمتت عامست.
۱۳ــ خش/سقاك. ۱۴ــ خش/این بیت را ندارد. ۱۵ــ خش/تو.

۵۴

در ستایش فخرالدین علی الدهستانی

چب. مج.

دریــن فصــل میمون و سال مبــارك
که دهــر خرف شد ز سر باز کودك
چو چشم خــروسان میی خواه[1] اکنون
کــه زد نــای بلبل نــوای چـکاوك
بــه فــر چمــن[۸] روزبــه شد بنفشه[۲]
زهــی هنــدوی[۳] نیك‌بخت مــبــارك
شکــوفــه تباشیر صبح بهــار است
چو صبح دوم زان[۴] بود عمرش اندك[۵]
دل و صورت لاله بنگــر کــه گویــی
جهان می‌کند مــی، به‌انگشت راوك
کنــون هــرکسی از پــی آتش مــی
کند روی دل ســوی محراب مــزدك[۶]
چو گل گردد از رنگ چون جام پرمی
سوی جــام گیــرد مــی لعل مسلك[۶]
غــلام گلــم زانکــه خــاتــون رز را
بــکــار انــدر آرد بســان کنیــزك
زهــی لاله‌رویــی که با خنــدهٔ تــو
صبا غنچه را گــوید ای غنچه[۷] بترك
صف گــل دریــده شود چون دهانش[۸]
چو ز ابر وکمان سازی از غمزه[۹] بیلك

۱ــ مج/میخواه. ۲ــ مج/به‌فر بنفشه چمن روزبه شد. ۳ــ مج/هندو.
۴ــ مج/صبح‌از پی آن. ۵ــ مج/عمر اندك.
۶ــ در «چب» این دو مصراع جابه‌جا و مقدم و مؤخر آمده است.
۷ــ مج/از غصه. ۸ــ مج/دهانت. ۹ــ مج/عمر.

اگر غنچه خواهد که ماند به لعلت
براو خرده مشمرکه‌طفلی است‌کوچك
و گر سرو خواهد که باشد چو قدت
تو دانی درازان نباشند زیرك
دلم چون زره کردی از تیر غمزه
غلط گفته‌ام، غمزه چه تیر ناوك
مشو در خط از خط که هرگز نیارد
که از لوح دل نقش مهرت‌کند حك (؟)
اگر بر مه نو شب خط نبودی
نمودی چو رای خداوند بی‌شك
شهنشه نشان[۱۰] فخر دین عمدةالملك
که احرار را کرد ترسش[۱۱] مملك
خیال سخایش کند خاك را زر
تجلی رایش کند کوه را دك[۱۲]
نباشد زمین جز به حلمش مسکن[۱۲]
نگردد فلك جز به عزمش[۱۳] محرك
جهان بر در پیر رایش نوآموز
فلك را ازین[۱۴] طفل بختش اتابك
ببارد[۱۵] زرشك کفش کان سرشکی
چو یاقوت رمان و لعل پیازك
فلك با خرد دوش گفت ای میسر
ترا بخت برنا و رای محنك
به عالم کسی هست عالی‌تر از من؟
خرد کرد اشارت سوی خواجه[۱۶] کآنك
تویی سرو بستان رادی ولکن
ز روی تجارب حذیل[۱۷] محکك(؟)

۱۰ــ مج/شه‌شه‌نشان. ۱۱ــ مج/برتن.
۱۲ــ این دو مصراع از «مج» است. ۱۳ــ مج/به عرش.
۱۴ــ مج/فلك از پی. ۱۵ــ مج/نیارد. ۱۶ــ مج/خانه.
۱۷ــ مج/حریل.

ز مـام سخـا را به دست تـو مصرف
هیـون امـل را به‌کـوی تو مبـرک
مـه انـدر صف بنـدگان تـو ایبـك
گـل اندر بـر بـردگان تـو جیجك
ز رای تو هرگـز نشد نـور زایل[۱۸]
ز خـورشید هرگز نشد نـور منفك
چنان خفتی[۱۹] یافت دهـر از هـوایت
کـزین پس گـرانی نیارد فـرنجك
به‌جـایـی کـه قصر مشیدت نبـاشد
قضا آرد از جـرم کـافـور آهـك[۲۰]
درین[۲۱] سفره از مـاه کاسه کجا بر
قدر ساخت از بهر اسب تو طاسك(؟)
چو مرغـان بریـان شود نسر طایر
به‌خـوان تو واقـع ز چـرخ مشبك
گر اعمی ز نـور دلت بهـره یابـد
ببیند بـه‌شب راز[۲۲] افـلاك یك‌یك
ز آمـد شد حضـرتت پـایـهٔ پـا[۲۳]
فزونتر[۲۴] همی بینـم از قـدر تارك
ازین پس[۲۵] عجب نبود از نرخ افسر
به بسیار کم گـردد از نـرخ لالك
ز بس خوردن خون خصمانت نشگفت
اگـر لعـل گـردد گهـر در بـلارك
ز جـود تو طـی کرد چون آل حـاتم
جهـان، نامـهٔ معـن با آل بـرمك
شد از خصم، مقدار[۲۶] فضل تـو پیدا
عـروس فلك[۲۷] را کند جلـوه مرتك

۱۸ــ مج/زاید. ۱۹ــ مج/خفتهٔ. ۲۰ــ در «مج» این دو بیت، جابه‌جا و مقدم و مؤخر آمده است. ۲۱ــ مج/ازین.
۲۲ــ مج/درز. ۲۳ــ مج/بهرهٔ پای. ۲۴ــ مج/فروتر.
۲۵ــ چپ/از پس. ۲۶ــ مج/ مرد از. ۲۷ــ مج/بصر.

نـه اوهـام را کنـه رایت[۲۸] مصور
نـه افهـام را غـور معنیت مـدرك
همـه نثرهای تـو منظوم و مقرون[۲۹]
مبـرا ز تضریب و تخلیط[۳۰] و چربك
ز چون تو سخن آفـرین کامم آن است
که در روزگار تـو بـاشد مـرا لك
الا تاز طوطـی و قمـری[۳۱] خوش‌آید
به بستان گـهـی راهـوی گاه سلمك
چو چشم خروسان چو خـون تذروان
تو می نوش[۳۲] بر بانگ‌قمری وطوطك
انـالـك ربـك مـا تشتهیـه[۳۳]
و مـد عـلـی الـخـافقین ظـلالك

۲۸ـ مج/ذاتت. ۲۹ـ مج/موزون. ۳۰ـ مج/تخلیط و تضریب.
۳۱ـ مج/قمری و طوطی. ۳۲ـ مج/ میی‌نوش. ۳۳ـ مج/تشتهی.

۵۵

این قصیده‌ای است که در جواب قطعه کمال‌الدین اسمعیل گفته است

چپ. مل ۲. خش. مل.

گــر دگــر باره[1] قبــولت بــود ای بــاد شمال
پیش سلطــان سخــن خسرو اقــلیم مقــال
عرضه کن خدمت من بروی و رمزی برگوی[2]
ز آرزومندی مــن گــر نبــود جــای مــلال
اشتیاقــم بکمال است و هــم از غــایت لطف
بــود ار[3] خــدمت مــن[4] نیز رسانی به کمال
گــوی[5] ای آب سخنهــای چــو زر تــر تــو
کــرده بــا چهــرهٔ مــن روی زمین مالامال
چه عجب چــون سخنت آب همه شعــر ببرد[6]
گــر شود[7] بحــر عــروض تــو پر از آب زلال
مــا همــه روز[8] ز تــو آفت نقصان داریــم
خــود حــروف لقبت[9] هست بر این معنی دال
طوطی نطق[10] تو بــر سدره سراینده و، من
دم زده پیش تو، آری چه عجب قمری ضال؟[11]
حشو لوزینهٔ شعــر تــو چنان شد کــه شکر
در قطایف پس از این حشو بود در همه حال[12]
در هوای تو اگــر زد دل من پــر، چــه عجب
پر ندیدی که بروید[13] به همه حال از بال[12]

۱ــ مل/«باره» ندارد. ۲ــ مل/برگو. ۳ــ مل/از.
۴ــ مل/«من» ندارد. ۵ــ مل و خش/گویی. ۶ــ مل/برد.
۷ــ چپ/که‌شود، خش/که بود. ۸ــ مل و خش/دور. ۹ــ مل/سخنت.
۱۰ــ مل/طبع. ۱۱ــ مل/لال.
۱۲ــ مل/این دو بیت را ندارد. ۱۳ــ خش/برآید.

ای سخنهای گهربار تو بر رغم حکیم
هر یکی جوهر فرد آمده بی‌مثل و همال
عقد در و گهر ابکار معانی ترا
منخرط (آمده درسلك خدم[۱۴])[۱۵] چون خلخال[۱۶]
با خط مشك[۱۷] مثال تو مجارا کرده‌ست
زین سبب غا(لیه در روی فتاد)ه‌ست چو خال[۱۸]
استقامت اگر از طبع تو یابد اختر
احتیاجیش (به تقویم) نیفتد[۱۹] هر سال
لؤلؤ خود را[۲۰] پنداشت که هست این لفظت
ابدالدهر (صدف ماند) از آن[۲۱] دهشت لال
خلق اگر حاملهٔ[۲۲] دوستیت شد چه عجب
زانکه بر (خاطر فحلت) چو زنان[۲۳] است عیال
چون[۲۴] نویسم به خط خود سخنت را بینم
خط (خود تافته[۲۵]) از آتش فکرت چو[۲۶] زکال
کاف تشبیه ز ذات تو به هرفن دور است
زین (سبب نیز) عزیزی به‌جهان همچون[۲۷] مال[۲۸]
گر بدی قاعده[۲۹] بیت ز لفظ جزلت
کس (ندیدی به جهان) بیت عرب را اطلال
معنی روشن و[۳۰] مشکین خط تو هرکه بدید
گفت (با خامهٔ تو[۳۱]) غالیه بر ماه ممال[۳۲]

۱۴ــ مل/قدم.
۱۵ــ چب/کلمات مابین دو هلال () را ندارد، از «مل ۲ و خش» نقل و تکمیل‌شده است. ۱۶ــ مل/این بیت و چهار بیت بعد را ندارد. مل۲/ده بیت‌اول قصیده را ندارد. ۱۷ــ چب/زلف، متن از «خش» است.
۱۸ــ مل ۲/این بیت را ندارد. ۱۹ــ مل۲وخش/نباشد. ۲۰ــ خش/لالا.
۲۱ــ خش/ازین. ۲۲ــ مل ۲/خادمه. ۲۳ــ مل ۲/چه زبان.
۲۴ــ مل ۲/چو. ۲۵ــ مل/یافته. ۲۶ــ مل۲/چه. ۲۷ــ چب/همچو.
۲۸ــ مل/این بیت و بیت بعد را ندارد.
۲۹ــ چب/بدین قاعده‌ای متن از «خش» است. ۳۰ــ مل/ «و» ندارد.
۳۱ــ مل/«تو» ندارد. ۳۲ــ خش/جمال.

بی براق خردت نعل صفت کی گردد
عین (خورشید) که‌ظاهرشد ازو نون[۳۳]هلال[۳۴]

پایهٔ قدر براق تو به هرجا که رود[۳۵]
مو(ضع اشهب) افلاك بود صف نعال[۳۶]

فلك از اختر ازان این همه دندان دارد
که کند (خدمت تو) از بن دندان چو[۳۷] خلال

سوی تو نیست بجز شعر وسیلت[۳۸] ما را
در میان (تو و ما)[۳۹] واسطه بین عقد لآل

زادهٔ خاطر من تربیت از شعر تویافت
زانکه سحر سخنان تو چو[۳۷] شیر است حلال[۴۰]

شعر من سجده برد شعر ترا چون زصریر
آورد خامهٔ خوش قامتت[۴۱] آواز بلال

گرچه امروز در اسلام کسی نیست[۴۲] چو من
که گشاید گره تنگ ز پای اشکال[۴۳]

ز اتباع ره نظمت شدم[۴۴] اسماعیلی
و اندران راه ز تنگی نبود کنج ضلال

به مثال فلکی گرچه کنم دعوی آن[۴۵]
که ندارم به هنر در همه آفاق مثال

مردهٔ شعر توام ورنه[۴۶] بکشتم خود را
تا شوم مثل تو، ای مثل تو در شعر محال

تو همه عین کمالی[۴۷] (و جمالی ز) چه روی
به تو مانند شوم من نه کمال و نه جمال

۳۳ــ چب/نور.
۳۴ــ مل/این بیت و دو بیت بعد را ندارد. ۳۵ــ خش/رسد.
۳۶ــ مل۲/بجای این بیت و بیت بالا بیت زیر را دارد/ بی‌براق صفتت لعل‌صفت‌کی گردد ــ موضع اشهب افلاك بود صف‌نعال. ۳۷ــ مل۲/چه.
۳۸ــ مل ۲/وحیلت. ۳۹ــ مل/من و تو. ۴۰ــ مل/این بیت را ندارد.
۴۱ــ مل ۲/ قامت. ۴۲ــ مل/کسی نیست در اسلام.
۴۳ــ مل/این کلمه را ندارد. ۴۴ــ چب/شده. ۴۵ــ مل ۲/آنك.
۴۶ــ مل/گرچه. ۴۷ــ خش و مل/عین جمالی و.

گل بیل[۴۸] تو که دارد (که سرشتند) عقول
گل تو از خرد و طینت خلق[۴۹] از صلصال[۵۰]
آفتابی که به روی تو جهان می‌بیند[۵۱]
تبع تو شده، نادیده[۵۲] ترا، همچو ظلال[۵۳]
زین هنر ریزه[۵۴] خود[۵۵] دیده‌ام انواع بلا
چون بود حال تو با این همه انواع خصال
تنگ شد چون گره کاه[۵۶] (دل جو جو من)[۵۷]
که ز خرمن‌گه غم بارکش آمد چو جوال
چون منالت[۵۸] نه ازین نالهٔ بی‌فایده است[۵۹]
گر نه قمری‌شده‌ای[۶۰] بس‌کن‌ازین بیش منال[۶۱]
امر کلی را تا فهم کند قوت نفس
نفس جزوی را تا حفظ کند لوح خیال
از فلك ماه بقایت[۶۲] مپذیراد محاق
در جهان مهر هوای تو مبیناد زوال
به تعلل متمسك مشو و دم درکش
هرچه گفتم کن و سستی مکن ای باد شمال

۴۸ـ مل ۲/مثل. ۴۹ـ مل ۲/خود. ۵۰ـ خش/این بیت را ندارد.
۵۱ـ خش و مل ۲ و مل/می‌بینم.
۵۲ـ مل/تیغ تو با دیده، چب/تیغ تو گمشده. ۵۳ـ مل/زلال.
۵۴ـ مل۲/دیده. ۵۵ـ مل/خورد. ۵۶ـ چب‌ومل۲/بار.
۵۷ـ چب/( ) و جو. ۵۸ـ مل۲/نه مثالت.
۵۹ـ چب/به‌خیالت که از این گریه من. ۶۰ـ چب/شده‌ام.
۶۱ـ مل/این بیت و بیت بعد را ندارد. ۶۲ـ خش/بغایت.

مل ۲. مج.

بـا دست کـار گیتی بـر بـاد او مده دل
پیوند روح‌خواهی صحبت ز دیـو بگسل
مکر است کار عالـم، غره مشو به شهدش
باشد کـه در میانش زهـری بود هلاهل
سست مـوی[1] کـز گـوش بـرکشیدت
چـرخ چـو بادریسه، یعنـی مباش غافل
تو غرقه‌ای و عالـم بحـر نهنگ صـولت
وین عمر یك دو روزه کشتی مرگ ساحل
راه دراز در پیش وانگـه بـراق جـانت
از طینت تو چون خر، افتاده است در گل
بارگران بیفکن در راه دیـن که هـرکاو
بارش سبکتر آمد، آسان رسد بـه منزل
از عشق آنکه شوقش در جانت زد زبانـه
همچون تـرازو آمد طبعت به‌دانه مایـل
حق است مرگ، لیکن در موضعی که آمد
اندیشه کرد هـرزه، تدبیر کـرد باطـل
آنجا که قابض جان اطـلاق یـافت از حق
بی زور شد مزور، بی‌کار مانـد مسهل
ضحـاك شد زمانـه نـومید شد ز عـدلش
خاصه که رفت ازینجا نوشیروان عـادل
آن پـادشاه میمـون، آن خسرو مـبـارك
آن شهـریـار فـرخ آن نیکبخت مقبـل[2]
از سوز او مسیحا هـرشب بـه تـربت او
صدبـار برفـروزد از آه خـود[3] مشاعل[4]

۱ـ چنین است در «مل ۲» (؟). ۲ـ مج/فقط از بیت بعد، تا پایان شعر را دارد. ۳ـ مج/او. ۴ـ مل ۲/مشاغل.

ای بی‌زلال لطفت، تشنه‌دلان راهت
چون کوزه دست برسر چون کاسه داغ بردل
بر ضعف دین اسلام، اندر مصیبت تو
بگریست چشم قیصر، نالید جان هرقل
بی‌فیض[5] تو که بودی سایل چو آب باران
مانند مستحقان محروم ماند سایل
بگریست چشم نصرت زین‌درد صعب سوزان
بشکسته پشت دولت زین کار سخت مشکل
تاریك شد شریعت چون بی‌دلیل دعوی
بی رای تو که بودی روشن‌تر از دلایل
تا آیت اجل شد دربارهٔ تو منزل
شد سلك[6] ملك مختل، شد قدر جاه نازل
مردم تو بودی و بس، تا از میانه رفتی
با صدهزار مردم، بی‌مردم[7] است محفل
خون‌گشت دیدهٔ درع[8]، از گریه‌همچوخنجر
کوژست پشت شمشیر از رنج چون‌حمایل
تیغ و کمان تو دل[9] بر مرگ خود نهاده
هم این‌گرفته گوشه[10] هم آن[11] ببسته محمل
آن[12] رخش دم بریده‌ت ببرید[13] طمع[14] دانا
وز زین سرنگونت عبرت گرفته عاقل[15]
هم پرچم[16] از تظلم گیسوی خود بریده
هم نیزه از تغابن معزول کرده[17] عامل
دیوانه‌یی است[18] مطلق، ازشوق لطف‌تو آب
افکنده[19] باد ازین رو بر گردنش سلاسل

۵ـ مل۲/قبض. ۶ـ مل۲/سد. ۷ـ مج/محفل. ۸ـ مج/دید و دل.
۹ـ مج/دان. ۱۰ـ مل۲/گوشم. ۱۱ـ مج/این. ۱۲ـ مج/از.
۱۳ـ مج/برید. ۱۴ـ مل۲/طبع. ۱۵ـ مج/غافل.
۱۶ـ مل۲/بوخم. ۱۷ـ مل۲/کرد. ۱۸ـ مج/دیوانه است.
۱۹ـ مج/افکند.

آتش ز سوز شـوقت، مـأخـوذ آفـت دق
مـوم از حـرارت غـم معلـول علت سل
تا بر[۲۰] پریدی از ما، قمری‌است پربریده[۲۱]
در خون و خاك غلطان چون مرغ نیم‌بسمل
در باغ خلق تو بود، طـاووس جان‌خرامان
در بند غم‌شد اکنون، چون‌مرغ در حبایل[۲۲]

۲۰ــ مج/تو. ۲۱ــ مج/برپریده.
۲۲ــ مج/این بیت را ندارد.

۵۷

در مدح ملک حسام‌الدین

چب. مل ۲.

ملیك الشرق یا مولـی الفضایل[۱]
و یـا خیـرالاکابـر و الامـائـل
قـدمت الیـوم اظفـر قـادم[۲] مـن
عـداك، کمـا رحلت اعز راحـل
بـود هرجا که باشی فتح حالـی
بـود هرجا که باشـی نصر عاجـل
ز سعـی آب تیغت شـرع ثـابت
ز بیـم بـاد گـرزت شـرك زایل
تطبـق[۳] مثـل تطبیق المـواضـی
و تقـدم مثل اقـدام العوامـل[۴]
اذا احتفت بـه سمـر العـوالـی[۵]
و سلت حـوله البیـض القواصل[۶]
کفش‌کانـی که آنـرا نیست پایان
دلش بحـری که آنرا نیست ساحل
از آن دستی که شمشیری بـرانـد
اجـل عاجـل شود[۷] اومید[۸] آجـل
به هر دم[۹] الخطا والجـرب کاذب[۱۰]
لصب سنامهـا[۱۱] منـاالمقاتل[۱۲](؟)

۱ـ مل۲/الفواصل. ۲ـ مل۲/فاده. ۳ـ مل۲/لطق.
۴ـ مل۲/الفواصل. ۵ـ مل۲/سم الغزال.
۶ـ مل۲/این بیت را با بیت بالا جابه‌جا آورده است.
۷ـ مل۲/«شود» ندارد. ۸ـ مل۲/امید.
۹ـ چنین است در «چب»، مل ۲/به بهرم. ۱۰ـ مل۲/کادت.
۱۱ـ مل۲/سهامها. ۱۲ـ مل۲/المقابل.

فخاض عسکر[۱۳] الاسلام منهم
(لمیس‌مسم)[۱۴] والنقع ذابل(؟)
بحمدالله که از رای صوابت
خطا مقتول[۱۵] شد اومید[۱۶] قاتل[۱۷]
چنان گشتی که گویی چشم انسان[۱۸]
نباشد روح را در حشر قابل
هرات[۱۹] غدت[۲۰] بکم فی حسن حال
و کانت[۲۱] بعد کم فی قبح عاطل
ابرت من منامنکم کمالا
علی خوارزم مجمع کل فاضل
چو رستم پیش کیخسرو به نصرت
تویی امروز پیش شاه عادل
شه شه گیر ذوالقرنین ثانی
که سنجر نیست در ملکش مقابل
لقد فاق البرایا فی المعالی
کما قد فقتهم انا فی[۲۲] الفضایل
وقد ضیعت[۲۳] بعدك فی اناس
اراهم محتضین[۲۴] علی الافاضل
مرانه حرمتی اینجا نه جاهی
بده یك ره به[۲۵] لطف خود مرا دل
مبادت از زمانه در زمانه[۲۶]
بجز بخت و بجز اقبال حاصل

۱۳ـ مل۲/عساکر.
۱۴ـ چپ/دوکلمهٔ داخل کمانك را ندارد. ۱۵ـ مل۲/مقبول.
۱۶ـ مل۲/اسلام. ۱۷ـ مل۲/قابل. ۱۸ـ چپ/ایشان.
۱۹ـ مل ۲/مراه. ۲۰ـ مل ۲/عذب. ۲۱ـ مل ۲/فکانت.
۲۲ـ مل۲/قد لقهم واما. ۲۳ـ مل۲/ضیقت. ۲۴ـ مل۲/محققین.
۲۵ـ مل ۲/ز. ۲۶ـ مل۲/در زمانه از زمانه.

۵۸

مل ۲.

ای[1] شده مملکت ز تو به نظام   یافته دین احمد از تو قوام

سایلان را ز کیمیای نجات[2]   خوی زرین برون جهد ز مسام

دشمنان را ز سوسن تیغت   آهنین موی بردمد ز اندام

از پی دیدنت همه نرگس   روید از اشك چشمهای غمام

امل از سهم عدل شمشیرت   در دهان اجل گرفت مقام

تا که شد چشم عدل تو بیدار   تیغ در خواب شد به مهد نیام

تا نگشت احتشام تو پیدا   متمیز نبود ننگ از نام

تا گل روض خلق تو بشکفت   بینی کوه را گرفت زکام

ز آتش و آب[3] سینه و دیده   پخته شد برتن عدوی تو خام

عزم تو باد سیر همچون دم   حزم تو چشم باز همچون دام

ابر چون روی چشم دشمن توست   ترش واشکبار و تیره‌چو[4] شام

برق کردار کن پر از خنده   گریهٔ ابر را به خنده جام

آنچ از ابرام برد دوش بداد   بنده امروز ازان نداد ابرام[5]

هرچه‌جز درثنای تو بیتی[6] است   همچو بیت خدای باد حرام

۱ــ این قصیده، فقط در «مل۲» آمده است.

۲ــ چنین است در «مل۲». ظ/سخات.

۳ــ مل ۲/آتش آب و، تصحیح قیاسی است.   ۴ــ مل ۲/چه.

۵ــ چنین است در «مل۲».   ۶ــ مل ۲/بنی.

چب. مج.

ای آنکه مر کفت را دریا عدیل دیدم
وز جویبار دستت قلزم بدیل دیدم
مال توکان به‌پیشت[1] چون خاك راه خوار است
بر ساکنان عالم چون ره سبیل دیدم
آمل چه عذر دارد گر چون بهشت نبود
کز لطف تو در آنجا صد سلسبیل دیدم
تا از فضایل تو، شد مصر آمل[2] آن شهر
از رنگ[3] روی دشمن، هم رنگ نیل دیدم
پنداشت هست آزاد از بندگی تو سرو
آری بحق[4] مراورا قدی طویل دیدم
تو همچو شه نشستی در صدر کامرانی
زان گوشه رو[5] عدو را مانند فیل[6] دیدم
آنکس که همچو سرمه در چشم تو نیاید
در خاکساری او را مانند میل دیدم
ای یوسف از عزیزی یعقوب‌وار خود را
در دوری جنابت صبری جمیل دیدم
بر[7] سنگ می‌زند سر معدن ز غصهٔ آن[8]
کاندر بر کف تو او را بخیل دیدم
زان روی رزق خود را می جویم از کف تو
کارزاق بندگان را دستت[9] کفیل دیدم
دل بر شکست[10] دیدم چون طره‌های خوبان
تا همچو چشم ایشان، خود را علیل دیدم

۱ــ مج/نه ــشت.　۲ــ مج/جامع.　۳ــ مج/زخم.
۴ــ مج/از احمقی.　۵ــ مج/زو.　۶ــ مج/پیل.　۷ــ مج/در.
۸ــ مج/آنك.　۹ــ مج/دست.　۱۰ــ مج/شکسته.

در مــدت فــراقت صبری کــه نیست در دل
بیش از کثیــر جستم کــم از قــلیــل دیــدم
جــان و سر تو صد را کز خیل شام هــرگز
روزی ندیــد خورشید آنچ از اصیل دیــدم

۶۰

در ستایش شرف‌الملک فخرالدین علی دهستانی

مطلع اول

چب. مج. خش.

روزی چو آه خویش، سوی سدره برپرم
با آنکه منتهاست، هم از سدره بگذرم[1]
خاکی است این جهان که به‌بادی معلق است
بس خاکسارم، ار[2] به جهان سر درآورم
گردون اشهب است مرا بارگیر خاص
در خاك اگر مراغه کنم، کمتر از خرم
این چرخ وسمه‌رنگ به کردار آینه است
زن باشم ار به وسمه و آیینه بنگرم
گردون خراس کهنه و من، با خران، به طبع
گر گرد این خراس بگردم، برابرم[3]
در قرص سال‌خوردهٔ این سفره کبود
گر من طمع کنم، ز سگ زرد، کمترم[4]
قرصش‌خوری‌است آتش‌ومن‌گرچه[5] چون‌تنور[6]
ناری است معده‌ام نشود قرص او خورم[7]
فر همای فضلم و بازی نمی‌کنم
با آنکه قد خمیده چو طوق کبوترم
هرچند روشنان فلك مشتی ار زنند
من طوطیم نه گرسنه قمری که در پرم

۱ـ مج/مطلع قصیده را ندارد. ۲ـ مج/از. ۳ـ خش/این بیت‌را ندارد.
۴ـ خش/چهاربیت اخیر را خلاف ترتیب متن آورده است.
۵ـ مج/قرص‌خور است آتشی و گرچه. ۶ـ مج/شود.
۷ـ خش/این بیت را ندارد.

از راه لفظ[۸] اگرچه[۹] شکرخای طوطیم
لکن[۱۰] ز دست غم، نه شکر، زهر می‌خورم
بیدار همچو اختر و روشن دلم ولیك
پیوسته در هبوط[۱۱] و وبال است اخترم
بی‌مثل و روشن و به دمی مرده زنده‌کن
گویی نه آدمی صفتم، صبح محشرم
سیمرغ بی‌نظیر شود هریکی ز[۱۲] قدر
بر طایران قدسی اگر بال گسترم
گر بر زمین ز مهر دلم ذره‌یی فتد[۱۳]
از قعر چاه ظلمت سایه برون برم
در بحر جایز است تیمم که همچو ریگ
لب خشك شد[۱۴] ز آتش طبع خوش‌ترم[۱۵]
همچون کمر نبد به زر غیرم احتیاج
من آهنم به گوهر ذاتی توانگرم
دستم تهی و پاك و،[۱۶] تنم عور و سرکش است
زان پایدار همچو چنار و صنوبرم
از آسمان حربا چیزی نیایدم[۱۷]
وز[۱۸] جرم ماه ابرص و خورشید اعورم[۱۹]
آزاده‌ام چو سرو و مرا سروری رسد
زیرا که بنده‌زادهٔ دستور اکبرم

مطلع دوم

نی نی زهر که هست فروتر فروترم
خاك رهم، بجز ره ادبار نسپرم

۸ــ چپ/لطف. ۹ــ مج‌و خش/گرچه. ۱۰ــ مج و خش/لیکن.
۱۱ــ مج وخش/«و» ندارد. ۱۲ــ مج‌و خش/به. ۱۳ــ چپ/تند.
۱۴ــ خش/«شد» ندارد. ۱۵ــ چپ/این بیت را ندارد از «مج» نقل شد.
۱۶ــ خش/«و» ندارد. ۱۷ــ خش/نیامدم. ۱۸ــ خش/در.
۱۹ــ مج/ابرص خورشید احورم، چپ/چون شید اعورم، مج و خش/دوبیت اخیر را جابه‌جا آورده است.

حلقه بگوش خلق چو آن[۲۰] کاسهٔ غریب
زین کاسهٔ معلق کاسه کجا برم
حلقه بگوش و روی پر از چین چو سفره‌ام
زین روی سر گرفته‌ام و بستهٔ زرم
دایم ز حرص[۲۱] باده ــ که‌خونش حلال باد ــ
تن جملگی دهان شده مانند ساغرم
گر من چو خم نبوده‌امی جمله تن شکم
از دوستی می نبدی خاک برسرم
تا عالمی فرو برم از حرص همچو شام
خون دل و سیاهی روی است درخورم
چوگان شده‌ست هیأت پشتم ز حرص آنك
گوی[۲۲] زمین بجملگی آید[۲۳] به‌کف درم
خون عروس رز خورم و دانم آن مباح
زیرا که همچو بحر برآشفته، کافرم
همچون‌کمر تهی‌ام وهم[۲۴] سر سری چو تاج
کز[۲۵] منطقه کمر بود و ماه افسرم
چون نرد خصلهام[۲۶] پسندیده نامده‌ست
زان دل سیاه‌تر ز[۲۷] حریف مششدرم
از طیش، نیك سر سبکم، همچو بادبان
وز روی ثقل، سخت گرانجان چو لنگرم
زان غم که همچو شمع، زبان آفت من است
در خود فرو شده‌ست تن زرد لاغرم
صد کرت[۲۸] از سماع احادیث خوشترست
در بزمگه سماع خوش چنگ دلبرم
از سرزنش کجا بودم باك از آنکه[۲۹] من
رخ زرد و دل سیاه چو کلك و چو دفترم

۲۰ــ مج و خش/چنان. ۲۱ــ مج و خش/عشق. ۲۲ــ مج و خش/گویی.
۲۳ــ مج/آمد. ۲۴ــ مج و خش/همچون کمر میان تهی‌ام.
۲۵ــ مج و خش/ور. ۲۶ــ مج/خصلهای. ۲۷ــ مج و خش/چو.
۲۸ــ خش/کره. ۲۹ــ مج و خش/زانك.

در صف روشنان کـه چـو آبنـد صاف دل
شوریـده تیـره حال چو آبـی[۳۰] مکـدرم
در صومعه کجا بـودم راه، تـا به طبـع
چـون راه خـاك[۳۱] پـای سگان قلندرم[۳۲]
نـه بـابت مساجـد[۳۳] و نـه لایـق کنشت
نـه مستحـق دار و نـه درخـورد منبـرم
شاید که گوشه‌گیرم و رو در کشم از انك
چون سایـه پایمـال و چـو ذره محقرم
من دوستدار صـدر[۳۴] جهانـم چـرا رسد
چون دشمنانش هـر نفسی رنـج[۳۵] دیگرم

مطلع سوم

صدری کـه برکشید کفش، ورچـه چاکرم
چـون تیـغ آفتاب به چـرخ[۳۶] زره ورم
عـالی گهـر علی شرف‌الملك فخـر دیـن
کاسباب دولـت است بـه سعیش میسرم
ای[۳۷] گفته و همه سخنان تو حـق، که من
دستـور چـرخ پـایـه و صدر فلك درم
بر خـود[۳۸] ز آب لطف[۳۹]تر خویش خایضم
زیراکـه وقت بـذله[۴۰] سراپـای شکـرم
آب حیات لفظ مـداد آمـده‌ست و مـن
در ظلمتش گهر چـده[۴۱] همچون سکندرم
یك پیکرم که جـان خرد زنـده شد به‌من
لیکـن به وقت عـرض فصاحت دو پیکرم
با طول و عـرض ملکت محکم اساس من
کـاشانه‌یـی است گنبـد سبـز مـدورم

۳۰ــ خش/جوانی. ۳۱ــ مج/پاك. ۳۲ــ چب/قنلدرم. خش/این‌بیت‌را ندارد.
۳۳ــ مج و خش/مدارس. ۳۴ــ چب/صد. ۳۵ــ خش/رمح.
۳۶ــ مج/بحر. ۳۷ــ مج و خش/وای. ۳۸ــ چب/به.
۳۹ــ در «چب» چنین است، شاید/لفظ. ۴۰ــ مج/بدکه. ۴۱ــ مج/حده.

اندر میان جنتم از خوی خویش هست
از لطف[۴۲] سلسبیلم و از خلق کوثرم
جامه زرشك چاك زند نافه‌های[۴۳] مشك
پیش نسیم نکهت خلق چو عنبرم
هر جایگه که بود دلی همچو غنچه تنگ
چون گل شکفته شد ز نسیم معطرم
تا عقد گوهر از سخن من نظام یافت
جوهر مثال حلقه بگوش است گوهرم
هر کاو حدیث[۴۴] از کژی خویش یاد[۴۵] کرد
از فرط عدل خویش نکرده‌ست باورم
بی‌نور و سرنگون چو چه‌آمد عدوی[۴۶] ملك
زان غم که رشك چشمهٔ خورشید انورم
بدمهری و قطیعت او بین که چون زبان
اغلب به‌کام دشمن ملك است خنجرم
از آفتاب و ماه فزونم به‌قدر ازانك
کز[۴۷] ذره و ستاره فزون است[۴۸] لشکرم
مستغنیم به یاری ایزد ولی ز حزم[۴۹]
از کلك پاسبانم[۵۰] و از خط زره ورم[۵۱]
منت خدای را که به لطفش میسر است
ملکی که در خیال نبودی مصورم
صدرا ز حسب حال رهی قصه‌یی[۵۲] شنو
تا برچه‌سان ز گردش[۵۳] چرخ ستمگرم
نی نی کیاست تو بر اسرار واقف است
زین بیش دردسر ــ که مبادا[۵۴] ــ نیاورم

۴۲ــ خش/لفظ. ۴۳ــ چب/جامهای. ۴۴ــ مج و خش/حدیثی.
۴۵ــ مج و خش/زلف یار. ۴۶ــ مج/عدو. ۴۷ــ مج و خش/بر.
۴۸ــ مج و خش/فزودست. ۴۹ــ مج و خش/بحزم.
۵۰ــ مج و خش/پاسبانم. ۵۱ــ مج و خش/زره گرم.
۵۲ــ مج و خش/شمه‌یی. ۵۳ــ چب/کرش. ۵۴ــ مج و خش/مبادت.

چب. مج.

ای ز عکس قمـر رای تـو، نـور بصرم
خاك درگاه تو و فیض کفت خشك و ترم[۱]
خـاك پای تو اگر بوسه دهم چـون پیکان
سر تیـر[۲] فلك از فـرط تـرفـع سپرم
از مـیـان خـدمـت دور چـرا افتـادم[۳]
من‌که‌بی‌جان[۴] شده و زرد چوطرف[۵] کمرم؟
زهـرهٔ زخـم فـراق تـو نمـی‌دارم مـن
ورچه از خـون دل خویش سراسر[۶] جگـرم
از نحیفی ز تنـم[۷] سایـه نیفتد بـرخـاك
وین عجب‌تر که من از سایهٔ خود هم بدرم[۸]
کیمیای کرمت بیـن چـه‌قـوی افتاده‌ست
که از او گرچه که دورم همه زر شد گهرم
سیرم از عمر و چو دریا شده سیراب ز اشك
گرچه هردم به‌سوی حضرت تو تشنه‌ترم[۹]
با زرت نیست ز افراط سخا، پیـونـدی
پس چرا قربت تو جـویم اگر همچو زرم
باورم نامد[۱۰] اگـرچه خبـرم داد[۱۱] کسی
کـه خداونـد به‌هرگاهـی پـرسد خبرم
درنگنجد سخنم گرچه‌که بس[۱۲] باریك است
در مقامی که در او همچو سخن مختصرم

۱ــ مج/بیت مطلع را ندارد. ۲ــ مج/تیز. ۳ــ مج/آزادم.
۴ــ مج/من بیجان. ۵ــ مج/زرین. ۶ــ مج/همه تن.
۷ــ مج/از نحیقی تنم. ۸ــ مج/خود برحذرم.
۹ــ مج/این بیت را، پیش از دو بیت بالا آورده است. ۱۰ــ مج/ناید.
۱۱ــ مج/خبر داد. ۱۲ــ مج/زبس.

سخنم آری[۱۳] باریك بود چــون بــی تــو
درگداز[۱۴] است ز اشکم سخن چون شکرم
درگهت آنك، من[۱۵] هرزه چــرا مــی‌گردم
نعمتت اینك، من[۱۶] بیهده غم می چه‌خورم؟
گــرد دجال لعین گــردم؟ یــارب چه‌سگم؟
صحبت عیسی تــرك آرم؟ یارب چه خرم؟
گر به تشریف قبــول تــو مشرف گــردم
پس ازیــن کافــرم ار از در تو درگذرم
بعد از این تا که بوم زنده، مبیناد خلاص
آستــان در عــالــی تــو از درد سـرم

۱۳ــ مج/از ــی. ۱۴ــ مج/در گذارست. ۱۵ــ مج/آنك و من.
۱۶ــ مج/اینك و من.

چپ.

بر سر جان دل امیر شد چکنم؟   در کف دل جان اسیر شد چکنم؟
زین فلك چنگ‌پشت، نالهٔ من   زار چو فریاد زیر شد چکنم؟
در قدح چشم، اشك خونینم   مجلس غم را عصیر شد چکنم؟
دل که بدی لایق نشاط وطرب   با بت گرم و زحیر شد چکنم؟
اشك و رخم زین سپهر رنگ‌آمیز   وین بقم و، آن زریر شد چکنم؟
بزمگهم ماتم و، نشاط[1] عنا   گشت، سرودم نفیر شد چکنم؟
آن همه سهل است لیك ناگاهان   حیز کچولی وزیر شد چکنم؟
دی چو اسیر غزان به منحوسی   بوده و، امروز امیر شد چکنم؟
حوض فراخش ز مارماهی من   گر چو گوشم آبگیر شد چکنم؟
دبدبهٔ . . . . پر بوقش   گر دهل ارده شیر شد چکنم؟
. . . . دویت صورت او   کلك مرا گر صریر شد چکنم؟
. . . . من روز باردادن او   . . . . او را سریر شد چکنم؟
مردن من کان حیات جهل بود   گر بر او دلپذیر شد چکنم؟
از سر پستان سرخ رگناکم   گر شکمش جوی شیر شد چکنم؟
واین که نگشته ست عمر من سپری   جان ورا تیغ و تیر شد چکنم؟

١ـ چپ/ نشاط و.

۶۳

در رثای صاحب جمال‌الدین احمد
وزیر امیر فخرالدوله

چب. مج.

وبال مردم چشم است هرکرا بینم
بگو که بر که گشایم بصر کرا بینم؟
ز دود آتش آهم جهان چو تاریك است
کجا برافکنم آخر نظر کرا بینم؟
جهان تو گیر که چون آفتاب شد روشن
بدین دو دیدهٔ چون ابر تر کرا بینم؟
به روی اهل هنر دیدمی جهان یکسر[1]
چو کس نماند ز اهل هنر کرا بینم؟
ز خلق، دیدهٔ عبرت نگر، بدوزم ازان
که هست چشم بد دیده هرکرا بینم؟
به طعنه گفتی دیدار گونه‌یی ای مرد
خود از مطایبه اندرگذر، کرا بینم؟
برای معنی مردم، کزو خیالی ماند
سوی در که روم؟ زین صور، کرا بینم؟
به‌چشم سر[2] اگرم آرزو کند مردم
ببینم، ارنه بدین چشم سر، کرا بینم؟
چوغنچه دیده بدوزم، که‌گرچه چون‌نرگس
دریده چشمم و خیره نگر، کرا بینم؟
اگر چو ماه شوم روز کور، شاید از آن
که گر شوم همه دیده چو خور، کرا بینم؟
ز دیدن طبرستان بسم که دیدن او
بتر شده‌ست ز زخم تبر[3]، کرا بینم؟

۱ـ مج/یکچند. ۲ـ مج/دل. ۳ـ مج/طبر.

جمـال احمـد از اینجـا بشد بر کـه روم
ز فخر دولـه نمانده‌ست اثر، کـرا بینم؟
ز مردمی وز مردان[۴] همین دوکس دیـدم
چونیست‌زین‌دو، یکی، پس‌دگر، کـرا بینم؟
دلـی ز سینهٔ ایـن، پاکتـر کجـا طلبم؟
کـفـی ز پنجـه آن رادتـر[۵] کـرا بینم؟
مـرا تو گویـی کز بعدشان مبین کس‌را
وصیتم مکـن، انـده مخور،[۶] کـرا بینم؟
ندیـده‌ام به حضر مثلشان غـریب‌نـواز
و گر از آنکه گزینم سفـر، کـرا بینم؟
کمینه خصلت ایشان هنـرنـوازی بـود
کنون روم نگرم ایـن[۷] قـدر کـرا بینم؟
بـود مگـر کـه ببینم کسـی بهمتاشان[۸]
بـود که[۹] بـاشد، چبود مگر، کـرا بینم؟
نگر کـه تیغ و قلم در کف که[۱۰] افتاده‌ست
نگـر مگـو همه را بـرشمر کـرا بینم؟
چو نرگسم همه دیـده کزیـن بران چوگل
چو تیغ سبزه ز دل پـی سپر کـرا بینم؟

۴ـ مج/زمردمان وز مردم. ۵ـ مج/زاد. ۶ـ مج/مبر.
۷ـ مج/کین. ۸ـ مج/به همتشان. ۹ـ مج/چه. ۱۰ـ مج/تو.

۶۴

در صفت شتا و اضطلاء به‌آتش

چب. مج.

ز بـــاد سرد، در آتش بـــه‌آب ساخته‌ایم
بر آتش از دل بریـــان، کباب ساخته‌ایم
اگر چه ریش سپید است همچو خاکستر
ز دود تیـــره مـــراورا خضاب ساخته‌ایم
نخوانی آیت حرمان ما چو تختهٔ لـــوح[1]
ز حبر دود[2] چـــو روی کتاب ساخته‌ایم
ز دود[3] بوقلمون ریش‌ماست قوس قزح[4]
کز آه برق و، ز دیده سحاب ساخته‌ایم
دمه بساخته‌ایم از دهـــان و کوره[5] ز دل
کـــه تـــاز آتش زر مـــذاب ساخته‌ایم
بـــرای هیـــزم تـــر همچو آب در آتش
دهـــان ز باد به‌شکـــل حباب ساخته‌ایم[6]
ز بهـــر آتش ازان همچـــو نای پربادیم
که با گرفت بلا چون رباب ساخته‌ایم[6]
ز سوز آتش و از تاب مهر در شب و روز
درست گشت که با سوز و تاب ساخته‌ایم
ز دود گنده دماغیم[7] و بس عجب نبـــود
کـــه حلقه‌های زر از آفتاب ساخته‌ایم

۱ـ مج/رخ. ۲ـ مج/رود. ۳ـ مج/بود. ۴ـ چب/قوس‌وقزح.
۵ـ مج/کوه.
۶ـ به‌جای این دو بیت که از «مج» است، «چب» این بیت را دارد/
برای هیزم تر همچو نای پـــربادیم که با گرفت بلا چون رباب ساخته‌ایم.
۷ـ چب/«و» را ندارد.

شگفت نبود اگر پیرهن چو قطران است
که همچو دوزخیان با عذاب ساخته‌ایم
بسان هیزم تــو طرفه نیست گــر نالیم
که از دل آتش و از دیده آب ساخته‌ایم
ز شرم آنکــه ببینندمــان برایــن گونه
ز دود پیش رخ خــود نقاب ساخته‌ایم
ز زمهریر هوا بــی‌قــرار چــون شرریم
ازان به خاك درون جای خواب ساخته‌ایم
چه‌باك گر چو حمل آتشی شویم[8] به‌طبع
که چون حمل همه با انقلاب ساخته‌ایم
چــه آذری است ندانم میانــهٔ کانــون
که از تفش خوی خود را گلاب ساخته‌ایم
به گونــه لب‌کبك است لیك در دودش[9]
ز باز[10] اشهب گیسو غــراب ساخته‌ایم
زبــان دراز کنــد بانگ هــرزه درگیرد
ولیــك از دم سردش جواب[11] ساخته‌ایم
به‌خانــه از شررش قصرها بنا کــردیم
ز پرده‌هــای دخــانش حجــاب ساخته‌ایم
ز پرتوش که ز اول زر است و آخر سیم
ز رنگ چهرهٔ خــود زر ناب ساخته‌ایم[12]
گر از زمانه دو صد تیغ برکشد چه‌زیان
که از غلاف دل آنرا قــراب[13] ساخته‌ایم
چراغ روز به‌شب گر بمرد باکی نیست
چو ما ز[14] شمع رخش ماهتاب ساخته‌ایم
بــرای عــود وی از حلقه‌های ابــریشم
که ساختیم ز نــورش صواب ساخته‌ایم
سبــوی دل ز بــرای قــدوم مــوکب او
ز هفت عضو جسد هفت باب ساخته‌ایم

۸ــ مج/شدیم. ۹ــ چب/دورش. ۱۰ــ مج/ربان. ۱۱ــ مج/چوآب.
۱۲ــ مج/این بیت را ندارد. ۱۳ــ مج/قواب. ۱۴ــ مج/«ز» را ندارد.

چـه تـاب دارد آتش بگـو در آن بقعه
که خاکش از نم دیده خـلاب ساخته‌ایم
ز شرم آب شد آتش در آن دیـار کـه ما
ز شرح سوز جگـر انتخـاب ساخته‌ایم
بـرای آنکـه ز دور فلك خـراب شویم
ز چشم ساغر و از خون شراب ساخته‌ایم
چـو گنج مـایل ویـرانی از پـی آنیم
کاساس عمر ز دهر خـراب ساخته‌ایم
نهـاده‌ایم بیابـانـی از امـل در پیش
ز وعده‌های غـرورش سراب ساخته‌ایم

۶۵

در توحید و مذمت نفس

چب. مج. خش.

چند از پی نان برپا در پیش کسان[1] چون خوان
خاینده[2] هر دونی چون گوشت برای نان
ای رو به پر حیلت تا کی چو سگان جویی
از بهر یکی[3] من نان، دوری ز یکی منان
تا چند کمیت می‌افتاده ترا در سر
دل کرده ز بهر او هم خمکده هم میدان
مانندهٔ بهرامی قتال، ولی چوبین
و اندر پی زال زر سر تا سر تو دستان
تا تاج سرت زرین چون طرف کمر باشد
در سرزنش افتادی پیوسته چو شمع و کان
روی ضعفا داری از ظلم به رنگ زر
خواهی که کنی حاصل زین روی زر سلطان
فرمان سلاطین را کش یافته‌ای ای میر[4]
یعنی که شوی بی‌جان از یافتن فرمان[6]
تا دانهٔ درویشان آری به‌کف آوردی[5]
گردن‌کشی خوشه سنگین‌دلی میزان[6]
گر خنده زند هرکس از نکتهٔ سرد تو
غره چه شوی کانکس بنمود ترا دندان
سختی دل تو برد آب رخ افسان[7] را
از غصهٔ آن خاید آهن همه‌روز افسان[7]

۱ــ مج و خش/سگان. ۲ــ خش/خانیده. ۳ــ مج و خش/دوسه.
۴ــ مج و خش/گر یافته‌ای میری. ۵ــ مج/امردی.
۶ــ خش/این‌بیت را ندارد. ۷ــ مج/افشان، خش/این‌بیت را ندارد.

خواهی که شود اشکت بر افسر شاهان در
چون ابر خلق جامه دامن ز هوا بفشان
بالا چه پری کاخر چون ابر به‌خاك افتی
ور بر صفت آتش زرین بودت باران
گویی[8] که بود هرشب ماهی به‌کنار تو
تا همچو فلك زین روی[9] بد مهری و سرگردان
چون شمع سپهر آتش برسرت همی بارد
تو گرد زده ساکن همچون لگن ای نادان
دل خرمیت باید رو سوختهٔ حق شو
پرخنده لبی باید بسته به دلی بریان
تا کسوت شاهان را چون طوق کنی از زر
درویش و توانگر را چون تیغ کنی عریان
ویرانی مسجد را چون سیل به‌سر جویی[10]
تا بوك کند گبری زان بتکده آبادان
ای همچو سبو بر پای[11] از بهر خرابی را
سختی‌کش و تلخی چش خونین دل و سنگین‌جان
کبر است بلای سر[12] بنگر به‌حباب[13] آنك[14]
کز باد سرش بینی عمر آمده در نقصان
از راه جفا روزی گل گفت چنین با گل
کای بی سپرتیره ای بی‌سر و و[15] بی‌سامان
هر دو زره کتبت، مانیم به یکدیگر
بهر چه گرفته سر باشی تو و، من خندان؟
بر سر زندت هردم در پای فکنده این
دامن ز تو در چیند[16] دست از تو بشسته آن؟

۸ـ مج و خش/کوشی. ۹ـ مج و خش/رو. ۱۰ـ مج و خش/پویی.

۱۱ـ چب/صنوبر ما، متن از «مج و خش» است. ۱۲ـ مج و خش/جان.

۱۳ـ چب/چنار.

۱۴ـ مج/منگر به‌حباب اینك. خش/بنگر به‌حیات، تصحیح قیاسی است.

۱۵ـ مج/«و» ندارد. ۱۶ـ مج و خش/در چیده.

گل گفت بلی، لکن[۱۷] رنگینی و تردامن
ای دست‌خوش مجلس ای خارنه بستان
دعوی سری کردی تا لاجرمت عالم
برباد دهد[۱۸] زین روی[۱۹] از بن بکند زان‌سان[۲۰]
من خاکیم و باشم با خاك زمین همبر
زین روی شوم گه گه بالای سر انسان
بدعهد مشو با کس گر زانکه بقا[۲۱] خواهی
بدعهدی گل دیدی کم‌عمری او می‌دان
مردم ملکی گردد لکن[۱۷] به ریاضتها
یوسف ملکی گردد از بعد چه و زندان
طاغی‌شدن[۲۲] اندر دین فهرست نگوساری[۲۳] است
آنك نه نگوسارست[۲۳] آب از جهت طغیان[۲۴]
زر سکه بت دارد در دل که دهد جایش
بت را که فرود آرد اندر حرم یزدان
حقا که نگردد خود دل قابل نقش زر
تا همچو محك نبود سخت و سیه از خذلان
گر صاحب دیوانی باید که چنان باشی
کز آه شهاب‌آسا سوزی ز نخ[۲۵] دیوان[۲۶]
ور خود ملکی باید کز فرط عبودیت
بر درگه حق[۲۷] باشی کمتر ز سگ دربان
بی معجزهٔ موسی چوبی که زنی[۲۸] برما
فردا ز پی زحمت آن چوب شود ثعبان
وان سینه که از جورت شد همچو تنور از تاب
ای بس که فرو بارد[۲۹] بر جان و سرت طوفان[۳۰]

۱۷ــ مج و خش/لیکن. ۱۸ــ چب/زدند. ۱۹ــ مج/رو.
۲۰ــ مج و خش/زینسان. ۲۱ــ چب/وفا. ۲۲ــ مج/شده.
۲۳ــ مج/نگونسار. ۲۴ــ خش/این بیت را ندارد.
۲۵ــ چنین است در «مج». خش/سوری ــ ح، متن تصحیح قیاسی است.
۲۶ــ چب/این بیت را ندارد، از «مج و خش» نقل شد. ۲۷ــ خش/خود.
۲۸ــ مج و خش/زدی. ۲۹ــ خش/بارید. ۳۰ــ چب/باران.

هـرچند بسی مـانـی، فـرسوده شوی آخـر
هرچند بسی سایـد هـم سوده[۳۱] شود سوهان
رو بندگـی آن کـن کـز خـاك درش بینی
هـم آب رخ قیصر هـم بـاد سـر خـاقـان
فیضش چو فـرو بارد[۳۲] بر[۳۳] باغچـه قـدرت
هـم خـاك شود جانور هـم چشمه شود حیوان
قهرش[۳۴] چو بـرون تازد در معرکـهٔ سطـوت
از بیـد کشد خنجـر وز غنچـه کند پیکـان
لحـن سخنم یـارب بخشای[۳۵] و مگیر از مـن
کانـدر چمنت هستم قـمـری هـزار الحـان

۳۱ـ چب/فرسوده. ۳۲ـ چب/ببارد ابر. ۳۳ـ مج و خش/در.
۳۴ـ خش/مهرش ـ ۳۵ـ مج/بخشا.

در ملامت نفس و یاد کرد پیری[1]

چب. خش.

ای بازپس فتاده‌تر از جملهٔ جهان
هین راه پیش‌گیر که رفتند همرهان
از راه بازمانده بی نور و خاکسار
چون آتشی که باز بماند ز کاروان
امروز راه راست نیاری شدن دلیر
فردا ره صراط[2] سپردن[3] کجا توان؟
آخر چگونه طاقت درد سفر بود
آنرا که درد سر بودش بوی بوستان
پیری برانده است جوانیت همچو دود
رانده شود ز شعلهٔ آتش بلی دخان
مانند شمع شعلهٔ شیب است بر سرت
زان زرد و تن ضعیف چوموی وچو ریسمان
زین پس چوچنگ‌تیر تو اندر سر آمده‌است
گلگون اشك بیشتر و بیشتر بران
پیش‌از تو منزلی دو سه شایدکه‌سوی دوست
آنگه که بارگیر دل آمد شود روان
چون لاله کی سیه‌دل و آتش‌دهان بود
آنکو فشاند نرگس او خون[4] ارغوان
سوی تو کرده چرمهٔ پیری لگام‌ریز
سوی رکاب باده تو برتافته عنان
چون از سرت سپیده برآمد سپید شد
گلگونهٔ می آن سیهش کرده خان و مان

۱ـ خش/از این قصیده، فقط بیتهای ۱، ۳، ۱۴، ۲۰، ۳۳ و ۳۴ را دارد.
۲ـ چب/سراط. ۳ـ خش/بریدن. ۴ـ چب/خوان.

پیری چو خاك برسرم افشاند شد یقین
کان آتش جوانی من مرد بی‌گمان
آتش چو مرد یا به ستم تا به طبع خویش
بر فرق او زمانه کند خاك در زمان
همچون قلم، دراز چه داری زبان طعن[5]
تا چون قلم زبانت نبرند این و آن
هرگز سیاه‌کام نگشتی اگر چنانك
نگشایدی دویت به طعن قلم دهان
روشن شود معانی غیبی ترا چو آب
گر چون قلم برآیی ازین تیره خاکدان
از پوست همچو معنی روشن برون شدند
بهتر ز حرفها چو قلم برسر زبان
تا در هوای توده خاکی ز باد جهل
عقلت مشوش است چو گیسوی دلستان
گه قوتی طلب کنی از چشم پرفتور
گه صحتی طلب کنی از باد ناتوان
یك ره ز جیب کحلی گردون برآر سر
دامن‌کشان بر اطلس چرخ آستین‌فشان
پیوسته میل توست به‌هر هفت[6] همچو زن
مرد آن زمان شوی که کنی میل هفتخوان
اندر میان جان نهدت جبرئیل، اگر
بندی ز دست دین کمری برمیان جان
درخورد آن کمر شوی ار چون میان دوست
وقت وجود هیچ نباشی دران میان
بالینت چرخ و، خفته تو برخاك نیك نیست
جایت میان سرای و تو موقوف آستان
تو زادهٔ خلیفه و، آن گاه آب روت
چون آب رود ریخته دو نان پی دو نان

۵ــ خش/تو. ۶ــ چب/هر هفته.

کاسه کجا بری تو که از بهر لقمه‌یی
برپای بهر خدمت هر سفله‌یی چو خوان
گردون کحلی از پی چشم تو توتیا
تو ساخته ز سم خر دجال سرمه‌دان
در بند آسمان چو زنانی برای آنک
وسمه است چرخ و سرمه آیینه آسمان
نه پای نردبان فلك بهر آن شده‌ست
تا بگذری ازان و نهی پای بر زمان
مهتاب بر تو چرخ بپیمود و، ز ابلهی
تو ساخته به جهل ز مهتاب نردبان
اندر میان بحر بلا مانده‌ای که هست
کشتی نفس را تن تو لنگری گران
اندر تعجبم ز تو ابله که با عدو
در یك لحاف خفتی و آنگاه شادمان
پروانه‌وار دشمن خویشی برای آنك
خود را به اختیار برآتش زنی عیان
قرب خدای دوری توست از نهاد خویش[7]
دع نفسك ار نخواندی آنك[8] برو بخوان[9]
تو دوزخ و صراط خودی از برای آنك
[10]
اندر دهان مرگ گوارنده و خوش است
گرچه نواله‌یی است تن تو پراستخوان
صورت‌پرست گشتی و خود را بدین سبب
اثبات کرده وجه بلا رؤیت مکان
راهی که می‌روی ره توحید و شرع نیست
بشناس راه کهدان از راه کهکشان
ای از تو راحت و الم عاصی و مطیع
وانگه منزه از الم و راحت جهان

۷ـ خش/تو. ۸ـ خش/اینك. ۹ـ خش/ابیات بعد را ندارد.
۱۰ـ چپ/مصراع دوم را ندارد.

سود و زیان مراست وگرنه نباشدت
از طاعت وز معصیتم سود یا زیان
یارب ز تشنگی دل قمری تو آگهی
یك قطره فیض خود به‌مذاق دلش رسان
تا بوك بر نشانه زند تیر صبحگاه
کرد از عصای خود زه و از قد خود کمان
هرجا که دیدی کآتش فتنه برآمده‌ست
از آب رحمت آتش فتنه فرو نشان
دزدان فتنه خود به‌چه پشتی زیان کنند
آن بنده را که بر در خواجه است پاسبان
فهرست مبدعات رسول خدا که هست
مطلوب آفرینش و مقصود کن فکان

مل ۲.

ای[1] چشم من از پیت گلستان / رنگ تو به هرطرف گلستان
آشفته عشق توست فتنه / درماندهٔ درد توست درمان
خاك در تو به‌طعنه زد خاك / در دیدهٔ سرمهٔ سپاهان
در دامن آخرالزمان است / از دست تو چاك در گریبان
زان تیز شده‌ست تیر عمرت / کز سنگ‌دل تو ساخت افسان
دل‌با تو اگرچه‌چون تموز است / صافی است چو آب در زمستان
آن داری و جانی و لطافت / خوانند برای آنت جانان
چندانکه بدیده‌ام، ندیدم / دستان ترا به حیله پایان
بر آب حیات لعل نوشت / خضر خط تو نمود برهان
دل چون زره است‌چشمه چشمه / تا چشم تو کرد تیرباران
در تو، نرسم اگرچه دارم / در کف ز تو مرکب سلیمان
وصل تو نداد دست کس را / تا کشته نشد به‌پای هجران
در روی زمانه خوش بخندید / تا پسته، جگر نکرد بریان
تا جام به گریه درنیامد / رخسار طرب نگشت خندان
یك دم چو به دست می‌نیایی / نام تو نگار کرد نتوان
زین روی به‌دست ما نیایی / کارام دلی و راحت جان
آبم ز جگر دریغ داری / وز دیدهٔ من گشاده طوفان
این گنبد آبگون بی‌آب / وین چشمهٔ خشك آتش‌افشان
چرخی است به‌خون‌من‌چو مریخ / وز بهر نحوستم چو[2] کیوان
چون تیغ همه زبان به وعده / چون اره به‌چشم جمله دندان
سرگشته چو گاو آسیاام / زین کهنه خراس گرد گردان
همچو خر پشت ریش مانده / بر پشت نهاده بار خذلان
خر نیستم ای فلك، ولیکن / می‌دان و خرك ز دور می‌ران
از پای درافتم ار، نگیرد / دستم ملك ملوك رویان

۱ــ این قصیده، فقط در «مل۲» آمده است. ۲ــ مل۲/چه.

دارا خطر، اردشیر کاو هست[3] — جم مملکت و سکندر امکان

برخدمت بندگانش وقف است — عالم به چهار حد ارکان[4]

پیداست که از نهیب او مرگ — اندر سر تیغ اوست پنهان

ای آنکه ترا بر آتش و آب — چون[5] باد روان شده‌ست فرمان

پوشیده گناه مردم از توست — وانگه ز کف تو تیغ عریان

در عدل تو طرفه باشد، ارماند — تشویر نظاره‌های خوبان

در عالم حی و لام و میمت — فاقست بعینه سپندان[6] (؟)

تا نان سخای تو نچینند — برپای نشد زمانه را خوان

از هیبت تیغ تو عدو را — رخ پرچین‌است همچو سوهان

کان را کف تو نشاند برخاك — تا جود تراست کیسهٔ کان

بی‌رایت جود تو ندیدند — اندر دهن کسی لبی نان

تا جود گزاف کارت آمد — برسینه بخورد سنگ میزان

چون گفتهٔ من رسد به‌حضرت — تحسین کنی اول، آخر احسان

از خدمت اگر تخلفی رفت — آن جرم ز کردهٔ فلك دان

گاهم فکند چو شیره در پات — گاهم فکند چو گاو قربان

من خاك توام تو آسمانی — آسان بر تو رسید نتوان

چنگال پلید خوك ترسا — نسپرد حریم عیسی آسان

پروای نشاط و شادیم نیست — ازبس غم[7] و انده فراوان

آن یك نظرت که چشم دارم — احوال مرا کنی بسامان

۳ـ مل۲/کوه است. ۴ـ مل۲/امکان، متن تصحیح قیاسی است.

۵ـ مل۲/چو. ۶ـ چنین است در «مل۲». ۷ـ مل۲/«و» ندارد.

خش.

[1] ای چرخ رفعت تو شده چهرهٔ جهان
طاق هلال شکل وی ابروی آسمان
بستان رزم را سر تیغ تو برگ بید
بازار جود را دو کف راد تو دکان
در جنب حلم تو، دل خاك است بی‌قرار
در پیش عزم تو، تن بادست ناتوان
در یك نفس زمانه ببرد زبان تیغ
گر مدح بازوی تو نگوید به‌صد زبان
ور هیچ کوه، بی کمر طاعتت بود
در لحظه، دست چرخ ورا بگسلد میان
با عزم توست باد چو حلمت گران رکاب
با حلم توست خاك چو عزمت سبك عنان
در عهدت انقلاب حقایق جواز[2] یافت
تا خاك را سبك کنی و باد را گران
آنجا که دست ابر نوال تو نیزه زد
بررست سبزه ظفر، از چشمهٔ سنان
وانجا که طبع بحر مثال تو نکته راند
بارد سرشك گوهری از چشمه‌های کان
از بهر سیل خون عدوی تو یافته است
بام ظفر ز چشمهٔ تیغ تو ناودان
تا برشود به‌دار سر بوالفضول او
پشتش شکسته بسته شده همچو نردبان
این بس نبود دشمن بی‌کام را که شد
همچون دهان ماه‌رخان نام بی‌نشان

۱ـ چب و مج/این قصیده را ندارند، از «خش» نقل شد.   ۲ـ خش/حوار.

با فطنت تو روشنی چهرهٔ یقین
جست از میان تیرگی طره گمان
ازخلق‌چون بهار تو، آن سرخ‌رویی است
کامروز زرد رخ نشود برگی از خزان
عالم چو قلعه‌یی و براو حزم تو حصار
گیتی چو قالبی و در او حکم تو روان
گرگ رمه‌ربای که ظلم است کار او
در عهد عدل تو نشگفت ار بود شبان
این کشتزار نیلی بر روی دشمنت
از بهر زهرخندهٔ او گشت زعفران
چرخ زره مثال به روز بسیج حرب
سازد برای تیغ تو مریخ را فسان
نیلوفر حسام تو ازبس که خون بریخت
سرخ است هرگیاه چو خون سیاوشان
مازندران ز خاك درت یافت آن خطر
کز شرم او شد آب صفت کحل اصفهان
روزی که قد رمح چو چوگان شود زمار
گردان چوگوی گردد سرهای گردنان
بر خویشتن بپیچد ازبس فزع زره
وانگاه گوشه گیرد از بس بلا کمان
از بهر چشم فتح، به‌گرز گران شود
در خود همچوهاون، چون سرمه استخوان
در خون و خاك غلطد از زخم تیغ، تن
راه گریز جوید از پر تیر، جان
یك خوان زکشته یابی مرطیر و وحش‌را
چونانکه هیچکس نکند یاد هفتخوان
آن دم به‌پیش تیر تو چه آهن و حریر
وان لحظه نزد تیغ تو چه سنگ و پرنیان
قمریت مدتی است که بر انتظار تو
بنشسته راست همچو برخایه ماکیان

تا بو که نان خویش کند پخته بی‌جگر
در عهد دولت تو یکی خام قلتبان
در آرزوی مایده جود تو بدم
تن چون نمك گداخته دل خسته همچونان
نیکوم دار ازانکه بزرگان کنند فخر
گر شعر گویم از جهت مدح این و آن
آنم که در علوم حقیقی ببرده گوی
طبعم زهر که هست بدین کوی پاسبان
فضل متین من شده اندر جهان سمر
شعر بلند من شده در دهر داستان
سحر آرم از سخن چو فصاحت کنم ادا
دربارم از قلم چو بلاغت کنم بیان
آنجا که من گشاده زبان در جواب خصم
جوزا بمانده در فلك انگشت در دهان
در هرچه من شروع کنم، داد آن دهم
گر باورت نمی‌کند اینك بپرس[3] هان
خود شعر چیست تا ز قلیل و کثیر او
رانم سخن چنین، مه‌شعر و مه شعرخوان
خالی است بر رخ هنر ما سواد شعر
خالی کزو شدیم سیه‌روی جاودان
تا قایمه است زاویه‌های عمود خط
چون خط استوا فلك سال و مه بمان
رسمی[4] که سنت است به‌هر جایگه بنه
حقی که واجب است به‌هر مستحق رسان
مظلوم را ز شکوه ایام باز خر
دادش ز ظالمان ستمکاره واستان[5]
اندر زمین دلها تخم وفا بکار
در بوستان ملك نهال کرم نشان

۳ـ خش/ بترس.　۴ـ خش/رسمیست.　۵ـ خش/وارستان.

زر بخش و دادگستر وخوش‌زی و شادباش
می نوش‌و جود ورز وطرب جوی‌و کامران
زین‌یك‌دو روزه عمر ــ که‌جاوید مانیا ــ
در ایمنی و صحت و اقبال بگذران

۶۹

در ستایش فخرالدین علی دهستانی[۱]

چب. مج. خش. مل.

[۲]ای صحن باغ سینه از چهرهٔ تو گلشن
و ای آب روی دیده از دیدن[۳] تو روشن
آزادی قد تو گر پیش سرو گویم[۴]
گلشن به تیغ غمزه برد زبان سوسن
از بس که خورد تشویر از غنچهٔ دهانت
همچون دهان غنچه دلتنگ ماند گلشن
با روی همچو کاهم خرمن بباد داده
تا مشك زلف تو زد برگرد ماه خرمن
هستم در آتش تو[۵] پرتاب[۶] همچو رشته
تا بو به گاه عشوه رشته[۷] دهی چو سوزن[۸]
از آهنین‌دل تو پرگوهر است چشمم
وز[۹] بهر، گوهر آری[۱۰] قیمت فزاید آهن
خاید شکر چو طوطی، تا ساخته است قمری
خال تو دانهٔ[۱۱] دل، زلف تو طوق گردن
ای دلبر زره خط کز زخم تیر قدت
گردون صف[۱۲] خرد را برهم زند چو جوشن
هان روز عید[۱۳] اینك جام هلال برکف
میخانه کن عمارت بنیاد دین برافکن

۱ـ مج/فی‌مدح ملك‌الاکبر سعدالملك.
۲ـ مل/ازین قصیده، فقط بیت‌های ۱، ۷، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۹ و ۲۲ را دارد. ۳ـ خش و مل/دیده. ۴ـ مج و خش/گویند.
۵ـ مج/دل. ۶ـ مج/درتاب. ۷ـ مج/رشوه.
۸ـ خش/این بیت‌را ندارد. ۹ـ خش/از. ۱۰ـخش/تو. ۱۱ـ مل/خانه.
۱۲ـ خش/صفت. ۱۳ـ خش/عید روزه.

گلگون میی بیاور کـز عکس لاله‌زارش[۱۴]
این هفت خـم نیلی گـــردد به‌رنگ روین
مشکین دمــی که گویی در جنب لطف بویش
جز دردسر نیـارد[۱۵] بوی گلاب و چنـدن[۱۶]
از فسق بـاك نبود و از زهـد هیچ نایـد
تا در ازل چگـونـه تقدیر کـرد ذوالمن
شیطان که بد فرشته، زین حکم دوزخی شد
آدم[۱۷] که بـود عاصی در خلـد شد ممکن
دیدی که آب شیرین تلخ‌آب شد[۱۸] به[۱۹] دریا
چونانکه خـاك تیره، یاقوت شد به معدن
توبه چه و ورع که؟[۲۰] یك ره[۲۱] چماق[۲۲] برکش
مغـز ورع برآور، دنـدان توبـه بشکن
دانا منـم، ز مـن پرس احوال کنه[۲۳] گیتی
وین روشنان تیره[۲۴] ویـن اختران ریمن
دلهای زادمردان[۲۵] بهـر دو[۲۶] دانـه گندم
زین‌آسیای‌گردون[۲۷] شد جوجو[۲۸] ارزن ارزن
بـی ضربت دمادم بفکند یـك دو لقمـه
این طاس سرنگون سار،[۲۹] اندر دهان هاون
دیگی است این زمانه جوشان[۳۰] ز سوز دلها
آبش[۳۱] زاشك[۳۲] دیده، گردون بر او نهنبن[۳۳]
مـن آزمودم او را چـربی[۳۴] در او ندیدم
خـوردم نبـود الا درد دل و غـم تـن[۳۵]

۱۴ـ مج/نور زایش. ۱۵ـ مج/جز درد ـبارد.
۱۶ـ مج/این بیت و بیت بالا را، خلاف ترتیب متن آورده است.
۱۷ـ مج/وادم. ۱۸ـ خش/چون تلخ شد. ۱۹ـ چپ/چو.
۲۰ـ مل/کره. ۲۱ـ خش/«ره» را ندارد. ۲۲ـ مل/چمانه.
۲۳ـ خش/کهنه. ۲۴ـ مج و خش/تیرش. ۲۵ـ مج‌وخش ومل/رادمردان.
۲۶ـ مل/بر هر دو. ۲۷ـ مج و خش/گردان. ۲۸ـ مل/جوبید.
۲۹ـ چپ/را. ۳۰ـ مج/جوشش. ۳۱ـ مج/آتش. ۳۲ـ مل/آب.
۳۳ـ مج/نبن. ۳۴ـ خش/چیزی. ۳۵ـ مج/درد غم دل و تن.

بر زور و زر چه نازی چون دیده‌ای کجا شد
هم گنجهای قارون هم زورهای قارن[۳۶]
رو غم مخور[۳۷] که گیتی بسیار دید و بیند
بالطف‌وحسن‌چون‌تو، در[۳۸] دردورنج‌چون‌من
خون می‌خورم چو ساغر در جوش همچو باده
تا داد دور چرخم دردی[۳۹] ز اول دن[۴۰]
گر صاحب معظم از راه لطف خواهد
کارم چنانکه باید، سازد به وجه احسن
فرزانه سعد ملك آنك، از بهر خدمت او
کردند مشتری را بر آسمان معین
آن ناظم[۴۱] ممالك کز حسن اهتمامش
چون صبح رخ ز دیده، شد مملکت مزین
هم ملك در بنانش هم تیغ بر[۴۲] میانش
زیبنده چون کمان است بر بازوی تهمتن[۴۳]
ای از بلا فلك را در درگه[۴۴] تو مفزع
و ای از قضا جهان را در حضرت تو مأمن
هم حجت شجاعت از شوکت تو قاطع
هم دعوی سخاوت از دست تو مبرهن
دامن‌کشان خرامد قدرت ز چرخ اگر نه
جیب وزارت تو[۴۵] سازد ز عطف دامن
زرد است[۴۶] روی کلکت زیراکه زرد باشد
روی کسی که او را باشد به بحر مسکن[۴۷]
از ننگ، بدسگالت کاشکش به‌آب ماند
پیوسته در گریز است از آب پاك روغن

۳۶ـ خش/این بیت را ندارد. ۳۷ـ مل/روغن مخور. ۳۸ـ خش و مل/با.
۳۹ـ خش/به. ۴۰ـ مج/زن. ۴۱ـ مج و خش/ناظر. ۴۲ـ مج/در.
۴۳ـ خش/این بیت را ندارد. ۴۴ـ خش/سوی در.
۴۵ـ مج و خش/حیب ورا زهی نو. ۴۶ـ خش/از دست.
۴۷ـ چب/این بیت را ندارد، از «مج» و «خش» نقل شد.

زان است گاه و بی‌گه دست تو دشمن زر
کز هیبت تو چون‌زر زرد است روی دشمن[۴۸]
از رشك همچو عنقا طاووس ماند[۴۹] پنهان
تا ساخته است قمری در[۵۰] درگهت نشیمن
هرچند ذوفنونم[۵۱] در هر هنر که خواهی
پیوسته در عذابم زین روزگار پرفن
تا هست سور[۵۲] و شیون از اقتضای گردون
وز زادن عجایب تا نیست شب سترون
هر روز عید بادت، هر عید نوبهاری
رنج تو باد شادی، سور عدوت شیون

۴۸ـ خش/این بیت را ندارد. ۴۹ـ مج/ماء. ۵۰ـ خش/بر.
۵۱ـ مج/زوفنونم. ۵۲ـ مج و خش/رنج ولیت.

خش.

[1]ای عهد و طرهٔ تـو چو پشتم همه‌شکـن
چشم و دهان توست ز تنگی چو دست من

از تو به‌کام دل نرسیدیم و خود که یافت
کـام از شکـرلبـی کـه نبیند ورا دهـن

ای بی‌میان، چگونـه ببندی همی کمـر؟
ای بـی‌دهـان، چگونه گزاری همی سخن؟

هـرجا که بـوی چین دو زلفت بـرد نسیم
سینه زرشك چـاك زنـد نافـهٔ ختـن

بر هر زمین که قـد چو سروت گـذر کند
چـون یاسمن شکسته شود پشت نـارون

با آنکـه هست دشمن جـان و دلـم غمت
دارم غـم تـو دوستر از جـان خـویشتن

خط دور بـاد زان لب همچون نبات تـو
کان بـدگیا بـود بتـر از سبـزهٔ دمـن

گرنسترن نماند به باغ اندرون، چه باك
بـادا بقـای روی تـو آن غیـرت چمـن

بـا نـوبهار چهـره پـرسوسن و گلت
زین بیش باغ را نبـود بـرگ نستـرن

با بـوی زلف تـو کـه بنفشه‌ست هندوش
زین بیش بـوستان نبـرد بـوی یاسمـن

پیچیـده مـار بینـم بـر مهـرهٔ بلـور
چـون زلف تـو ببینم پیچیده بـر ذقـن

ای زلـف اگر نه دشمن جـاه مـلك شوی
چندان مپیچ بر خـود و چندین زنخ مزن

۱ــ چب و مج و مل/این قصیده را ندارند، از «خش» نقل شد.

اسپهبد جهان سر گردنکشان رزم
والایمین ملك، ملك تاج دین حسن
پاك‌اعتقاد و پاك‌سرشت است و پاك‌دین
نیکوخصال و نیك‌نهادست و نیك‌ظن
پرخون چون شراب شود کاسه‌های سر
چون تیغ او شود به‌گه جنگ نای‌زن
ای آنکه پیش پنجه ضرغام زور تو
پوشیده شد حکایت بازوی تهمتن
بستی به‌پیش مردی تو خلق مقنعه
گر داشتی تجبر تو مرد را به زن
بر گوهر کلام تو هردم ز راه رشك
اشکی چو در نثار کند لؤلؤ عدن
تا خون خصم، تیغ گهردار تو بریخت
گردون عقیق و لعل نکرده‌ست در یمن
هرچند همچو ماهی با جوشن است خصم
سازی ورا ز نیزه چون[2] مار باب زن
بی‌فیض ابر دست تو بی‌آب مانده بود
هم چشم نرگس‌تر و هم چهرهٔ سمن
زر جان دهد به خلق و همه روز ساخته‌ست
از بیم دست سیم کشت کاغذی کفن
دریاست در سخا کف گوهرفشان تو
وین طرفه‌تر که کف را دریا بود وطن
چون باد، جان دهد به‌تن شیر رایتت
گور عدوی تو کند از حوصلهٔ زغن
با حملهٔ تو تن بود از جان دلیرتر
کاین منهزم شود، بنجنبد ز جای تن
گرچه زبان بنده در اعجاز وصف تو
همچون زبان شمع گراید سوی لگن

۲ــ خش/چو.

لیکن بـه شکر فیض کفت روز و شب بود
رطب‌اللسان چو سبزه به‌هر جمع و انجمن
از راه تـن به خدمت تـو گـر مقصر است
از روی دل نـبـود مقصر بـه‌هیـچ فـن
خوانده ثنای جاه تو در حزن و در سرور
گفته دعـای جان تـو در سر و در علـن
هر گوهری که از کف تو یافت چون بنات
کرده‌ست نظم آن به مدیح تو چـون پرن
تـا دایـر است همچو فلك جنبش نجـوم
تا سایر است همچو جهـان گردش زمـن
باد از نجـوم، قسم نکوخـواه تـو نشاط
باد از زمـن نصیب بداندیش تـو حـزن

۷۱

در ستایش قوام‌الدین

چب. مج.

پـوستین پوشیدی ای مـه[1] آفرین بر پوستین
روبهی در حیله، زین رو می‌خزی در پوستین
چون تن خورشید در سنجاب گـردون مـی‌رود
پس چه شد گرداری ای خورشید پیکـر پوستین
موی سنجاب است با نرمـی تو چون خارپشت
وز خـط[2] چـون نیفـه نـافت[3] معنبر پوستین
تـا تـرا چـون پوستین یکبـار دربر گیرمی
کاشکـی انـدام[4] مـن گشتی سراسر پوستین
موی کردم تن ز غم، زین‌بس مدارش تر[5] ز اشك
زانکه چونان خوش نباشد چون شود تر پوستین
تن زدم با زخم چون مو کرده تن بر بوی وصل
ابلهـا مـردا کـه دادستم بـه گازر پوستین[6]
پوستینم گـر کنی، درخـور بـود، از بهر[7] آنك
زمهریـر بـاد سردم کـرد درخـور پـوستین
ور بـدری پوستینم هـم روا دارم کـه[8] نیست
لایـق ایـن سـوختـه در[9] آب و آذر پوستین
عـارضت پر حواصل شد مژه چـون قندزست[10]
بس عجب نبـود اگر عـاشق شوم بر پوستین
تـیـر مـاه هجـرت از سرمـا بـدرد پـوستم
گـر نباشد تیـرم[11] از صدر مظفـر پوستین

۱ـ مج/می‌پوشی ای ماه. ۲ـ مج/خطت. ۳ـ مج/نافه.
۴ـ مج/کاندام. ۵ـ مج/تو. ۶ـ چب/این بیت‌را ندارد، از «مج» نقل‌شد.
۷ـ مج/از بهر خود درخورد. ۸ـ مج/ر. ۹ـ مج/بر.
۱۰ـ مج/تیرراست. ۱۱ـ چب/گیرم.

صاحب عادل قوام‌الدین نظام عالم[۱۲] آنك
پیش دلگرمی لطفش هرزه شد هر پوستین
ای بده کار کرم بی دست تو، ناقص از آنك
چون شود بی‌موی قندز، گردد ابتر پوستین
آزرا از بحر دست توست کشتی نجات
مرد را از لجهٔ سرماست معبر پوستین
چون‌کبوتر، گر مطوق[۱۳] شد بداندیشت، رواست
با شگونه کرد زیرا چون کبوتر پوستین
پشت بر خصم تو چون بر پوستین کرده‌ست بخت
زانکه او را دید در خامی برابر پوستین
عالمی در پوستین خصم تو افتاده‌اند
کاندرین موسم ز هر چیزی است خوشتر پوستین
زلف قندز، روی قاقم گردد از بس روشنی
چون ز نور روی تو گردد منور پوستین[۱۴]
اندرین موسم که هر روز از نهیب باد سرد
آفتاب گرم می‌پوشد ز خاور پوستین
بس عجب نبود اگر ما پوستین خواهیم نیز
دارد آخر روبه و گرگ و سگ و خر پوستین[۱۵]
قمریم، لیکن ز باد سرد می‌خواهد تنم[۱۵]
تا ز آتش سازمش همچون سمندر پوستین
از برای دفع این سرما سه چیزم آرزوست
اولا باده، دوم گندم، سدیگر پوستین
باده از انعام عام تو مهیا کرده‌ام
چارهٔ گندم کنم، لکن بیاور پوستین
خام باشد پوستینم چون طمع، تا از کفت
باشد اندر جنب انعامت محقر پوستین

۱۲ـ مج/ نظام‌الملك. ۱۳ـ مج/ مطوس.
۱۴ـ این بیت در «مج» پیش از سه‌بیت پیشین آمده است.
۱۵ـ این دو مصراع، از «مج» است.

چون ـ موی دمع ـ اری کرد سرما از تنم
بر من سرمازده نبود مقرر پوستین[۱۶] (؟)
گر ز مویم پوستینی ساختی نیک آمده‌ست
ور نه از افراط بخشش سازم[۱۷] از زر پوستین
گاو موی ار[۱۸] دست ندهد موی روبه حاصل‌است
ورنه برخیزم کنم چون قمری از پر پوستین
ور نیابم پوستین در عهد خود معذور دار
خاصه چون درویش را نبود[۱۹] مقدر پوستین
آفتاب طبع من چون تافت بروی طرفه نیست
گرز عزت گشت چون کبریت احمر پوستین
زینتی نو گشت حاصل پوستین را بعد از این
کز طراز این قصیده یافت زیور پوستین
پوستین کن چاکرت را بیش‌ازو، خاصه چوهست
زین ردیف و قافیه مقصود چاکر پوستین
یاور و یارت به هرجا باد حق عزاسمه
تا بود در دفع[۲۰] سرما یار و یاور پوستین

۱۶ـ چپ/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد. ۱۷ـ مج/سازی.
۱۸ـ مج/از. ۱۹ـ مج/درویشی نبود. ۲۰ـ در «مج»/دفع و.

در ستایش ملك الوزرا نصرةالدین

چب. مج. خش.

رسید باز وزارت به منصب پیشین
به فر جاه خداوند خواجه نصرت دین
امیر عالم عادل مؤید[1] منصور
که اختیار زمان است و افتخار زمین
ازین خبر[2] به خراسان نموده‌اند طرب
وزین نشاط به مازندران زدند آیین[3]
زهی خجسته پیی[4] کز خواص اقبالت
سرشك دشمن جاه تو گوهری است ثمین
شگفت نیست گر از کیمیای دولت تو
قلم به‌دست گهربخش تو شود زرین
به پیش تو پس ازین دشمن تو دم نزند
وگر زند به یقین‌دان که هست بازپسین
جهان چو حلقهٔ انگشتری است بر خصمت[5]
ز لعل و گوهر اشکش، در او نشانده نگین
هرآنکه با تو تهی چشمیی[6] کند چون قفل
شود به دولت تو پای‌بند چون زرفین[7]
مخمر است سخنهای پرمعانی تو
که طینت تو ز اقبال کرده‌اند عجین
ز عکس خلق تو از[8] خار گل برویانند[9]
ز بیم جود تو در کوه، زر نهند دفین

۱ـ مج وخش/سعیدبن. ۲ـ چب/طرب. ۳ـ مج/ازین.
۴ـ خش/مهی. ۵ـ مج و خش/بر دشمن. ۶ـ مج و خش/چشمی.
۷ـ مج/زلفین. ۸ـ مج/در. ۹ـ چب و خش/برویاند.

ز بس که عین سم مرکبانت بر وی تاخت
شده‌ست پشت زمین رخنه رخنه همچون[۱۰] سین
ز مهر زینت داغ[۱۱] تو مرکبان شموس
به جای غره تمنی همی کنند سرین
همی برآید از شامگاه زلف گمان
به حدس ثاقب تو آفتاب روی[۱۲] یقین
تویی که افسر و تخت[۱۳] تو، خود ویکران است
لباس تو زره است و قرارگاه تو زین
شدند چار زن روزگار و نه شوهر
ز زادن چو[۱۴] تویی، هم عقیم و هم عنین
تو رنج دیدی تا خلق ازان بیاساید[۱۵]
چو تلخ باده کزو عیشها شود شیرین
ز عکس رزمگه زرفشانی کف تو
عجب نباشد اگر شنبلید شد نسرین
به پیش دست تو کان دعوی سخاوت کرد
ازین گناهش بر سر همی زنند میتین[۱۶]
چو دست سیم کشت خون لعل می‌ریزد
به چه جنایت آخر نخواهد ازکان کین
ز بهر کشتن خصمان تو که کم ز خرند
به مرغزار جهان سبزه رست با زوبین
بنات‌وار کنی تفرقه به‌دست چو ابر
زری که جمع کند آفتاب چون پروین
به عهد عدل تو زین پس عجب بود گر دهر
به گرد باغ رخ، از خار خط، کند[۱۷] پرچین
وزارت از تو و از خاندان توست[۱۸] بزرگ[۱۹]
پس از شما چه بزرگی کنند بدان و بدین

۱۰ــ مج/همچو. ۱۱ــ مج و خش/رای. ۱۲ــ مج/روز، خش/دور.
۱۳ــ مج/بخت. ۱۴ــ مج/چه. ۱۵ــ مج و خش/بیاسایند.
۱۶ــ خش/این بیت و بیت بالا را ندارد. ۱۷ــ مج و خش/زند.
۱۸ــ مج و خش/خاندانت گشت. ۱۹ــ مج/نرول (؟).

چو دست‌گیری کردی چو آستین او را
شود به همت تو پایدار چون رغنین
ز فر ظل همایت چه باشد ار قمری
چو کرکسان فلك سرکشد به علیین
مرا بزرگ کن ارچند خردم، از پی آنك
شود به جاه تو شیر علم چو شیر عرین
ز بندگان قدیمت یکی منم، چه شود[20]
که چون زمانه، حدیث مرا کنی تحسین
شکر در آب گدازد چو شمع در آتش
ز شرم شعر من آن برده آب[21] ماء معین
جهان و کار جهان سر به سر به‌کام تو باد
ز بندگانت دعا، وز فرشتگان آمین
ز باغ دولت و اقبال، بیخ غم برکن
ز شاخ صحت و شادی، گل مراد بچین
به مسند طرب و لهو پشت باز گذار
به بالش ظفر و فتح، شادکام نشین[22]

۲۰ـ مج و خش/چه عجب. ۲۱ـ مج و خش/از آب روی.
۲۲ـ مج و خش/این بیت را ندارد.

۷۳

در ستایش ملک صلاح‌الدین[1]

مج. خش. آک

صلاح یافت زمـان و فـلاح یافت زمین
ز یمن[2] جـاه و جـلال ملـک صلاح‌الدین
خدایگـان ملـوک جهـان کـه بر عدوش
فلک کشید[3] کمان و جهـان گشاد[3] کمین
عجاله‌یی است ز عزمش، همـه شتاب فلک
فضاله‌یی است ز حزمش همه درنگ زمین
ز رشحهٔ کـف او، طبع ابر، گوهـر بـار
ز بذلـهٔ خوش او، دست روح شکـرچین
سـواد طـره خطش، مـرکب است ز شام
قبـای قامت ملکش، مـزین است ز چین
ملـوک را هـنـر او، سخـا دهـد تعلیم
نفـوس را قـلـم او، دهـان کند تلقین
سماع خوشتر او، بانگ اسب روز نبـرد
شراب بهتر او، خون خصم مـوسم کیـن
زهـی نتیجـه خشمت خلقتنی مـن نـار
خهـی بقیـه حلمـت خلقتـه مـن طین
مطیع یا سه تـو گـردن صغـار و کبـار
رهین منت تـو، ذمـت شهـور و سنیـن
ز بـاد صرصر خشمت جهان شود پرشور
زیاد[4] شکـر لفظت دهـان شـود شیریـن
چنان شده‌ست به‌عهد تو خلـق عالـم شاد
که نیست در همه عالم برون صوت حزین

۱ـ چب/این قصیده را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.   ۲ـ مج/یمن و.
۳ـ آک/گشاده.   ۴ـ خش/باد.

نماند شخصی بی‌جان شده، مگر که قبا
نماند رویی درهم شده مگر که فشین
هرآنکه بود لگدکوب فتنه همچو رکاب
به پشت باز فتاده است از ایمنی چون زین
دران مقام که شد پیرهن عوض به زره
نداشت پای تو کس وقت حمله جز رغنین[5]
محل قدرت و تمکین ترا رسد که توی
فلك محل قدر قدرت قضا تمکین
بسان حلقهٔ انگشتری است پشت عدوت
شکنجه خورده شده[6] چار میخ همچو نگین
بباد داده و لرزان شود[7] چو شیر علم
ز باد حملهٔ تو، روز رزم، شیر عرین
ز کیمیای سخای تو بس عجب نبود
اگر قلم شود اندر بنان تو زرین
فلك به هر سرمه ماه را چو حلقه کند
به بوی آنکه زمانه کند رکاب تو زین
فلك بایستد، ار[8] هیبت تو گوید هان
زمین بجنبد اگر حشمت تو گوید هین
چو کار ملك ز تو با صلاح باز آمد
صلاح باشد اگر فتنه را کنی تسکین[9]
صلاح نبود جایی که ذات تو نبود
مگر صلاح دو عالم تویی علی‌التعیین
مدار دور مرا با صلاح باز آور
که بی لقات نخواهم دو چشم عالم‌بین
منم که حشو وجودم چو در جریده رزق
کشیده[10] دست تو، بر نام من خط ترقین

۵ــ خش/ این بیت و بیت بالا را ندارد. ۶ــ مج/«شده» را ندارد.
۷ــ مج/شده. ۸ــ مج و خش/از. آك/اگر، تصحیح قیاسی است.
۹ــ خش/این بیت را ندارد. ۱۰ــ مج/کشید.

بکـن تفقـد هـدهـد، سراج قمـری را
که از سبای[11] علوت خبـر دهـد بیقین
بـه قول صادق تـو بد[12] همـه تمسك من
ازانکه قـول تو چون حبل ایزد است متین
اگر نه من ز کجا، آمل[13] از کجا، ور چه[14]
که هست بقعهٔ او چون بهشت لهـوآگین
همیشه تـا کـه ز تأثیر گـردش گـردون
یکـی بود طـرب‌آمیـز و دیگـری غمگین
طـرب نصیب دل دوستـان تـو بـادا[15]
غـم از دل عـدو تـو جـدا مبـاد، آمین

۱۱ـ مج/ثنای. ۱۲ـ خش/بر. ۱۳ـ مج/اومل. شاید/ و آمل.
۱۴ـ مج/وزچه. ۱۵ـ آك/دوستت بود یارب.

۷۴

در ستایش ملك معظم فخرالدوله دابو

چپ. مج.

حلق دلم بسته‌ای به حلقهٔ گیسو
جفت غمم[1] کرده‌ای به‌طاق دو ابرو
زلف سیه را مهل که دست برآرد
زانکه سپیدست ترك و تازی[2] هندو
کی ز تو دارو طلب کنم چو بدیدم
چشم تو بیمار و لعل تو همه دارو
در غم شفتالوی لبان چو نارت
رو ترشم، خسته‌دل به صورت آلو
هجر نه خود خواستم اگرچه[3] خموشم
لیك چه حیله که نیست وصل تو مرجو
چشم ترا چشم آهوان ز چه گویم
چشم تو بی‌عیب و آهوان همه آهو
در غم گرگ آشتی چشم چو آهوت
شد جگرم سوخته چو نافهٔ آهو[4]
وصل تو نایافت است[5] بیهده قمری
فاخته کردار چند گوید کوکو
وصل تو خود خوش‌کی[6] آیدم چو بدیدم
حضرت بوالفضل فخر دولت دابو
بنده‌نوازی که پا نهاد برافلاك
هرکه فروداشت سر به بندگی او

۱ــ مج/دلم. ۲ــ مج/ترکتازی. ۳ــ مج/بخود خواسته‌ام گرچه.
۴ــ مج/این بیت را ندارد. ۵ــ مج/سیمرغ گشت و.
۶ــ مج/خوش خوش که.

دریـا طبعی کـه در عجـایب بحـرش[۷]
غرقه شـود خـاطـر هـزار ارسطـو
حضـرت او بـیـن کـدام قبـه مینـا
عرصه[۸] او دان کـدام روضـه مینـو
ای که ز لطف تو خورد بـاغ کـرم آب
و ای که ز خلـق تو بـرد مشك ختن بو
تـا کف فـراش حکـم لـم یـزلـی زد
بر سر آن آب و سبـزه قبـه نـه تو[۹]
ای همـه تو در علـو قـدر بگفته است
عقـل، فلـك را اگر چه هست همه تو
رای تو هرجا که شد پدید چو خورشید
اهـل ادب جمـع شد چو ذره ز هرسو
پهلـو سـازد فـلك ز جـرم مـه نـو
تا که زنـد با تـو در بلنـدی پهلـو
هست ز عـدلت بـه پشت بـاز فتـاده
ظلـم پریشان دل سیـاه، چو[۱۰] گیسو
تا کـه کمـان دلاوری است بـه بازوت
کـوه ز جا برکنـی بـه قـوت بـازو
کار تـو از فـرق تا قـدم همـه نیکـی
کرد تو از پـای تا به‌سر همـه نیکو[۱۱]
خاك درت جمله آینه است چـو گـردون
بس کـه سرانش درآمـدند بـه زانو[۱۱]
خصـم شکسته ز چین ابـروی تو رفت
زانکه خطا داشت عزم جمله چـو اردو
بنده گر از حضرت تو رفت عجب نیست
خلق تو همچون گل است و بنده خبزدو

۷ـ مج/طبعش. ۸ـ چب/روضهٔ. ۹ـ مج/بر سر این خیمه قبه علوتو.

۱۰ـ مج/پریشان سپاه جوی چو.

۱۱ـ مج/این دو بیت را جابه‌جا و مقدم و مؤخر آورده است.

لیك به هر رو که بی تو روی نهادم
رو به منْ آورد درد و رنج ز هر رو
چشمهٔ خون از دلم گشاد سوی چشم
چرخ که سنگین‌دل است همچو ترازو
رنگ زر است اشك من که عیش و[۱۲] رخ من
هست ز زردی چو زاك و از مزه مازو
روی من از غم چو بوریاست ولکن[۱۳]
بستر و بالین من چه[۱۴] خاك چه[۱۵] زیلو
خسته مکن جان من به زخم عقوبت
چون به‌گناه خودم به‌پیش تو خستو[۱۶]
جان و سر تو که گر ضرورت بنده
لطف تو داند شود گناهش معفو
سیر نگشته هنوز از آب سخایت
رانده‌ام از دیده در فراق تو صد جو
خوی نکرده، ز اشتیاق چنینم
خاصه اگر با عواطف تو کنم خو
تا گل و بلبل بود به وقت بهاران
و آرزوی لهو و عیش خیزد ازین دو
فاخته مهری که نیستش سر طوقت
باد سرش شاخ شاخ چون سر بو بو

۱۲ـ چب/«و» ندارد. ۱۳ـ مج/ولیکن. ۱۴ـ مج/ز.
۱۵ـ مج/چو. ۱۶ـ مج/خوشنو.

۷۵

در مدح سلطان تیمور شاه

چب. مج. خش.

آسمان ملك و[1] خورشید ظفر ظل‌الله
کیست جز نوشین‌روان عهد حین[2] تیمورشاه
آنکه بینی طوق حکمش بر رقاب جن و انس
وانکه یابی داغ قهرش[3] بر جبین سال و ماه
آستانش را نوشته سقف گردون عبده
صحن خوانش را نوشته کبش[4] او روحی فداه
هم ز بیم جود او شد[5] بحرها را زهره آب
هم ز سهم عدل او شد کهربا را چهره کاه
باز کرد اختر برای دیدنش چشمی هزار
پشت بنمود آسمان بهر زمین‌بوسش دوتاه
بحر بی‌پایاب[6] قدرت‌کش سپهر آمد حباب[7]
بارها کرده‌ست در دریای انعامت شناه
گوهر از بیم سخای دست گوهربار تو
کرد در شمشیر و در الفاظ چون آبت پناه
خاك درگاهت پر از اشکال آیینه[8] است ازانك
خسروان بر وی نهند از بهر تعظیمت جباه
تیغ‌همچون سبزه‌ات[9] را خصم گردن کی‌نهد[10]
گر نباشد میل طبع خر سوی آب و گیاه
زهرهٔ کان آنکه پیروزه است نامش، همچو لعل
خون‌شود، گر ازسر کین تو کنی[11] در وی‌نگاه

۱ـ چب/«و» را ندارد. ۲ـ مج/چنین، متن موافق با «چب‌و خش» است.
۳ـ خش/مهرش. ۴ـ خش/کیش. ۵ـ خش/«شد» را ندارد.
۶ـ مج و خش/پایان. ۷ـ خش/حیات. ۸ـ خش/آینه.
۹ـ چب/آب، متن از «مج و خش» است. ۱۰ـ خش/کی گردن نهد.
۱۱ـ مج و خش/از سر کینه کنی.

زانکه‌شمشیر تو همچون‌آسمان‌گون سوسن‌است
گردهی[۱۲] فرمان کلف بزداید از رخسار ماه
گر دل خصمت سیه‌بود ازچه خونین‌شد چولعل
چون نباشد در جهان رنگی دگر بعد از سیاه
جز تو، هر فرمان دهی، دارد سپه از بهر جان
تو ز روی پردلی جانداری از بهر سپاه[۱۳]
گشت بدخواه ترا، آیینهٔ دل زنگ خورد
بس که کرد از غصهٔ آیینه رای تو آه
سایهٔ یزدانی از نور رخت نبود عجب
گر شعاع چشمهٔ خور گردد اندر قعر چاه
تیغ همرنگ سدابت بهر قطع نسلها
راست مانند سقنقور آمده‌ست از بهر باه
خواب اگر خیزد ز نیلوفر چرا از تیغ تو
روز هیجا عالمی را حاصل آید انتباه
مصطفی گر گفته است السیف محاء[۱۴] الذنوب
پس چرا تیغ تو در گردن نشیند چون‌گناه
هرکجا جود تو آمد محو گردد افتقار
هرکجا حدس[۱۵] تو آمد نفی گردد اشتباه
شهریارا، پیش ازین بی‌دست گوهر[۱۶] بخش‌تو
حال من بودی چو حال بدسگالانت تباه
سایه بر کارم فکندی تا چو مه پرنور شد
شاد باش ای آفتاب دولت ای ظل‌اله
بندهٔ کمتر سراج قمری اینک گردنش
چون کبوتر یافت طوق خدمت این بارگاه
تا فلك را گرد این بنیاد خاکی هست طوف[۱۷]
تا دعا را سوی این ایوان عالی هست راه
دیر زی و شاد باش و خوش خور و جاوید مان
عدل ساز وظلم سوز و جان‌فزای و خصم کاه

۱۲ــ خش/دمی. ۱۳ــ خش/این بیت را ندارد. ۱۴ــ خش/ محی.
۱۵ــ مج/حرس. ۱۶ــ مج/بار. ۱۷ــ خش/طوق.

۷۶

در ستایش صدر کبیر فخرالدین[1]

چب. خش.

ای زنم چشم سپیدم به‌غمت ابر سیاه
بردمانیده سرشکم ز زمین مهر گیاه

روزمن دارد، تا ساخت[2] رخت، چون گل‌سرخ
چرخ نیلوفری از غم چو دل لاله سیاه

زلف تو، پشت و دل و حال و غمم را ماند
که دراز است‌و پریشان و شکسته است و دوتاه

تاری از زلف زره‌وار تو، وز عقل نفس
تیری از غمزهٔ خونخوار تو[3] وز عقل سپاه

آینهٔ گردون، تا آینهٔ روی تو دید
از حسد مهر برآورد ز دل، یعنی آه

بیش در چاه زنخ چشمهٔ حیوان منمای
کآب دلداران بردی تو بدان چشمه و چاه[4]

گردش چرخ، چو مه در سفر افکند[5] مرا
سال و مه، تا شده‌ام عاشق آن روی چو ماه

رود[6] چون چشم تو بی‌آب همی بود و کنون[7]
ز آب چشمم نتوان رفت در او جز به شناه

نیز گمراه نگردد کسی اندر راهی
زانکه از خون دلم هست نشان اندر راه

هم تک باد شدم زانکه مرا نیست قرار
هم[8] برکوه شدم زانکه مرا نیست پناه

۱ــ چب/فخرالدولهٔ دابو، متن قصیده خلاف عنوان است و ظاهراً در ستایش فخرالدین‌علی‌دهستانی‌است. ۲ــ خش/ناساخت. ۳ــ چب/«تو»ندارد.
۴ــ خش/این بیت را با بیت بالا، جابه‌جا آورده است. ۵ــ خش/انداخت.
۶ــ خش/روکه. ۷ــ خش/بود اکنون. ۸ــ خش/همره.

آب مـن بـاشد هـرروز ز دیـگـر مشـرب
خـواب مـن باشد هـرشب به‌دگـر منزلگاه
کس نمـی‌بینم چندانـکـه همـی انـدیشم
که دهد زیـن غم و اندوه خـلاصم یك راه
بجـز از صدر جهان[9] آنکه در عالـی اوست
مـایـهٔ عـز و سعادت سبب حشمت و جـاه
فخر دیـن صدر اجل آنکه هـویدا شد از او
خـطـر شـرع پیمبـر اثـر دیـن‌الـلـه
ای شده خلـق تو مـانند بهاران مـه و سال
دست تـو همچو خـزان آمـده گاه و بی‌گاه
دست مشاطـه عفـو تـو هـمـی آرایـد
هـرکجا دیـد پـریشان شده زلفین گنـاه
خویشتن بین نه‌ای و[10] لیك نبینی جـز خود
گر[11] بـود شبه تو چون چونی خود را اشباه
خویشتن‌بینی لطف تـو چنان باطـل کـرد
که کسی نی[12] که کند بیش در آیینه نگـاه
خصم بدخواه تو خواهد که به جاه[13] تو رسد
نیك‌خواه است چـرا خوانم[14] او را بدخواه
خواست حاسد که بیندایـد خورشید بـه گل
زین سبب کـرد رخ خویشتن از غصه چوکاه
واقـع خصمان دانـی به‌فـراست در حکـم
تا بدان‌گونه[15] که محتاج نگردی به‌گـواه[16]
روزها بگـذرد و خصم تـو باشد بـی‌نـور
سالـهـا بگـذرد و بخت تـو بـاشد بـرنـاه
هیـچ دانـی کـه ز دوری جـنـاب عـالیت
حال و جان و دل من برچه نسق بـود تباه؟

۹ــ خش/اجل. ۱۰ــ چب و خش/«و» را ندارد، قیاساً افزوده شد.
۱۱ــ خش/کی. ۱۲ــ خش/نه. ۱۳ــ خش/به‌جای.
۱۴ــ خش/خوانده‌ام. ۱۵ــ چب/گونه‌گونه.
۱۶ــ خش/این بیت را ندارد.

دو مه از نزد تو غایب بدم و در غیبت
دو سه روزم دو سه مه بیش بود خاصه دو ماه
لیکن المنة لله که مرا باز آورد
شوق این بارگه و جاذبهٔ این درگاه[۱۷]
تا کیم چرخ سفرپیشه چنین خواهد داشت
در سفرهای چنین رنج‌فزای[۱۸] و جانکاه
چون مرا مفلسی آمد ز فلك بهره، چه سود
گر مرا خوانی بر تخت هنر شاهنشاه
آه ازین چرخ کله‌دار که مرد دونان را
کمر از منطقه می‌سازد و از مهر کلاه
تای[۱۹] نانی ندهد بی‌جگر آن را که در او
جمع باشد هنر و حیله شیر و روباه

۱۷ــ خش/این بیت و بیت بالا را ندارد. ۱۸ــ خش/«و» ندارد.
۱۹ــ خش/پاره.

چپ. مل ۲.

رهی[1] گشته در هندوی[2] لفظ تو چون شبه
مه[3] چارده در جنب نور تو یکشبه
بپرورد خصمت را فلك بهر سرزنش
ازانش چو[4] ناخن هردم افزود مرتبه
بود کار مهمله[5] بکلی که در وغا
قضیهٔ تیغ تو بود[6] جمله سالبه
تملق‌کنان تیزی خشمت فرو نشاند
چنانچون به[7] پیش شیردم لابه کن جبه
اگر گردنش[8] از حکم تو سرکشی کند
کمانت بزه همچون گریبان ورا خبه[9]
به‌صحرا کند چون لاله راز نهان خویش
دلی را که گردد جوی تیغ تو مشربه
منم پادشاها بندهٔ نیك‌خواه تو
مهل تا بود حالم چو بدخواه تو تبه
چو درباغ تو قمری طوق تو گشته‌ام
ز دست خودم زرین بکن طوق[10] و غبغبه
غریبم در اینجا بل غریبم درین جهان
ازان گه به مسجد خسبم و گه به مصطبه
به فضل از جهان نام نیکو[11] کسب کرده‌ام
بران رحم کن کش باشد از فضل مکسبه
نباشد عجب چون من شدم خاکپای تو
اگر از پی کفشم شود ماه کوکبه

۱ــ مل ۲/زهی. ۲ــ مل۲/هندی. ۳ــ مل۲/منه. ۴ــ مل۲/چه.
۵ــ مل ۲/مهمل. ۶ــ مل ۲/برد. ۷ــ مل۲/«به» ندارد.
۸ــ مل ۲ /گردن. ۹ــ مل ۲/وزاحبه. ۱۰ــ مل ۲/«و» ندارد.
۱۱ــ مل ۲/ارچه نام نیك.

الا تا بود منهـی به شرع اندرون ربـا[۱۲]
الا تا بود جایـز به‌عقل انـدرون هبـه
مبیناد دیـده جـز[۱۳] تو سلطان و، مشنواد
جـز از نوبت درگاه تـو گوش دبـدبـه

۱۲ــ مل۲/زبی. ۱۳ــ مل۲/چو.

چب. خش.

ای گوهر، از وفات تو گــوهر گریسته
چشم سپهــر، اختــر بــی‌مــر گریسته
از سوز چنگ موی بریده، سرشك مــی
بر روی دف ز دیــدهٔ ساغــر گریسته
بشنید شعــر مــرثیه‌های تــو، وز عنــا
بحــری ز اشك چون غــزل تر گریسته
بــی آفــتاب روی تــو و مــاه غبغبت
اختر ز سوز اشك چــو اختر[1] گریسته
بــی مشك زلف تــو جگــر مشك سوخته
چشم محیط بــر دل عنبــر گــریسته
همنام تو گهــر، ز عنا[2] بــر رخ صدف
چندین هزار اشك چو جوهر[3] گریسته
بی خسروانیت که نوا داشت بــزم ازو
برهــم دریده[4] جامه و مزهر[5] گریسته
بــر یاد غنه تــو و صوت حــزیــن تــو
ناهیــد بــر سماع نــواگــر گریسته
از غبــن شکــر لب و بــادام چشم تــو
بــادام، دل سیه شده[6] شکــر گریسته
بی‌گیسوت‌که[7] بود دو همچون[8] زبان‌کلك
چشــم دوات بــر رخ دفــتــر گریسته
از چشم کعبتین بــران خصلهای نــرد[9]
خون چون دل حــریف مششدر گریسته

۱ـ خش/اخگر. ۲ـ خش/رعنا. ۳ـ خش/گوهر.
۴ـ خش/برهم درید. ۵ـ چنین است در «چب»، شاید/مزمر.
۶ـ خش/شد و. ۷ـ خش/بی‌گیسوی که. ۸ـ خش/سیه چون.
۹ـ خش/خصلها ز چشم.

تو در عری خـاك نهان گشته وز غمت
در خـون گرفته رخ شه کشور گریسته
لالـه به‌چشم نرگس‌تـر بـی‌گـل رخت
با[۱۰] ابـر نـوبهار بـرابـر گریسته
بر یاد گوشوار تـو و یـارهٔ تـو عقـد
اشکی[۱۱] چو سیم بر زر و زیور گریسته
وز رنج مقنعه چو زر حلقه[۱۲] کرده روی
نقش خیال بـر رخ[۱۳] معجـر گریسته
تو در کشیده روی چو غنچه، وزین بـلا
اشك چو ارغـوان، گل احمر گریسته
چشمی که دید[۱۴] رنگ رخ و گونه لبت
هـر ساعتی بـه‌گـونه دیگـر گریسته
هردیده‌یی که بی‌رخ تو مانده گشته کور
گـر نـاگریسته ز غمت، ور گریسته
خـاك تو باد پر گـل خندان و برهواش
چشم چمن چو ابر به‌گل‌بـر، گریسته

۱۰ــ چب/بر. ۱۱ــ خش/اشك. ۱۲ــ خش/حقه.
۱۳ــ خش/بر سر. ۱۴ــ خش/دیده.

۷۹

در ستایش سیدالوزرا قوام‌الدین صاحب

چپ. خش.

یارب منم بار دگر کام دل و جان یافته؟
از دست‌بوس آصفی ملک[1] سلیمان یافته؟

در چاه چون یوسف بده، باز از عزیزی شه شده
راهی[2] سوی شادی‌کده زین بیت احزان یافته؟

بوده خلق نزد شهان، رد کردهٔ اهل جهان
زین یك قبول ناگهان صد گونه امکان یافته

شد باد جم کمتر کنون زین ملك هردم بر فزون
غم در دل و جانم ز خون لعل بدخشان یافته

دست تو قانون شفا، اصل نجات از هر بلا
تریاك داده هرکرا بیمار حرمان یافته

ای دین و دولت را شرف و ای ملك و ملت را کنف
خواهندگان زان بحر کف سرمایهٔ کان یافته

از کلك عنبرسای تو، شب شد کمین لالای تو
شب‌گرد ظلم از رای[3] تو خورشید رخشان یافته[4]

همچون سپهری در جلال اختر نموده از خصال
آفاق عالم پرهلال از[5] نعل یکران یافته

ای جود راکان از کفت اومید را جان از کفت
بیمار حرمان از کفت اومید درمان یافته[6]

سحری که آری در ملا از کلك همچون اژدها
هنگام اعجاز از عصا موسی عمران یافته

۱ـ خش/آصف‌باد. ۲ـ خش/راه. ۳ـخش/ظلم آرای.

۴ـ خش/این بیت و دو بیت بالا را بر خلاف ترتیب متن آورده است.

۵ـ خش/آن. ۶ـ خش/این بیت‌را ندارد.

زری است برنقره روان، ماری‌است مورافشان‌زبان
وز حکم تو سر هر زمان[۷] بر خط فرمان یافته
پیموده صحرای عدم، سوی تو از[۸] شهر قدم
بس زیور نون والقلم از قرب آسان یافته
لرزیدن[۹] تیغت نگر چون گندنا بریده[۱۰] سر
خصم تو خود را زان اثر[۱۱] چون بید لرزان یافته
هست از در گردن زدن در چنگ چنگی نای‌زن
بی جان ولکن[۱۲] مرد و زن زو آفت جان یافته
تیر تو چون آب آمده در مغز چون خواب آمده
چون خصم پرتاب آمده جانش به پیکان یافته
خصم عدو پیکان او، خصم از در دندان او
زو کشت زرد جان[۱۳] او بس تیرباران یافته
بر کف چو گیری جام را، نوشی می گلفام را
بینم سکندر کام را از آب حیوان یافته
ای جای خلقی خاك تو هیچ است خلق الا که تو
عقل از کلام پاك تو اعجاز قرآن یافته
قمری باغ و طوق تو نالد[۱۴] حزین از شوق تو
وز[۱۵] خلق شکر ذوق تو دل چون گلستان یافته
در خلق و در خلق حسن، از تو محمد دیده من
چونانکه هنگام سخن از من تو حسان یافته
تا نبود ارکان ز می[۱۶] چون آسمان از محکمی
تا باشد اصل آدمی ترکیب از ارکان یافته
بادی جوان و تن‌درست اعدات را بنیاد سست
وانچه[۱۷] مراد جان توست از لطف یزدان یافته
دل بر خوشی بگماشته رایات لهو افراشته
گه ساغری می‌داشته گه وصل جانان یافته

۷ــ چپ/وز حلم تو هرمرزبان. ۸ــ خش/زان. ۹ــ چپ/آن‌کندنا.
۱۰ــ خش/بدروده. ۱۱ــ خش/زان حذر. ۱۲ــ خش/ولیکن.
۱۳ــ خش/را زجان. ۱۴ــ چپ/مالك. ۱۵ــ خش/از.
۱۶ــ خش/ورمی. ۱۷ــ خش/آنچه.

هر شب ز روی بی‌غمی در آسمان خرمی
جام شراب یك دمی، چون ماه گردان یافته
بگمار نهمت بر خوشی بگذار عمر اندر خوشی
از[۱۸] بخت جسته هر خوشی وز روزگاران یافته

۱۸ـ خش/وز.

چب. مج. مل ۲. خش.

زهی صیت عدلت همه جا گرفته
مقامت محل ثریا گرفته
ز کلك سیه فرق زر چهرهٔ تو
جهان جمله[1] لؤلؤی[2] لالا گرفته
نسیمت، جهان خوشتر از خلد کرده
علوت مکان برتر از جا گرفته
ز قدرت، محل، چرخ و انجم فزوده
ز ذاتت، شرف، دین و دنیا گرفته
سرشك عدو چون مثالت روان شد
ز شنگرف چون آل تمغا گرفته
ز نور[3] تجلی رای منیرت
درت پایهٔ[4] طور سینا گرفته
به دستت درون، تیغ گوهرنگارت
نهنگی است مسکن به دریا گرفته
به صابون خورشید تا دست شویی
جهان‌پیشت[5] این‌طشت مینا گرفته
ز سهم[6] شررهای کین تو، آتش
وطن در دل سنگ خارا گرفته
چو خورشید تیغی[7] برآورده رایت
به یك دم زدن عالمی را گرفته
ز بس قربت حضرت خان خانان
محمد تویی قرب ادنا[8] گرفته

۱ـ مل ۲/«جمله» ندارد. ۲ـ مج و خش/لؤلؤ. ۳ـ مج و خش/روی.
۴ـ مل ۲/سایه. ۵ـ مج و خش/جهانیست. ۶ـ مل۲/شرم.
۷ـ مج/تیغ. ۸ـ مل۲/دانا.

به یاری شمشیر عزمت قضا را[۹]
نبینی یکی دشمن ناگرفته
چنان اقتضا کرد تقویم حکمت
که یاکشته بینی[۱۰] عدو، یا گرفته[۱۱]
ملك سیر[۱۲] تا کمترین بنده قمری
که بود ازجهان کنج[۱۳] عنقا گرفته
بحمدالله اکنون به فر همایت
چو سیمرغ شد راه صحرا گرفته
نظر بر وی افکن که نیکو نباشد
ز چون او غریبی نظر وا گرفته
الا تا بود عقل با آستانت
کم این نهم سقف اعلا گرفته
ز جیب[۱۴] فلك رای پیرت[۱۵] زبر باد
کفت دامن بخت برنا گرفته
به یك دست زلف نگارین بسوده[۱۶]
به دست دگر جام صهبا گرفته

۹ــ چپ/اقارا، متن از «مج‌وخش» است.
۱۰ــ خش/داری.
۱۱ــ مل ۲/این بیت و بیت بالا را ندارد.
۱۲ــ مل ۲/ملك شیر.
۱۳ــ مل ۲/چشم.
۱۴ــ مل ۲/چرخ.
۱۵ــ چپ/پای پیرت.
۱۶ــ مج‌وخش/کشیده.

چپ. خش.

مـی[1] در آمـلـی اینك یکـی قـدح در ده
برابریـم بـه‌غـم، جملـه را بـرابـر ده
برابری چـه؟[2] غم مـن ز جمله بیشتر است
کـرم کـن و قـدح مـن ز جملـه پرتر ده
ز[3] مهر آب رزان، چـون بـه باد دادم سر[4]
نخست می به من آر،[5] ابتدا کن، از سر ده
به آب ماند و اخگر، میی که در قـدح است
بـه دوست آب ده ازوی بـه دشمن اخگر ده
هر آنچه دیده‌ای از نیکـوی در[6] آب انـداز
هـر آنچـه یـافته‌ای از بـدی بـه آذر ده
ز جام هرچه بود رنگ خوش به لاله سپـار
ز باده هرچـه بود بـوی خوش، به مجمر ده
اگرچه باده ز یك نـوع باشد انـدر بـزم[7]
به هرکه دور وی آمـد به نـوع دیگـر ده
کسی کـه نیست بـه لذات جانـی ایمانش
مـی صبوح بـدان تـن‌پـرست کافـر ده[8]
مشو چـو سگ دهن‌آلـودهٔ دو قـرص سپهر
چو قرص‌شان بهم انـدر شکن، صلا در ده
سپهر و اختر اگر با تو صف کشند به جنگ
بـه تیـغ باده جـواب سپهـر و اختـر ده
کسی کـه آرزوی کـوثـرش بـود در خلد
ورا به بـزم خداوند خـواجـه ساغـر ده

۱ـ خش/همی. ۲ـ خش/برابر چه. ۳ـ خش/ به.
۴ـ خش/بباده سر داریم. ۵ـ خش/از. ۶ـ خش/ به.
۷ـ خش/خم. ۸ـ خش/این بیت را ندارد.

علاء[۹] دولت و دیـن بوالعلا کـه از عظمت
به هر بزرگ سزد خـاک پاش[۱۰] افسر ده
چو قصد رزمگـه و رای بـزم کـرده بـود
بـه رزم کشور گیـر و بـه‌بـزم کشور ده
چـو آفتـاب شود چهـرهٔ جهـان روشن[۱۱]
بـه مـوضعی کـه شود دست راد او زر ده
خـدایگـانا از بـهـر قـوت دل خـود
ز خلق و لفظ خوش خویش گل به شکر[۱۲] ده
گرو به رفعت ازیـن حلقـه[۱۳] بلنـد ببـر
فـره ز حلـم، بـدیـن مهـرهٔ مششدر ده
به معرکـه چـو بـریده شـود زبـان قلـم
جـواب دشمن خـویش از زبـان خنجر ده
عدو چو سایه هزیمت شود به[۱۴] پیش تو خود
همین بکن که چو[۱۵] خورشید عرض لشکر ده
منـم چـو ذره و رای تـو مهـر ذره‌نـواز
خـبـر ز ذره[۱۶] بـدان مهـر ذره‌پـرور ده
تو بحـر فیضی و من همچو دیگ تشنه به تو
به جان تو کـه یکی قطره‌یی به چاکر[۱۷] ده

۹ـ خش/فلان. ۱۰ـ خش/پایش. ۱۱ـ خش/زرین.
۱۲ـ خش/گلشکر در ده. ۱۳ـ خش/حقه. ۱۴ـ خش/ز.
۱۵ـ خش/ز. ۱۶ـ خش/بنده. ۱۷ـ خش/قطرهٔ سخا در.

مل ۲.

گویی[1] خدای عزوجل مردم گزیده
دارد برای محنت و رنج و غم آفریده
گه کافری چه دیده‌یی چشم آن بکند
گه ملحدی چو خنجر برنای آن بریده (؟)
از سهم[2] اسبشان که به‌صورت چوسردانند[3]
چون سرمه ریزه‌شد تن و بی‌نور ازدیده(؟)
بعضی نیام خنجرشان سینه‌های خسته
بعضی کمند مرکبشان گیسوی بریده
بر برگ بید دانه نار است راست گفتی
آن قطره‌های خون به رخ تیغ برچکیده
از تیغها سوی دلشان خونها گشاده
وز نیزه‌ها به دیدهٔشان نیل در کشیده
بر چهره‌هاشان ز تیر، لاله‌ها شکفته
در سینه‌هاشان ز سنان خارها خلیده
از بس که در کشیده می چون ز کاسه سر
سرهاشان فرو شده و چشم خوابیده
گفتی ز سهم هیبت آواز طبل آنها
آواز کوس کوچ خود اینها یقین شنیده[4]
آمل خراب گشت ز ملحد چو[5] مست طافح
مکروهی از زمانه بجز رویشان ندیده
سرهای بچگان خود اندر شکم نهاده
زان‌پس‌که داشته[6] است به‌خونشان‌پروریده
جانها چنان روان شده از تن که درنیابی
از حد تیغها به‌حد آن جهان رسیده

۱ــ این‌قصیده فقط در «مل۲» آمده است. ۲ــ چنین‌است‌در«مل۲»، ظ/سم(؟).
۳ــ چنین است در «مل۲»، ظ/سرمه دانند (؟) ۴ــ مل ۲/شده.
۵ــ مل ۲/چه. ۶ــ مل ۲/ داشت.

شمشیر ریخت بر لب گور از تن کسی خون
کاو بود چـون رـونش دلبران مزیده (؟)
در خاک همچو ننگ فرو برده مرگ آنرا
کز مردمی چو نام بد اندر جهـان خنیده
آزاده چون درم همه زخـم شکنجه خورده
وز دار ضرب قهـر ز دست درم خـریده
پیـوسته دهـان نـگـاران شکـریـن لب
از سون پشته پیرهـن فستقی دریـده (؟)
تیر عقـاب پـر که ز زاغ کمـان بجسته
چون مرغ گرسنه ز دل خلق دانه چیـده
ره بر طیور چـون گـره دام تنگ گشته
ازبس که مرغ روح به‌روی هـوا پریده
دریای خون بدیـده سرشك یتیم بیوه (؟)
سوی کنار بـر صفت مـوج ازان دویـده
دیروز هرکه بـود لباسش نسیج وحـدت
امـروز عنکبوت بـر اعضـای او، تنیده
هر لـوح چهره کـه برو خط نبد محقـق
هـر نار سینه کـه چـو غنچه نبد کفیده
آن لـوح چهره، از نم خونابه گشته شسته
وان نار سینه در دهـن خـاك شد مکیده
مـادر بـه زهـر بیالـوده هـر دو پستان
بچـه هنوز شیـر ز پستانش نـاچشیده
گر نشدی[7] چـو مـدت گلگونه زندگانـی
کـر غرب تیغ حرمه سپیده شدی دمیده(؟)
پی بگسل‌ازجهان‌چوکمان‌گوشه‌گیر ازاینها
ای همچـو تیر هرزه بـر کسان پـریده
شمشیر بـرکشیده مردان بـود کـه دارد
دلقی و خلوتی زینان جهان گزیـده (؟)

۷ــ مل ۲/کونه شدی.

مل ۲.

[1]ای دل ز غم مرگ تو چون پسته کفیده
پوشیده چو بادام، سیه مردم دیده
بی پسته و بادام تو پیراهن خوبان
شد بر تنشان چون دهن پسته دریده
بادام سیه‌رو به عزای تو نشسته
چشمی است به سوك تو رخ لهو ندیده
شکر ز فراق تو گدازان شده در اشك
روزی به خوشی شربت آبی نچشیده
از سوز تو دم در گلوی نای شکسته
آن لحظه که آواز حزین تو شنیده
جان بر لب جام آمده خون گشته دل می
از بس که به مرگ تو غم و رنج کشیده
ناهید ز غم چنگ و صراحی بشکسته
چنگ از جهت ماتم تو موی بریده
معلم شده از خون شفق دامن آفاق[2]
از بس که زغیبت فلك انگشت گزیده
سر گشته کمانت ز جهان گوشه گرفته
تیرت شده قربان چو[3] کمان پشت خمیده
گویی فلك اندر کمرت لعل نشانده
از بس که بر او خون دل تنگ چکیده
ای جان و تن لطف رسیده به لب گور
ای میوهٔ دل در دهن خاك مکیده
در خاك چرا ریخته‌ای روضهٔ تازه
بر صحن تو یك باد زمستان نوزیده

۱ـ این قصیده، فقط در «مل۲» آمده است. ۲ـ مل۲/آفات.
۳ـ مل ۲/چه.

ایـام هـنـوز از سمنت بـوی نبـرده
و افـلاك هنوز از چمنت لالـه نچیـده
بر رسته خط[۴] سبز به گرد لب گـورت
مشکین شده آهو که ازین سبزه چریده
بـر مـوضع خطت گلـهٔ مـور نشسته
گـرد لـب نـوشینت مـگس‌گیر تنیده
زلف تو و دنـدان تو دیـده ملك‌الموت
یاسین بـلا خـوانده و بر تو بدمیده
وانگـاه زده دست بپـالـوده روانـت
وز غـایت شیرینیش انگشت مـزیده
پس حالت من دیده و از فـرط خجالت
خوی همچو گلش از گل رویش بدویده
اینك قفست در شکـم گـور فتاده‌ست
وانگه به فلك مـرغ روان تو پـریده
روحانـی تـو در چمن قـدس خرامان
جسمانی تـو در دهـن خـاك خـزیده
بنده بده و دیده جهان پر شغب و[۵] شور
جان داده و خود را ز جهان باز خریده
من مانده و چون مار گزیده شده بی‌جان
تـو رفته و چون گنج خرابـی بگزیده
بی روی تو رنگ از رخ مـن پاك برفته
بی‌زلف تو تاب از دل مـن جمله رمیده
مـو در تن چـزی[۶] جگـر غنچه دل مـن
بی لالهٔ رخسار تو خـاری است خلیده
گـوید اجلم چـون به‌لب گـور تـو آیم
چندین چه دوی ای به‌لب گـور رسیده

۴ـ مل ۲/ خط خط. ۵ـ مل ۲/«و» ندارد.
۶ـ در «مل ۲» چنین است(؟).

چپ.

پر سبلت و شتر دلـی ای گاو خرکـره
.... جـوال یـافتـم و .... تـوبـره
از غـایت بخیلـی، وز فـرط مدبـری
جـانت رسد زانـده نانـی به غرغره
جانت برآید ازغم و حسرت چو جان‌سگ
گر لقمه‌یی فرو بری ای سگ به حنجره
دادی به کودکـی ز بـرای عـلاج ....
معجـون زرده‌چوبـه ز .... چو چنبره
داری .... از همـه اسباب خـواجگـی
ریشـی بسـان.... چـو محبـره
از گند مبـرز بـغـل و مستراح ....
در تیرگـی فتاده تـرا عیـن بـاصره
از مردمیت نـام دران چشم مانـده بود
او نیز رفت خواهد ازان زشت مبصره
چشمت ز ننگ آنکـه نبیند لقـای تـو
گشته‌ست روز کـورتر از چشم شب‌پره
گر بایدت که چشم تو روشن شود بخـور
کشـکـاب .... از ره .... مـسزوره
گو خواره و جلب زنی ای زشت قلتبان
افسرده و زنـخ زنـی ای سرد مسخره
قلبی ولی ز بیم تو در لشکـر سبش(؟)
در ساعتی نه میمنه مانـد نـه میسره
خود را تو بسته بودی بر کـوه لارجان
وینجا گشاده بـود .... تـو یکی دره

بر آرزوی صحبت هـرترب دوغ ریـز
کرده دهـان کاسـهٔ .... را پر از تره
ای بس .... کـه اطـلس لـعـل ....
در کارگـاه .... کـرد چنـدره

چب.

بوجهل ملك بدر فضولی خر اوفتادی
خر چه که از شهاب عرض سگ‌تر اوفتادی[۱] (؟)
کوسه نیی و نیست .... بزرگ لیك
در راه ملك عارضهٔ دیگر اوفتادی
دانسته‌ام که گه ز پس‌افتد چنان ز ....
آن روز کز قفای .... اوفتادی
زنهار تا نرنجی گرزن غرت نویسم
کز زن بود گناهت اگر زن غر[۲] اوفتادی
ماند برون ز .... به وقت ....
زین غصه تنگ دل چو .... اوفتادی
دیگ پست ... دله شوربا پرآب است
بس .... خواهر اوفتادی
غیبت کنی به غیبت و محضر کنی ولکن
پر پیچ و پردروغ‌تر از محضر اوفتادی
نشگفت اگر عیار و بهاام پدید کردی
چون سخت و روسیه چومحك زر اوفتادی
چون چنبر دف است ترا .... و، زین رو
سیلی خورنده چون دف خنیاگر اوفتادی
درزی چو خواجگانی لیك از برای تعلیم
از حلقه خاتم چون زرگر اوفتادی
ننگ منسوب‌توست‌که با این‌همه‌خساست
مستوفی ممالك این کشور اوفتادی

۱ــ چب/افتادی. ۲ــ چب/ غر زن.

اشتر دلی برای چه بـا شیر پنجه‌گیری
آری چه گویمت که بغایت خـر اوفتادی
ای گـنـده .... قـواده فضـولـی
با قمری از میان جهان چون در اوفتادی؟

۸۶

مل ۲.

[1]ای قدوم قدمت مایه‌ده هر شادی
غم به روی تو، چو دور تو، سراسر شادی
بی تو ای مایهٔ شادی و طرب دیدن تو
هیچکس را نشد از خلق میسر شادی
بس که در خاک‌طرب داشته‌ام شادی ازانک[2]
بود بی‌بزم تو با خاک برابر شادی
بی‌تو، شادی نفسی گرد دل خلق نگشت
خود کرا بود در این واقعه درخور شادی
بی‌تو در ششدرهٔ محنت و غم مانده بدیم
نکند هیچ حریف شده ششدر[3] شادی
غم همی آمد از اختر به سوی ما گویی
که نبود آمده در طالع اختر شادی
ترسم از شادی افراط، خلل گیرد روح
زانکه تن درندهد دل به محقر شادی
آنکه تکرار همی کرد دلش درس ضمان
بر دلش کرد لقای تو مکرر شادی
خصم اشتر دلت از دیدن تو غمگین شد
زانکه از دیدن شیران نکند خر شادی
گرد بزم تو چو[4] ساقی و قدح می‌گردد
زین سبب شد بدل غمزده غم بر شادی
نام شادیش نهادند پی آنکه ترا
همچو اقبال بود بنده و، چاکر شادی
ازپی آنکه به لطف تر تو می‌ماند
آرد اندر دل غمخواره گل تر شادی

۱ـ این قصیده را، فقط «مل۲» آورده است. ۲ـ مل۲/ ازانکه.
۳ـ مل۲/ششد. ۴ـ مل ۲/چه.

تا که مشکین خط تو، نفحه عنبر دارد
نشگفت ار کند از جان و[۵] دل، عنبر شادی
زر ز دست تو کند از دهن کان فریاد
می به یاد تو کند در دل ساغر شادی
هندوی توست از آن مست مبارك ور نه
غم نخوردی دل مردم ز پس هر شادی
بی‌تو شادی به دلم روی همی ننماید
زانکه برروی دلم بسته بود در شادی
گر شوم شاد به روی عدوت، نیست عجب
زانکه آرد به دل فاقه زده زر شادی
روی خصم تو ببینم، شوم اندر خنده
زعفران غمزده را افکند اندر شادی
غمخور خلقی و خوی تو گرفته‌ست ارنه
نشدی در حق کس همچو تو غمخور شادی
تاکه‌هندوی تو شد می‌کند از غایت کبر
التفاتی سوی داعی تو کمتر شادی
حق تعالی غم و شادیم به دست تو نهاد
از تو بینم اگرم غم بود و، گر شادی
نی که غمهای خود[۶] از دختر خاطر دیدم
کم کسی را بود از زادن دختر شادی
تا که بنیاد جهان رو به خرابی دارد
قصر بنیاد ترا باد بنا بر شادی
باد قسم عدوی تو ز جهان بی حد غم
باد ازو حظ نکوخواه تو بی مر شادی
دست در شاخ طرب زن که ز فیض کف تو
شاخ سرمازده و خشك، دهد بر شادی

۵ـ مل/«و» ندارد.　　۶ـ مل ۲/غمها خود.

۸۷

مج.

[1]شب تیره ز رخ خویش منور کردی
تا سر از مجلس ما همچو قمر بر کردی

بادهٔ ما همه زان پستهٔ میگون دادی
نقل ما جمله ازان لعل چو شکر کردی

گرم شد مجلس و رخساره برافروخت چوشمع
تا که اندر دل جام آب چو آذر کردی

آتش بادهٔ خوشبوی برافروخته‌ای
بزم، خوشبوی تر از سینهٔ مجمر کردی

دل ما دیدی، چون عنبر زلفت در تاب
زان ورا سوختی و بزم معطر کردی

خرم و خندان کردی دل مردم از می
تا سرشك می، در دیدهٔ ساغر کردی

غنچهٔ لب به ترنم بگشادی چون کبك
چمن کوس پر از نالهٔ مزمر کردی

به خط و زلف پر از خم می چون چشم خروس
از ره عکس پر از طوق کبوتر کردی

تیغ می در ده ازان پیش که گویم ز رخت
صفحهٔ تیغ سحر یکسره گوهر کردی

باده چون آتش تر، جام چو آب خشك است
در ده این خشك و ترم بس که رخم تر کردی

نوش کن کز اثر چشمهٔ حیوان لبت
مشرب ساغر ما چشمهٔ کوثر کردی

دو به دو یکدم ازان بادهٔ خون‌رنگ بده
کز دمش آیینهٔ عمر منور کردی

۱ـ این قصیده، فقط در «مج» آمده است.

نشود ما را آن لحظه فراموش که دست
از پی یاد خداوند به می در کردی
سید شرق فلان‌الدین کز خدمت او
سرو آزاده چو من بنده و چاکر کردی
ای چو دریا به کرم، با کف دربار کفت
ابر دربار ز شرم آب سراسر کردی
گاز[2]، خصم زر و، رخسارهٔ خصم تو، زر است
زین بهانه دهن گاز، پر از زر کردی
روضهٔ جان پیمبر را چون نافه قدس
از دم گیسو چون مشك معنبر کردی
دیدهٔ خنجر پرگوهر اشك است ز غم
تا زبان پر گهر لفظ چو خنجر کردی
بس که از نوك قلم بند سخن بگشادی
که عطارد را در بند چو دفتر کردی
تا بهم کردی عقد سخن چون پروین
دیدهٔ پروین از اشك پراختر کردی
حضرتت خواهم زیرا[3] که ز یك دیدن او
حال من گرچه نکو بود نکوتر کردی
باده می نوش و در اسباب فراغت می‌کوش
زانکه اسباب طرب جمله میسر کردی

۲ـ مج/کار. ۳ـ مج/ار زیرا.

۸۸

در ستایش ملك عادل بوكردی

چب.

ای چو نام خـود از مردمـی و از مردی
تاج دیـن پادشه شرق ملك بـو كردی
حاتم طی نشنید آنچـه بـه سایل دادی
رستم زال نكـرد آنچه ز مـردی كردی
بی تو افسوس بود مملكت ایرا به جهان
مملكت‌را، چو خرد را، سرودل درخوردی
ز آتش خجلت و از تیر حسد، صد كرت
سوختـی سینهٔ بحـر و، دل كان آزردی
آب حیوان، شود از بهر غم دشمن تـو
دوستگانی كه به‌شادی و سعادت خوردی
تا بود كاتش خشم تو شود كمتـر ازان
خصم تو هر نفسی بیش نمایـد سردی
گـرچه درمـان دل خسته‌دلانی از لطف
در دل هر كه ترا دوست ندارد، دردی
شود از تربیت مـاه، چو خـورشید آزاد
بنده‌یی را كه تو در سایهٔ خود پروردی
فرش بیداد و بساط حدثان را طی كرد
استراباد ز عـدلی كـه درو گستردی
به گه عزم چو بادی به گه حلم چو خاك
وقت جمعیت از آن چشم عدو را گردی
آب گردی به گه لطف، سراسر چون ابر
باز چون خشت به هیجا همه آهن گردی
سر گرفته است زر از بیم كفت در سفره
مبتلا نیست به هرزه به چنین رخ زردی

با کرم جمعی، ازین روی ز زفتی دوری
با خرد جفتی؛ ازین رو ز بدیها فردی
ده هزاری به گـه جنگ به چشم دشمن
پس یکی وقت هنر راست زیاد نردی (؟)
مـژدهٔ مرگ عدو تا سوی افلاک برنـد
آه سردش به سوی بـام فلك شد سردی
اشتیاقم به‌سوی حضرت تو چندان است
که ترا مردمی اندر سر و در دل مردی
تا که شد پارسی و تازی من همچو نبات
شعر دیده است ز من انـوری و بیوردی
حـق شکر تو بجـای آورم آخـر روزی
کانچه حق کرمت بـود بجـای آوردی

۸۹

در توحید و تحقیق و ریاضت[1]

چب. مج. خش.

دو عـالمی تـو و خـود را نکـو نمی داری
تـرا رسد بـه جهـان سرکشی و جبـاری
همت ز عـالـم امـرست جـان بـی مـاده[2]
همت ز عـالـم خلق است جـرم مقـداری
ستارگـانت قـوی[3] و اسمانهات[4] اعضاست
بـه جسم خاکـی و بـادی و آبـی و ناری[5]
بـه یك[6] جهت ز دلیلان کـوی اهـرمنـی
بـه دیگـری ز عـزیـزان حضرت بـاری
نبات و جانور و مـردمی تـو هرسه بهـم
ازانکـه نـاطـق و بـالنده‌ای و مختـاری
نری و ماده و دیـو و پـری، ملك[7]، مـردم
ضیا و ظلمت و خیر و شر و گل و خـاری
ز جوهر و کم و کیف و متی و وضع وجـده
زاین و فعـل و قبـول و مضاف حظ داری[8]
هـزار سال اگـر مـدح خـویشتن گویـی
به جان تو کـه حق خـود تمام نگـزاری[9]
ز بـهـر طینت جسمت بـه پیشگـاه قـدم
نشسته زمـرۀ کـروبیـان بـه معمـاری[10]

۱ـ مج/وله ایضاً فی‌الحکمه والموعظه... ۲ـ خش/مادت. ۳ـ مج/قوا.
۴ـ چب/آسمانها، متن از «مج» است. ۵ـ خش/این بیت را ندارد.
۶ـ مج/یکی. ۷ـ مج/دیو و ملك پری. ۸ـ خش/سه بیت اخیر را ندارد.
۹ـ مج و خش/نگذاری. ۱۰ـ مج/این بیت را ندارد.

برای عطر دماغ تو آهوان ختن
بسوخته جگر و کرده مشك تاتاری[۱۱]
ز بهر گوشهٔ تاج تو قطرهٔ باران
در اندرون صدف کرده[۱۲] در شهواری
ز بهر مفرش تو باغ کرده[۱۳] بزازی
به بوی مجمر تو باد کرده عطاری
تو سخت نیك عزیزی ولی چه فایده زین
که اوفتاده به دست خسیس خون خواری[۱۴]
عظیم غبن بود زادهٔ فریشتگان
اسیر حرب شیاطین شده بدین خواری
ترا خدای تن و جان بداد تا دانی
که آفریدهٔ حق بهر علم و کرداری
کمال جان به علوم است و قدر تن به فعال
چه بهتر است ز دانایی و نکوکاری
حجاب نور الهی تن سه بعد تودان
سه شعبه سایهٔ قرآن دروست[۱۵] پنداری
بدین دلیل که گفتم تن تو دوزخ توست
چه سرفرازی اگر سر بدو فرو ناری
توی[۱۶] زبانیه و[۱۷]، هفت عضو، هفت درش
به دل چو سنگی، ازین‌رو بدو سزاواری
نیی تو مردم اگر شهوت و غضب رانی
بدین ازیرا طاووسی و بدان ماری[۱۸]
بدان که اصل سعادت تجرد جان است
تن و تعلق او مایه نگوساری[۱۹]

۱۱ـ خش/این بیت و بیت بالا را ندارد. ۱۲ـ خش/گشته.
۱۳ـمج/کرد باغ. ۱۴ـ مج/این بیت را پس از دو بیت زیرین آورده است.
۱۵ـ مج/به قرآن درست. ۱۶ـ مج/قوی. ۱۷ـ مج/«و» ندارد.
۱۸ـ مج/ازین بیت به‌بعد را ندارد.
۱۹ـ خش/این بیت و ۹ بیت پیش ازآن را ندارد.

تنت گذاشتنی، عمر تو[20] گذشتنی است
زهی سعادت اگر بگذری و بگذاری
تنت پلیته[21] و نفس آتش و قوی[22] روغن
چراغدان فلك و، ماده[23] چون شب تاری
چراغ چون بمرد آتشش قوی گردد[24]
رود به مرکز اصلی ولی به دشواری
تو شهسوار سپهری به سوی سدره بران[25]
که ناید از خر لنگ تو، حکم[26] رهواری
مسیح‌وار به گردون کجارسی؟ چون ماند
خرت به منزل اول ز بس گرانباری
هزار میخ فلك را، نداری استحقاق
ازانکه بستهٔ این هر چهار مسماری
مکار همچو خران تخم کاهلی اینجا
که مرد کاری باشد در آن جهان کاری
ز بار حادثه چون داس گشته[27] قامت تو
پی درودن این تخمها که می‌کاری
غبار[28] گرد بناگوش تو پدید آمد
بپرس کز چه سبب؟ زانکه اهل افساری
نیاید از تو چو تقویم کهنه، کاری ازانك
ز فرق تا به قدم زیج نقش و گفتاری
اگر زمانه زبانت برون کشد شاید
که تو ز سنگدلی راست همچو معیاری
بسان عیب ز مردم نهان شوی از شرم
به‌دست خویش اگر عیب خویش بشماری
بدی به نزد تو زان رو قبول یافته است
که خوبت آید در چشم دوست بیماری[29]

۲۰ــ خش/تن. ۲۱ــ خش/فتیله. ۲۲ــ چب/توی. متن از «خش» است.
۲۳ــ خش/مایه. ۲۴ــ خش/و آتشش قوی نبود. ۲۵ــ خش/بتاب.
۲۶ــ خش/خر لنگ تن تو. ۲۷ــ خش/گشت. ۲۸ــ چب/عذار، متن از «خش» است. ۲۹ــ چب/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد.

سرای خلد ز بهر تو در گشاده و، تو
به بند مانده میان چهار دیواری
یقین شناس که در دست چرخ، برتن خویش
ستم رسیده ضعیفی، قوی ستمکاری
به‌عاقبت کنندت چرخ ریزه ریزه چو ریگ
اگر چه سنگ نهادی و، آهن آثاری
چو آفتاب گزیرت نباشد از گشتن[۳۰]
که زیر سایهٔ این تیز گرد دواری
چو[۳۱] حق آنکه بدو، از ستور ممتازی
نگه نداشته‌ای، با ستور ازان یاری
همیشه میل‌تو سوی جماع و خواب و خوراست
ازانکه جملهٔ لذات، حسی انگاری
یقین شده‌ست[۳۲] به نزد تو اهل عالم قدس[۳۳]
همیشه در الم و در غمند و در خواری
به سوی معده خدا را وسیله ساخته‌ای
که مرورا ز برای شکم پرستاری
چو از برای شکم کرد بایدت طاعت
پس این فریشتگان غافل و تو هشیاری
اگر جزاهم ازین نوع باشدت در خلد
درین جهان و دران، با بهیمه همکاری
تو خفته و[۳۴] فلك اندر کمین تو هر[۳۵] شب
گشاده تا به سحر چشمهای بیداری
اگر به چشم بصیرت به‌کار خود نگری
سزد که مردم دیده به خون در آغاری
کدام جان که جهانش نکرد خون چو جگر[۳۶]
به جان تو، که بدو جان خویش، نسپاری

۳۰ــ خش/گردش. ۳۱ــ خش/بحق. ۳۲ــ چب/که.
۳۳ــ خش/تو عالم قدسی. ۳۴ــ خش/«و» ندارد. ۳۵ــ خش/همه.
۳۶ــ خش/خون‌جگر.

هــر آنچه خــورد زمین گر به آب باز دهــد
ز خــوی عقیــق شود چشمه‌هــای کهساری
شود ز خــون عــزیــزان بنــان تــو رنگیــن
اگر به دست خــود ایــن خــاك را بیفشاری
چه دانی ای تن مسکین چه مایه لــذتهاست
نهان ز تو، که تو آن نوع را غم انگــاری؟
چه حکمت است دریــن فــرشهای بوقلمون
چــه رازهاست دریــن پــرده‌های ژنگــاری؟
کــدام کــار، فلــك را بــرآن همــی دارد
کــه نیــم لحظه نــاستد ز تــیــزرفتــاری؟
ز بــهــر چیست کــه اول نــدارد و آخــر
چو خط دایــره این دورهــای پــرگاری؟[۳۷]
چه موجب است که محور چو خاك شد ثابت
ز چیست‌این[۳۸] که زمان‌همچو[۳۹] آب شدجاری؟
چــرا ز مبــدع اول بجــز یکــی نامــد[۴۰]
وزان دوم، سه، جوابم بــده اگــر یــاری؟
گــر از یکــی بجــز از یك نمــی‌شود صادر
ز چیست این همه مور و ملــخ ز بسیاری؟
به‌روز حشر چــو پــرده ز پیش بــردارنــد
ز شرم داور عــادل بسا[۴۱] کــه سر خــاری
قیــامتــی بــود آن روز کــز مهــابت او
ز دل به دوست دهد دوست، خط بیــزاری
مهیمنــا، صمــدا، زینــهــار ده مــا را
کــه در پــنــاه درت آمــدیــم زنهــاری[۴۲]
ز قحط‌سال کــرم خشك مــانــد کشت امید
چه باشد ار به کرم قطره‌یــی فــرو بــاری

۳۷ـ خش/این‌بیت را با بیت بالا، جابه‌جا آورده است.
۳۸ـ خش/آن. ۳۹ـ خش/زمانه چو. ۴۰ـ خش/نامید.
۴۱ـ خش/بسی. ۴۲ـ خش/آمدم به زنهاری.

نگر چه خوب طرازید قمری این دیبا
که زیبدش که کند عقل پودی و تاری
نسیج وحده طرازی[۴۳] که گر فروشندش
ز بهر حوران، رضوان کند خریداری
ز شعر چون دهن طوطی و لب بت‌خویش
فسانه شد به شکرخایی و شکرباری

۴۳ــ چپ/نسیج وحدت طرزی، متن از «خش» است.

۹۰

در ستایش حسام‌الدین شیرسوار

چب. مج.

به‌چهره صورت چینی، به زلف مشك تتاری
ز غصه مشك بسوزد چو چین به‌زلف درآری
دلم به خشم سپردی، مکن که نیك نباشد
دلی که هندوی توست ار به‌دست ترك[۱] سپاری
ز ما مپیچ بر انگشت ازین گناه که ما را
به دست نامه‌ای هیچ‌وقت اگرچه بکاری[۲]
مده چو خاك به بادم اگرچه هست تن من
به بوی بوسهٔ پایت[۳] چو خاك راه ز خواری
کناره از من بیچاره از گزاف[۴] نکردی
که این چنین به‌کنار[۵] آمده سزای کناری
چو جزم و همزه همه حلقه و خم و شکن[۶] آمد
چنین به‌آید ازین‌سان که هست زلف تو قاری
مراست دیده چو ابر و ازو سرشك چو[۷] باران
که بر سرم ز هوایت بلا و صاعقه‌باری
چو خال، غالیه در رو فتاده پیش[۸] تو صدره
بدان سبب که تو بر مه خطی چو غالیه داری
شگفت نیست گر از باغ تو گیاه برآید
که چشمها به هوایت شد ابرهای بهاری
ز خان و مان دل من زمانه دود برآرد
همین کز آتش چهره خطی چو دود برآری

۱ــ مج/ نرل. ۲ــ مج/ نگاری. ۳ــ مج/ ابپایت. ۴ــ چب/ برکنار.
۵ــ مج/ بمیان. ۶ــ مج/ حلقه و شکن. ۷ــ مج/ ابرو سرشك چون.
۸ــ چب/ چو خاك در رو افتاد پیش.

چنین که حکم تو بر من روان شده‌ست همانا
حسام دولت و دین[۹] شهریار شیر سواری
قوی‌دلی که ز سهمش[۱۰] به‌سنگ‌خاره درون‌شد
نهاد آتش سوزان چو جرم آب حصاری
زهی به پیش علو تو چرخ کرده زمینی
خهی در آتش خشم تو کرده کوه شراری
میان دیدهٔ دشمن کند سنان[۱۱] تو میلی
درون غنچهٔ جانش کند حسام[۱۲] تو خاری
کسی که دست تو و ابرها ندید نداند
که بخشش سری به ز بادهای بهاری[۱۳](؟)
به‌وقت عزم[۱۴] خیالم بود که عین شتابی
به روز حکم گمانم شود که نفس قراری[۱۵]
به تیغ تیز شکم خار دل شکاف به هیجا
دل ستاره بدری سر سپهر بخاری[۱۵]
به وقت خشم، فزاید روایح گل خلقت
که خوشتر آید از آتش نسیم عود قماری[۱۵]
کرم چو دشمن مال است لاجرم همه ساله
عدوی مالی ازین سان که با کرم شده یاری
چو یافت سینهٔ خصمت نشان[۱۶] گنج خرابی
نصیب رمح تو آمد ز چرخ صورت ماری
شگفت‌نیست‌گر ازتو نصیب‌تیغ[۱۷]تو قبض‌است
ازان سبب که همه تن دل و جگر چو اناری
زبان تیغ بریده شود چو حلق دلیران
دران مصاف که گردد زبان کلك تو جاری[۱۸]

۹ــ مج/دولت دین.　۱۰ــ چب/مهمش.
۱۱ــ مج/حسام.　۱۲ــ مج/سنان.
۱۳ــ چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد.　۱۴ــ مج/عین.
۱۵ــ در «مج» این سه بیت جابه‌جا و مقدم و مؤخر آمده است.
۱۶ــ مج/بسان.　۱۷ــ مج/خصم.
۱۸ــ مج/این بیت با بیت بالا را مقدم و مؤخر آورده است.

حسام خوانمت ایرا که برکشیدۀ حقی
نمی‌کنی به گهر فخر ازانکه فخر تباری
منم مقصر خدمت چنانکه پیش خیالت
ز شر مرده‌ام ارنی[۱۹] کجام زنده گذاری[۲۰]
گناه بنده ز بنده مدان بکلی از ایرا
که در گناه مرا داد فرط عفو تو یاری[۲۱]
بحق آنکه ز جرمم قوی‌تراست عفویت
که جرم بنده ببخشی حقوق عفو گزاری[۲۱]
عذاب بنده همین بس که دور داریش از خود
چنانکه دیو لعین را قضا ز رحمت باری
از آنکه همچو زبانم شکسته بستۀ محنت
چو زیر نیست گزیرم ز زخم و ناله و زاری
مرا چو وقت شراب و نشاط[۲۲] نیست تو باری
نشاط کن چو توانی شراب خواه چو یاری
بخواه با[۲۳] خط بغداد جام دجله مساحت
ز دست آنکه به رویش غم و شراب گساری
ندیدمت که مرا خود نمی‌توانی دیدن[۲۴]
کجا توانی ازین‌سان که شد تنم ز نزاری[۲۵]
در آمنی[۲۶] و فراغت بقات خواهم چندان
که عشر آن به ملالت کشد گرش بشماری

۱۹ــ مج/ارنه. ۲۰ــ مج/گزاری.
۲۱ــ چب/این دو بیت را ندارد، از «مج» نقل شد.
۲۲ــ مج/رفت نشاط و شراب. ۲۳ــ مج/مخواه تا.
۲۴ــ مج/دید. ۲۵ــ در «مج» این بیت، بیت هفتم قصیده است.
۲۶ــ مج/ایمنی.

در ستایش سلطان سابق الدین

چب. مل ۲.

قدمت قـدوم الغـوادی[1] السواری
و ما نیل فـی مـزنه مـن قطار[2]
تضاهـی السمـوات رفعـة قـدر
و آراؤك[3] الزهر تجلی[4] الدراری[5]
ملك سابـق الدوله کـز تو عدو را
قرار اوفتاده است بـر بی‌قراری
زرشك دم خلـق بـی آهـوی تـو
چو نافه جگـر سوخت مشك تتاری
لـوان الـریـاض سخطت علیهـا
رایـت شقـایقـهـا کـالنهـار[6]
وان لاح وجـهـك والـلیـل داج
تظننت[7] دیـجـوره کـالـنهـار[6]
به جایی کـه گلزار لطف تو دم زد
ز خجلت کنـد پیش او لالـه‌زاری
شکر گـر ز لفظ تو شکر نچیند[8]
ازین‌غصه چون‌پسته[9] مغزش برآری
یقـال السیـوف و عـزمك مـاض
و تحبو[10] النجوم و ذکـرك ساری
اذا افتخـرالغمـر بـالعظم رمـا
فـخـرت بنفسك یـوم الفخـار[11]

۱ــ مل ۲/الفواد. ۲ــ مل ۲/قطاری. ۳ــ مل ۲/ارادك.
۴ــ مل ۲/یحلی. ۵ــ مل ۲/الزواری. ۶ــ مل ۲/النهاری.
۷ــ مل ۲/یطیب. ۸ــ مل ۲/بچیند. ۹ــ مل ۲/«پسته» ندارد.
۱۰ــ مل ۲/یحبو. ۱۱ــ مل ۲/الفخاری.

بر رای[۱۲] و فیض تو کس یاد نارد
ز خورشید شامی[۱۳] و ابر بحاری[۱۴]
ازین روی در قبض باشد حسودت
که روز وغا جمله دل[۱۵] چون اناری
لك السابح‌البحر طابت لدیه
موارد[۱۶] هون خوض‌الغمار
قد اصطلح الوحش بین الفیافی
بعد لك، فالحیس جار[۱۷] الوجار
به شمشیر چون خون بدخواه ریزی
تو پنداری از سبزه گلها بیاری
ز قیض آب دریا بریزد کف تو
اگر چند همسایه را حق گزاری[۱۸]
لقد مد فیض کفیك مدا
کفاك رعایة حق الجوار
و ما ان یلیق نباتك[۱۹] مالا
کذاك بقاءالقذی فی‌البحار
مگر دوست دارد عدو خنجرت را
که در کار او می‌کند جان‌سپاری
شود نرم چون گربه گر پنج روزی
سر شیر گردون به نیزه بخاری
اری نوب‌الدهرا صلدن زندی
و زندك فی کل ما رمت واری
یمینا کبز یساری دهری
فقل لیمینك ترجع یساری(؟)
بر نیك ار بایدت، بهتر آن است
که در دهر جز تخم نیکی نکاری

۱۲ــ چپ/«و» ندارد. ۱۳ــ مل ۲/ساقی.
۱۴ــ مل ۲/بهاری. ۱۵ــ چپ/روز و شب. ۱۶ــ مل ۲/مواردن.
۱۷ــ مل ۲/الجلس جاد. ۱۸ــ مل ۲/بیت‌های بعدی این قصیده را ندارد.
۱۹ــ چنین است در «چپ»، شاید/بنانك.

شود خوشه‌چین پیش او نسر طایر
اگــر بنده قمــریت را نیك داری
قضیت حــقــوق‌الصیــام بقــلــب
منیب و عــرض من العار عــاری
و زارك عــیــد یــجــدد حــقــا
عــلینــا لــه فــاقضــه بــالعقــار
عجب دارم از غــایت بخشش تــو
که در کیسه کــوه چیــزی گــذاری
چو خون سیاوش می از جام‌جم کش
که خون سیاوش بران داد یــاری
بقیت مــدی‌الــدهر خلف‌المعالــی
و رب‌النــدی والنهــی والــوقار
و اعــطــاك ربــك مــا تشتهیــه
مــن‌الملــك والــعــز والاقتــدار
تــرا چــار وصف از نه افلاك بادا
که شایسته و درخور هــر چهاری
چوجان پایداری چوتن خوش‌نهادی
چو مــل دستگیری چو گل کامگاری

در رثای مملوك خود

چب. مج. مل ۲.

اشك طـوفان سیل کـو، تا داد گریـه دادمی
رفتمی و گـریـه را، بنیـاد نـو بنهادمی
چشم تنها نه، که تن با گونهٔ[1] خـون کردمی
پس چو پرویزن، زهر عضوی، رگی بگشادمی[2]
هـم ز آه آتشین، از سینه چـون[3] بـرزینمی
هـم ز اشك دیـده، رشك دجلـهٔ بغدادمی
بـر فلك چـون صبح، آه آتشین افشاندمی
وز دو دیده چون شفق، در موج خون افتادمی[4]
ابـر طوفان‌بار را، در گریـه‌ها، شاگـردمی
بلکـه طـوفـان زمـان[5] نـوح را استادمی
سخت غمگینم که برجای است چشم من هنوز[6]
گر به‌جای خون بصر باریدی، از وی شادمی
گفته‌ام شیریـن و فـرهادم به عهـد دوستی
بس‌که خجلت خوردمی گر دوست را بریادمی
رانمی از دیده جوی خون، نه جوی شیر، اگر
در وفـا شیرینمی[7]، در دوستی، فـرهادمی
تا به پانصد سال هم نگزارمی حـق ایاس[8]
همچوشمع[9] ار[10] گریه‌ها را تا به‌جان استادمی[11]

۱ــ مل ۲/پالوده. ۲ــ چب/بگشودمی.
۳ــ مج/هم ز آه سینه‌سوز آتش، مل۲/هم ز آه سینه‌سوز آتشین.
۴ــ مل ۲/این بیت را ندارد. ۵ــ مل ۲/زمانه. ۶ــ مل ۲/کنون.
۷ــ مل ۲/در روانی شیرمی. ۸ــ چب/نگزارمی در زندگانی روز و شب، مج/نگزارمی همچون اناس، مل ۲/ایاز، با توجه به موارد دیگر در «مل ۲» صورت متن، انتخاب شد. ۹ــ مل ۲/ابر. ۱۰ــ مج و مل ۲/از.
۱۱ــ مل ۲/این بیت را ندارد.

پیرم[۱۲] از غم چون شکوفه، کاش خاك اویمی
تا همیشه ز اشك خود، سرسبز چون شمشادمی
ای پسر، ای در فراق تو پدر گریان، که کاش
ابروش[۱۳] با گریه و ناله ز مادر زادمی[۱۴]
جانستان را نامد از رخسار چون ماه تو شرم
ور من آنجا بودمی، برروی تو جان دادمی
بندهٔ من بودی و گر زنده‌ماندی[۱۵] یك دو روز
پیش‌رویت میرمی[۱۶] وز هرچه‌هست آزادمی[۱۷]
دانهٔ دل همچو تخم افشاندمی[۱۸] برخاك تو
گرنه خرمن داده از دست جهان بر بادمی
بی قرار و کوفته کی[۱۹] بودمی، گرنی[۲۰] ز غم
دل‌طپان‌چون‌زیبق و[۲۱] جان‌سخت چون پولادمی
رنج دوری تو چون گنجم فرو بردی به خاك
گرنه خرمن داده از دست جهان بربادمی
داد خویش ازمرگ‌مردم خوار تو بستاندمی[۲۲]
گرنه مانند شهیدان کشتهٔ بیدادمی
چون فلك بنیاد عمرتو برافکنده است، کاش[۲۳]
من به سر بر خاك و رو بر خاك چون بنیادمی
تا بدانجا رفت فریادم که منزلگاه توست
من بدینجا مانده بی‌تو،[۲۴] کاشکی فریادمی
چون‌فروشد روزتو، گردونت‌شب‌خوش‌بادگفت
کاشکی من بر پی تو نیز[۲۵] شب خوش بادمی
از برای تحفه گر ممکن بدی والله[۲۶] که جان
بر طبق بنهادمی پیش تو بفرستادمی

۱۲ـ چب/میرم. ۱۳ـ چب/او سرش.
۱۴ـ مج/این بیت را ندارد. ۱۵ـ چب/مانی. ۱۶ـ چب/من زمی.
۱۷ـ مج/این بیت را ندارد. ۱۸ـ مل۲/افشانمی. ۱۹ـ چب/دل.
۲۰ـ مج و مل ۲/گرنه. ۲۱ـ مل ۲/«و» ندارد. ۲۲ـ چب/بستانمی.
۲۳ـ مج/برافکند و بکاست. ۲۴ـ مل ۲/من بدین جای تو ماندم.
۲۵ـ مل ۲/هر. ۲۶ـ مل ۲/بالله.

مل ۲.

[1]ای به‌هرجا ز گل روضهٔ خلقت ارمـــی
هرطرف گشته زعدل تو چو[2] کعبه حرمی
تیغ خورشید ببرد[3] گلـــوی مطلـــع صبح
برخـــلاف تو اگـــر هیـــچ زند صبح‌دمی
زان هزیمت که تو در صف مخالف فکنی
هرکجا روی نهی پشت بود هـــر شکمی
عالمی غرقهٔ انعام تو زان است که هست
هفت دریا زده انگشت تـــو مانند نمی
تا نیامـــد به‌میان همچو کمر خدمت تو
پشت گردون کمـــرآسا نپذیـــرفت خمی
به کرم هرچه کف راد تو جمع آورده‌ست
همه دادی و همیشه ز تو بر زر ستمی
صیت بدخواه تو چون طبل بود زیر گلیم
نامت آنجا که برافروخت ز شهرت علمی
نیك محرومم و آگه چو منی از چو تویی
ـــد نباشد طلب ـــد ـــد وانکه ز خمی[4]
من زمدح تو رقمها زده بـــر صفحهٔ[5] دل
تو کشیده چو خطا بر من ازین‌سان رقمی
بر پیم کرده غم و، هندوی تو مـــن، آری
شادیی نیست که اندر پی او نیست غمی
بر شبم چـــون دهـــن نای زده‌ستی آهی
هر دمم همچو رگ چنگ ز زخم المی

۱ــ این قصیده، فقط در «مل ۲» آمده است. ۲ــ مل ۲/چه.
۳ــ مل۲/ نبرد. ۴ــ این مصراع در «مل۲» چنین است(؟).
۵ــ مل ۲/بعد از این کلمه نوشته است «تخته».

شد گریبان بـزه گـردن من هین عطفی
بیخ بـرکندهٔ فاقـه[6] شده‌ام هین کرمی
پـای من بـر صفت شمـع مقید بـادا
گر بجـز راه رضای تو گـذارم قدمی

۶ـ مل ۲/برکنده و فاقه.

مل ۲.

[1]ای جان من ایاسك من گر توانمی
جان را چو[2] اشك برسر خاكت فشانمی
تابوت تو ز چهره به‌زر سرد[3] گیرمی
وز خون دیده لعل بدو در نشانمی[4]
با رنگ زرد چون زر تابوت تو نیم
ای كاشكی حنوط ترا زعفرانمی
دریا چو ریگ شد ز[5] تف آهم ارنه[6] من
سیلی ز اشك برسر خاكت برانمی
چون آب تا بود كه شود زنده خاك تو
خواهد دلم كه در رگ خاكت روانمی
از بهر آنكه نالهٔ سگ زارتر بود
خواهم كه وقت ناله ز نوع سگانمی
گر كردمی چو سگ به‌سحرگه فغان زدل[7]
گرنه چوسگ به‌محنت تو سخت جانمی
ای چون‌هوا لطیف، شده پی‌سپر چو[2] خاك
من خاك خاك تو شومی گر توانمی
سوی تو همچو باد سبك بر پریدمی
گر نه ز بار رنج چو[8] كوه گرانمی
از غبن آنكه خرد[9] شكست استخوان تو
خواهم كه در دهان سگان استخوانمی
ای گوشت پاره در دهن خاك مانده
من كاش وقت ناله همه تن دهانمی

۱ـ این قصیده، فقط در «مل ۲» آمده است. ۲ـ مل ۲/چه.
۳ـ مل ۲/چنین است (؟). ۴ـ مل ۲/فشانمی.
۵ـ مل ۲/«ز» ندارد. قیاساً افزوده شد. ۶ـ مل ۲/ازنه. ۷ـ مل ۲/زدن.
۸ـ مل ۲/چه. ۹ـ مل ۲/خورد.

چون غنچه، طفل مردی، ار[۱۰] قدرتم بدی
چون گل، دهان خاک ز هم بردرانمی
گر دانمی یقین که ببینم در آن جهان
ناسودمی و در طلب آن جهانمی
هرگه که بشنوم که به جایی کسی بمرد
از آرزوی روی تو خواهم که آنمی
هرکس که دوست داشتمش رفت، کاشکی
با من چه دشمنی است فلك را بدانمی[۱۱]

۱۰ــ مل ۲/در، تصحیح قیاسی است. ۱۱ــ مل ۲/ندانمی.

۹۵

مل ۲.

[1]ای صبح صفت، روی تو در غالیه سایی
چون ظلمت شب موی تو از غالیه زایی
بر شکر و گلزار بگرید، گل و بستان
چو غنچهٔ لب را، به شکر خنده گشایی
چون ابر شدم در هوس باغ جمالت
شوریده و گرینده و در وا و هوایی
از زلف و رخ چون شب و روز تو[2] قوی کرد
معمار بقا، قاعدهٔ ملک فزایی
چون نافه اگر با خط مشکین تو دم زد
ایام بدرد دهن مشک ختایی
و ای نامیه بر روی خط غالیه‌فامت
با سبزه همی گفت که سبز خوش مایی
بر حسن مکن تکیه که ایام بقایش
چون عمر ایاس است ز کوتاه بقایی
ای غنچه نادیده خزان، ریخته در خاك
پیراهن گل کرده به سوی تو قبایی
ای چون گل خودروی، اگر گل به بهاران
سر برزند از خاك، تو در خاك چرایی؟
پر کرد کنار چمن از سرو و سمن ابر
ای سرو سمن روی من، آخر تو کجایی؟
چون ابر بهاری بروم زار بگریم
بر خاك تو چندانکه تو از خاك برآیی
تا خاك شد اندام تو، من خاك زمین را
تاج سر خود ساختم از دست جدایی

۱ــ این قصیده، فقط در «مل ۲» آمده است. ۲ــ مل ۲/«تو» ندارد.

بی بند سر زلف گره در گره تو
خواهم که نیابد دلم از بند رهایی
بی‌بند و قبای و کمر حلقه نهادت
پشتم چو[3] قبا و کمرم[4] کرد دوتایی
آن روی که از خاك برآری تو، دریغش
خاك تو شوم تا به منش باز نمایی (؟)
نی نی‌که جهان‌بی‌تو سراسر غم‌وغصه‌است
آن به بود ای جان که دگر باره برایی
در بزمگه خلد به‌شادی بنشینی
باده بخوری، رقص‌کنی، غنه سرایی
چون خوش شوی، از خواجهٔ بیچاره کنی یاد
در پیش سراپرده و درگاه خدایی

۳ــ مل ۲/چه. ۴ــ مل ۲/کمرت.

چب. مج.

ای پایگه رفعت تو رفته به جایی
کانجا نرسد دستگه وهم چو مایی
گردون به بر[1] قدر تو که؟ بیهده گردی
جوزا به بر نطق تو چه؟ یافه[2] درایی
در هیچ دلی نیست ترا جز که ودادی
در هیچ لبی نیست ترا جز که ثنایی
اخلاق تو در خشم، چو در آتش نوری
افعال تو در لطف، چو در آب صفایی
در عالم اسلام که چون عالم علوی است
خورشید شریعت ندهد چون تو ضیایی
گر آب دهد لطف تو گلزار فلك را
روید ز لب چشمهٔ خور مهر گیایی
جز از جهت جاه و جلال تو نباشد
هرجا که بود برشده دستی به دعایی
جز در حق جود تو و لطف تو نگفته است
هر کاو سخنی گفت به[3] اومید عطایی
عالم همه آوازهٔ مدح تو گرفته است
جز مدح تو می‌نشنوم از کوه صدایی
تا مایهٔ جود تو بگسترد کف تو
نشنید کس از مایده‌یی بانگ صلایی[4]
گر دولت و عهد تو نبودی، ز زمانه
هرگز نبدی کس را اومید[5] وفایی
بی[6] سایهٔ اقبال تو ای رای تو خورشید
نوری ندهد سایهٔ شهپر همایی

۱ــ مج/ببرد. ۲ــ مج/هرزه. ۳ــ مج/در.
۴ــ چب/این‌بیت را ندارد، از «مج»نقل شد. ۵ــ مج/امید. ۶ــ مج/با.

چون کلك به‌کف گیری، اصحاب تناسخ
در حال ببینند کلیمی و عصایی
اینجا در تو یافته آنگاه[7] به خیره
از دربدری می‌دوم از جای به جایی
آنرا که ز هر نوع بود بنده بسیار
او را نگزیرد[8] ز چو من مدح‌سرایی
آخر چه زیان آید در ملکت سنجر
گر باشدش از جملهٔ خدام گدایی
زین چادر کحلی فلك وای که از وی
گر پیرهنی بود مرا شد چو قبایی
برجان و دل بی دل و جانم رود از چرخ
هردم زنو آکفتی[9] هر لحظه بلایی
یك ره کن اشارت به‌سوی چرخ ازیراك
دارم ز تو اومید[10] نجاتی و شفایی
من سوسن و[11] بلبل شده در باغ مدیحت
وانگاه مرا از تو نه برگی نه نوایی
شاخ املم از تو همی جوید نشوی
ای آنکه ز تو باغ کرم یافت نمایی
تا هست بقایی و فنایی منشیناد
بر روی بقای چو[12] تویی گرد فنایی

۷ـ مج/ازکاه. ۸ـ مج/نگذیرد.
۹ـ مج/هر لحظه زنو رنجی. ۱۰ـ مج/به تو امید.
۱۱ـ مج/«و» ندارد. ۱۲ـ مج/چه.

۹۷

در توحید و تحقیق و ریاضت

چپ.

هنوز آب صفت پای بستهٔ لایی
گمان مبر که محل صفای الایی
به‌قرب منزل الا کجا رسی؟ که هنوز
به صد هزار منازل ازین سوی لایی
کمینه پردهٔ این در تویی، نگر به‌چه‌سان
چو پرده از خرق بود خود برون آیی
اگر هوای تن خود کنی عجب نبود
که از گرانی خود جز به‌خاك نگرایی
بدین صفت که سوی خاك می‌روی چون شمع
فرو شوی چو تو با خویش برنمی‌آیی
ز جیب چرخ برآور سر، ارنه چون دامن
ز پشت پا که زنند این و آنت فرسایی
ز آب این پل اگر دامنت نخواهی تر
سزد که دامن خود اندرو نیالایی
برآب تکیه مکن، ورنه بیهده چو حباب
بر آب نقش نگاری و باد پیمایی
دهان گشاده چو گازی ز حرص در پی زر
چو زر نباشدت، آهن ز غصه می‌خایی
چو غنچه برسر زر جان دهی و دم نزنی
چو نرگس از پی زر گفته ترك بینایی
چو خط دوست، تو از جان خویش بی‌خبری
بر آفتاب گذاری قدم ز والایی؟
چو شمع تارك جان تو بگسلد از تن
بجز که آتش سوزنده را نمی‌شایی

چو صبح شیب تو صادق شود نپایی دیر
اگرچه برصفت شمع جمله تن پایی
ز صبح پیری، چون روز، روشنم گشته است
که نیست جز شب تاریك روز برنایی
سپیده کرد طلوع از شب محاسن تو
تو همچو صبح به پیرانه سر ز رسوایی
فرشته گردی اگر روی درکشی از خلق
ز تن بری شوی از بندگی بیاسایی
چو شمع اگر ز زرت تاج و تخت می‌باید
به شب قیام نمایی به روز ننمایی
اگر ترقی خواهی برو چو تیغ خطیب
ز خلق گوشهٔ عزلت گزین و تنهایی
ازانکه چون تره زارت کرم طبیعی نیست
چو غنچه جز به هوای بند کیسه نگشایی
سزای محنتی و بابت غمی زیرا
که سخت‌رویی و خون‌خوار چون شکنبایی[1]
ازان چو شیشه، دمی می‌خوری که یافته‌ای
نما و نشو ز دم‌های چرخ مینایی
دم جهان خوری و باد در سری زین‌رو
میان تهی و سیه‌رو و زار چون نایی
مباش خاك خسان آب روی خویش مریز
کز آفتاب رخت را به‌گل نیندایی
هوا، چو آتش سر تیز زیرپای درآر
گرت خوش است که پهلو برآسمان سایی
چو آسیا و چو پرگار گرد خویش مگرد
که نبود این به ره دین ز پای برجایی
ازان به سرزنش مردمان گرفتاری
که از زبان پر از طعن خنجر آسایی

۱ـ چپ/شکیبایی، متن، تصحیح قیاسی است.

قضـــات پـی‌سپر و سنگسار خـواهد کـرد
اگـرچـه کـوه شوی از سـر تـوانایـی
ز بهر زر که چو صفر است میل تو به یسار
گـران و تیره دل از بهـر آن چـو سودایـی
دراوفتاده بـه سودا همه چـو خـون دلـی
ز سیـم بلغمـی و زرهـــای صفـرایـی
حـلال‌زاده نخـوانـم تـرا، چـرا؟ زیـراك
چـو ابن زانیه، منسوب چـنـد آبـایـی
دو روز روز مـواثیـق همـچـو ایـهـامـی
سر اندرون به گـه مکـر، چـون معمایـی
ز بس گـرانـی پنـدارمت مـگـر وامـی
ز بـی‌حیایـی گـویـم مـگـر تقـاضایـی
اگـر چه وقت کشاکش چـو تیـغ منعقدی
گـزاف کـار به‌هـرکار چـون محابـایـی
چـه آینـه است روانت کـه شب بـه‌آه سحر
ز دود عنصر و زنـگـار چـرخ نـزدایـی
چو یوسف، از چه و زندان تن، بـرآور سر
عـزیز مصـر تویـی، مزبلـه چه می‌پایـی
به ملك مصر، چگونـه رسی نـدیـده هنوز
بـلای یـوسفـی و محـنـت زلیـخـایـی
به خیط دهـر سپید و سیاه، چـون بنجشك
شده مقیـد و، چـون طفل در تمـاشایـی
بـه بـوستان الـهـی کـجـا رسـی فـردا
کـه پـای‌بستهٔ امـروز و دی و فـردایـی
ز مبدأ و ز معادت خبـر نـه گـر پـرسند
کجـا همـی روی و از کجـا همـی آیـی؟
ازین شد آمـد هـرزه، چـه حـاصلت باشد
چـو دور مانـده ز علـم معـاد و مبـدایـی
تـو سر جـریـدهٔ خلـق و فـذلـك امـری
ولی چه سود که کـژ راست همچو طغرایـی

به رتبت از همه انواع محدثات چو چرخ
اگرچه زیرنمایی و لیك بالایی
چه سود اگر چو پیازت لباس تو بر توست
که از لباس خرد سیروش معرایی
چه‌دانی آنکه کفن گرددت چنین که لباس
چو کرم پیله به خون جگر بیالایی
ز بهر حسن خوری نز برای حفظ حیات
حیات جوی پی شوربا و سکبایی
غذا خوری تو که تا رنگ رو نگه داری
دلت نگیرد ازین کهنه پوست پیرایی؟
ز مغز علم غذایی دگر بدست آور
که فارغت کند از فضله‌های امعایی
بحق حق که ز کم‌عقلی تو باشد اگر
ز عقل کم کنی و در شکنبه افزایی

غزلها

۱

چب. مج. خش. مل.

هین در فکن بـه جام، شراب مغانـه را
پر نور کن ز قبلهٔ زردشت، خانـه را

سرد است، گرم کن ز تف آتش[1] شراب
این هفت سرد سیر خـراب زمانـه را

بی‌نور کن ز پرتو می، همچو شمع روز
ایـن زیت[2] رنگ مشعلهٔ پـرزبانه را[3]

وز طـاق برفروخته شنگرف رنگ‌ساز
زنگـار سالخـورده ایـن آسمانـه را

هرچند ضد یکدگـرند ایـن چهار طبع
یك باده[4] آشتی دهد ایـن چارگانه را[5]

از پـردهٔ عـراق دل مـن مـلـول شد
یك ره بزن به پـردهٔ دیگـر چغانه را

خواهی که دل چو لاله زانـده تهی‌کنی
پرکن ز می چو غنچه لبالب چمانه[6] را[7]

۱ـ مج و خش/آتش و. ۲ـ مل/زیب. خش/ربت.
۳ـ خش/این بیت را ندارد. ۴ـ چب/یکبار.
۵ـ خش/دو بیت بعد را ندارد. ۶ـ چب/خمانه.
۷ـ مل/از این غزل، فقط بیتهای ۱، ۳، ۵، ۷ را دارد.

یك ره به یك دو باده سبكسار شو ازانك
بار گران ضعیف كند زور[8] شانه را[9]
در پا فكنده دان ز گرانی تو سنگ را[9]
برسر نهاده از سبكی بین تو شانه را[10]

۲

چب. مج.

تازگیّ گل رعنات خوش است
مستی نرگس شهلات خوش است
یك به یك جای ترا دارم دوست
برخی[11] تو كه سراپات خوش است
در بر[12] زلف چلیپاوش تو
روی چون عید مسیحات خوش است
در سرشكم[13] كه به دریا ماند
عكس آن[14] عنبر سارات خوش است
گرچه چون ماه شدی هرجایی
چكنم با تو كه[15] هرجات خوش است
دل ما با غم هجران تو ساخت
تا بدانست كه بی‌مات خوش است
خوشت آید كه ز غم می‌میرم
من‌خوشم در[16] غم‌خود، تات[17] خوش است
كم مكن جور و جفاها با[18] من
كه مرا جور و جفاهات خوش است

۸ـ خش/بار. ۹ـ این دو مصراع از «مج» است.
۱۰ـ خش/ این بیت را ندارد. ۱۱ـ مج/برخ. ۱۲ـ مج/در رخ.
۱۳ـ مج/در اشكم. ۱۴ـ چب/این. ۱۵ـ مج/چو.
۱۶ـ چب/كر. ۱۷ـ چب/رات. ۱۸ـ مج/بر.

۳

چب.

رختِ‌چوگل‌زهمه‌رو به‌بو و رنگ‌خوش‌است
شکر درآن دهن تنگ تو به‌تنگ خوش‌است
ز غنچـهٔ دهنت هـر دمـم گـلـی شکفد
فراخ روزی من زان دهان تنگ خوش‌است
میان سنگ اگر سیم دیدی آن‌خوش نیست
میان سیم بر تو دل چـو سنگ خوش‌است
چو ازخم تو بود باده، درد وصاف‌یکی‌است
چو از پی‌تو بودکار صلح‌وجنگ خوش‌است
بیـار بـاده کـه زیـر سپهـر آینه‌گـون
در آبگینهٔ صافی مـی چوزنگ خوش‌است
به وقت صبح که مـردم ز خواب برخیزند
نشید قمری و آوازنای وچنگ خوش‌است
کنار بیشه و فصل بهار و سبزه‌و جوی
می درامل‌وگلهای رنگ‌رنگ خوش‌است

۴

مج. خش.

می اندر ده که دل چون غنچه تنگ است
میی[19] کز وی رخ مـن لاله‌رنگ است
ز شیشـه در دل سخـت منش ریـز
که می لعل است و جای لعل سنگ است[20]
بـه تلـخـی زنـدگـانـی مـن آمـد
که شیرین است اگرچه چون شرنگ‌است

۱۹ـ خش/می.   ۲۰ـ خش/دوبیت بعد را ندارد.

مدارش بیش ازین بـر دست چون گـل
که چون گل زندگانی[۲۱] بی‌درنگ است
ازو رگهـای چـوبیـن قـالـب مـن
نشاط‌آمیز چـون رگهـای چنگ است
مـجـال ایـــن کمـیت از دل بســازم
اگـرچـه عـرصهٔ دل تنگ تنگ است
از آن پهلـو کنند از تـو تهـی جـام
که‌خونش خوردی اینجا جای‌جنگ است[۲۲]
بـه پاسخهای چـون زهـر تو مـانـد
کـه در تلـخـی او شکـر بتنگ است
نماند گـوهـر مـردم بـه مـردم
عجب آیینه گوهر همچو زنگ‌است[۲۳]

۵

مج.

[۲۴]سیم‌بـر یـار مـرا دل سنگ است
بـا شکـر پستهٔ او هـم تنگ است
شیـوهٔ غـنـچـهٔ او افسـون است
پیشـهٔ نـرگس او نیـرنـگ است
چـه کنم گـــر نشـوم فتـنـهٔ او
زانکه بس‌چست و ظریف و شنگ‌است
چـه جمـال است کـه از پـرتـو او
مـردم دیـدهٔ مـن گـل‌رنگ است
سخت‌جـانـی کـه منـم در غـم او
جـان مـن بـا دل او همسنگ است

۲۱ـ مج/ربرکانی(؟)، تصحیح قیاسی است. ۲۲ـ خش/این‌بیت را ندارد.
۲۳ـ چب/این غزل را ندارد. از «مج و خش» نقل شد.
۲۴ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.

آرزو آیـــدم از دل بـــوســـه
که دل مـن چـو دهانش تنگ است
مــرد میــدانش نیم مـی‌دانم
که‌اسب‌او تندو خر من‌لنگ‌است

۶

چب. مج. مل.

در پیش من ز بهر[۲۵] طرب کوزهٔ مل است
و این هردو دست کردهٔ اهل در آمل است
گاهی حدیث من ز غــزلهای قمــری است
گاهـی سماع مــن ز نواهــای بلبل است
گاهی ز بوی باده درین دست عنبر[۲۶] است
گاهی[۲۷] ز زلف‌دوست‌درآن‌دست‌سنبل[۲۸] است
بــاده چنــانکــه از دم مشکین نسیـم او
جانــرا دماغ پــر ز بخــور قــرنفل است
یــار آن چنانکه از دو رخ لالــه‌رنگ او
دل[۲۹] را کنار و آستی و جیب پر گــل است
زلف مسلسلش همه کفر است و، زین سبب
اثبــات کــردگار بــه نفــی تسلسل است
شکــل صنوبریش نکــرده است میل مــن
وانگــاه سرو قامت او پــرتمایل است[۳۰]
آخر نهــاد بــر خــط او سر چــو بندگان
زلفش اگرچــه قاعــدهٔ او تطــاول است

۲۵ــ مج/بهره.
۲۶ــ مل/سنبل.
۲۷ــ مج/گاهم.
۲۸ــ مل/عنبر، ضمناً دو مصراع را مقدم و مؤخر آورده است.
۲۹ــ مل/ما.
۳۰ــ مج/سمایلست.

از اعتدال قامت او در تعجبم
تا خود چگونه وقت وفا پرتملل است

گلگون میی[۳۱] بیار که در جنب رتبتش[۳۲]
قدر[۳۳] لباس تقوی و دین کمتر از جل است

برخی روی می که ز فیض جمال اوست
اندر زمانه هرچه طرب را تجمل است

از می مدار باك و ز تقوی کمر مبند[۳۴]
مردان راه را بجز اینها توسل[۳۵] است

بردین نکوست تکیه، ولی بهتر اوفتاد
آن بنده را که بر کرم حق توکل است

مقصود ما یکی است ولی راه مختلف
راه یکی عبادت و راه یکی مل است

منگر به غیر خویش به چشم حقارتش
زیرا میان مردم و مردم تماثل است

هرکس به‌حد[۳۶] خویش بزرگ است بهرآنك
هر جزو کاعتبار کنی ذات او کل است

معنی طلب، به قول مشو غره زانکه دیگ
زان شد سیاه‌روی که در بند غلغل است

بهر ثبات کار سبك بار شو که کوه
اغلب ز بهر بار گران در تزلزل است

دل در جهان مبند که نیکیش جمله بد
کارش بکلی[۳۷] ابتر و عزش همه ذل است

بر آب تکیه کرد چو پل، پیش اهل حق[۳۸]
عمری[۳۹] کش اعتماد برین آبگون پل است[۴۰]

۳۱ــ چب/می. ۳۲ــ چب/که جنب برهنش، متن از «مج» است.
۳۳ــ چب/درز. ۳۴ــ چب/کرانه جوی.
۳۵ــ چب/توصل. ۳۶ــ مل/قدر.
۳۷ــ مج/ بکل. ۳۸ــ مج و مل/عقل. ۳۹ــ مل/قمری.
۴۰ــ مل/از این غزل فقط بیتهای ۱، ۳، ۵، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶ و ۲۰ را دارد.

۷

چپ. مج.

می دراملی ای جان بده کـه کار این است
عـلاج درد سر و داروی خمار این است
بساز روز و شب از نورجام وگیسوی‌چنگ
بدین‌دو، عمر[۴۱] بسر بر که‌روزگاراین است
چو بر شراب و سماع[۴۲] از ازل قرار افتاد
قرار گیر بدین هردو چون قرار این است
دل شکسته چـو از بـاده جبر بایـد کـرد
ز باده چاره نداریم[۴۳] و[۴۴] اختیار این است
بنای کار جهان جمله چـون بـرآب افتاد
ز کار آب تغافل مکـن کـه کار این است
ز سنگ خـاره دگـر لعـل آبـدار مخـواه
بخواه باده کـه آن لعل آبـدار این است
به‌کار آب ز خـود بار رنـج بـردارید
برون‌برید غم ازدل‌که‌کار وبار این است

۸

مل ۲.

رنگ[۴۵] تـو هنـوز در چمنهاست
بـوی تـو هنـوز در سمنهـاست
از لـؤلـؤ آبـدار دنـدانـت[۴۶]
در بقعهٔ خـاک تـو عـدنهاست[۴۷]

۴۱ـ مج/۲ دوعم تو. ۴۲ـ مج/سماع و شراب. ۴۳ـ مج/ندانیم.
۴۴ـ مج/«و» ندارد. ۴۵ـ این غزل فقط در «مل ۲» آمده است.
۴۶ـ مل ۲/دید است. ۴۷ـ مل/عدمها.

وز مشك دو زلف پر ز چینت
در نافهٔ روضه‌ات ختنهاست
از سوك تو چون بنفشه کوژ است
در هر طرفی که نارونهاست
وز درد تو خون گریست چون گل
در هر چمنی که نسترنهاست
پیراهن پاره پارهٔ گل
در ماتم روی تو کفنهاست
هر مو که بریخته[۴۸] است زلفت
آن بر خاك تو یاسمنهاست
دیدار تو به قیامت افتاد
نیك است، ولی در آن سخنهاست

۹

چب. مج. خش.

جان ببری[۴۹] سهل بود آن توست
هرچه کنی، فرمان، فرمان توست
گلشکر ضعف دل بی‌دلان
پسته همچون شکرستان توست
دامن گردون که پر انوار[۵۰] گشت
از اثر ماه گریبان توست
در قدح آن زهرهٔ همچون حباب[۵۱]
از چه ز عکس لب و دندان توست
خاك تو شد چشمهٔ خورشید ازانك
آب وی از چاه زنخدان توست

۴۸ــ مل ۲/بریخت. ۴۹ــ مج/سوی.
۵۰ــ چب/از انوار. ۵۱ــ مج و خش/در قدح زهره شراب و حباب.

شاهد این[۵۲] گلشن مینا چو سرو
سر زدهٔ سرو خرامان توست
حال پریشان[۵۳] گره بر گره
از گره زلف پریشان توست

۱۰

چپ. مج. خش.

به باغ مردمی خاری نماندهست
کرم را روز بازاری نماندهست
جهان خالی شد از مؤمن[۵۴] بهیکبار
وز ایمان غیر[۵۵] گفتاری نماندهست
طبیعت شد بهیکباره جفاکار
فلک را با وفا کاری نماندهست[۵۶]
مرا گویی که در بستان رادی
کرم برگی نماند آری نماندهست
دلا با تنگنای سینه میساز
که الا سینه دلداری نماندهست
به غمخوردن مرا یاری همی[۵۷]ده
که بیرون از[۵۸] تو غمخواری نماندهست
بدین بیدادی اندك وفایان
تن اندرده که بسیاری نماندهست

۵۲ـ مج/آن. ۵۳ـ مج/پرستان.
۵۴ـ مج و خش/مردم. ۵۵ـ مج و خش/وزو بیرون.
۵۶ـ این بیت از «مج» است، چپ و خش/آن را ندارند.
۵۷ـ مج/هم، خش/مراهم یاری ده. ۵۸ـ مج/«از» ندارد.

۱۱

مج.

[۵۹]جانا حدیث روی تو، نیکو روایتی است
چونانکه قصهٔ لب تو خوش حکـایتی است
خطت کـه نسخ گـردد از او آیـهٔ جمـال
در شأن روی خوب تو، یارب چه آیتی است
هرگز غم تـرا نـدهـد دل بـه ملك مصر
زیرا که عالم غم تو، خوش ولایتـی است
گر برچنم ز سیب تـو، شفتالویـی مرنج
انصاف ده تو نیز، که شیرین جنایتی است
ما را شکـایتی ز فـراق تـو نیست، لیك
از وصل تو که دیر بپرسد شکایتی است
گرچه دراز شد غم تو، خوشدلم ازانك
آنرا که اولی است، هم آنرا نهایتی‌است

۱۲

مج.

[۶۰]برخی دو چشم شوخ شنگت / وان پستـهٔ شکـریـن تنگت
زان روی سفید سوسن آسات / وان سبلت سبز مـورد رنگت
وان سنبـل تـابـدار جعدت / وان نرگس پـرخمار شنگت
وان نـوش لب چـو انگبینت / وان تلـخ جواب چون شرنگت
وان جنگ خوش به‌صلح مانند / ای صلح جهان فـدای جنگت
ای من سگ آن دو چشم آهو / تـا چـنـد ز کینـهٔ پـلنگت
بی آبم از آن تن چـو سیمت / بر آتش ازان دل چـو سنگت

۵۹ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.
۶۰ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» است.

از لاشه صبرم اندر انداخت رهـواری عـذرهـای لنگت
بدنامـی خـود بتـرك گفتم
از بهـر صلاح نـام و ننگت

۱۳

مج.

[۶۱]دل ما برده‌ای، جـان هم ترا باد
فدای خـاك پایت، جـان مـا باد
به پیش خط تو، گردون بـه خدمت
میـان بسته بـه خـط استوا باد
ز بـهـر بـنـدگـی آفتـابـت
فلك چون محور استاده[۶۲] به‌پا باد
بـرای روشنـی دیـده عـقـل
غـبـار نعـل اسبت، تـوتیا باد
دو جزعت گرچه جانم بـرد، شاید
دو لعـل روح بخشت را، بقـا باد
به گـرد غنچـه‌های سـرخ رویت
خط سرسبز همچـون گندنـا باد
اگر قمـری نـدارد طـوق مهرت
چو بلبـل در زمستان بی‌نـوا باد
و گـر جـانش نباشد مـردهٔ تـو
ز تن همچون دل و صبرش جدا باد
شب آمد زلف، روز آمد رخ تو
نگهدار شب و روزت خدا باد

۶۱ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد. ۶۲ـ مج/ایستاده.

۱۴

چپ. مج. خش.

سمن‌بری که قدی همچو نارون دارد
رخی چو لاله و خطی چو یاسمن دارد
نسیم‌مشك، ز زلفش[۶۳] به‌هرکجاکه‌گذشت[۶۴]
هزار سوخته، چون نافهٔ ختن دارد
دلم ببرد، و گر خود[۶۵] هزار دل ببرد
کجا دل[۶۶] من مسکین ممتحن دارد[۶۷]
چرا غمم نخورد یا غم منش نبود؟
که گر هزار غم است[۶۸] از برای من دارد
ز چشم خیزد گویند عشق دل نی‌نی
گناه دل بود ار گوش این سخن دارد
هزار دل زغم بوسه پیش[۶۹] سوخته شد
که هیچ چشم ندیده‌ست کاو دهن دارد
چرا دوتا نشود قامت شکستهٔ من
چنین که میل بدان زلف پرشکن دارد[۷۰]
زهی بنفشه خطی کافتاب پیش رخت
کجا دل سمن و برگ نسترن دارد
چگونه دم زنند اندر چه زنخدانت
چنین که زلف تو در حلق دل رسن دارد
کشید طوطی خط تو بال و پر برما
مگر هوای ملك تاج دین حسن دارد[۷۱]
سراج قمری در باب خویشتن داری
به‌جان تو که اگر مثل خویشتن دارد

۶۳ـ مج و خش/دو زلفش. ۶۴ـ مج وخش/رسد. ۶۵ـ مج/وچو خواهد.
۶۶ـ مج/با همان قلم متن، بالای کلمه «دل» کلمه «سر» را نیز نوشته است.
۶۷ـ خش/این بیت را ندارد. ۶۸ـ خش/غمت. ۶۹ـ مج/بیش.
۷۰ـ خش/ابیات بعد را ندارد. ۷۱ـ مج/این بیت را ندارد.

ز پیش حضرت تـو گر اجازتـی یابـد[۷۲]
ز حسب حالت خود، بنـده یك سخن دارد
خلاصهٔ سخنش اینکـه از نوایب دهـر
ضعیف حـال شد و وام کرد و زن دارد

۱۵

چب.

[۷۳]آن کیست که از دستت دل پاره نمی‌دارد
جان از تن و صبر از دل آواره نمی‌دارد
دل را ندهد هرگـز در دست تو سنگین‌دل
آن کاو به بلا جانی چـون خاره نمی دارد
تو یوسفی[۷۴] وکس نه‌کز چشم چو دلو از تو
از اشك بـه هـر راهـی سیاره نمی دارد
ای صبح رخ آنکس کز تو چو شفق هرشب
پیراهـن خـونین را صد پـاره نمی‌دارد
ایـن اشك جگرگوشه کاو قـرهٔ عین آمـد
جـز منظـرهٔ چشمم گـهـواره نمی‌دارد
هرچند دلم خـون شد، صبر است دوای او
صبر است بلـی لـکـن بیچاره نمی‌دارد
غم‌خوردن‌دل‌سهل‌است، دشوارترین‌چیزی
آن است که در[۷۵] عالم غمخواره نمی‌دارد

۷۲ــ مج/خواهد.
۷۳ــ این غزل فقط در «چب» آمده است.
۷۴ــ چب/یوسف، متن تصحیح قیاسی است. ۷۵ــ چب/در این.

۱۶

خش

[۷۶]ماه‌رویی کاو به‌کفر زلف‌خود ایمان برد
درد دل را جان عاشق از لبش درمان برد
گر برآرد گرد یاقوتش زمرد روزگار
بشکند بازار لعل و رونق مرجان برد
راحت‌وصلش همی دشوار یابد جان‌ولیك
محنت هجران او دل هرزمان آسان برد

۱۷

مج.

[۷۷]چند پرسی شفقت کرد؟ نکرد
کشت ما را و دلش درد نکرد
باد در سر که شدم خاك درش
وین سخن در ره او گرد نکرد
خواب من برد، چو او چشم من است
بده انصاف که درخورد نکرد
تا نخواندم چو جهان صدرنگش
اشك من سرخ و رخم زرد نکرد
نشدم جفت غم و محنت و رنج
تا مرا از بر خود فرد نکرد
آن بناگوش چو کافور ببین
که دل گرم مرا سرد نکرد
گفت در وعده چو جانت بخورم
کنمت خوشدل و، چون خورد نکرد

۷۶ـ چب و مج/این غزل را ندارد، از «خش» نقل شد.
۷۷ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.

۱۸

چب. مج. خش.

چو لب تو غنچه نبود، چو رخت سمن نباشد
بـر زلف تـو چمن[۷۸] را، سر یاسمن نباشد
سخن از دهان تنگت چو شکـر شکسته زاید[۷۹]
چه بود خود آن دهانی کـه شکرشکن نباشد
چـو شنید زن جمالت بـه رضای شوی نبود
چو بدید مـرد رویت، به هوای زن نباشد
تو چه محنتی که شادی ز تو هیچ جـان نبیند
تو چه آفتی که بی‌غم ز تـو هیچ تن نباشد
دل و جان خویشتن کس ندهد به‌دست عشقت
مگر آن کسی که او را غم خویشتن نباشد[۸۰]
به مثل اگر به هـرجا بودت[۸۱] هـزار عاشق
به خدا که در میانشان یکـی چـو من نباشد
چـه سخن بود کـه رانی سخنی زدیده و دل
سخن از جهان و جان گو که در آن سخن نباشد
چه‌غم ار[۸۲] به‌تیر[۸۳] غمزه دل‌قمریت[۸۴] بدوزی
دل مـرغ کشته را خود غم با بـزن نباشد

۱۹

چب. مج. خش.

آوازهٔ حسن تـو ز گـلـزار[۸۵] بـرآمـد
از لالـهٔ دل سوختـه زنهـار برآمـد

۷۸ـ خش/سمن. ۷۹ـ خش/آید.
۸۰ـ چب و مج/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد. ۸۱ـ خش/از.
۸۲ـ خش/از. ۸۳ـ چب/بتر. ۸۴ـ چب/قمری. ۸۵ـ مج/ بگلذار.

از عکس دو زلف تو بنفشه ز چمن رست
وز پرتو روی تو گل از خار برآمد
باد سحری چین دو زلف تو چو بشکست[۸۶]
زو در همه‌جا نافهٔ تاتار برآمد[۸۷]
در آرزوی آن لب تو تا لب خشکم
این جان بجان آمده صدبار برآمد
کاری که برآمد ز سر زلف تو یکبار
کان[۸۸] سر زده صدبار نه از کار برآمد
گویی تو که بر شد به فلك آه دل من
کز آینهٔ[۸۹] رویش زنگار برآمد
باجان ودل وسیم و زر اندر[۹۰] غم عشقت
هرکس که فرو رفت ازین چار برآمد
چون با تو برآیم؟ که یکی تیر ز چشمت
با صد علم لشکر جرار برآمد

۲۰

جب.

چون آفتاب آن ماه از سنبله برآمد
از نور او به هرسو صد مشعله برآمد
زاهد که دید ناگه آن زلف چون چلیپا
پنجاهه کرد عادت[۹۱] از چله برآمد
غنچه ز رنگ لعلش بررست بسدین لب
سنبل ز عکس زلفش مشکین کله برآمد
در بزم کرد قمری یاد از می لب او
صد نعره‌های خونین از بلبله برآمد

۸۶ــ مج/توشکسته. ۸۷ــ خش/این بیت را ندارد. ۸۸ــ خش/کین.
۸۹ــ مج/کار آئینه. ۹۰ــ چب/آید. ۹۱ــ در «چب» یك‌کلمه ناخواناست.

با صد هزار محنت دل رازدار او شد
آری چنین نکو بد نیز آبله برآمد

۲۱

مج.

[۹۲]مجموع لب تو شکر آمد — فهرست خط تو عنبر آمد
چشمم ز فراق آفتابت — بی‌خواب چو چشم اختر آمد
نیك است چو پسته پرشکر عیش — زان پسته که تنگ شکر آمد
در آرزوی می لب تو — جان برلب جام ساغر آمد
ماند به میان نازکت، موی — حق بود ورا که برسر آمد
معجون لب تو بود کز وی — عشقم به مزاج دیگر آمد
در آتش آهم از سر سوز — مانند نسیم مجمر آمد
در بر خواهم کشید سروت — هرچند که سرو بی‌بر آمد
پیشت میرم که هست خطت
جان من و، آنگهی برآمد

۲۲

مج. خش.

[۹۳]موی تو قفل[۹۴] حلقهٔ زنجیر کرده‌اند
زلفت نقاب چهرهٔ شبگیر کرده‌اند

۹۲ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.
۹۳ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج و خش» نقل شد. ۹۴ـ خش/بند.

جـان ستمکش، آهـن پـرتـاب کرده‌اند
تا زلف تـابـدار تـو زنجیر کرده‌اند[۹۵]
شنگرف و نیـل ساخته‌ام مـن ز خـون دل
تا نقش روی و موی تو تصویر کـرده‌اند
در بنـد همچو زه ز پـی بـوسه مانده‌ام
تا قـامت بلند تـو چـون تیر کـرده‌اند
بینی ز هر جهت[۹۶] حشر آورده رنج و غـم
بر هر دلی که عشق ترا میر[۹۷] کرده‌اند[۹۸]
تا تاری از دو زلف پر از چینت، تبتی است
رویـت نگـارخـانـۀ کشمیر کـرده‌اند
ای بس کـه طـوطیان لب شکـرین تـو
برمن جهان مشبك خـود گیر کرده‌اند(؟)
تقـدیـر کـرده‌انـد بـلای دل جـهـان
آنان که حسن روی تو تقدیـر کـرده‌اند
قومـی کـه کبریـای خـدا را بحق نیند
چـون دیده‌اند روی تـو تکبیر کـرده‌اند
جـانـا بیـار بـاده کـه طفلان بـاغ را
انـدر دهـان ز ابـر صبا شیر کـرده‌اند
گرچه هنوز تازه و تر همچو کـودك است
قـد بنفشه همچـو قـد تیـر کرده‌اند[۹۹]
قمری ز[۱۰۰] چنگ زمزمه آهنگ بـاغ کرد
تـا نـای مـرغ پر نغم زیـر کـرده‌اند
خواهند تـا دهان گـل از زر بیاگنند
از شکل لالـه بـوتۀ اکسیر کرده‌اند[۱۰۱]

۹۵ـ خش/دو بیت بعد را ندارد. ۹۶ـ خش/طرف. ۹۷ـ خش/بیر.
۹۸ـ خش/دو بیت بعد را ندارد. ۹۹ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۰۰ـ مج/«ز» ندارد. ۱۰۱ـ خش/این بیت را ندارد.

۲۳

چب. مج. خش.

خوبان همه‌ساله سر پرناز ندارند
برسوخته، درهای جفا باز ندارند
هم چشم[۱۰۲] ندارند به یکبار به‌یك کوی[۱۰۳]
هم گوش[۱۰۴] بکلی سوی غماز ندارند
گه گه چو زرم نیز نوازند[۱۰۵] و همه روز
همچون زرم اندر دهن گاز ندارند
در پرده دریدن چه‌زنی چنگ[۱۰۶] در اینها
کاندر خور یك پرده تو ساز ندارند
گر از من دل‌سوخته دارند ترا باز[۱۰۷]
سوز و غزل و گریه ز من باز ندارند
حقا که بود ضایع و کم، حسن نگاران
گر همچو منی عاشق جانباز ندارند[۱۰۸]
قمری چه که مرغان چمن‌های بهشتی
جز گرد سر کوی تو پرواز ندارند

۲۴

چب. مج.

دل جو جو و[۱۰۹] رویم چوکه‌زان‌روی‌گندم‌گون‌کند
بروی زکاهی[۱۱۰]کمتراست ارهم برین‌افزون کند
شد مهر دلها حاصلش، در قلب چون مه منزلش
قصددل‌است[۱۱۱]اندر دلش، بیچاره‌دل‌خودچون کند

۱۰۲ـ خش/گوش. ۱۰۳ـ مج و خش/ببدگوی. ۱۰۴ـ خش/چشم.
۱۰۵ـ مج و خش/نزد تو آرند. ۱۰۶ـ مج و خش/دست.
۱۰۷ـ چب/دور. ۱۰۸ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۰۹ـ مج/«و» ندارد. ۱۱۰ـ مج/نکاهی. ۱۱۱ـ چب/دلت.

با رخ[۱۱۲] قد چالاك او، سنگین دل ناپاك او
از خون‌من به[۱۱۳] خاك‌او، ور خود دل‌من‌خون کند
تریاك اکبر در لبش، افسون تبها عقربش
افعی زلف چون شبش، اشکم به‌خون معجون کند
دی‌خود نبود ازماه‌کم، و اکنون زمه بیش است‌هم
برجان من جور و ستم گردی نکرد اکنون کند
آب رخ من ریخت او، تا خورد سنگش برسبو
تا بازیابم آب‌رو، چشم مرا جیحون کند
هر دم رسد زان ماه من، تا خرمن مه آه من
کافزون غم جانکاه من، زان روی گندم‌گون کند
هرچند غم‌خوارم از او، غم شادی انگارم از او
هرگز نیازارم از او کانچ اوکند[۱۱۴] موزون کند

۲۵

چب. مج. خش.

هین دردهیده باده که آنها که آگهند
حلقه بگوش این نمط[۱۱۵] و خاك این رهند
ضدند[۱۱۶] جان و تن، قدح باده[۱۱۷] دردهید
تا یکدم از مصاحبت خویش وارهند
رنگی ز رنگ باده ندیدند خوبتر
آنها که[۱۱۸] رنگ یافتهٔ صبغة اللهند
جز سوی جام دست‌درازی نمی‌کنند
آنها که[۱۱۹] از متاع جهان دست کوتهند

۱۱۲ـ مج/ برخی.   ۱۱۳ـ مج/ نه.   ۱۱۴ـ مج/ هرچ‌آن کند.
۱۱۵ـ آك/ روش.   ۱۱۶ـ خش و آ ك/ خندند.   ۱۱۷ـ مج/ قدحی باد.
۱۱۸ـ مج و خش/ آنان که.   ۱۱۹ـ آك/ آنان‌که.

نقش جهان امر درین جام[۱۲۰] دیده‌اند
خلقی[۱۲۱] که از حقایق اسرار آگهند
گرد فنای نفس[۱۲۲]، بدین آب شسته‌اند
هرچند کز نجاست دنیا منزهند
روشن‌دل‌اند و پاك و پگه[۱۲۳] خیزهمچوصبح
کآماده از برای شراب سحرگهند
قومی ز چشمهٔ قدح آبی نمی‌خورند
تا لاجرم به‌خویش فرو رفته چون چهند[۱۲۴]
رو شیرگیر شو، ز شرابی، چو چشم شیر
کاینها ز حیله‌های مزور چو روبهند
جامی بخواه غیرت[۱۲۵] جام جهان‌نمای
زان‌ساقیی[۱۲۶] که‌پیشش‌حوران کله‌نهند[۱۲۷]
حالی ز حور[۱۲۸] و باده[۱۲۹] نشین در بهشت نقد
زیرا که در بهشت همین[۱۳۰] وعده می‌دهند

۲۶

چب. مج.

دل خبرت هست کجا می‌رود؟ باز سوی کوی بلا می‌رود
زهرهٔ آن نیست که گویم یکی کاین[۱۳۱] دل‌خودرای‌کجامی‌رود؟
شه ره آمن[۱۳۲] زچه می نسپرد راه خطرناك چرا می‌رود؟
پشت‌دوتاکرد و شکست‌و هنوز در شکن زلف دوتا می‌رود!

۱۲۰ـ مج/راه. ۱۲۱ـ مج/آنها.
۱۲۲ـ خش/ز نفس. ۱۲۳ـ خش/پاك بكه.
۱۲۴ـ خش/این بیت را ندارد. ۱۲۵ـ مج/عترت. ۱۲۶ـ مج/ساقی.
۱۲۷ـ چب/این بیت را ندارد از «مج و خش» نقل شد. ۱۲۸ـ مج/حون.
۱۲۹ـ آك/حالی بنوش باده. ۱۳۰ـ چب/بمی. ۱۳۱ـ مج/کان.
۱۳۲ـ مج/ایمن.

درغم‌خورشید رخی[۱۳۳] ذره شد زان همه در راه هوا می‌رود
با جگر گرم به مشك خطش مــی‌رود و راه خطـا می‌رود
می‌رود[۱۳۴] اندر حرم باغ او تازه و تــر همچو صبا می‌رود
ایمه چه پرسی ز دل و کار دل وانچه[۱۳۵] ازو برسر ما می‌رود
بر رخ ما خون روان بین از او
گرخبرت نی که‌چها[۱۳۶] می‌رود

۲۷

مج.

[۱۳۷]چو دو چشم پرخمارت ز دلم کباب خواهد
غم عشقت از دو چشمم قــدح شراب خواهد
چه فقع گشایم از تو؟ که ز چرخ گندناگون
چو فقع بجوشد آن کاو ز خطت سداب خواهد
چــه فتاد سنبلت را کــه ز سینه تاب جــوید
چه شده‌ست گلبنت را که ز دیده آب خواهد
به دو لعل[۱۳۸] باده‌نوشت کندش ز دور اشارت
چــو دلم زدور گــردون می لعل ناب خواهد
چه گلی است روی خوبت که رخم معیبه سازد
چه میی[۱۳۹] است لعل‌نوشت که‌دلم‌خراب خواهد
به صواب اگر به‌عمری ز خط تو مشك خواهم
بــه‌خطا زمانه کارم همــه ناصواب خــواهد

۱۳۳ــ مج/رخ. ۱۳۴ــ مج/هر نفس.
۱۳۵ــ مج/آنچه. ۱۳۶ــ مج/نیست چها.
۱۳۷ــ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.
۱۳۸ــ مج/به قلم متن، زیر همین کلمه، نوشته است، «چشم».
۱۳۹ــ مج/می، تصحیح قیاسی است.

۲۸

چب. مج. مل.

کجا کسی که چو او را صبوح دست دهد
یکی قدح به‌من پیر نیم‌مست[۱۴۰] دهد
سماع جان من از نعرهٔ بلی سازد
می روان من از ساغر الست دهد
به‌پاش درفتم[۱۴۱] ار چون پیاله برخیزد
از[۱۴۲] آنچه در دل خم سالها نشست دهد
بدو، ز کهنه و از نو[۱۴۳] هرآنچه هست[۱۴۴] دهم
گرم ز باقی دوشین هرآنچه هست دهد
جهان‌پرست مشو، می‌پرست شو زیرا
زمانه داد دل مرد می‌پرست دهد
بشوی دست‌زنان کسان به آب قدح
که ماهی از پی یك لقمه، جان به‌شست دهد
غم جهان چه‌خوری زانکه گر به چرخ بلند
رسی، که آخر کارت به خاك پست دهد
درین طریق، سبکبار و تن‌درست بهی
ازانکه بارگران، پشت را شکست دهد
ترا چو برهمه قادر نمی‌توانی بود[۱۴۵]
بسنده‌باید کردن[۱۴۶] بدانچه دست‌دهد[۱۴۷]

۲۹

چب. مج. مل.

نسیم زلف تو چون یادم آید نسیم صبحگاهی بادم[۱۴۸] آید

۱۴۰ــ مل/می‌پرست. ۱۴۱ــ مج/بپا در افتمش. ۱۴۲ــ مج/وز.
۱۴۳ــ مج/تو. ۱۴۴ــ چب/دست. ۱۴۵ــ مل/شد.
۱۴۶ــ مج/بسند باید بودن، مل/پسنده...
۱۴۷ــ مل/از این غزل فقط بیتهای اول و پنجم و آخر را دارد.
۱۴۸ــ چب و مج/یادم.

چو شمشاد خط تـو سر برآرد کجا یاد از خط شمشادم آید
به‌پیش چشمهٔ نوش تـو حقا اگـر از آب حیوان یادم آید
نگارا چون براندیشم ز جورت ستمهای زمانـه یادم[۱۴۹] آید
ز بسیاری غمهای تو هردم[۱۵۰] ملال از عمر اندك زادم آید
خروس صبحگاهی هر سحرگاه به‌فریاد ازبسی[۱۵۱] فریادم آید
دلت شادان ازان بینم که هردم
بلایـی[۱۵۲] بـر دل ناشادم آید

۳۰

مج. خش.

[۱۵۳] مثل دهان تنگت به شکـر دریغم آیـد
صفت جمال رویت بـه قمـر دریغم آیـد
کمر تو دست من بس، به کمر میان مرنجان
که چنان میان نازك به‌کمر دریغم آید[۱۵۴]
چو[۱۵۵] نظرکنم به‌رویت‌ز هرانکه‌هست جزتو
وگر[۱۵۶] آفتاب باشد کـه نظر دریغم آیـد
اگـر از ره تمنی سخـن لب تو گـویـم
به خـدا که التفاتی به شکـر دریغم آید[۱۵۷]
دل من ببرده‌ای تو وگرت طمع به‌جان است
به جمال جان‌فزایت کـه اگر دریغم آیـد
دل خسته خودکه باشد، سرو زر فدات‌کردم
ببر این قدر، مبر ظن که مگر دریغم آیـد

۱۴۹ـ چب و مج/ایضاً یادم. ۱۵۰ـ چب/دارم.
۱۵۱ـ مج/از پس. ۱۵۲ـ مج/بلای.
۱۵۳ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» و «خش» است. ۱۵۴ـ در «خش» چهارمین و آخرین بیت غزل است. ۱۵۵ـ مخ/چه.
۱۵۶ـ خش/اگر. ۱۵۷ـ خش/سه بیت بعد را ندارد.

من خسته‌دل چو عالم به‌تو بینم، از چه معنی
دل و جان فـداتْ نکنم سرو زر دریغم آیـد

۳۱

مج. خش.

۱۵۸ بی‌لب لعل تو، جان در تن من ناساید
بی‌رخ خـوب‌تو، دل دربر مـن نگشاید
مشک‌چون‌نافه گریبان زحسدچاک‌زند۱۵۹
هـرکجا زلف تو دامن بـه عبیر آلایـد
دلبرا چون رخ و زلف تو شب و روز آمد
چه عجب باشد اگر وصل تو غم افزاید
کمی و بیشی اشکم ز رخت نیست عجب
کمی و بیش و تری تو ز قمـری زایـد
گل خط تو سرشته‌ست به مشک و عنبر
چون‌قضا خواست‌که خورشید به‌گل‌انداید
قمری طوق تـو زان لب همه دندان بینند
طوطی خط ز دهانت همه شکر خاید۱۶۰
لب لعل تـو مرا وعـدهٔ بـوسی فـرمود
وعـده آمد بسر امروز چـه می‌فرماید؟
ترسم از چشم تو کاو چون سخن‌لب شنود
گویدم وعده کـه نی یـاد همی بنماید
هست چشمم ز من دل شده بی‌حاصل‌تر
که مـدام آب بـه غـربیل همی پالاید

۱۵۸ــ چپ/این غزل را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.
۱۵۹ــ خش/زید. ۱۶۰ــ خش/دو بیت بعد را ندارد.

۳۲

چب. مج.

سپیده‌دم ز شراب مغانه یاد آرید
چمن چو سبز شده‌ست از چمانه[۱۶۱] یاد آرید
میان لاله و نسرین طرب کنید چو مرغ
ز قمری غمی، اندر میانه یاد آرید
میان حلقهٔ مجلس چو لعل ناب خورید
ز ناظران امل[۱۶۲] برکرانه یاد آرید
چو شانه شانه دلی[۱۶۳] را به شاخ شانه زنید
ز شاخشاخ دلی[۱۶۴] همچو شانه یادآرید
چو نار تازه میی در دل قدح فکنید
چو ز اشك خون‌شدهٔ نار دانه یاد آرید[۱۶۵]
در آن زمان که به صحرا چو کبك بخرامید
ز بازماندهٔ ظلمات خانه یاد آرید[۱۶۵]
میان خانهٔ عشرت نشسته‌اید[۱۶۶] مقیم
زرانده‌گان سر آستانه یاد آرید
به شکر آنکه شما را به‌کام دسترس است
ز پای بستهٔ بند زمانه یاد آرید

۳۳

چب. مج. مل.

می کزویم[۱۶۷] گزیر نیست بیار
دل و جان را از اوغذی[۱۶۸]ست بیار

۱۶۱ـ مج/زمانه. ۱۶۲ـ مج/نظارگان اجل.
۱۶۳ـ مج/گلی. ۱۶۴ـ مج/دل.
۱۶۵ـ چب/این دو بیت را ندارد، از «مج» نقل شد. ۱۶۶ـ مج/نشسته‌ایم.
۱۶۷ـ مج/کزو جان. ۱۶۸ـ مج و آك/عذیست.

آنکه مطلوب[۱۶۹] هر دلی است بده
وانکه مقصود[۱۷۰] هرکسی‌ست بیار
خونش گرچه حلال نیست بریز
که ورا جان ما، فدی‌ست بیار
آب لعلی[۱۷۱] در آملی که ز لطف
چون شمال تر هری‌ست بیار
باری از راه عقل نیست حرام
اگر از آیت نوی[۱۷۲]ست بیار
جان جان را خدا[۱۷۳] حرام کند؟!
به خدا این چه افتری‌ست بیار
خود گرفتم حرام شد برخلق
برمن و تو حرام نیست بیار[۱۷۴]

۳۶

مج.

[۱۷۵]ای پستهٔ دهانت صدره ز قند خوشتر
وز هر شکر که از مصر آورده‌اند خوشتر
شد طعنه دست کوتاه از قامت بلندت
سروی و، سروها را قامت بلند خوشتر
گر برنداد سروت آن خوش نبود چندان
این کان لب چو غنچه بیخم بکند خوشتر
چون از می تو باشد جانم خراب بهتر
چون ازپی تو باشد دل مستمند خوشتر

۱۶۹ـ مج/مقصود. ۱۷۰ـ مج/مطلوب.
۱۷۱ـ مج/لعل. ۱۷۲ـ مج/نبی. ۱۷۳ـ مل و آك/كسی.
۱۷۴ـ مل/از این غزل، فقط سه بیت اول و ششم و آخر را دارد.
۱۷۵ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» است.

تا چون بنفشه باشد پرتاب و بند، زلفت
همچون بنفشه جانم پرتاب و بند خوشتر
ای شیر باز[۱۷۶] آهو، بهر چو من شکاری
قد تو تیر بهتر زلفت کمند خوشتر
جان بر رخت فشانم کز بهر چشم بد را
ز آتش رخ تو جانم همچون سپند خوشتر
اندر مذاق جانم شیرین بود گناهت
کآری به هر گناهی عذری ز قند خوشتر
چون خط نودمیده هردم گنه کنی بیش
وانگاه خشم گیری، این ریشخند خوشتر

۳۵

چب.

ای تاخته اسب جفا در کش عنان آهسته‌تر
تا در رکاب تو دوم مرکب بران آهسته‌تر
هنگام هجر ای دل‌شکن چون‌باد بگریزی زمن
ورگویم‌ازوصلت‌سخن، جنبی‌دران آهسته‌تر
جانم به‌خون پرورده‌ای، در وعده جانم خورده‌ای
چون جای در جان کرده‌ای، ای جان جان آهسته‌تر

۳۶

چب.

ای نعل من از غمت در آتش
دل سوخته بردلم هر آتش

۱۷۶ـ مج/شیر بازوی، متن تصحیح قیاسی است.

نبود عجب ار چو آب گردد
از خجلت روی تو تر آتش
اندر خور چوب شد، که خود را
با روی تو داشت همبر آتش
می برلب چون می تو گشته است
اندر دل جام و ساغر آتش
آتش ز حیای روی تو آب
دود از سخط خطت بر آتش
از نسبت نور چهرهٔ توست
در عالم کون بر سر آتش

۳۷

مج.

سرونازان شود ز رفتارش[۱۷۷] پسته شیرین شود ز گفتارش
شادی سنبل بنفشه دمش برخی پستهٔ شکربارش
همه‌نقش‌است خط چون‌مورش همه پیچ‌است زلف چون مارش
پیش‌گلزار روی [و] سروقدش سرو پست وی‌است و گلزارش
برصف عقل من شکست آورد شکن طرهٔ زره‌وارش
گل مسکین چه کرد در حقش که به‌هر لحظه می‌نهد خارش
گر نبودی بلند قامت او که رسیدی به ماه رخسارش؟
کار دل‌همچو سایه بی‌نور است تا بیفکند سایه بر کارش
حق به دست وی‌است، کی‌ماند
سایه با آفتاب دیدارش

۱۷۷ــ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.

۳۸

مج.

[۱۷۸]گرچه که حور دو جهان[۱۷۹] خوانمش
گاه لطافت همه جان خوانمش
چون کندم زنده به بوسی لبش
زادهٔ عین‌الحیوان خوانمش
پیش سبکروحی و گرمی او
جان که بود؟ سرد و گران خوانمش
من چو ندیدم دهن تنگ او
از چه سبب تنگ‌دهان خوانمش
عقل بسی جست میانش نیافت
گرچه که باریک‌میان خوانمش
سیم و دل من همه برده‌ست پاک
سیم‌بر و دلبر ازان خوانمش
برنخورم زو و بود جای آن
تا که چرا سرو روان خوانمش

۳۹

چب.

ای مرغ دلم بستهٔ آن حلقهٔ گیسوش
و ای جان و دل آویخته زان طاق دوابروش
زان روی‌که او از همه‌رو درخور عشق است
خصم خودم ار دوست ندارم به همه روش

۱۷۸ــ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.
۱۷۹ــ مج/حور و جهان (؟)

هـر شب که برآیـد مه و او هم بـدر آید
آن مه دو شود شب سه شود از رخ وگیسوش
از بس کـه درین دیده بمانده‌ست خیالش
دیـده نتواند کـه ببیند بـه همه سوش
خور با همه تیغش سپر افکند چو دیده‌ست
تیـر مـژه و نـیـزه قـد و زره مـوش
تا بـو کـه فتد بر مـن سگ‌جان نظر او
گشتم چو سگان معتکف خـاك سر کـوش
پهلو کنم از وی کـه ازان گونهٔ گندم
رنگی نبود جـز رخ که رنگ ز پهلوش

۴۰

چب.

تا زدل و دوست جدا مانده‌ام
در غم صد نوع بلا مانده‌ام
بی‌لب او زنده نماندم، ولیك
مردم ازاین‌غم، که‌چرا مانده‌ام
ای چو دل‌ودیده، نبینی که باز
تو به کجا من به کجا مانده‌ام
از دل خود در عجبم تا چـرا
دل دهدم کز تو جدا مانده‌ام
جان و دل و دیدهٔ من با تورفت
گرچه به‌ظاهر ز تو وا مانده‌ام
تا خبری از گـل رویت دهد
منتـظـر بـاد صبـا مانده‌ام
وز قد چون سرو تو درباغ‌عهد
در هـوس مهـر گیا مانده‌ام

۴۱

چب. مج.

بـرخاستم از تـوبـه و بـا باده نشستم
کز توبه بجـز باد[180] نبوده‌ست به دستم

۱۸۰ــ چب/ باده.

چون طره و چون چشم دلارام[۱۸۱] پری‌روی
در زاویهٔ میکده شوریده و مستم
المنة لله که به بوی می گل‌رنگ
از ولوله و مشغلهٔ زهد بجستم[۱۸۲]
ز اسلام من و کفر من آخر چه‌گشاید؟
می خوردم و از زحمت این‌هردو برستم[۱۸۳]
با پیر بجنگم من و با گبر به‌صلحم[۱۸۴]
سجاده گرو کردم[۱۸۵] و زنار ببستم
گر نیست‌کند[۱۸۶] باده مرا، شادشوم[۱۸۷]زانك
در انده و غم هستم مادام که هستم
باید که نگردد قدح باده شکسته
وانگه پس ازان شاید اگر توبه شکستم
آن جام چو خورشید مدارید جدا، زانك
پیداست چو خورشید که خورشید پرستم
در میکده گم کرده سر رشته تقوی
از گردن خود رشتهٔ تسبیح گسستم

۴۲

چب. مج. خش.

بگشای لب لعلت تا کان گهر گردم
یك ره سخنی برگو تا غرق شکر گردم
در کوی هوای تو از مهر کف پایت
چون‌راه[۱۸۸] تو می‌خواهم تا پای‌سپر گردم

۱۸۱ـ مج/نگاران. ۱۸۲ـ مج/برستم.
۱۸۳ـ مج/بجستم. ۱۸۴ـ مج/بصلح. ۱۸۵ـ مج/«و» ندارد.
۱۸۶ـ مج/کنم. ۱۸۷ـ مج/شود. ۱۸۸ـ مج/رای.

با این همه سرگشتن همچون فلک از مهرت
گردتو همی[۱۸۹] گردم تا[۱۹۰] زیروزبر گردم
گر تیر زند غمزه‌ت خواهم که هدف باشم
ور تیغ کشد[۱۹۱] چشمت خواهم که سپر گردم
با[۱۹۲] دایره خطت خواهم به دعا تا من
پرگار صفت گشته[۱۹۳] گرد تو به سر گردم
هر روز به میدانت[۱۹۴] با قامت چون چوگان
بر گوی زنخدانت حال آرم و بر[۱۹۵] گردم
با آنکه همه روزی از مهر تو در تابم
آن روز نمی‌خواهم کز عشق[۱۹۶] تو برگردم
می‌سوز مرا خوش خوش درخامی من منگر
عودم، که شوم خوشتر چون سوخته تر گردم

۴۳

چب. مج. خش.

امروز چنانم که سر خویش ندارم
[۱۹۷]برگ دل زیر و زبر خویش ندارم
بر مایدهٔ رنج کبابی و شرابی
جز خون دل و، جز جگر خویش[۱۹۸] ندارم
دردسر من زین سر سودایی من خاست
نیك است که امروز سر خویش ندارم
گفتی که کجایی و، ندانم که کجایم[۱۹۹]
کز مستی عشقت خبر خویش ندارم

۱۸۹ـ مج و خش/سرتو. ۱۹۰ـ مج و خش/ور. ۱۹۱ـ چب/زند.
۱۹۲ـ خش/تا. ۱۹۳ـ مج و خش/گردم. ۱۹۴ـ مج/سمندانند.
۱۹۵ـ مج/از دم ور. ۱۹۶ـ مج و خش/مهر. ۱۹۷ـ خش/ترك.
۱۹۸ـ خش/جز خویش. ۱۹۹ـ خش/کجاام.

خاك سر کـوی تو دریغ است به هر چشم
آنرا بجـز اندر بصر خویش ندارم[۲۰۰]
جـز دربر تو جایـگه خـویش نخـواهم
جز بر در تو رهـگذر خویش ندارم[۲۰۰]
با تو ز لب و دیده چگویم که ز عشقت
پروای غم[۲۰۱] خشك و تر خویش ندارم

۴۴

چب. مج.

بی تـو ز خـط تـو سیه‌دل‌تـرم
همچـو سـر زلـف تـو پـرآذرم
بی‌قد چون تیر تو چـون روی تیغ
لعـل کند خـون جـگـر گوهـرم
بـی دهـن تنگ شکـربـار تـو
تـلـخ نـمـایـد مـزهٔ شـکـرم
محـو شود نـام مـن و مـن هنوز
نقش تـو از صفحـهٔ دل نستـرم
نقش خـیـال تـو ببینـم در آب
گـر من تشنه جگر آبی[۲۰۲] خورم
پـرده شود پیش دو چشمم سرشك
بی‌تو نخواهم[۲۰۳] کـه به مه بنگرم
لالـه فشـانـد ز حسد نـرگسـم
برگـل اگـر همچو صبا بگـذرم

۲۰۰ـ چب/هر دو بیت اخیر را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.
۲۰۱ـ مج/غم و. ۲۰۲ـ مج/آب. ۲۰۳ـ مج/چه خواهم.

با خط وفرمان[204] توام، باك نیست
زانچه[205] نـوشته‌ست قضا برسرم
در چمـن مـردمـی و بـاغ عـهـد
راست چو سروی کـه ز تو بی‌برم
جام طـرب خواه کـه بی بـزم تو
دیده پر از خـون چـو دل ساغرم
یك رهم آزاد کن از غم، ازانك[206]
بندهٔ[207] خـاص مـلـك اکبـرم
شاه جهـان کش فلـك بـی‌ستون
گفت کـه مـن بـنـدهٔ نـام‌آورم

۴۵

چب. مج. خش.

چو باد بر سر کویت زمان زمان گـذرم
مگر که بر رخ چون باغت اوفتد نظـرم
گـرت نبینم، دور از تو نالـه درگیرم
وگـر ببینم، دزدیـده در رخت نگـرم
به ناتوانی خـرسند گشته‌ام چـو صبا
مگر کـه برچمن روی تـو بـود گذرم
اگر چو خار کند گـل به باغ سر تیزی
به‌پیش لالهٔ رویت قفای وی[208] بدرم[209]
نحیف همچو میانت شدم چه‌باشد[210] اگر
یکی ز حلقهٔ گیسوی خـود کنی کمرم

۲۰۴ـ مج/خط فرمان. ۲۰۵ـ مج/زانکه ۲۰۶ـ مج/چنانکه.
۲۰۷ـ مج/ملکت. ۲۰۸ـ مج/قفاز وی. ۲۰۹ـ خش/این بیت را ندارد.
۲۱۰ـ چب/باك.

سـرشك دیـدهٔ بی‌خـوابم ار شبی بینی
یقین کنی که به دیـده ستاره می‌شمرم
به هر زمین که نهی پای، خاك آن راهم
به هرکجا که روی، همچو سایه براثرم
ازین سبب چه عجب دارم ار به‌دولت تو
چوسایه گوشه نشینم چوخاك پی[۲۱۱] سپرم
چـو میهمان دلـم آمـدی تـن اندر ده
به شربتی ز[۲۱۲] سرشك و کبابی از جگرم
ز آتش جگـر و آب چشم مـن مگـریز
که بیش‌ازین‌دو به‌عهدتو نیست‌خشك‌وترم

۴۶

چب. مج. خش.

امـروز تنگبار[۲۱۳] تـر است از وفـا کـرم
سیمـرغ گشت گـویـی یـا کیمیـا کـرم
شاخـی است بی‌بـر آمـده در دور مـا وفا
نامی است بی‌نشان شده در عهـد ما کـرم
زین پس ز ننگ و نام[۲۱۴] کریمان عهد[۲۱۵] ما
یکـبـارگـی وداع کـنـد دیـگ را کـرم
نی نی[۲۱۶] ز فرط بی‌کرمی بس[۲۱۷] عجب‌مدار
گر بعـد ازیـن نـرویـد در باغهـا کـرم
در مدح و در غزل سمرم در جهان ولیك
معشوق با وفـا کـو و ممدوح با کـرم

۲۱۱ـ مج/می. ۲۱۲ـ خش/و. ۲۱۳ـ مج و خش/رشك‌بار.
۲۱۴ـ مج/ننگ‌نام. ۲۱۵ـ خش/عصر. ۲۱۶ـ مج/نه‌نه.
۲۱۷ـ مج/هم، خش/خود.

۴۷

چب. مج.

سبز و شیرین من ای نی‌شکرم
نیشکروار به بند تو درم
پرشکوفه است مرا روضهٔ چشم
ز انتظار گلت ای سبز و[۲۱۸] ترم
ز آرزوی رخ گندم‌گونت
کاه شد رویم و جوجو جگرم
سبز و شیرین و تری همچو نبات
من چو سبزه ز غمت پی‌سپرم
چه نباتی تو من از غم باری
بی لبت سوخته همچون شکرم
تر و سبزی چو جوانی زین روی[۲۱۹]
تو برفتی و منت بر[۲۲۰] اثرم
مردم چشمی و از مردم چشم
بی‌تو بسیار سیه‌روز[۲۲۱] ترم
در کنارم بده ای همچون مشك
زان چو نافه ز پیت سینه درم
مدتی دربر من بوده[۲۲۲] چو دل
بی‌گنه رفته، چو شادی ز برم
به دعای سحرت می‌جویم
گرچه بی روی تو شب شد سحرم
کی بود کز سر شنگی ناگاه[۲۲۳]
همچو اقبال درآیی ز درم
من ز لب تاج نهم برسر تو
تو ببندی ز دو ساعد کمرم

۲۱۸ــ مج/«و» ندارد. ۲۱۹ــ مج/رو.
۲۲۰ــ مج/من اندر. ۲۲۱ــ چب/سیه‌روی. ۲۲۲ــ چب/بود.
۲۲۳ــ مج/چه شود گر سحری گه گاهی.

۴۸

چپ.

زهی جانم به دیدار شما گرم دلم چون مهر در کار شما گرم
من‌اندر خانه بی‌هوش اوفتاده نمی دانم هوا سرداست یا گرم
در آتش ساکن ازتب، لیك لرزه شرروارم برانگیزد زجا گرم
کند تب هرنفس چون‌آتش تیز ز بالای سرم تا زیر پا گرم
ز آب چشم من گردد زمین تر ز سوز سینه‌ام گردد هوا گرم
ز آه وسوز من هرکس بدانست که‌می‌سازد دلم باسوز و با گرم
نبینم کس بجز اندوه دلجوی
نپرسد کس برون تب مرا گرم

۴۹

چپ.

۲۲۴ که نبود ز دوستیت گزیرم
دریغ باشدم ار جز به دوستیت بمیرم
به تیغ گفتی بکشم به هرچه خواهی کش
مبین قد چو کمانم که با تو راست چو تیرم
اگرچه دل بربایی و گرچه جان بستانی
چو جانی و دل آن را به جان و دل بپذیرم
سری چه باشد؟ برکن، دلی چه باشد بستان
نه سر ازان برتابم نه دل ازان برگیرم
به هیچ حال نباشد مرا گریز ز عشقت
به‌هیچ وقت نباشد ز جان خویش گزیرم
جوانی اندرکارت‌شده‌ست و جان‌بشودهم
اگر دمی دو سه مهلت دهد زمانهٔ پیرم

۲۲۴ـ در «چپ» دو کلمه ناخواناست.

۵۰

مج.

[۲۲۵]ای داده به‌باد ننگ و نامم — و ای کرده سیاه صبح و شامم
ماتم شده از غم تو بزمم — پرخون شده بی می تو جامم
یک لحظه نبوده‌ای حریفم — یک روز نکرده‌ای سلامم
چون شیر حلال کرده خونم — پس کرده شراب لب حرامم
توسن بده‌ام ز اول کار — اکنون به ریاضت تو رامم
بنمای بلا که کوربختم — بفزای جفا که ناتمامم
نقش دگرم ببین که زشتم — دیگی دگرم بپز که خامم
دلسوخته‌ام چو لاله، زین رو — آتش دهن و سیاه‌کامم

یک‌روز مرا غلام خود خوان
تا شاه جهان شود غلامم

۵۱

چب. مج.

ترک نرگس چشم لاله چهرهٔ نسرین تنم[۲۲۶]
چون بنفشه هندو اویم اگر چه سوسنم
آهنین جانم چو سوزن گرچه اندر دست اوست
از پی پیوند او چون سوزن زرین[۲۲۷] تنم
آهنین سوزن بود زشت، از پی پیوند او
لایق تعظیم او را[۲۲۸] همچو زرین سوزنم
ای به‌یک جو برتو گر کردی دل ارزن ارزنم
وای به کاهی بر تو گر برباد[۲۲۹] دادی خرمنم

۲۲۵ــ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.
۲۲۶ــ چب/برم، متن از «مج» است. ۲۲۷ــ مج/رشتهٔ سوزن.
۲۲۸ــ مج/او من. ۲۲۹ــ مج/گر تو برباد.

موی ببریدی[۲۳۰] ببر زیرا که آن زنجیر زلف
گر منم دیوانه، باشد لایق اندر گردنم
بایدت مویی که چون از وی بسریدی بیشتر
با تواش پیوند باشد بیشتر، آن مو منم
ظن بری کاندر میان موج خون غرقه شدم
از بسی فریاد خون‌آلوده در پیراهنم
دامن از من برمچین کز بس جفاهای توهست
حاجت از[۲۳۱] لطفت به رحمت تا به‌عطف دامنم
در غم آن شب که باشد دستم اندر گردنت
گر بریزی خون چشمم خون او در گردنم
تیره‌روز ار همچو زلف تو شدم معذور دار
زانکه روی همچو ماه توست عذری روشنم
بیش مشکن این دلم[۲۳۲] ورنه به‌دست باد سرد
بند و زنجیر سر زلفت یکایك بشکنم
خاك دستور معظم باش ورنه بعد ازین
گرچه دری چون سرشك من، زچشمت بفکنم

۵۲

چب.

می دراملی ای جان بیار تا بخورم
که ما به‌آب درامل، ز خاك تشنه‌تریم
به سعی، کشتی این آب، بوکه زورق عمر
ز موج فتنه سوی ساحل نجات بریم
به نور باطیه ما را ره خلاص نمای
که بستهٔ ظلمات سپهر و ماه و خوریم

۲۳۰ـ مج/ببرید. ۲۳۱ـ مج/«از» ندارد.
۲۳۲ـ مج/بیش ازین مشکن دلم.

بدین دو قرص چرا فتنه‌ایم اگر نه سگیم
وزین خراس چرا مانده‌ایم اگر نـه خریم
عجب مدار که برما فلك جهـان بفروخت
که سالهاست که ما عشوهای می[۲۳۳] بخریم
چو خاك و باد غم و بـاده ضد یکدگـرند
پس آن به است‌که باده خوریم و غم‌نخوریم
نصیب ما چو رخ سرخ و عیش شیرین است
یقین شده‌ست که از باده در گل و شکریم
ز دست عقل بـه یك بـاده وارهان مـا را
کـه از مصاحبتش پای‌بست شور و شریم
درین زمانه همان به که بی‌خبر باشیم
که از زمانـه و کار زمانـه بـاخبریم

۵۳

چب.

می دراملی ای جـان بـده که مخموریم
دوای ما به یکی باده کن کـه رنجوریم
چو نیزه از پی خـون قـدح کمر بندند
که ما به‌خوردن خون همچوتیغ مشهوریم
به جام کژدم تریاك باده درخـور ماست
که گنجهای خرد را چو مـار گنجوریم
به صبح بـادۀ چـون آفتاب بـاز مگیر
که ساکن ظلمات از بـرای این نوریـم
به‌طبع، لعل و گهر می‌زنیم برسر سنگ
به بـوی شهد گـرفتار نیش زنبوریم

۲۳۳ــ چنین است در «چب»، ظ/وی (؟).

ز نزد ما بـه تکلف کـرانـه چند کنـی
که ما خود از تـو و مانند تو قوی دوریم
در اعتقاد تو چون اهـل آتشیم به طبع
اگـر بـه آتش مـی مـایلیم معذوریم
اگر چه قدرت آن هستمان که می نخوریم
ولی خـوریـم که ما قادران مقـدوریم
ز روی ظاهر در فعل اگرچـه مختاریم
ز راه بـاطـن در اختـیـار مجبـوریم

۵۴

چب. مج. خش.

می در املـی ای جـان[۲۳۴] بیار تـا نوشیم
کـه عاقلان جهانیم تـا کـه مدهوشیم[۲۳۵]
به‌یك دو کاسهٔ مـی نـاب سوز مـا بنشان
که همچو دیگ ز طاس[۲۳۶] سپهر در جوشیم
ز کس چو بیم نداریم می نهان چه خوریم
خریم اگر به[۲۳۷] کسی زهد و[۲۳۸] توبه بفروشیم
اگرچـه از همه عـالم چـو سوسن آزادیم
بنفشه‌وار بـه پیش تـو حلقه در گوشیم
جهان سگی است که دم لابه می‌کند مپسند
غرور او، که نه‌ما مرد[۲۳۹] خواب خرگوشیم
ز دست دهر اگر زهـر خورده‌ایم چـه باك
ز جـام بین کـه چه‌آب حیـات می‌نوشیم

۲۳۴ــ خش/جهان. ۲۳۵ــ مج و خش/بیهوشیم.
۲۳۶ــ مج و خش/بطاس. ۲۳۷ــ خش/ز. ۲۳۸ــ مج/«و» ندارد.
۲۳۹ــ خش/نه مردان.

برهنه کن سر ما را و کفش محکم زن
لباس تقوی اگر هیچ‌وقت درپوشیم[۲۴۰]
ز موی پیری در گوش پنبه آگندیم[۲۴۱]
که تا ز کس سخن وعظ[۲۴۲] و توبه ننیوشیم
ز بیم[۲۴۳] خنجر اگر چند در مقام سخن
زبان دراز چو تیغیم لیك خاموشیم[۲۴۴]
مکوش[۲۴۵] از پی دفع غمی که واقع شد
که بیشتر شود ارچند بیشتر کوشیم
چنین نماید کاسان به منزلی برسیم
که‌راه‌بس‌بد وما سست و بار[۲۴۶] بردوشیم

۵۵

چب.

می درامل درده که می‌پرستانیم
تمام کن به دو نصفی که نیم مستانیم
بیار کشتی می گل فرو کن از سر خم
که غرقهٔ غم این آبگون خمستانیم
می چوخون سیاوش به‌جام، جم روحی است
بده که کشتهٔ این زال گرگ دستانیم
پیاله‌وار ز زنارمان گریزی نیست
که چون پیاله در این بزم می‌پرستانیم
به سعی خون رزان داد خرمی بدهیم
ز دهر هرزه کش انصاف خویش بستانیم

۲۴۰ـ خش/این بیت را ندارد.
۲۴۱ـ مل/آگندم. ۲۴۲ـ مل/زهد. ۲۴۳ـ چب/زنیم.
۲۴۴ـ خش/این بیت را ندارد. ۲۴۵ـ مج و خش/بکوش، مل/موش.
۲۴۶ـ چب/در.

چو طفل مهد سپهریم طرفه نبود اگر
ز شیر دختر رز پرشکم چو پستانیم
به یك دو ساغر می جان خویش بذل کنیم
فراخ حوصله‌ایم ارچه تنگ دستانیم
اگر چه دعوی مردانگی کنیم ولیك
به جنب قوت مردان راه سستانیم
چو هست موی سپید و شراب گلگونه
زنان فاحشه بی‌کار این شبستانیم
عجب نباشد اگر موی ما پر از برف است
از آنکه با نفس سرد چون زمستانیم

۵۶

چب. مج.

تا کی به‌سوی کویت، هرلحظه راه کردن
چون‌زهره نی که[۲۴۷] یارم درتو نگاه کردن
ترسم برآورد زنگ آیینهٔ رخ تو
در پیش عارض تو نتوانم آه‌کردن
بینی دل ارزن ارزن تا عادت تو باشد
گندم نمودن از رخ ما را چو کاه کردن
گیسوی آهن‌آسا تا چند تاب‌دادن
وآنگاه داغ طعنه بر روی ماه کردن
دل را اسیر کردی تا هست پیشهٔ تو
زنجیر مشك بستن وز[۲۴۸] سیم چاه کردن

۲۴۷ـ چب/نه. ۲۴۸ـ مج/وانك.

۵۷

چب. مج.

ای ز روی تو دیده‌ها گلشن — آب چشم از خیال[۲۴۹] تو روشن
ماه‌رویی خبر نمی‌داری — کآه من سوخت ماه را خرمن
گرچه دامن ترا همی سوزد — از من سوخته مچین[۲۵۰] دامن
دل من با وصال تو خو کرد — گر نباشی تو، وای بر دل من
دل چو اشکت به‌خون دل پرورد — همچو اشکش ز چشم‌خود مفکن
خون دل گرچه بود ریختنی — مردم چشم راست در گردن
گرچه مشاطهٔ صبا آراست — زلف نیلوفر و رخ سوسن
پی مدح[۲۵۱] رخ و دهان تو داد — سوسن و غنچه را زبان و دهن

با لب تو کرا سر[۲۵۲] غنچه است
با رخ تو کراست برگ سمن

۵۸

مج. خش.

ای به دو چشم نرگسین آفت روزگار من
طرهٔ بی‌قرار تو برده ز من قرار من
من به تو فتنه و تو خود فتنهٔ صد هزار دل
در صف اینچنین بلا هم تو بده قرار من
وصل تو هیچ بار دل گرچه به‌دیده می‌کشد
بار فراق هر زمان دیدهٔ اشکبار من
خود تو نه آن که کار من سازی بنده سوخته
هم تو بگو شکرلبا چیست دوای کار من

۲۴۹ـ چب/آب روی خیال. ۲۵۰ـ مج/خسته در مچین.
۲۵۱ـ مج/مدح و. ۲۵۲ـ مج/دل.

گرچه خمار وصل تو گشت ملازم سرم
هم به شراب لعل تو دفع شود خمار من
ای یمنی ستاره بر آرزوی مه رخت
شرط بود که هر شبی دجله کنی کنار من
هر سحری ز خون دل مردمك دو چشم من
اطلس سرخ درکشد بر رخ زرنگار من
گر ز بخار چشم من نم نشدی برآسمان
هفت فلك بسوختی از دم پرشرار من

۵۹

مل. چب. مج.

ای لب عیسی‌نفست جان من
یوسفی و[۲۵۳] هجرتو زندان من
گردد، اگر دامنت آرم بدست
قرصهٔ مه گوی گریبان من
در هوس طاق دو ابروی‌تو[۲۵۴]
آمد[۲۵۵] بر منظر لب جان من
گشت نمك‌سود مرا پیه چشم
تا شکرت هست نمکدان من[۲۵۶]
آن توام رد شدهٔ[۲۵۶] این و آن
در هوس آنکه شوی آن من[۲۵۷]
ای به شکرخنده بیالوده لب
فارغ ازین[۲۵۸] دیدهٔ گریان من
زلف پریشان زده برهم[۲۵۹] چومست
بی‌خبر از حال پریشان من

۶۰

مج.

[۲۶۰]ای مبارك روی تو میمون من
کس مبادا هندوت بیرون من

۲۵۳ـ مج/«و» ندارد.
۲۵۴ـ مج/توست. ۲۵۵ـ مج/آمده. ۲۵۶ـ مل/این بیت را ندارد.
۲۵۷ـ مل/این دو بیت را مقدم و مؤخر آورده است. ۲۵۸ـ مل/غافلی از.
۲۵۹ـ مل/درهم. ۲۶۰ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج وخش» نقل شد.

زلف تــو لیلی است کــز زنجیر او
گشت شیداتــر دل مجــنـون مــن
اختر از خــورشید پنهان مــی‌شدی
وین زمــان بنگر ز بخت دون مــن
کــافتــاب روی تــو از چشم مــن
شد نهــان از اختــر وارون مــن
چون ز خــون چشم من پرشد جهان
طرفه نبود گر شدی در خــون مــن
تو طرب می‌کن که اندر بــزم غم
چشم من شد ساغــر می‌گون مــن
تو ازان مندیش کز غم مرده‌ام

. . . .

۶۱

چب. مج.

ترك من ای خدمت تــو دیــن مــن
چهــرهٔ تــو چشم جهــان‌بین مــن
اطلس گــردون چــکنم تــا بــود
خــاك درت بستر و بــالین مــن
نرگس مــن پــر ز شکــوفــه نمود
روی تو آن[۲۶۱] لاله و نسرین مــن
من ز تــو بربسته کمرهــا و تــو
بسته کمــرها ز پــی کیــن مــن
خسرو خــوبانی[۲۶۲] و مــن بنده‌ات
ای لب نــوشین تــو شیریــن مــن

۲۶۱ــ چب/از. ۲۶۲ــ چب/خوبان، متن از «مج» است.

مویی ازان عار[۲۶۳] بریدی که هست
راست چو موی این تن مسکین من
من‌شده بیمار وتو خوانده‌زحسن[۲۶۴]
از لب و دندان تو یاسین من
خورد بسی جام لبالب ز غم
شادی رویت دل غمگین من[۲۶۵]

۶۲

چب.

ای آب و سنگ عاشقان، برده دل چون سنگ تو
بی‌شرم گشته چشمها، زان چشم شوخ و شنگ تو
چون آدم از جنت مرا، داری ز روی خود جدا
سرگشته‌ام چون آسیا، زان روی گندم رنگ تو
جانی ز من چون آهنی، چون سوزن زرین تنی
سینه چو چشم سوزنی، خواهد دل چون سنگ تو
ای زخم تو بشکافته، این سینه دل تافته
یك ره نوا نایافته همچون رباب از چنگ تو
دل شاخ شاخ افتاده چون، شانه ازان زلف نگون
اشکم شده شنگرف‌گون، ز آیینهٔ بی‌رنگ تو
ای نیم شب بیرون شده نور از کواکب بسته
خورشید بیرون آمده شب رفته از آهنگ تو
بینی دل من ممتحن، چون طرهٔ تو پرشکن
چندانکه بینی دست من همچون دهان تنگ تو

۲۶۳ـ چنین است در هر دو نسخه «چب و مج» (؟)　　۲۶۴ـ مج/بسی.
۲۶۵ـ پنج بیت اخیر در «مج» نامرتب و مقدم و مؤخر است.

۶۳

چب.

ای گـل بستـان ارم روی تـو
نـافـهٔ آهـوی تبـت مـوی تـو
آیـت خـوبـی قمـر نسـخ کـرد
خط خوشت بر ورق روی تـو
اشك و رخ من ز تو لعل است و[266] زرد
رنگ من این است ز پهلوی تـو
ای چو پلنگان گهرت جمله کبر
شد گهرم خـاك سر کـوی تو

۶۴

چب.

ای آب‌روی چهـرهٔ من خـاك کـوی تـو
بـاد سـرم ز آتشـ سـودای روی تـو
آرامگاه[267] ایـن دل دیـوانـه بـاش مـن
در تنـگنای حلـقـهٔ زنجیـر مـوی تـو
ایـن کاسهٔ سپهر کـه دورش پیاپـی است
سـرمست شد ز رشحـهٔ درد سبـوی تـو
انـدر تعجبم کـه درآیـد هـوای خـلـد
در چشم هرکه دیـده بود، خاك کوی تـو
چون مشك، رخ نهان مکن از من که داده‌ام
جوجو دلی به باد چو نافـه به بوی تـو

۲۶۶ــ چب/«و» ندارد. ۲۶۷ــ چب/آرمگاه.

در هیچ سو نیی تو و، آنکه ز سادگی
ترك جهان گرفته دل من به سوی تو
اندر یگانگیت سخن نی، ولیك وهم
شد بدگمان ز دشمن بسیار گوی تو
چشمم به‌جست‌وجوی تو، می‌ریزد آب و من
خوشدل بدان که می‌رود آبم به جوی تو
گفتم ز آرزوی تو جانم فرو شود
خود دیدمش برآمده از آرزوی تو

۶۵

چب.

ای چو کعبه سجده‌گاهم کوی تو
قبلهٔ جان و دل من سوی تو
بوسه جای من، دل سنگین تو
طاق محرابم، خم ابروی تو
مردم دیده، دهن پرآب کرد
ز آرزوی آنکه بیند روی تو
صدر دارد دل به‌هرجایی که هست
در میان حلقهٔ گیسوی تو
دانه دانه شد دل من همچو نار
برامید سیب و شفتالوی تو
ساده‌دل مردی منم تا دیده‌ام
آب سادهٔ روشن اندر جوی تو
مهدی آخر زمانی گرچه هست
فتنهٔ آخرزمان از خوی تو

۶۶

چب. مل.

آفـریـن بـاد ز دل[۲۶۸] بـر بـاده
ای نشاط دل مـا در[۲۶۹] بـاده[۲۷۰]
در شك افتی ز لطافت که مگر[۲۷۱]
باده ساغـر شد و ساغـر باده[۲۷۲]
دم او زنـده کنـد مـرده ازانـك
هست بـا روح بـرابـر بـاده
تـو نمازی به ریـا بـرده و، مـا
سجده بـرده بـه سوی هـر باده
وقف خورده تو و ما کرده شکم
وقف بر مصطبه و بـر بـاده

۶۷

چب. مج. خش.

دریـن دوران تنی[۲۷۳] محـرم نیابی
لبی خندان دلـی[۲۷۴] خـرم نیـابـی
همی خور عشوهٔ این[۲۷۵] چرخ بدمهر
کـزیـن آیینـه الا دم نـیـابـی
در آن موضـع که جای آدمـی بـود
ز سگ کمتر چـه باشد؟ هم نیابی[۲۷۶]

۲۶۸ــ مل/ز ما. ۲۶۹ــ مل/بر.
۲۷۰ــ مل/دو مصراع را مقدم و مؤخر آورده است.
۲۷۱ــ مل/نگر. ۲۷۲ــ مل/از این غزل، فقط همین دو بیت را دارد.
۲۷۳ــ مج و خش/تن. ۲۷۴ــ مج/دل. ۲۷۵ــ مج/آن.
۲۷۶ــ خش/این بیت را ندارد.

ازین دزد آشیان[۲۷۷] دهر بگریز
که شادی بیش و محنت کم نیابی
مبند اندر جهان دل، زانکه عهدش
چو بنیاد بقا[۲۷۸] محکم نیابی
درین محنت‌کده دل را به غم ده
که دلجویی برون از[۲۷۹] غم نیابی
درین نه حقهٔ زنگار ماویز[۲۸۰]
که در وی درد را مرهم نیابی[۲۸۱]

۶۸

چپ. مج.

باز برطرف گل از غالیه خال آوردی
برلب لعل چو میم از شبه دال آوردی
نقش‌بند ازلت داد مثالی در حسن
زانکه از غالیه طغرای مثال آوردی
از پی قامت تو سجده برد سرو روان
تا که برطرف سحر[۲۸۲] لون بلال آوردی
مردمان لطف تو بینند و[۲۸۳] مرا می‌گویند
تشنگان را ز هری، آب ز لال آوردی
از پی بندگی حلقهٔ زلف چو شبت
حلقه در گوش شب، از جرم هلال آوردی

۲۷۷ـ مج/درداسای. ۲۷۸ـ مج و خش/جهان. ۲۷۹ـ مج/«از» ندارد.
۲۸۰ـ مج/زنگاری ماویز، «مج» این بیت را در محل بیت چهارم این غزل آورده‌است.
۲۸۱ـ خش/۴ بیت اخیر خلاف ترتیب متن و پس و پیش آورده است.
۲۸۲ـ مج/سخن. ۲۸۳ـ مج «و» ندارد.

سخن‌سردتو[۲۸۴] گرچه همه باد است[۲۸۵] خوش‌است
کـز پـی گـرمـی مـن بـاد شمال آوردی
باز آرد همه‌کس از پی صید قمری
تو پی‌صید مرا[۲۸۶] چشم غزال‌آوردی

۶۹

چب. مج.

ره غلط کـردی پـریشان آمـدی
همچو زلف افتان و خیـزان آمدی
آمـدی در کلبـهٔ احـزان مـا
یوسفی، زین‌رو بـه زندان آمدی
تا نخـواهـی جـز جگـر بریانیی
چون به‌بزم سینه[۲۸۷] مهمان آمدی؟
در دل پـرظـلمت اسـکندرم
از طـراوت آب حـیـوان آمدی
رشك طـاووسی ولکن[۲۸۸] صبحدم
چـون دم مـرغ سحرخـوان آمدی
از تـری و تـازگـی و روشنـی
صبح کـرداری پـگـه زان آمدی
جای‌تو[۲۸۹] پیداست‌کاندرچشم‌ماست
تا تو همچون خـواب پنهان آمدی
مهرگفتی، وز[۲۹۰] ره کین رفته‌ای
دل ببـردی، وز پـی جـان آمدی
ما خـلالی گشته‌ایم از بهر تو
گرچه تو ما را به دندان آمدی

۲۸۴ـ مج/ترا.
۲۸۵ـ مج/همه باد خوش. ۲۸۶ـ مج/چرا. ۲۸۷ـ مج/سه.
۲۸۸ـ مج/لیکن. ۲۸۹ـ مج/تر. ۲۹۰ـ مج/«وز» ندارد.

۷۰

چب. مج.

در حق من ز حادثه نامهربان‌تری
وز دشمنان من به یقین بدگمان‌تری
بدعهدتر بسی ز جهانی وزین سبب[۲۹۱]
از پیش من بسی ز جهان هم جهان‌تری
چون سایه بر پی تو بسر می‌دوم ولیك
هرساعتی چو سایه ز من برکران‌تری
برآستانت[۲۹۲] سر نتوانم نهاد، ازانك
از آسمان به قدر، بلندآستان‌تری
چون غنچه بی‌دهانی و این‌سخت نادرست[۲۹۳]
کاندر سخن ز سوسن تر خوش‌زبان‌تری
صدبار[۲۹۴] بی‌وفاتری از گل به گاه عهد
واندر سخن ز غنچهٔ تر بی‌دهان‌تری
هرگز ندید چشمم و نشنید گوش من
رویی بدان خوشی و حدیثی بدان‌تری

۷۱

چب.

ای گل بستان حسن، روی تو از خرمی
طره شمشاد لطف، زلف ترا پرخمی
تا جگر مشك را، سوخته دارد ز رشك
با سر گیسوی تو کرد صبا همدمی

۲۹۱ـ مج/جهت. ۲۹۲ـ مج/آستانه. ۲۹۳ـ مج/نیك نادرست.
۲۹۴ـ چب/باره.

تا چو زره، عالمی زلف تو برهم زند
چرخ زره‌وار داد، زلف ترا درهمی
گوش دل من نداشت سنبلت از پردلی
آب رخ من ببرد نرگست از پرنمی
تا تنت از روزگار گونهٔ گندم گرفت
زو طمعی باشدش هرکه بود آدمی
در غم عشقت کجا شاد توانم نشست
چونکه برانداخت عقل قاعدهٔ بی‌غمی
کشتهٔ جور توام، مردهٔ بیداد تو
گرچه در این روزگار مهدی عیسی‌دمی

۷۲

چب. مج.

زیان ندارد ار مرا ز حال خود خبرکنی
به‌حالم، ارچه دشمنی، چو دوستان نظرکنی
نباشد این ز مردمی که ناگهان ز من رمی
طرب کنی و من غمی حرام بادت ار کنی
مرا نماند خواب‌وخور، زخواب چشمت‌ای‌پسر
ورا نعوذبالله ار، یکی[۲۹۵] ز خواب بر کنی
چو خط تو در آتشم، چو زلف تو مشوشم
که سینهٔ عنا کشم ز خون همه جگر کنی[۲۹۶]
جنون‌من شودفنون نشاط و[۲۹۷] خواب من‌کنون
سفر کند ز دیده چون[۲۹۸] ز پیش من سفر کنی
مکش‌سر[۲۹۹] از وفای من، مکن بدی به‌جای من
اگر چه از برای من، همه ز بد بترکنی

۲۹۵ـ مج/یکی نعوذ بالله‌اروورا. ۲۹۶ـ مج/این بیت را ندارد.
۲۹۷ـ مج/«و» ندارد. ۲۹۸ـ چب/خون. ۲۹۹ـ مج/مرا.

ز دل رسد خبر مرا، بود فتوح مر مرا
ولی[۳۰۰] دگر اگر مرا[۳۰۱] زحال‌خودخبرکنی

۷۳

چب.

به جان آمدم بی تو جانا کجایی؟
خبرده چرا رفته‌ای یا کجایی؟
ز هرکس روم پرسمت تا تو چونی
به هر جا روم بنگرم تا کجایی؟
بهار آمد و شادمان گشت از او دل
تو ای نوبهار دل ما کجایی؟
به باغ اندرون جلوه کردند گل را
ندیده جمالت دریغا کجایی؟
رخ گل شگفت و قد سرو شد خوش
تو ای گلرخ و سرو بالا کجایی؟
منم با غم هجرت، اینجا نشسته
تو رفته به سوی تماشا کجایی؟
شب و روز می‌گویم و می‌سرایم
نگارا کجایی؟ نگارا کجایی؟

۷۴

چب. خش. آك.

[۳۰۲]ای طره‌های خوبان، از نافهٔ تو بویی
هجده[۳۰۳] هزار عالم، در[۳۰۴] عرصه تو گویی

۳۰۰ـ چب/ولی. ۳۰۱ـ مج/مرا ار.
۳۰۲ـ چب/این غزل را زیر عنوان «فی‌التوحید» آورده است.
۳۰۳ـ خش و آك/هژده. ۳۰۴ـ آك/از.

چون شمع جمله[۳۰۵] رویی، در بزمگاه دلها[۳۰۶]
وانگه ز تو ندیده، پروانه هیچ رویی
ای دست غیرت تو، در چارسوی عشقت
سرهای گردنان را، آویخته به مویی
من جز ترا نبینم[۳۰۷]، هر سو که چشم دارم
وانگه ترا ندیده، چشمی[۳۰۸] به‌هیچ سویی[۳۰۹]
نقش هزار لیلی، وز[۳۱۰] گلبن تو رنگی[۳۱۱]
عقل[۳۱۲] هزارمجنون، وز[۳۱۳]جرعهٔتو بویی[۳۱۴]
در موضعی که باشد آنجا هویت[۳۱۵] تو
ناید زهر دهانی، بانگی برون ز هویی
قمری چه مرغ شد کاو،[۳۱۶] در باغ تو بنالد
برتو به بانگ زاغی[۳۱۷] صد نعرهٔ چنویی[۳۱۸]

۷۵

چب.

آیا دلم از رنج برآساید گویی؟
بند از گره زلف تو، بگشاید گویی؟
هرگز بود آن روز که چون طوطی، قمری
از پسته لبهات شکرخاید گویی؟
خورشید نشاطم که ز گردونش کسوف است
روزی رخ از آن آینه بنماید گویی؟

۳۰۵ـ آک/حجله. ۳۰۶ـ خش/خوبی.
۳۰۷ـ خش/چون من ترا به‌بینم، آک/چون روی توی بینم.
۳۰۸ـ خش و آک/چشمم. ۳۰۹ـ چب/رویی. ۳۱۰ـ آک/حسن.
۳۱۱ـ خش/از. ۳۱۲ـ آک/برگی. ۳۱۳ـ خش و آک/عشق.
۳۱۴ـ آک/جویی. ۳۱۵ـ خش/باد هدیت. ۳۱۶ـ آک/چه مرغ باشد.
۳۱۷ـ آک/بلبل. ۳۱۸ـ خش/چو نویی.

گرچـه شب زلفین تـو آبستن غمهاست
زان زنگیم آخـر طربـی زایـد گویـی؟
اندر حق من هرچه تـرا شایـد مـی‌گوی
زیرا که تـرا هرچه نمی‌شایـد گویـی؟
خط برطرف روی تو یارب چه خوش افتاد
بر ماه کسی غـالیه مـی‌سایـد گویـی؟
یا عنبرتـر از جهت قـوت دلهـا
بر بیضهٔ کافـور می‌اندايد گویی؟

ترجیع بندها

۱

چب. مل ۲.

عـالـم علـم عمـادالـدين است
کـه دلش ديـده عـالـم‌بين است
آنـکـه در دهـر نـفـاذ حکمش
راست مـانند نفـاذ ديـن است
خـادم روی وی آمـد اقبـال
تـا کـه شادی دل غمگيـن است[۱]
حسد نظم چـو[۲] پـروين وی است
کـه پـراکندگـی پـرويـن است
ای که در دست‌قضا چـون شاهـی
گوشه‌رو خصم تو چون فرزين[۳] است
تا کـه شد[۴] خلق تو چون مشك تتار
روی عنبر ز حسد پـرچيـن است
پيش لفظ نمکين تـو نبـات
چو[۲] شکر سوخت که بس‌چو بين است
خـاك پـای تو که تـاج سر ماست
همچـو افسر ز در تمکيـن[۵] است
پـای در بنـد تـو خواهـم دايـم
دشمنت را که رکابش[۶] زين است

۱ـ مل ۲/اين بيت را ندارد. ۲ـ مل ۲/چه. ۳ـ مل ۲/پروين.
۴ـ مل ۲/شود. ۵ـ مل ۲/همچو زر در تمکين. ۶ـ چب/ رکاب زين.

دمت فی‌المجد و فی‌الملك بقیت
کل ما تهوی من‌الدهر لقیت

جان ز خلق تو معطر گردد
دل ز مهر تو منور گردد

پیش دریای کفت روز سخا
روی دریا ز عرق تر گردد

هر دم از شادی سور تو چو[2] گوی
چرخ خاك آورد و در گردد

زین مرادی[7] که میسر شده است
هرچه خواهی تو میسر گردد

خواست از بهر بخور سورت
گوی افلاك که مجمر گردد[8]

وز پی آنکه شود بر تو نثار
نظم من خواست که گوهر گردد

زهره تا صحبت تو دریابد
چشم می‌داشت که دختر گردد

دارد اومید ز مهر طوقت
بنده قمری که کبوتر گردد

حال من بنده که آن نیك بدست
بو که از لطف تو بهتر گردد

دمت فی‌المجد و فی‌الملك بقیت
کل ما تهوی من‌الدهر لقیت

زر ز تو از در نظاره شده است
چاره‌یی ساز که بیچاره شده‌ست

همه از جود مقیمت دانند[9]
این چنین کز[10] وطن آواره شده‌ست

۷ـ مل۲/مرادت.

۸ـ چپ/این بیت را در حاشیه آورده و ناخواناست، از مل ۲ نقل شد.

۹ـ مل۲/از در جودمقیمت‌همگان می‌دانند. ۱۰ـ مل ۲/اینکه زر از.

ندهد قدر ترا چرخ از دست
زانکه این‌ساعد و[11] او یاره شده‌ست
از فلك هر که ورا رنجی بود
مرو را لطف تو غمخواره[12] شده‌ست
بنده را یاد همی کن گهگاه
که فراموش بیکباره شده‌ست
خبرت هست که چون ... عدوت
شقه و[13] پیرهنش پاره شده‌ست
جان سختی‌کش او در سختی
راست مانند دل خاره شده‌ست
سرخ‌روییش ز گردون کم عمر
همچو گلگونه رخساره شده‌ست
آهش از آینه زنگاری
تا بر کوکب سیاره شده‌ست

دمت فی‌المجد و فی‌الملك بقیت
کل ما تهوی من‌الدهر لقیت

ای که داد کرم و دین دادی
از برای کرم و دین زادی
ز بر دریا باشد کف تو
گاه بخشیدن و گاه[14] رادی
همه در گرن داد[15] تو بود
هر چه گردون کند از بی‌دادی
تا ز ما دست قضا واداری
پای بر دست قضا بنهادی
روز خشم و لطف و حلم و قضا[16]
آتش و آبی و خاك و بادی

۱۱ـ مل۲/زانکه برساعد تو. ۱۲ـ مل۲/از سر لطف عمیمت ز غم آواره.
۱۳ـ مل ۲/«و» ندارد. ۱۴ـ مل ۲/رودو. ۱۵ـ مل ۲/راد.
۱۶ـ مل ۲/مضی.

ده[17] زبان ار بودم چون سوسن
همچو سرو از تو کنم آزادی
هندوی روی توام چون اقبال
خادم خوی توام چون شادی
پیش عقل تو یکی شاگردم
با همه دبدبهٔ استادی
ای به[18] تو مذهب نعمان تازه
تازه چون لالهٔ نعمان بادی

دمت فی‌المجد و فی‌الملك بقیت
کل ما تهوی من‌الدهر لقیت

۱۷ــ مل ۲/ دو.   ۱۸ــ مل ۲/ز.
۱۹ــ چب و مل۲/بیت (ترجیع) را در پایان خانه اخیر نیاورده است.

۲

چب. مل ۲. خش.

ای ز فیض لب لعل تو مرا جان زنده
خضر آسا من از آن چشمهٔ حیوان زنده
مردهٔ پسته خندان[1] توام بو که بود[2]
به یکی شکر ازان پستهٔ خندان زنده
تن سر[3] سوخته زرد گدازان رهی
شمع کردار شد از سوز تو جانان[4] زنده
من غم کشتهٔ سرگشته شوم[5] زنده به تو
که بود کالبد آدمی از جان زنده
هیچ دانی[6] که به زلف تو چرا جان[7] دادم
تا بدانی تو که[8] دارم شب هجران زنده
آنچنان زنده بی‌جان منم اندر غم دوست
که نخواهم که بود دشمن ازین سان زنده
هجر و وصل تو چو عنف و لطف خیر بشر[9]
مرگ و[10] عیش‌است کزین‌مرده شدم زان زنده
صدر عالی[11] شرف‌الملك کریم‌الشرق است
که ز فیض کف او آز جهانی غرق است
ماه را پیش رخ خوب تو دعوی نرسد
صورتش هست و جمالش[12] که به معنی نرسد
گر به زنجیر دو زلفت نرسیدم شاید
بس عجب نیست ز مجنون که به لیلی نرسد

۱ـ چب/دندان. ۲ـ چب/دبو. ۳ـ خش/هر.
۴ـ مل ۲/از سوزش تو جان.
۵ـ چب/مرغ سرگشته کشته شدم و.خش/سرگشته سرگشته شدم.
۶ـ مل۲/«دانی» ندارد. ۷ـ مل۲/دل. ۸ـ مل۲/که تو.
۹ـ مل ۲/هجر و عنف و لطف و وصل تو و خیر بشد. ۱۰ـ مل ۲/«و»ندارد.
۱۱ـ خش/عالم در تمام بندها. مل۲/عالم. ۱۲ـ خش/چیست جمالی.

سمن تازه ز اندام ترت می‌شکند
سرو آزاد به بالای قدت می‌نرسد
گرچه در محنت تو کوژ چو «یا» و «نونم»
هرچه خواهی ز من ای ماه مرا نی‌نرسد[13]
خاك پایت ـ به‌سر تو ـ که ز عزت‌جایی[14] است
که بدانجا نفحات دم عیسی نرسد
کوه محنت شدم افکن نظر خود بر من
گرچه دانم که به هر کوه تجلی نرسد
از تمنای وصال تو بسم شد کامروز
بجز از صدر اجل کس به تمنی نرسد[15]
صدر عالی شرف‌الملك کریم‌الشرق است
که ز فیض کف او آز جهانی غرق است
دهن تنگ تو صد تنگ شکر می‌ریزد
صدف لعل تو صد درج گهر می‌ریزد
مایهٔ نافهٔ آهوی تتاری گردد
هر عبیری که از آن سنبل تر می‌ریزد
دارم از شوری بختم طمع شیرینی
تا از آن[16] پسته پرشور شکر می‌ریزد
چشم گویی که مگر تشنه به خون جگر است
که همه ساله چنان خون جگر می‌ریزد
سینه من بدل آه، روان می‌پاشد
دیده من عوض اشك، بصر می‌ریزد
همچو گل با رخ چون لالهٔ تو خوش خندد
هر که در سفره چو گل بهر تو زر[17] می‌ریزد
در شود چون سخن صدر اجل هر اشکی[18]
که ازین دیدهٔ استاره شمر[19] می‌ریزد

۱۳ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۱۴ـ خش/جاهی.
۱۵ـ چب/ این بیت را ندارد، از «مل ۲ و خش» نقل شد. ۱۶ـ چب/زان.
۱۷ـ خش/ بهره‌زر. ۱۸ـ مل ۲/ بر اشکم.
۱۹ـ خش/سیار شمر. مل۲/سیاره شمر.

صدر عـالی[۲۰] شرف‌الملك كريم‌الشرق است
کـه ز فیض کف او آز جهانی غـرق است

آنکـه[۲۱] قـدرش ز بـر گنبد اعـلا دانـم
گـوهـر لفظ ورا عـقـد ثـریـا دانـم

جز سوی درگه[۲۲] عالیش نمی‌پویم[۲۳] از آنك
فضـلا را در او ملـجـأ و مـأوا دانـم

گـر ندانم چه بود معدن[۲۴] و دریا و سحاب[۲۵]
زان چه بـاك است مرا چـون کف او را دانـم

همچو دریا لب‌من‌خشك[۲۶] و رخ[۲۷] من تر باد[۲۸]
گـر نـه او را بـه گه جـود چو دریا دانـم

در او را ز خـوشی عـرصه مینو خـوانـم
سقف او را ز عـلـو قـبـه مینـا دانـم

گـر نـدانم[۲۹] که به وقت کـرم و رای‌زدن
او بـه از صاحب عبـاد بـود نـادانـم[۳۰]

کنـه مـاهیت او نیـك نمی‌دانـم گفت[۳۱]
از خـدا عقـل دگـر می‌طلبـم تـا دانـم

صدر عالی[۳۲] شرف‌الملك كريم‌الشرق است
کـه ز فیض کف او آز جهانی غرق است[۳۳]

نتوان گفت کـه پیش کف او زر چـه بـود
خوار چون خاك بـود زر بر او هر چه بود

هر کجا حـکم کند وقفـه مرکـز بـرمد[۳۴]
هـر کجـا رای زنـد دایـره خـور چه بود

رنـج می‌بیند و مقصود وی آسایش خلـق
زیـن یـکی منقبه بنمای کـه بهتر چه بود

۲۰ـ مل ۲/عالم. ۲۱ـ خش/تك. ۲۲ـ مل۲/جز به‌سوی در.
۲۳ـ خش/جز به سوی در عالیش نپویم من. ۲۴ـ چب و مل ۲/«و» ندارد.
۲۵ـ مل۲/سخا. ۲۶ـ خش/لبخشك. ۲۷ـ مل۲/ «و» ندارد.
۲۸ـ خش/بادا. ۲۹ـ مل۲/بدانم. ۳۰ـ مل۲/تا دانم.
۳۱ـ مل۲ و خش/من. ۳۲ـ مل ۲/عالم.
۳۳ـ مل ۲/بعد از این بیت ترجیع، اولین بند ترکیب بند (۱۰) را آورده است.
۳۴ـ خش/وقفه اخبر چه بود.

به کدام اهل پناهم گر از او درگذرم
چون گذشتی ز نهم گردون دیگر چه بود
قمری طوق ورا هم ز کف زرپاشش
طوق زرین بکنم طوق کبوتر چه بود
شرح آن کاو ز کرم کرد نمی‌یارم کرد
زانکه هر جای که آن لطف بود زر چه بود
بنده و چاکر اویم غلطم[۳۵] بد گفتم
خاك درگاه ویم بنده و چاکر چه بود
صدر عالی شرف‌الملك کریم‌الشرق است
که ز فیض کف او آز جهانی غرق است[۳۶]

۳۵ـ خش/اوام نه‌غلط.

۳۶ـ چپ و خش/بیت «ترجیع» یا «بندگردان» را در پایان این خانه نیاورده است.

۳

مل ۲.

[1]در منزل زمانه ز شادی اثر نماند
چه جای شادی است زمانه مگر نماند
دلگرمی از جهان فسرده طلب مکن
از سینه‌ها طلب که به جایی اثر نماند
از آتش فراق بزرگان که رفته‌اند
در دیده آب ماند ولی بر جگر نماند
گه گه به گریه سوز دل خود نشاندمی
بر من گری ز دست قضا کاین قدر نماند
در رسته کرم که در او فضل کاسد است
نقد هنر میار که صاحب‌بصر نماند
او بود بس که اهل هنر را نواختی
بر من که اهل هر هنرم وای اگر نماند
ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
خاك توام که خاك تو بادا چو آب خوش
ای صبح برمیا که فرو رفت ماه من
وی آینه سپهر، سیه شو ز آه من
وی روز روشن ظفر و فتح[2] تیره شو
از درد جان تیره و روز سیاه من
وی بخت روز کور فرو شو به خاك ازانك
شد نیمشب ز ظلمت تو چاشتگاه من
وی چرخ هرزه‌گرد، مکن هیچ رحمتی
بر جان خسته من و حال تباه من
وی مرگ خیره‌کش که سیاهت کناد مرگ
شرمت نیامد از رخ آن پادشاه من؟

۱ــ این ترجیع‌بند، فقط در «مل۲» آمده است.
۲ــ مل۲/روشن و ظفر فتح.

ای دستگیر جان من[3] و پایمرد من
بخشنده گناه من و عذرخواه من
ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
خاك توام که خاك تو بادا چو آب خوش
در ماتم تو گردن گردون[4] شکسته باد
پشت جریده و دل دفتر شکسته باد
در بزمگاه زهرهٔ خنیاگر از عنا
می چون سرشك ریخته، ساغر[5] شکسته باد
در آرزوی نام تو سیماب‌سنگفش
نقره گداخت از حزن و زر شکسته باد
قمری چو بلبلی است به یاد تو نوحه‌گر
گرچه نفس، به سینه‌اش اندر شکسته باد
بال و پری که می‌زدی اندر هوای تو
آن بال شد بریده و آن پر شکسته باد
جان شکسته بستهٔ من، خود شکسته بود
اکنون ز دست حادثه بهتر شکسته باد
ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
خاك توام که خاك تو بادا چو آب خوش
ای ساخته چو[6] مهد شب از خاك تیره جای[7]
هر چند جان مرد و زنی، یك زمان برآی
تا بنگری ز سوك علمهای ریزه‌ات
بشکست شیر چرخ سر خویش‌اند جای
بر اسب دم بریده و زین‌نگون خویش
گرینده بینی ابلق گردون به های های
ضایع شدند بی‌مدد دوسترای تو
چندین غریب بی‌کس و درمانده و گدای

۳ـ مل۲/«و» ندارد. ۴ـ مل۲/چنین است.
۵ـ مل ۲/«ساغر» ندارد، قیاساً تصحیح شد.
۶ـ مل۲/چه. ۷ـ مل۲/تیره‌رو جای.

ای نــاگــهان گــریخته از خلق، آه آه
بعد از تو، خلق در که گریزند وای وای
بی دست تــو فــلاح نخیزد ز هیــچ دست
بی رای تــو صلاح نیایــد ز هیــچ رای
ای گشته همچو روح تــن تو فرشته‌وش
خاك تــوام که خاك تو بادا چو آب خوش
ای بنده بی تــو زنــده که بر خاك و دانیی
در جــان سخت مــن بــه تعجب بمــانیی
بس سخره کرده‌ای که نیی بی‌تو در حساب
گــر آیتــی ز صــورت حــالم بخــوانیی
نی نی کــه مــذکی[8] من ار دانیی مــرا
بــدعــهــد خــوانیــی و ز پیشم بــرانیی
سایل ز پیش گور تو محــروم بــاز گشت
ای پا بس است عجز، دریغ ار تــوانیی
ای سنگ و خشت بر تنت افتاده کــوه کــوه
نــاورده هیــچ وقت بــه کس بــر گرانیی
گر پرده جهــان خبرت گرچه گلبن است(؟)
در خاك نــه کــه در دل گــردون نشانیی
ای گشته همچو روح تــن تو فرشته‌وش
خاك تــوام که خاك تو بادا چو آب خوش
ای در غــم تـــو دیــده مسند گـــریسته
پشت قــلــم شکسته و کــاغــذ گــریسته
بــر گــوهــر مطهــر ذات شــریف تــو
دیــن خــدای [و] شرع محمد گــریسته
چشمم همــی مثــال دوات از فــراق تــو
بــر روی سیــم‌گــون مجلــد گــریسته
ناگاه دیــده نعش تــو سیاره بــر زمیــن
خــورشید محترق شده فــرقــد گــریسته

۸ـ مل۲/چنین است(؟).

از اشك بر رخ خور[۹] و رخسار ماهتاب
چشم سپهر اختر بی‌حد گریسته
خاك سیاه بی‌گهر نکته‌های تو
بر روشنان چرخ زبرجد گریسته
ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
خاك توام که خاك تو بادا چو[۱۰] آب خوش
ای بر گل تو غنچه دلها بسوخته
بر فیض دست راد تو دریا بسوخته
تو رفته در غریبی و مادر غمت مقیم
تو در بهشت مانده و ما را بسوخته
گردون که همچو نعش[۱۱] پراکنده حال باد
از آه صبح عقد ثریا بسوخته
بی روی تو که آن گل بستان لطف بود
گل در چمن چو لاله به صحرا بسوخته
مائیم و صد هزار غم و از فراق تو
بر خود گریسته غم و بر ما بسوخته
از آه سقف قبه مینا شکافته
وز سوز طاق گنبد خضرا بسوخته
ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
خاك توام که خاك تو بادا چو آب خوش
چون نسر طایر ار[۱۲] چه در اوج سما پرم
بی آب لطف تو چو سمندر در آذرم
بر خاکت از شکوفه چشم سپید خویش
چندان ببارم آب که سبزه برآورم
وآنگاه چون جگر به غم تو بسوختم
چون آهوان ز روضهٔ پاکت چرا چرم
ای در کنار آب در این آرزو مقیم
با خاك در زبونی و خواری برابرم

۹ـ مل۲/ «و» ندارد. ۱۰ـ مل۲/چه.
۱۱ـ مل ۲/نفس. ۱۲ـ مل ۲/از.

حاشا[۱۳] اگر ز مهر تو دل بر کنم، ازانك
از مهر تو سرشته شد از پای تا سرم
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟
ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
خاك توام که خاك تو بادا چو آب خوش
این خود منم که بی‌تو زمانی بزیستم؟
یا همچو ابر بر سر خاکت گریستم
من خود چگونه طاقت این رنج داشتم
از آهنم؟ ز سنگ؟ ز سگ؟ یا ز چیستم؟
از جام چشم، بس که کشیدم می سرشك
زان بی‌خبر شدم که ندانم که کیستم
باور نمی‌کنم که ز دنیا برفته‌ای
یا بی‌جمال تو من بدعهد زیستم
هرجا که رفته‌ام به تمنای روی تو
رخسارهای لاله و گل بنگریستم
پنداشتم شود غم تو کمتر از دلم
خود آرزوت یك غم دل کرد بیستم
ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
خاك توام که خاك تو بادا چو آب خوش
از دولت تو چشم زمانه غنوده باد
خاك سیاه بر سر این خاك توده باد
گر جان من نگشت سیه‌روز همچو دل
در تنگنای گور تن من ربوده باد
ور مغز استخوان من از نعمت تو نیست
مانند سرمه در کف ایام سوده باد
سرگشته در میانهٔ سیلابهٔ سرشك
چوبین تنم ز درد تو چون چوب پوده باد

۱۳ـ مل ۲/حقا. قیاساً تصحیح شد.

چون بدر و[۱۴] چـون هـلال مرا بی مه رخت
هر لحظـه صبر کـاسته و غـم فزوده باد
بـر دل، در زمـانه و اقبال بسته مـاند
بـر جـان پـاک تو در رحمت گشوده باد
ای گشته همچو روح تـن تو فرشته‌وش
خاک تـوام که خاک تو بادا چو آب خوش

۱۴ـ مل۲/«و» ندارد.

۴

مل ۲.

[1]زهی جوان جوانبخت شهریار جهان
که اختیار سپهری و اختیار جهان
ستوده سابق دولت که بر یسار تو دهر
خورد یمین و دهی از یمین، یسار جهان
فلك سزای عدو، در کنار او بنهاد
چو دید کودك بخت تو در کنار جهان
جهان گرفته‌ای از بهر کار خلق، ارنه
فراغت است ترا از[2] جهان و کار جهان
مگر که خصم تو شد آسمان؟ چرا؟ زیراك
ز بی‌قراری او دیده‌ام قرار جهان
تو اختیار جهانی و، زین قبل بوده‌ست
که طوع رای تو کردند اختیار جهان
ز باده‌های خلاف تو گر جهان مست است
برون گرز تو کی بشکند خمار جهان
گل مراد دل ما شکفت همچو بهار
که تازه شد تو[3] نوبهار جهان
زهی قضای معالی تو ورای جهان
ترا خدای جهان کرد، کدخدای جهان
به پیش حکم تو برجای نیست حکم زمین[4]
به جنب رای تو هموار نیست رای جهان
ازانکه وقت تواضع فروتنی چون خاك
به دور تو همه باد است کبریای جهان

۱ــ این ترجیع‌بند، فقط در «مل۲» آمده است. ۲ــ مل۲/ز.
۳ــ در «مل ۲» پیش از این کلمه جای یکی دو کلمه سفید مانده است.
۴ــ مل۲/مصراع اول قافیه ندارد، و این بند، با بیت ترجیع بند بالا، بی‌هیچ‌وجه تمایزی به‌دنبال ابیات بند اول آمده است.

تو بر سپهری و قدر تو بر فراز سپهر
تو در جهانی و مقدار تو ورای جهان
سپهر همچو گهرهای تو جهان پیمود
اگر چه هست ز انجم گهرنمای جهان
چرا که دشمن تو شنع زد برابر خویش
هنوز دست نیالودی از ابای جهان
از آن جهان که فزون از جهان به منزلتی
فزوده است بقای تو بر بقای جهان
از آنکه بر سر خصم تو آسیا پیمود
سپهر آب صفت گشت آسیای جهان
زهی قضای معالی تو ورای جهان
ترا خدای‌جهان‌کرد، کدخدای جهان
زهی به گردن عدل تو نام و ننگ جهان
ببرد باد شکوه تو آب و سنگ جهان
عجب مدار ز سرگشتگی او زیراك
بگشت چون فلك از هیبت تو رنگ جهان
به موضعی که بود لطف و عنف تو، مردم
به نیم جو نخرد صلح دهر و[5] جنگ جهان
اگر نه طبع کریمت فراخ لطف بدی
چگونه جاش بدی در فضای تنگ جهان
زمانه تا به جهان نام دشمن تو شنود
به آب تیره فرو برد نام و[5] ننگ جهان
اگرچه پشت عدوی‌تو چون کمان گشته است
نشانه شد دل او از پی خدنگ جهان
برای عمر تو می‌پاید ارنه کی بودی
که تا به روز قیامت بدی درنگ جهان
زمانه خصم ترا همچو زیر کرد نزار
که تا خلاص نباشد ورا ز چنگ جهان

۵ـ مل۲/«و» ندارد.

زهی قضای معالی تو ورای جهان
ترا خدای جهان کرد، کدخدای جهان
زهی به دست کرم گشته پای مرد جهان
برید مسرع عزم تو ره‌نورد جهان
عدوت اشك چو[۶] شنگرف کرد وزین سبب است
که آستان تو شد سقف لاجورد جهان
ز ننگ[۷] اشك و رخ زرد و سرخ دشمن توست
که غره می‌نشوم من به‌سرخ و[۵] زرد جهان
به عید اضحی تا گوسفند را بکشند
ز خون خصم چو گاو تو باد خورد جهان
همیشه تا که بود خار و ورد در گلزار
به دست دشمن تو باد خار، ورد جهان
زهی قضای معالی تو ورای جهان
ترا خدای جهان کرد، کدخدای جهان[۸]

۶ــ مل۲/چه.　　۷ــ چنین‌است در«مل ۲»، ظ/رنگ.
۸ــ مل ۲/بند ترجیع را ندارد.

ترکیب‌بندها

۱

چب. مل ۲

اهذا الطیب انفاس النعامی
قلت بهبوبها طرر الخزامی
ام الساقی[1] و قد عطرت یداه
ادار الراح ما بین الندامی[2]
عجوزا عنست[3] من عهد لوط
ترد الشیخ من طرب غلاما
ادام بقاءها حقب[4] اللیالی
فمن هذا نسمیها[5] مداما
و کم من قایل لا تقربنها
فمن یتولها یلق الا ثاما
الم تعلم بان امضی امورا
فل ان حلق الاناما[6] (؟)
افق ما عاذل[7] القمری فیها
«فلو ترك القطا لیلا لناما»
رو یدك رمت تغییر الطباع
لقد کلفت فوق المستطاع

۱ـ مل ۲/السباق. ۲ـ مل ۲/الندامی. ۳ـ مل ۲/علست.
۴ـ مل۲/بقاهاحصب. ۵ـ مل۲/نسیمها. ۶ـ مل وچب/این بیت را ندارد.
۷ـ مل ۲/عاد.

کسی کاو عقل دوراندیش دارد
همیشه می به نزد خویش دارد
بجز خون رزان مرهم نجوید
کسی کاو دل ز گردون ریش دارد
سر من خاك آن، کاین راه ورزد
دلم قربان آن، کاین کیش دارد
حدیث عقل کمتر گو که از عقل
حدیث باده، لذت بیش دارد
درین کژدم[۸] صفت طاس نگون‌سر
که در هر دل ز غم صد نیش دارد
بود سودای فاسد گر کسی را
غم عقل صلاح‌اندیش دارد
سبك باید که مردم کار راند
که روزی بس گران در پیش دارد[۹]
ز تو گر زشت‌و گر خوبت[۱۰] سرشتند
همان آید که دی بر تو نوشتند
ادرها ایهاالساقی کماهی
لقد جل الشراب عن المیاه[۱۱]
و لاتنکر[۱۲] علی الحور فیها
فانی سالك طرف الملاهی
فلاتأمر بنهی ان[۱۳] مثلی
علیم[۱۴] بالا وامر والنواهی
فلولا نهیه حثت علیها
لکنت[۱۵] بلغت فی الزهد التناهی
اذا شربت رایت لها شعاعا
بقایا الروح تعلق بالشفاه[۱۶]

۸ــ چپ/کردون. ۹ــ چپ/این بیت را ندارد.
۱۰ــ مل ۲/تو کر خوب اگر زشتت. ۱۱ــ مل ۲/المناهی.
۱۲ــ مل ۲/تامر. ۱۳ــ مل۲/بان. ۱۴ــ مل۲/علیهم.
۱۵ــ مل ۲/کنت. ۱۶ــ مل۲/الشفاهی.

نظمنا بالحباب[۱۷] لها عقودا
اذا رحنا و عقد[۱۸] اللهو واهی
فها انا لذتی منها و انسی
و خدمة منعمی عزی و جاهی
بزین‌الدین مجدالملك اضحی
دجی الدنیا ولیل الدین صبحا[۱۹]
چو[۲۰] در دیوان به کف گیرد[۲۱] قلم را
کند گردون قلم تیغ ستم را
اگر در چنگک عنفش[۲۲] تیغ بودی
هزیمت پشت کردی هر شکم را
عزیز ار نیستی از کلك او نم
کجا بنشاندمی بر چشم نم را
کجا حلمش فرو نگذاشت پرده
فلك بگدازد[۲۳] اندر نای دم را
زهی در باغ جود از آب لطفت
زمانه بردمانیده کرم را
ز بوی خلق بی‌آهوت باشد
که جان بخشد هوا شیر علم را
قدم تا خاك درگاه تو نسپرد
زمین ننهاد بر گردن قدم را[۲۴]
زهی چون عقل بر سر ز آفرینش
مکان توست برتر ز آفرینش
درور[۲۵] ندی یروی[۲۶] کل صاد[۲۷]
اذا بلت برشحته‌المـوادی[۲۸]

۱۷ــ مل۲/ ساحباب. ۱۸ــ مل ۲/راحنا و عهقد.
۱۹ــ مل۲/بعد از این بیت، سومین‌بندترکیب‌بند (۷) را آورده است، پناه...
۲۰ــ مل۲/چه. ۲۱ــ چب/گیری. ۲۲ــ چب/عشقش.
۲۳ــ مل ۲/نگذارد. ۲۴ــ مل ۲/این بیت را ندارد. ۲۵ــ مل ۲/ درو.
۲۶ــ مل ۲/بودی. ۲۷ــ مل ۲/صادی. ۲۸ــ مل ۲/الفوادی.

و اخلاق یفوح المسك منها
لها ارج یعطر کل نادی
و باتر[۲۹] عزمه ماضی شباها
یفل طی[۳۰] المهندة الحداد[۳۱]
و لفظ ینطق الببغاء یتلو
فضایل[۳۲] عندها القمری شادی
و مال کل یوم فی انتقاص
لجود کل یوم فی ازدیاد[۳۳]
حسودك نال[۳۴] مکرمة ولکن
بنیت من الجوی فلق الوساد[۳۵]
یضیق فواده مما یقاسی
فحسبته جلت[۳۶] عین الجراد[۳۷]
رزین الحلم ان قلق الحصاه
مصون العرض ان قرع الصفاه
سر گردون اقصی جای دارد
در آن موضع، که قدرت[۳۸] پای دارد
بود تیغی شده روشن چو خورشید
به هر جایی که عزمت رای دارد
خبر داری که از گردون به هر دم
رهی[۳۹] صد آه گردون‌سای دارد
چو اختر بی‌خور و خواب است[۴۰]، زین روی
چو اختر چشم شب‌پیمای دارد
اگر چه جان او در کاهش آمد[۴۱]
ولکن نظم جان‌افزای دارد

۲۹ــ مل ۲/و ابر. ۳۰ــ مل ۲/طن. ۳۱ــ مل ۲/الحدادی.
۳۲ــ مل ۲/فصاها. ۳۳ــ مل ۲/ازدیادی.
۳۴ــ مل ۲/ماك. ۳۵ــ مل ۲/الرسادی. ۳۶ــ مل ۲/فحه حلکت.
۳۷ــ مل ۲/الجردی. ۳۸ــ مل۲/قدت. ۳۹ــ مل ۲/زهی.
۴۰ــ مل ۲/ است و. ۴۱ــ مل ۲/افتاد.

چــه اختــر بــود یــارب اختــر مــن
کــــه دایــم چشم اخـتــرزای دارد[۴۲]
کم از خــر نیستم هــم قوت[۴۳] یــابد
کــم از سگ نیستم، هــم جــای دارد
همی تــا در بهاران گــل بود، باد[۴۴]
نسیم گــل، به پیش خلق تو، بــاد

۴۲ــ مل۲/این بیت را ندارد. ۴۳ــ مل ۲/قرب. ۴۴ــ مل ۲/برد باد.

۲

چب. مج. مل ۲. خش.

سپیده‌دم چو[۱] سر از کلهٔ هوا برداشت
سپهر وسمه صفت پرده از ضیا[۲] برداشت

عمود صبح تو گفتی که[۳] دست موسی روز
برای ضربت فرعون شب عصا برداشت

شماع روز به صناره‌های[۴] زر چو طبیب
برآمد و سبل از دیده‌های[۵] ما برداشت

علاج کرد به کبریت مهر و[۶] زیبق صبح
نجوم چون جرب[۷] از چهره سما برداشت

خروس‌خانه، چو باز[۸] سپید صبح دمید[۹]
چو حلق بلبلهٔ باده[۱۰] نعره‌ها برداشت

سپاه زنگ شکسته[۱۱] به سوی مغرب رفت
چو شاه[۱۲] روم به مشرق عمود را برداشت

بزد خروس سحرگاه چنگ در ناله
چو نای قمری آهنگ این نوا برداشت

بیار جام فلك رنگ آفتاب مدار
به بزم شاه که بادا ز عمر برخوردار

به شیشه می که بسان[۱۳] پری درآویزد
هزار ساله[۱۴] غم از وی چو دیو بگریزد

شکسته بادا چون شیشهٔ حباب، ولی
که یك دم از سر می چون حباب برخیزد

ز صبغة‌الله رنگی چو رنگ او نامیخت
جهان که هر نفسی رنگ دیگر آمیزد

۱ـ مل۲ و خش/که. ۲ـ خش/صبا. مل ۲/حیا. ۳ـ خش/چو.
۴ـ مج و خش/بصفارهای. مل ۲/بحارونها. ۵ـ مج و خش/چشم‌های.
۶ـ مل ۲/ «و» ندارد. ۷ـ چب/حرم. ۸ـ مج و خش/خوبان.
۹ـ خش و مل۲/بدید. ۱۰ـ خش/یاوه. ۱۱ـ مل ۲/نشسته.
۱۲ـ خش/شام. ۱۳ـ چب/بریشان. ۱۴ـ مل ۲/بار.

طـرب لبـاده انـدوه افکنـد بـر گـاو
چـو دست ساقـی، گلگون می برانگیزد[۱۵]
برآمـده‌ست ز خلـق[۱۶] جهانیان بـر سر
چرا برای قـدح آب خـود همـی ریـزد
ز سر و ریش[۱۷] تعجب مکن که همچون عقل
به سر درآمـد و چون موی در تو آویزد
چو فیض دست خـداوند خـواجه بنشاند
ز چهره دلم آن خاك را که[۱۸] غـم بیزد
نظام عالم فرخنده فخر دین علی است
که معده املم از سخاش ممتلی است
بیا ز چهره گلگون مـی نقـاب انـداز
به جـام چون مه نـو جـرم آفتاب انـداز
گهی[۱۹] ز عنبر خط عـود تر[۲۰] در آتش نه[۲۱]
گهی[۲۲] ز پسته نمك در دل کباب انـداز
اگـر بخواهی تـا[۲۳] صـورت پـری بینی
یکی نظـر سوی قارورهٔ حباب انـداز[۲۴]
مـرا به باده فکن یك ره[۲۵] و نکویی کـن
که گفته‌اند نکویـی کن[۲۶] و در آب انـداز
ز بند گیسو در پـای[۲۷] چنگ حلقه فکـن
ز نور می به سوی دیو[۲۸] غم شهاب انـداز
گرت بباید تا زلف خـود کنی همه پیچ[۲۹]
ز وعده در[۳۰] شکن زلف خویش تاب انـداز

۱۵ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۱۶ـ مج و خش/دست.
۱۷ـ چب/ز سرزنش تو. ۱۸ـ چب/«که» ندارد، از «مج» نقل شد.
۱۹ـ مل ۲/کنی. ۲۰ـ مج و خش/عنبر تر عود خوش.
۲۱ـ چب و مج و خش/سوز. ۲۲ـ مل ۲/کهی.
۲۳ـ مل۲/که. ۲۴ـ خش/این بیت را ندارد. ۲۵ـ مل۲/یك زمان.
۲۶ـ مل ۲/«و» ندارد. ۲۷ـ خش/ز بند در پای. ۲۸ـ مج/دز.
۲۹ـ مج/پرپیچ. مل ۲/هم‌پیچ. ۳۰ـ چب/ «در» ندارد.

ور آرزوت کند تا بهشت را بینی
نظر[31] به بارگه مالك‌الرقاب انداز
مکان لطف‌و نصاب‌سخا و اصل[32] کرم
که[33] شدزفیض‌کفش نو بهار فصل‌کرم
مهابت تو زره بر تن شمر دارد
ز بیم تیغ تو بر روی گل سپر دارد
ز رشك لفظ[34] تو در حبس تنگ بنشاند
جهان تلخ و[35] ترش هر کجا شکر دارد
مگر ز ابر[36] کف زر فشان توست که باغ[37]
میان سفره گل خرده‌های[38] زر دارد
ز بوستان بصر[39] نرگس سراسر چشم
به دیده خاك درت روبد ار بصر دارد[40]
چنین که بر سر الفاظ خط نهد یارب
که بانبات خرد کلك تو چه سر دارد
ز کاینات خبر می‌دهد چنین دانم
که هر چه زیر فلك می‌رود[41] زبر[42] دارد
ز سعی او[43] تره فاضلان رسید به نان[44]
از آن جهت که بنان تو رهگذر دارد
مرا چو[45] روضه اخلاق تو به یاد[46] آید
نسیم خوش دم باغ بهشت یاد آید
دل از نسیم تر خلق تو بیاساید
ز آب لطف خوشت زندگانی افزاید
ز بی‌نظیری جایی رسیده‌ای که ترا[47]
شگفت نیست گر آیینه عکس ننماید

۳۱ـ مل ۲/ «نظر به» ندارد. ۳۲ـ مج و خش/کان.
۳۳ـ مل ۲/ «که» ندارد. ۳۴ـ مل ۲/لطف. ۳۵ـ مج/ «و» ندارد.
۳۶ـ مج و خش/ز فیض ابر. ۳۷ـ مل ۲/این مصراع را ندارد.
۳۸ـ مل ۲/خوردهای. ۳۹ـ مج و خش/ز بهر نور بصر.
۴۰ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۴۱ـ خش/زیر می‌رود. ۴۲ـ مل۲/خبر.
۴۳ـ مل ۲/ز سعی و. ۴۴ـ مل ۲/ اینان. ۴۵ـ مج و خش و مل۲/ز.
۴۶ـ مج و خش و مل ۲/چو یاد. ۴۷ـ مج و خش/به‌تو. مل۲/رسیده بتو.

ز عکس نــور ضمیر تــو بس عجب مشمر
گــر آفــتــاب دگــر در فلــك پدید آید
ز ننگ چهره بدخواه تــو شگفت مبین[۴۸]
که کهربــا پس ازیــن نیــز کــاه نرباید
اگــر چــه قدر تو از چرخ برکشد دامــن
وگر چه پایهٔ[۴۹] جــاهت بــر آسمان ساید
چــه گرد خیزد ازین، آن نه ای بحمدالله[۵۰]
کــه دامن تــو ازین[۵۱] گــردهــا بیالاید
به صبح و شام چه خیزد ز گنده پیر[۵۲] جهان
کــه از سپیده و گلگونه[۵۳] رخ[۵۴] بیاراید[۵۵]
تو لشکر از جهت حفظ پادشه داری
خزینه را ز پــی سایلان نگه داری
جهان پیــر، رهــی تــو صــدر والا بــاد
همیشه عمر[۵۶] تو سرسبز و بخت[۵۶] برنا باد
همیشه تــا که قلم چــون بنان بــدست آید
ز دست فتنه[۵۷] عدو اوفتاده[۵۸] در پــا باد
ز بهر آنکه شود جــود مرده زنــده ز سر
نسیم خلــق تــو همچــون دم مسیحا باد
هوای قصر تو خوشتر ز صحن[۵۹] مینو شد[۶۰]
محل قدر[۶۱] تو بــرتــر ز سقف[۶۲] مینا باد
نصیب خصم تــو باد ار غمی بــود مــا را
وگر ترا ــ که مبادا ــ غمی است برما[۶۳] باد
اگر چو[۶۴] قمری طوق تو نیست چرخ رهیت
در انزوای ابد مــانده همچــو عنقا باد

۴۸ــ مج و خش/مدان. ۴۹ــ مج و خش/سایه.
۵۰ــ مج/ «نه ای» ندارد، خش/ازین و آن بحمدالله. ۵۱ــ خش/بدین.
۵۲ــ خش/پیرو. ۵۳ــ مج/گلگون. ۵۴ــ خش/گلگون رخی.
۵۵ــچپ/بیالاید. ۵۶ــ مج و خش و مل ۲/بخت. ۵۷ــ مل ۲/رفته.
۵۸ــ مج و خش/ز دست رفته عدوت اوفتاده. ۵۹ــ خش/قصر.
۶۰ــ مج/می‌نوشد(؟). ۶۱ــ مج و خش/قصر. ۶۲ــ مج/قصر.
۶۳ــ مج و خش/ما را. ۶۴ــ مل ۲/به.

اگر بد است و گر[۶۵] نیك[۶۶] حال من، شاید
سعادت سر تـو بـاد و[۶۷] هرچه بادا باد

. . . .
. . . .[۶۸]

۶۵ـ مج و مل ۲/اگر. ۶۶ـ مل ۲/نیست. ۶۷ـ مل۲/ «و» ندارد.
۶۸ـ چب و مج و خش/بیت «بند ترکیب» را ندارد.

۳

چپ. مل ۲.

صبح‌السرور من افق‌السعد منبلج
والعید قداتی و به‌القلب مبتهج
هم‌الصیام زایل والعید زارنا
فالحزن زائل و جوی‌القلب منفرج
ما حاصل‌الصیام علی عظمه سوی
جوع مبرح و لظی فی‌الحشالهج[1]
فالحمد للذی جعل‌العید کاشفا
للصوم فاستبن[2] سنن اللهو و ابتهج
و اشرب وقد علانغم الدیك عینه
راحا بماء عنی فی‌الحب یمتزج(؟)
فی رقة الزلال همی من سحابه
بیضاء للنواظر[3] کالبرق یرتعج
ان شم من نوافج ریاه‌ناشق
خال العبیر فی وسط‌الروض قدارج
من کف جامع للك ضدین[4] جسمه
فالردف منه یغلظ والخصر یندمج[5]
قلبی علی نهایة افراط ضیقه
لوکان کالوشاح علی خصره حرج
افدی رشا اهم به و هو غافل
ضرع الهموم فی خلدی منه حافل[1]
تحویل ماه روزه که از عید خوشتر است
ار عید باشد ار نه مرا عید دیگر است
ایام سوز سینه قندیل در گذشت
هنگام خون چشم صراحی و ساغر است

۱ــ مل ۲/این بیت را ندارد. ۲ــ مل۲/ فاستن. ۳ــ چپ/لانواظر.
۴ــ مل۲/للضدین ۵ــ مل ۲/یندلج.

ابــریق[۶] آب جــوی بــدل شد به کاسه‌یی
کز فیض باده در دهنش آب کوثر است

سردی حــاسد از دم سرد سحرگهی است
گرمی مجلس از نفس گرم مجمر است[۷]

از بهر آنکه روزه همه خون من بخورد
خون خوردن پیاله مرا نیك درخور است

بر گاو بسته است سحر خوان[۸] لباده زانك
ساز رباب دید که بر گردن خــر است

در جــام همچو ماه نگر می که از[۹] حباب
مــاند به آفتاب که بر روشن اختر است

می‌حاصل[۱۰] خیال‌خط ساقی‌است‌و نیست[۱۱]
چشم خروس حاصل[۱۲] طوق کبوتر است

آن[۱۳] حلقـهٔ بــریشم چنگک از در زدن
چــون گردن عــدوی امیر مظفر است

بوالفضل فخردوله که فهرست رادی است
خشم‌و رضای‌او سبب رنج‌و[۱۴] شادی است

ان صلت کان جوفك[۱۵] فی‌القلب ذابــلا
اونلت کــان جودك فــی الجدب وابلا

ظن الخبال[۱۶] حکمك ضاهت خصالهــا[۱۷]
مــن جهلهــا فلــم ارفیهــن عــاقــلا

خــال‌المیــاه لطفك حــاکی[۱۸] نمیرهــا
فــالــذاریات صفن علیهــا سلاســلا

قــد روضت شمــایلــك‌الفــرارضنــا
اسقی حیــاالسحــاب[۱۹] تلــك‌الشمایــلا

۶ـ مل ۲/ابرتو.
۷ـ مل ۲/این بیت را ندارد.
۸ـ مل ۲/خون.
۹ـ چب/نگر پر می از.
۱۰ـ مل ۲/حامل.
۱۱ـ چب/«و»ندارد.
۱۲ـ مل ۲/ اینکلمه راندارد.
۱۳ـ مل ۲/از.
۱۴ـ مل ۲/«و» ندارد.
۱۵ـ مل ۲/**خوفك**.
۱۶ـ چب/الجال.
۱۷ـ مل ۲/حصاتها.
۱۸ـ مل ۲/خالی.
۱۹ـ مل ۲/السحائب.

ولـی العـداة[۲۰] روعك والحرب لم‌تقم[۲۱]
حتی کـان روعـك یحکی[۲۲] قنـابـلا
صـاد القلوب حبـك مـن غیر ان تـری
کـفـاك مـارسا[۲۳] لیصیـداحبـایـلا
ان الریاض لـوسقیت مـن یـدیك مـا
سقـاه[۲۴] لـم یعـد فنـن‌البـان ذابـلا
لوان[۲۵] حـدس ذهنك اضحـی مقسمـا
بین‌الانـام لـم‌نـرفی‌الناس جـاهـلا
شمرت فی‌الحـوادث عـن ساق ناسل[۲۶]
جـرت عـلـی‌النجـوم عـلاه دلا دلا
انت الجـوادان سحب الافـق ضنت
والنجـم ان سجت ظلمـات فجنت
بـا قـدر خـویش گنبد اعلی کجا بری
با فیض جود خود کف دریا کجـا بری؟
ابر سیاه دست که ظلمانی آمـده است
پیش لـوامع یـد بیضا[۲۷] کجـا بری؟
خـواهی که بـر در تو نمایـم ملازمت
تصدیع خـوك پیش مسیحا کجـا بری؟
نظمم‌که اراز در دفن‌است[۲۸] چون‌بنات(؟)
پیش نظـام عقـد ثـریا کجـا بری؟
معنی‌من‌که‌آن‌می[۲۹] صافی‌است‌پیش‌تست[۳۰]
ایـن صورت مکـدر اعضا کجا بری؟
جایی‌که‌خلق‌و[۳۱] خلق‌تو‌گلشکر‌آمده‌است[۳۲]
دردسر و گـرانی مـا تا کجـا بری؟

۲۰ــ مل ۲/ قل‌العراه. ۲۱ــ مل ۲/لم هم.
۲۲ــ مل ۲/تحلی. ۲۳ــ مل ۲/لبتا.
۲۴ــ مل ۲/ شقا. ۲۵ــ مل ۲/او. ۲۶ــ چب/من ساق بلبل.
۲۷ــ مل۲/یدو. ۲۸ــ چب/چنین است. مل ۲/نظمم‌که عیش از درذوق است.
۲۹ــ مل ۲/دل. ۳۰ــ چب/سیرسـست. ۳۱ــ مل ۲/ «و» ندارد.
۳۲ــ مل ۲/تو چون کلشکر بود.

و آنجا که نفس ناطقه حیران شود ز نور
ابـرام ظلمت جسد مـــا کجـا بری؟
هر چند در هوای تو چـون آب صافیم
جایی که‌هست لطف تو ما را کجا بری؟[۳۳]
چون سیف، تیغ ملك[۳۴] به تو باد گوهری
کـار نصیردولـه بـرای تـو ناصـری

۳۳ـ مل ۲/این بیت را با بیت بالا مقدم و مؤخر آورده است.
۳۴ـ مل ۲/چون تیغ سیف دوله.

۴

در ستایش امیر فخرالدین‌دابو[۱]

چب. مج. مل ۲.

چو عکس لبش بر خط عنبر افتد
زرشك آتش[۲] اندر دل مجمر افتد
ز بس مهر او مردم دیده خواهد
که چون چشم بر روی آن دلبر افتد
به[۳] دست صبا چون فرستم پیامت[۴]
چو[۵] صبحش ز تعجیل آن دم برافتد
شود مردم دیدهٔ من[۶] شکرچین
چو چشمم بر آن لعل چون شکر افتد[۷]
چو ساغر کنم دیده پر خون ز غیرت
چو عکس خطش بر لب ساغر افتد
چو دامم به هر راه چشمی گشاده
که چون او مرا بو که صیدی درافتد
درین[۸] چشم پرظلمت خضر[۹] هر شب
خیالش همه پر در و گوهر افتد
بهشتی است وصلش که در وی دهانم[۱۰]
ز لبهاش برچشمهٔ کوثر افتد[۱۱]
نگفتم که سرگشته مانم[۱۲] چو[۱۳] خامه[۱۴]
چو[۱۵] سودای خطش مرا در سر[۱۶] افتد

۱ـ مج/وله ایضاً یمدح فخرالدین ایلدابق. ۲ـ مج و مل۲/آتشی.
۳ـ مل ۲/ز. ۴ـ مج و مل۲/ پیامش. ۵ـ مج/که.
۶ـ مج/دیده بر من. ۷ـ مل ۲/این بیت‌وبیت بالا را مقدم و مؤخرآورده‌است.
۸ـ مل ۲/در. ۹ـ مل ۲/چشم. ۱۰ـ مل ۲/که در میلش که در وی.
۱۱ـ مج/این بیت را ندارد. ۱۲ـ مل ۲/باشم.
۱۳ـ مج/سرگشته‌ام همچو. ۱۴ـ مل ۲/ کلکش. ۱۵ـ مل ۲/چه.
۱۶ـ چب/دسر.

زهی لعل تو مایهٔ تنگ‌باری
خهی جزع تو موجب لعل ناری[۱۷]
نباتی چو خط تو بستان[۱۸] ندارد
مذاق لبت شکرستان ندارد
همه آنی و ملك خوبی تو داری
تو این داری و جز تو کس آن ندارد
چو[۱۹] گردون نیی زانکه کین تو پیدا
چو روز است و او مهر پنهان ندارد
چو اختر تویی جمله دندان و، گردون[۲۰]
چو روز است و او روز[۲۱] دندان ندارد
خضر همچو خضرای دمنه بود خوار[۲۲]
اگر از لبت آب[۲۳] حیوان ندارد
بران آب حیوانت، شوق[۲۴] سکندر
چو ظلمات زلف تو پایان ندارد
چو دل، جانت ندهم[۲۵] که حاجت نداری
که تو جان محضی و جان جان ندارد
دهانت بر اثبات ماهیت خود
بجز مدحت میر برهان ندارد
چو خاموش باشی برد ظن همه کس[۲۶]
که دندان چون گوهرت کان ندارد[۲۷]
کریم جهان فخر دولت که گردون
نیارد چنو[۲۸] مردی از صلب بیرون

۱۷ــ چب/جای دو کلمه سفید است. از«مج و مل۲» نقل شد.
۱۸ــ مل ۲/برهان. ۱۹ــ مل ۲/چه.
۲۰ــ مج/گردن، مل ۲/اختر پی حمله دندان گردون.
۲۱ــ مج/ ز سیاره در روز. مل ۲/چو سیاره در روز.
۲۲ــ مل ۲/«خوار» ندارد. ۲۳ــ مل ۲/در لب او آب.
۲۴ــ مل ۲/ذوق. ۲۵ــ مل ۲/ «ندهم» ندارد.
۲۶ــ مج/چنان ظن بردکان. مل ۲/چنان ظن برد کس.
۲۷ــ مج/این بیت و بیت بالا را مقدم و مؤخر آورده است.
۲۸ــ مج/چنین. مل ۲/چو تو.

چو شمشیر او گرد اعدا[۲۹] برآرد
از آن سبزه بس لالهٔ خون که بارد
چو میر[۳۰] است سردار، دشمن سوی او
سر خویش چون تیغ بر گردن آرد
همه ساله خون سیاوش دهد بر
گر از تیغ او، دست کین، سبزه کارد
سر اندر کشد چون کشف شیر گردون
اگر بر فلك سهم خورا گمارد
زهی طول بالای[۳۱] رمح چو مارت
که پیشانی شیر افلاك خارد[۳۲]
سنانت جبین فلك را خراشد
کمندت گلوی اجل را فشارد
همه باد شد کوه و[۳۳] چون باد نبود
که در پیش حلم تو سنگی ندارد
زرشك کفت[۳۴] ابر گرید وزین غم
هم از برق سوزد هم از رعد زارد
تو مالك‌رقابی و، تیغ تو، جان را
ز دشمن ستاند، به مالك سپارد
کریمی چو بوالفضل دابو نباشد
شجاعی به صد قرن چون او نباشد
زهی بسته پیش[۳۵] تو نصرت میان را
گشاده به مدح تو دولت دهان را
اگر تیغ را باشد امضای عزمت
ز سر تیزیش سنگ ننهد[۳۶] فسان[۳۷] را
وگر آتش از عزم تو بهره گیرد[۳۸]
ز بس سرعتش زیر ماند دخان را

۲۹ـ مج و مل۲/ از اعدا.
۳۰ـ مج/مار. مل ۲ و چب/که. ۳۱ـ مل ۲/«بالای» ندارد.
۳۲ـ مج/شیر گردون بخارد. ۳۳ـ مل ۲/«و» ندارد.
۳۴ـ مل ۲/«کفت» ندارد. ۳۵ـ مل ۲/بهر. ۳۶ـ مل ۲/ندهد.
۳۷ـ مج/نشان. ۳۸ـ چب/کرد.

به روزی که شبدیزت از گـرم تازی[۳۹]
نقـابـی تنـد[۴۰] چهـره آسمان را
ز هـم بـردرد سهـم صف[۴۱] رجـا را
بهـم برزنـد فتنه خیـل امـان را[۴۲]
مسام آنچنان بندد[۴۲] از تیـر و نیـزه
کاجـل می‌نیارد بـرون بـرد جـان را
بـه سوی[۴۳] زره‌های همچـون شمرهـا
گشایـد اجـل چشمهـای سنـان را
در آن دم کنی کـام حاصل ز دشمـن
به بازوی خـود تیـغ همچون زبـان را
بدان[۴۴] برگ‌بیدت[۴۵] ز دلها چـو[۴۶] لاله
بـه صحرا بـری رازهـای نهـان را
دو اسبه گـریزد اجـل از نهیبت
نـدارد کسی پای تو جز رکیبت[۴۷]
زهـی نـور رایت و رای تجلـی
خهـی جـود دستت ورای[۴۸] تمنـی
چگونه بـود در کـرم معن چـون تـو
که از پـای تـا سر توی جمله[۴۹] معنی
فصیحی تـو آری ولـی وقت بخشش
نیـاری که گـویی به خـواهنده‌یی نـی
نبـاشد عجب گـر به دوران حـدست
گـواهی نخـواهند[۵۰] بـر هیچ دعـوی
عـدوت کلیـم آمـد از بس جـراحت
اگـر چه تویی وقت حـدت چـو موسی

۳۹ـ چب/برودی که نرت‌ار کرد بازی، مل ۲/کرد تازی.
۴۰ـ مل۲/بپوشاندی. ۴۱ـ چب/صفت. مل ۲/ صف سهم.
۴۲ـ مج/بیند. ۴۳ـ مج/بسوزد. ۴۴ـ مل ۲/بران.
۴۵ـ مج/سبزت. ۴۶ـ مل ۲/چه.
۴۷ـ چب/رکابت، مل ۲/جز در رکیبت.
۴۸ـ مج/بقدر. ۴۹ـ مل ۲/توئی جمله از پای تا سر تو.
۵۰ـ مل ۲/ بخواهند.

شود خـاك در دست تـو زر ولکـن[۵۱]
به دست تو خـاك است زرهای دنیی[۵۲]
جهـانی[۵۳] به دست تـو و این[۵۴] عجب‌تر
کـه در دست تو مـال را نیست مأوی[۵۵]
چـو ذات شما ذات مـا نیست زیـرا[۵۵]
که نقش کسان نیست چـون نقش مانی
فکنده‌ست‌زلـزال سهمت بـر[۵۶] اعـدا
چـو میـلاد احمـد در ایـوان کسری

چو[۵۷] بدخواه جاه تو شد راست‌تیغت
که خونی و گردن زدن راست تیغت

ترا گـر چـه از بنـده تقصیر بـاشد
ز نـادیـدنش نـیـز تـوفیـر بـاشد
بـرانم که پیش تـو بـاشم ولکـن[۵۸]
چو[۵۹] تقدیر نبود چه[۶۰] تـدبیر بـاشد
تـو دانی کـه تـدبیرهـای جهـانی
بـود باطـل آنجا کـه تقـدیر بـاشد
منـم بـنـدهٔ نیـك در خـدمت تـو[۶۱]
کـه کارم بـه مدح تـو تحریر بـاشد
نـیـم سست‌بنیـاد در کـار دانش
کـه بنیاد کـارم ز تـزویر[۶۲] بـاشد
نـه سجاده پیش بـزرگـان فکنـدم
کـزانـم بـزرگی و[۶۳] تـوقیر بـاشد
نـه خـوابی بـرای کسی دیده‌ام مـن[۶۴]
کـه آن را زر و جـامه[۶۵] تعبیر بـاشد

۵۱ـ مج/در دست ولیکن.
۵۲ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۵۳ـ چب / خبانی.
۵۴ـ مل ۲/تو ز خود زین. ۵۵ـ مل ۲/این مصراع را ندارد.
۵۶ـ مل ۲/سهمت تزلزل در. ۵۷ـ مل ۲/چه. ۵۸ـ مج ومل۲/ولیکن.
۵۹ـ مل ۲/چو. ۶۰ـ مل ۲/خدمتت. ۶۱ـ مج/تذویر.
۶۲ـ چب و مج/کزان بزرگی نه. ۶۳ـ مل ۲/کسان دیده‌ام هم.
۶۴ـ مج/ لوت. مل ۲/توت. ۶۵ـ چب و مج/بجز بر سر.

ازان نوع مرغان نیم من که دانه
ز تأنیث و، دامم ز تذکیر باشد
پی یک دو مردار در اعتقادم
نه تبدیل افتد نه تغییر باشد
محلت فرود ثریا مبادا
مکانت بجز چرخ اعلا مبادا

۵

در رثای امیر تاج‌الدوله

چب. مل ۲. خش.

تکیه بر عمر مکن زانکه چنان می‌گذرد
که تو گویی که مگر آب روان می‌گذرد
عمر آبی[1] است که پیش تو نماید ساکن
آشکارا و ندانی که نهان می‌گذرد
بخت این عالم اگر چند تر و تازه بود
نوبهاری‌است‌که چون باد خزان می‌گذرد
زنده‌شو تو[2] به‌حیاتی‌که‌همه‌روحانی‌است
چون یقین است‌که نوع حیوان می‌گذرد
زین یکی میر[3] جوانبخت مرا شد معلوم
کانچه از خلق گرانمایه‌تر آن می‌گذرد
تاج‌دولت نه یکی بد که جهانی بد و رفت
تا بدانی به حقیقت که جهان می‌گذرد
باد بر مشهد او نوحه‌کنان می‌آید
ابر بر مرقد او اشك‌فشان می‌گذرد
بزم بی‌بخشش او خون دل صهبا ریخت
رزم بی‌کوشش او آب رخ هیجا ریخت
از سر سوز جگر نالهٔ خوش درگیرید[4]
ور به پایان برسانید هم از سر گیرید
خوش‌بگریید[5] چوابر ازدل، اگر[6] بتوانید[7]
رسم خندیدن گلها ز جهان برگیرید

۱ـ چب و مل۲/خوابی. ۲ـ مل۲/«تو» ندارد. ۳ـ مل ۲/حال.
۴ـ مل ۲/گیرند. تا پایان این بند. ۵ـ مل ۲/بگریند.
۶ـ خش/از دل وار. مل ۲/ از دل وگر. ۷ـ مل ۲/نتوانید.

بوالعجب بازی این حقه نه تـو دیدید[۸]
کم این مهره[۹] بد نقش مششدر گیرید
سر رگها بخراشید[۱۰] به ناخن چون چنگ
هر نفس ناله‌یی از شیوهٔ دیگـر گیرید
گر ز سیلابهٔ خون در دلتان[۱۱] مرد آتش
آتش عاریت از سینـه[۱۲] مجمـر گیرید
از رخ و اشک و[۱۳] جگر مشهد تاج‌الدوله[۱۴]
در زر و درگهر[۱۵] و لعل، چوافسر گیرید
زر رخساره بدان[۱۶] خاک بمالید[۱۷] اگـر
نتوانید[۱۸] کـه آن خاک به زر درگیرید
چون زنان عذر میاریـد اگـر مردانید
خون دل بر سر آن خاک چو اشک افشانید
ای همه انس تو با ما بده بی‌ما چونی؟
جمع ما بی‌تو پریشان شده تنها[۱۹] چونی؟
مرکز پست[۲۰] زمین لایـق جـاه تو نبود
بر محیط کـره گنبـد اعـلا چونی؟
دهن خاک ترا خورد که خاکش به دهان[۲۱]
دهـن خـاک بـدرم نگـرم تـا چونی
ناتوان بودی و خو کرده به دردسر مـا
ای شفایافته بـی[۲۲] دردسر ما چونی[۲۳]؟
گلبن تازه بدی در چمن لطف و کـرم
در دی حادثه با[۲۴] صدمت نکبا چونی؟

۸ــ مل ۲/دیدند. ۹ــ خش/حقه. ۱۰ــ مل ۲/بخراشند.
۱۱ــ خش/در رگها. ۱۲ــ مل ۲/ عاریتی از دل.
۱۳ــ چب و مل۲/ «و» را ندارد. ۱۴ــ مل ۲/تاج دولت.
۱۵ــ خش و مل ۲/ «و» را ندارد. ۱۶ــ خش/ بران. ۱۷ــ مل ۲/ بمالند
۱۸ــ مل ۲/ نتوانید.
۱۹ــ مل ۲/ بیما. ۲۰ــ خش و مل ۲/ پشت. ۲۱ــ خش/دهن.
۲۲ــ مل۲/شفاپای. ۲۳ــ خش/این بیت را بادو بیت بعدآورده جابه‌جا است.
۲۴ــ چب/«با» ندارد.

بی‌تو ماییم پرآذر[۲۵] چو دل تنگ یتیم
تو به پیش پدر و والده آیا چونی؟
بی‌تو دیوانه شدم هیچ ندانم چکنم
صبر گویند بکن، چون نتوانم چکنم
در خسوف دل خاك از رخ[۲۶] چون ماه دریغ
آفتابت[۲۷] به زوال آمده ناگاه دریغ
ای به شام آمده عمر تو هم از اول صبح
شب زلفین تو نادیده سحرگاه دریغ
کرد جان بی‌مدد لطف تو صدبار فغان
خوردکان بی‌کرم دست تو صد راه دریغ
هرلبی[۲۸] ماندهز[۲۹] اندوه‌توپر[۳۰] واویلی[۳۱]
هر دهانی ز غم مرگ تو پرآه دریغ
چه عجب گر فلك از هجر تو اختر بارد
زانکه در[۳۲] عقدهٔ‌خاك آن‌رخ‌چون‌ماه دریغ
مردمردان بده‌ای[۳۳]، عاجز[۳۴] گیتی‌شده‌ای[۳۵]
کشته دهره زالی چو تو برناه دریغ
رخ چون‌کاه[۳۶] همی مالم بر خاك تو زانك
به چنین خاك[۳۷] بود زحمت هرکاه دریغ
بی‌تو در دیده صاحب هنران[۳۸] خاك زنم
جامه عافیتی در غم تو چاك زنم
چرخ بی ثابته رای تو سرگردان باد
بحر بی‌فیض ایادی تو ریگستان[۳۹] باد
کرم از دست بقا بخشش تو برپا بود[۴۰]
عمر بر هر که بود بی‌کف تو تاوان باد

۲۵ـ خش/برادر. ۲۶ـ خش و مل ۲/آن.
۲۷ـ مل ۲/آفتاب. ۲۸ـ خش/هرکس. ۲۹ـ خش/از.
۳۰ـ خش/با مل ۲/صد. ۳۱ـ مل ۲/ واویلا. ۳۲ـ مل ۲/از.
۳۳ـ مل ۲/شده‌ای. ۳۴ـ خش/بده عاجز. ۳۵ـ مل ۲/گشتی.
۳۶ـ خش/خاك. مل ۲/ماه. ۳۷ـ خش/کاه. ۳۸ـ خش/صاحب.
۳۹ـ خش/ریگ‌افشان. ۴۰ـ مل ۲/بخش تو برنا بادا.

گرچه بیمار بمانده‌ست نسیم از غم تو
از پی خاک تو هر دم که برآرد جان باد
جان‌پاک[۴۱] تو برآمد زجهان[۴۲] همچون صبح
چون‌شفق، چشم[۴۳] از‌ین‌واقعه‌خون‌افشان[۴۴] باد
بی[۴۵] نسیم گـل خلقت دل فخـرالـدوله
چون سموم از شرر آتش غم بریان باد[۴۶]
از غـم عزم چو شمشیر تو سیف‌الدوله[۴۶]
رخ‌به‌خون‌شسته‌چو‌تیغ‌از[۴۷] دل‌بدخواهان‌باد
یارب ایشان را دایم به هم ارزانی دار
در پناه و کنف امـن و تن‌آسانی دار[۴۸]

۴۱ـ خش/خاک پای. ۴۲ـ مل ۲ و خش/دهان. ۴۳ـ مل ۲/چشمم.
۴۴ـ مل ۲/سرگردان. ۴۵ـخش/ای. ۴۶ـ مل ۲/این‌مصراع را ندارد.
۴۷ـ مل ۲/«از» ندارد.
۴۸ـ مل ۲/تن‌آسانی باد. خش/بیت «بند ترکیب» را ندارد.

۶

چب. مل ۲. خش.

طرب خوشدل و خرم[1] آنگاه باشد
که با[2] ناصرالدین ملکشاه[3] باشد
خدیوی[4] که چون بندگان بر در او
به خدمت جهان گاه و بیگاه باشد
سپهری که از هیبت تیغ تیزش
سپهر چو[5] آیینه، با آه باشد
عدو چون علف باشد[6] اسپان[7] او را
دلش چون جو[8] و روی چون کاه باشد
رخ خاک تیره ز روی همایش
چو[9] دنبال طاووس پر ماه باشد
نسیم دو گیسوی او چون نفس زد
همه لاف باد سحرگاه باشد
چو چرخ است شمشیر او پرستاره
ازین روی چون چرخ جانکاه باشد[10]

چو جویی فسرده‌ست شمشیر تیزش
که از[11] خون دشمن بود آب‌خیزش[12]

زهی چون زبانت، گهردار تیغت
چو چشم حسود تو خون‌بار[13] تیغت
میان غلامان تو یافت موضع
ازان بر سر آمد کله‌وار تیغت

۱ـ خش/خرم و خوشدل. ۲ـ خش/شه. ۳ـ مل۲/عرب شاه.
۴ـ چب و مل ۲/جهانی. ۵ـ مل ۲/همچو. ۶ـ مل ۲/باید.
۷ـ خش/علف ناید از دست. ۸ـ خش/جوجو. ۹ـ مل ۲/چه.
۱۰ـ خش/این بیت را پیش از دوبیت بالا آورده است. ۱۱ـ مل ۲/چون.
۱۲ـ خش/آب ریزش. ۱۳ـ مل ۲/خونخوار.

جهـــان را ز خـــون عـــدو کرد پرگل
اگر چه خلنده‌ست چـــون خـــار تیغت
چنان بر قفای عـــدو تیـــز رفتـــه‌ست
که بر گـــردن افتـــاد صد بار تیغت
پـــی آنکـــه صفـــرای او را نشانـــد
ز خون گشت پـــر دانـــهٔ نـــار تیغت
چـــو با مهـــرهٔ گـــردن افتاد کـــارش
زبـــان آختـــه کـــرد چـــون مار تیغت
به یك چشم زد گردو صد[14] کار داری
رسانـــد به قطع آن همه کـــار تیغت[15]
جهـــان در سخا چون تـــو دیگر نیارد[16]
بـــه پیش کفت بحـــر دم بـــرنـــیـــارد
چو اندیشه، تیـــغ تـــو در[17] سر نشیند
سنان تـــو چـــون بذله در بر[18] نشیند
ز دست تو بیرون کان خاکسر نیست[19]
کسی کز تواش‌خاك[20] بر سر نشیند[21]
به جـــایی کـــه محفل بود برتران را
ز قـــدر تـــو گـــردون فروتر نشیند
دراز[22] رشك، دیده کند همچو دریـــا
چو[23] نقش تو بر صفحهٔ زر نشیند[21]
مـــرا دی بشارت چـــنـــان داد دولت
که فردا خـــداوند چـــون بـــرنشیند،
غبـــاری کـــه برخیزد از نعل اسپش
ز اعـــزاز در چشـــم اختـــر نشیند،
زمینی کـــه بـــر وی رود مـــاه نعلش
ز تعظیم بـــر چهرهٔ خـــور نشیند،

۱۴ـ چپ/کردصد. ۱۵ـ خش/این بیت را ندارد. ۱۶ـ مل ۲/ندارد.
۱۷ـ مل ۲/اندیشه تیغ در. ۱۸ـ مل ۲ و خش/چون غم به‌دل در.
۱۹ـ مل ۲/خاکسارم. ۲۰ـ مل ۲/کسی را اگر خاك.
۲۱ـ خش/این بیت را ندارد. ۲۲ـ مل ۲/دران. ۲۳ـ مل ۲/چه.

[۲۴]تـو بـرخیز شعـری بگـو تهنیت را
پس از وی طلب کـن بسی تـربیت را
جهان از وجـود تـو دلشاد بـادا[۲۵]
وجـود عـدوی تـو بر بـاد بادا[۲۵]
عـدو تیز[۲۶] شد لیك از اشك[۲۷] تیغت
ز سـرسبـزیش همچـو شمشاد بادا
ز دستت کـه داد عطـا می‌دهـد وی
به عهد تـو عالـم پـر از داد بادا
ازیـن گلشن پـرشکوفه چو[۲۸] لالـه
رخت سرخ[۲۹] و خندان دلت شاد بادا
چو شد ده زبـان در ثنـای تـو بنده
ز[۳۰] هر بنده چون سوسن آزاد بادا
اگـر سر کشد قمری از طـوق امرت
به چشم جهان‌خوار چـون خاد[۳۱] بادا

. . . .
. . . .[۳۲]

۲۴ـ خش/از این بیت به بعد را ندارد. ۲۵ـ مل ۲ / باد، تا آخر این بند.
۲۶ـ مل ۲/تیره. ۲۷ـ مل ۲ /عکس. ۲۸ـ مل ۲/چه.
۲۹ـ مل ۲/«و» ندارد. ۳۰ـ مل ۲/نه. ۳۱ـ مل ۲/خار.
۳۲ـ چب و مل ۲/بیت «بند ترکیب» را ندارد.

۷

چب. مل ۲. خش.

جهـان پیـر بـه نـوروز بـاز برنا شد
دم نسیـم همه روح چـون مسیحـا شد
شکـوفه تا یـد بیضا نمـود چـون موسی
چمـن[1] ز نـور تجلیش طـور سینـا شد
ز بـرف بر سر آفـاق[2] بـود کـربـاسی
به نوبهار[3] کنون ششتری[4] و دیبـا شد
ز ژاله بـود[5] بـه بستان هزار بیضه زاغ
شکست بیضه وز او سبزه، طـوطی‌آسا شد
شگفت نبود اگـر گـل شه ریـاحین گشت
ازانکه صحـن چمـن دار[6] ملك دارا شد
هـلال جـام پـر از آفتاب[7] ده کـه زمین
ز سبزه[8] وز شکـوفه چـو چرخ مینـا شد
زلال روح صفا ده کـه آب عشرت ازو[9]
چو آب سیل پس از تیـرگی مصفـا شد
طرب کنید هـم امـروز در سرای فلـك
که دی نیاید و نـادان به بنـد فـردا شد
خـدایگان ملوك جهـان صـلاح‌الدیـن
صلاح کار ملوك مهـان[10] صـلاح‌الدیـن
بیا چـو غنچـهٔ تـر خیمه‌زن برابر گـل
شراب لالـه صفت‌خور به بوی[11] ساغر گل
ورق ورق گـل از آن شد که تا فرو خوانی
نشاط نامهٔ[12] می‌خوارگان[13] ز دفتـر گل

۱ـ مل ۲/چون. ۲ـ خش/کهسار. ۳ـ چب/بنور بهار.
۴ـ خش/ششدری. ۵ـ خش و مل ۲/زاد. ۶ـ خش/همچو.
۷ـ مل ۲/شد. ۸ـ خش و مل ۲/سبزی. ۹ـ خش/او.
۱۰ـ خش و مل ۲/وشهان. ۱۱ـ خش و مل ۲/روی.
۱۲ـ چب/بساط نامیه. مل ۲/بساط دفتر. ۱۳ـ خش/می‌خواران.

به هر کجا که کنون[۱۴] عاشقی است نالنده
چو بلبلانش ببینی نشسته در بر گل
به روی عیش و طرب رنگ و آب باز آور[۱۵]
ز روی رنگ[۱۶] شراب و ز رنگ احمر گل
زر گل از پی آن بیشتر به باد شود[۱۷]
که هست[۱۸] جمع ز باد هوا همه زر گل
لباس پاره[۱۹] شادی توان رفو[۲۰] کردن
ز جیب پارهٔ صبح و ز دامن تر گل
سپیده‌دم ز طرب چاك کرد حله خویش
که باقی است شراب شبانه[۲۱] در سر گل
چو بهره‌مند شد از آفتاب رای ملك
مبارك آمد و میمون و فرخ اختر گل[۲۲]
پناه دولت و[۲۳] دین شهریار روی زمین
که کرد در خم چوگان حکم، گوی زمین[۲۴]
اسد ز نیزهٔ چون مار او، هراسان است
به[۲۵] زخم خنجر او کوه و آب یکسان است
ز خشم او همه آسان دهر، دشوار است
ز عفو او همه[۲۶] دشوار کار آسان است
عدو چو دید که دست وی ابر نیسان است
دو چشم او به تری[۲۷] همچو ابر نیسان است
چو کاه شد رخ زر گرچه سرخ‌رویی ازوست
ز بس که از کرم عام او هراسان است
کبود دل شد و سرگشته و دو تا قامت
ز بس که از سر تیغش سپهر ترسان است

۱۴ــ مل ۲/روی. ۱۵ــ خش/آورد.
۱۶ــ خش و مل ۲/لعل. ۱۷ــ مل ۲/رود. ۱۸ــ مل ۲/نیست.
۲۰ــ مل ۲/رفو توان. ۲۱ــ مل ۲/مغانه.
۲۲ــ مل ۲/بقیه ابیات این بند را ندارد واز بیت چهارم بند سوم ترکیب بند (۹) را درپی دارد. ۲۳ــ مل ۲/ «و» ندارد.
۲۴ــ مل ۲/این بیت را در آغاز بند چهارم ترکیب (۱) آورده است.
۲۵ــ خش/ز. ۲۶ــ چب/عفواهمه. ۲۷ــ مل ۲/قمری.

درم بود به کفش کم بقا چو اختر[۲۸] صبح
از آنکه ذات رفیعش سپهر احسان است
ز دست او متشکی بود زر صامت
اگر چه قوت نطق از خواص[۲۹] انسان است
کمان چرخ شد از بهر[۳۰] تیر ترکش او
زحل ز بهر سر خنجر وی افسان است
فلك‌مقاما احوال خود نگویم من
ازانکه عهدی دارم که بد نگویم من
اگر به عین عنایت به کار من نگری
ز بحر سینه من کوه قاف غم ببری
بسا ز[۳۱] طرف‌من[۳۲] از زرکه بهر[۳۳] خدمت‌تو
همی کند به شب و روز قامتم کمری
ز آب لطف خوشت بر تو خایفم زیرا[۳۴]
که وقت بنده سراپای گویی از شکری
درست‌شدکه تو بحری به‌روز حرب و[۳۵] سخن
که کرد تیغ و کلامت نهنگی و گهری
به وقت عزم چو تیغی، به راستی نیزه
اگر چه تیر فلك را ز[۳۶] بس علو سپری
به روز حمله و هیجا چو تیغ، جمله دلی
به مهتری و بزرگی چو[۳۷] چرخ جمله سری
همیشه تا نبود[۳۸] عادت فلك نیکی
همیشه تا که بود[۳۹] مدت جهان سپری

۲۸ــ خش/کم‌بها چو آخر. مل ۲/آخر.
۲۹ــ خش/حواس.
۳۰ــ خش/بیم.
۳۱ــ چب/بسان.
۳۲ــ خش/که.
۳۳ــ خش/بفر.
۳۴ــ چب/زیراك.
۳۵ چب و مل۲/«و» را ندارد.
۳۶ــ خش/«را» را ندارد.
۳۷ــ مل ۲/چه.
۳۸ــ چب/تا که‌بود.
۳۹ــ خش/تا نبود. مل ۲/تا نشود.

جهـــان به یك جو هنگام[۴۰] لهـــو بفروشی
مـــرا اگر چه گـــرانم ز رنـــج بـــازخـــری

. . . .
. . . .[۴۱]

۴۰ـ مل ۲/جهان تنگ به‌هنگام.
۴۱ـ چب و خش و مل ۲/بیت «بند ترکیب» را ندارد.

۸

چب. مل ۲.

بشراك يـارى قـدوم[۱] الـوزير

الصاحب الصـدر الـرفيـع الكبير

نجـل كـريم[۲] الشرق تـاج‌الهـدى

فـاعل ما يهـوى عـديم النظيـر

مـن سيفـه[۳] مثـل و ميض[۴] بـدا

و كفـه مثـل سحـاب مطيـر

قـدبث امنـا فـى الورى عـدله[۵]

فـاليوم لايلبس درعـا[۶] غـديـر

قـد ثبت الملـك بـآرائـه

و كيف لايثبت و هـو المجيـر[۷]

حكمـه الـلـه عـلـى خلقـه

والحكـم للـه السميـع البصيـر

اعطاه عمـرا بـاقيا فـى العلـى[۸]

مـا هطلت سحب و راسى[۹] ثبيـر

قـد نـورالملـك بـآرائـه

و شـرف الخلـق بنعمـائـه

بی‌کنف[۱۰] جـاه تـو ابتـر بـدم

بی‌مـدد سعی تـو مضطـر بـدم

در هـم از[۱۱] انـدوه شده چون زره

پر گـهر از اشك چو[۱۲] خنجر بـدم

خشك و[۱۳] تـرم بود همين كز فلك

بـا دو لب خشك و رخ تـر بـدم

۱ــ مل ۲/وقدوم. ۲ــ مل ۲/محل‌الكريم. ۳ــ مل ۲/سفيه.

۴ــ مل ۲/ومتفق. ۵ــ مل ۲/عدل. ۶ــ مل ۲/دعا.

۷ــ مل ۲/المشير. ۸ــ مل ۲/فی‌العلی باقيا. ۹ــ مل ۲/ارسی.

۱۰ــ مل ۲ /كيف. ۱۱ــ چب/«از» ندارد. ۱۲ــ مل ۲/چه.

۱۳ــ مل ۲ /«و» ندارد.

از همهٔ خلق بتنگ آمده
بی‌گل خلق تو چو[12] شکر بدم
همبر انگور شده پایمال
گرچه چو[13] انگور همه سر بدم
خصم خودم گرنه ز[14] تنگی عیش
با دهن دوست برابر بدم[15]
بی‌کف دربار تو در مفلسی
ز اشك و رخ خویش[16] توانگر بدم
نیکو[17] افتاد مرا کامدی
زانکه برون از حد[18] بی‌زر بدم

زود بده دست کرم مرمرا
وز چه ادبار برآور مرا[19]

یاند مافاق جمیع الانام
قاطبته شجعانهم[20] والکرام
لیس یفی المدح باوصافه
لانه جاز حدود[21] الکلام
لوا ستفاد[22] البدر من رأیه
نور الما[23] اقلع عنه الغمام
له اذا الحرب[24] العوان انبرت[25]
رأی با بکار العلی مستهام
لو طبعت جمرا[26] موا عیده
لم یدنها من حرهن[27] النعام

۱۴ـ چب/«ز» ندارد.
۱۵ـ مل ۲/این بیت را پیش از دوبیت بالا آورده است.
۱۶ـ مل ۲/«خویش» ندارد. ۱۷ـ مل ۲/نیکوئی. ۱۸ـ مل ۲/بی‌حدو.
۱۹ـ مل ۲/این بیت را در وسط این بند آورده است. ۲۰ـ چب/شجانهم.
۲۱ـ مل ۲/لانها حازت عدود. ۲۲ـ مل ۲/لیستفید. ۲۳ـ مل ۲/لا.
۲۴ـ مل ۲/حرب. ۲۵ـ مل ۲/اسدت.
۲۶ـ مل ۲/حمرا. ۲۷ـ مل ۲/مواعیده من حربین...

لو نسمت اخلاقه کالصبا[۲۸]
احیت[۲۹] بریاها رمیم العظام
ما ان یثیر النقع اما مشی
لکنه یسمو لکبر[۳۰] رغام
بلا نظام کان احوالنا
فمن نداه ظفرت بالنظام
انت الجواد ابن الجواد الذی
قد سبق الفایق و المحتذی
از مدد رای تو مه[۳۱] انور است
وز تف خشم تو زحل اخگر است
مطرب این لهو[۳۲] سرای سوم[۳۳]
از جهت بزم تو خنیاگر است
وز کف دربار تو چون جیب چرخ
دامن اومید پر از گوهر است
ز آرزوی جرعهٔ جامت چو[۳۴] جام
مانده دهن باز، لب کوثر است
لطف تو آبی است که از غیرتش
سنگ صفت در دل آب آذر است[۳۵]
و از حسد آتش طبعم چو آب
آه و[۳۶] رخ آتش سرد و تر است
خود چه بود شعر که بیرون شعر
طبع مرا صد هنر دیگر است
تا که ز[۳۷] افلاک بود چار طبع
تا ده و دو خانه و هفت اختر است
دو و ده و هفت ترا بنده باد
بر نه و چار امر تو پاینده باد

۲۸ـ مل ۲/کالصاحبه. ۲۹ـ مل ۲/این کلمه را ندارد.
۳۰ـ مل ۲/لسموالکبیر. ۳۱ـ مل ۲/ماه. ۳۲ـ مل ۲/مطربه لهو.
۳۳ـ مل ۲/سرم. ۳۴ـ مل ۲/چه. ۳۵ـ چب/این بیت را ندارد.
۳۶ـ مل ۲/«و» ندارد. ۳۷ـ مل ۲/بر.

چب. مل ۲

اما[۱] و الکاس‌نا و لها[۲] الندیم
و روض‌الخزن غازله النسیم
و انفاس الریاح و قد تندی[۳]
منا سمها تنفس[۴] من یهیم
و غرة جبهة الاصباح تبدو
بها قد خجل اللیل البهیم[۵]
و دمع الصب صبافی اتساق[۶]
کما یتناسق[۷] الدر النظیم
و عین النرجس الشهلاء ترنو
کما یتحاوص[۸] الطرف السقیم
و خد الورد صبحه الغوادی
کورد الخد باکره[۹] النعیم
لقد غادرت فی قلبی لهیبا
یحاذر من توقده[۱۰] الجحیم
اری بالنار محترقا جنانی[۱۱]
و عینی من لقائك فی جنانی[۱۱]
رخ چون ماه تو[۱۲] رشك خور آمد
سر زلفت شکست عنبر آمد
چو پسته تنگ داری بر شکر عیش
ازان پسته که تنگ شکر آمد

۱ـ مل ۲/فی. ۲ـ مل ۲/اولها. ۳ـ مل ۲/تهدی.
۴ـ مل ۲/باسمهاینفس. ۵ـ مل ۲/الهیم. ۶ـ مل ۲/صافی الساق.
۷ـ مل ۲/ساق. ۸ـ مل ۲/تحاوض. ۹ـ مل ۲/باکرة.
۱۰ـ مل ۲/یوقده. ۱۱ـ مل ۲/حیوتی. چب/فی‌جنانی. ظ/فی‌جنان.
۱۲ـ چب/او.

مـــرا در دل ز چشـــم آهـــوی تـــو
غم تـــو بـــره دو مـــادر[۱۳] آمـــد[۱۴]
ز ســـوز آتشت در بـــوتـــه غـــم
سرشك و[۱۵] روی‌من سیم و زر آمـــد
ز آب نـــرگس پـــژمـــرده‌ام دان
که از گل مر[۱۶] تـــرا سبزه برآمـــد
ز تـــاب مهرت[۱۷] آهـــم از سر سوز
بـه کردار نسیم مجمـــر آمـــد[۱۴]
زبانـــم مـــوی گشت از پـــنددادن
ازان چون تیغ صاحب برسر آمـــد[۱۸]
وزارت آرزومـــنـــد لقـــایش
امارت نیز مشتاق دهایش[۱۹]
مـــن السباق فـــی امـــد المعـــالـــی
کمـــال‌الـــدیـــن مفقـــود المثـــال
اذا صـــاد[۲۰] یـــذکر[۲۱] لفطـــه فـــی
مهـــامـــه[۲۲] بـــل بـــالماء الـــزلال
تمیس خیولـــه[۲۳] فـــوق‌الـــدر اری[۲۴]
محـــلاة السنابـــك بـــالـــهـــلال[۲۵]
یکـــاد یخبـــه مـــن غـــیـــر نظـــم
کمد حی فیـــه ینتظـــم اللالـــی[۲۶]
حـــلا سحـــری وذا مـــدحی عـــلاه[۲۷]
ولـــو لاه فسحـــری مـــا حـــلالـــی

۱۳ــ مل ۲/سرده دومادر.
۱۴ــ مل ۲/این بیت و بیت بالا، مقدم و مؤخر آورده است.
۱۵ــ مل ۲/«و» ندارد. ۱۶ــ مل ۲/چون. ۱۷ــ مل ۲/مهر.
۱۸ــ مل ۲/ چون صاحب بحروبر. ۱۹ــ مل ۲/مستان قضایش.
۲۰ــ چپ/جای این کلمه سفید است. ۲۱ــ مل ۲/تذکر.
۲۲ــ مل ۲/بهامه. ۲۳ــ مل ۲/خیرله. ۲۴ــ مل ۲/الذراری.
۲۵ــ مل ۲/بعداز این بیت، ۳ بند اخیر اولین ترکیب بند را آورده است.
۲۶ــ مل ۲/اللیالی. ابیات بعدی را در دنبال بند دوم ترکیب بند(۷) آورده است.
۲۷ــ مل ۲/علاه.

نظیرك لیس یوجد فی[۲۸] البرایا
و کیف یکون ایجاد[۲۹] المحال
لقیت النقص بعدك فی سروری[۳۰]
کذاك النقص من بعد الکمال
لقد ذلت[۳۱] لعزتك الرقاب
کما تعنو لسایقها الرکاب
مسافر شد زر از جود مقیمت
عدو[۳۲] کش روز ملك مستقیمت
نشد خالی دمی گردون ز مهرت
نخفت آمن[۳۳] شبی فتنه ز بیمت
همیشه زادهٔ کان، گوش سوراخ
به پیش لفظ چون در یتیمت
جهان پرسوسن و پرنرگس آمد
ز بس کافشاندی از کف زر و[۳۴] سیمت
تویی کاندر سپهر بزم[۳۵] عالیت
بود ناهید مطرب شه ندیمت
منم قمری باغ مدحت تو
چه باشد گر وزد بر من نسیمت
شود اقبال و[۳۴] دولت خاصه من[۳۶]
اگر خاصم کند لطف عمیمت
چو دستت میل سوی داد بادا
چو آتش خصم تو برباد بادا[۳۷]

۲۸ـ مل ۲/و. ۲۹ـ مل ۲/اتحاد.
۳۰ـ مل ۲/لقد می سردذلی. ۳۱ـ مل/درت. ۳۲ـ مل/دعا.
۳۳ـ مل ۲/ایمن. ۳۴ـ مل ۲/«و» ندارد. ۳۵ـ چب/بز.
۳۶ـ مل ۲/تو. ۳۷ـ مل ۲/این بیت را ندارد.

۱۰

در ستایش صدر فخرالدین علی دهستانی

چب. مل ۲. خش.

ای شرفم[1] عقدهٔ گیسوی تو
برج[2] دلم سنبله موی تو
من چه[3] سگ شیر دلم تا کنم
افسر سر خاك سر[4] کوی تو
دل همه بر[5] موی زند تا بود[6]
مسکن او حلقهٔ گیسوی تو
از پی دیدار بهشت رخت
هست نماز دل من سوی تو
کرد چو آهو[7] دل من[8] جمله خون
زلف پر از[9] نافهٔ آهوی تو[10]
عود در آتش ز عبیر خطت
مشك جگر سوختهٔ بوی تو
بو که یکی چارهٔ این دل کنی
شادی این غمزده حاصل کنی
ای دهنت پستهٔ خندان من
پسته نگویم شکرستان من
ترکی[11] و اندر چمن جان بود
هندوی زلفین تو ریحان[12] من
ای همه آن، آن توام من ولیك
سود ندارد که نیی آن من

۱ــ خش/ز شرف. ۲ــ مل ۲/نرخ. ۳ــ مل ۲/چو.
۴ــ مل ۲/سگ. ۵ــ مل ۲/در. ۶ــ خش/زید تا زید.
۷ــ مل ۲/نافه جگرم. ۸ــ خش/آهو جگرم. ۹ــ خش/پران.
۱۰ــ مل ۲/این مصراع را ندارد. ۱۱ــ چب/تاکه. ۱۲ــ چب/برجان.

زلف‌چو[۱۳] شب[۱۴] بر ورق روی‌توست
نسخهٔ احوال پریشان من
تازگی[۱۵] لالهٔ خندان توست
از مدد دیدهٔ گریان من
لعل خضرپوش تو دانی که چیست؟
فیض‌ده چشمهٔ حیوان من
گرچه برآنی که کشی مرمرا
کشته نگردم چو[۱۳] توی جان من
خاصه‌که‌دارم وزری‌چون‌وزیر
آنکه در آفاق ندارد نظیر[۱۶]

[۱۷] ای گل بستان ارم روی تو
نافهٔ آهوی تبت موی تو
آیت خوبی که قمر نسخ کرد
خط خوشت بر ورق روی تو
اشك و رخ من ز تو لعل است و زرد
رنگ من این است ز پهلوی تو
گرچه پلنگی گهرم جمله کبر
شد گهرم خاك سر کوی تو
تشنهٔ خود را ز لبت آب ده
نی غلطم لعل می ناب ده
کوه به فرمانش ببندد کمر
درع به عدلش بگشاید شمر[۱۸]
ز آرزوی سکهٔ نامش سپید[۱۹]
همچو رخ سیم شده چشم زر

۱۳ـ مل ۲/چه. ۱۴ـ خش/خوشت. ۱۵ـ مل ۲/نافه کی.
۱۶ـ خش/این بیت را ندارد و به‌جای آن، این بیت را آورده است/
بندهٔ آن شاه سلیمان فرم کز لطفش قمری عنقا پرم، مل ۲/این بیت
را ندارد، و بلافاصله بند پنجم همین ترکیب‌بند را آورده است.
۱۷ـ چپ/این بند را ندارد، از «خش» نقل شد.
۱۸ـ رك/بیت ۴ بند اول ترکیب‌بند (۸). ۱۹ـ مل ۲/شنید.

قاصد آوازهٔ او همچو باد
هر نفسی رفته به جای دگر
خاک ببوسیده چو پنگان به سر
روی[۲۰] ورا گوهر تیغ سحر
شکر لفظ و[۲۱] گل خلقش ببین
تا چه کنی دردسر گلشکر
هرچه نهد بحر ذخیره به عمر
دربر قانون کفش مختصر
آن‌چو ارم[۲۲] ملک[۲۳] ز وی باعماد
اسب وی‌از قوت[۲۴] جودش جواد
غنچه‌صفت بی‌تو دلم بود تنگ
روی من از خون جگر لاله‌رنگ
بالش من بود ز دندان شیر
بستر من بود ز کام نهنگ
روز و شبم چون خط دلبر سیاه
دست و دلم چون دهن دوست تنگ
حقهٔ بدگوهر ایام داشت
دست مرادم چو گهر زیر سنگ
بنده بران بود که راه عراق
نشنود الا ز رباب و ز چنگ
شوق تو بردش به همان راه باز
تا زده در دامن اخلاص چنگ
ای بنوا بخشش تو پرده ساز
نای صفت دم به دمم می‌نواز
عمر تو آهسته و پیوسته باد
جان ز تن خصم تو بگسسته باد
از حسد نکتهٔ تو تنگ دل
تنگ شکر چون دهن پسته باد

۲۰ـ مل ۲ و خش/رای. ۲۱ـ مل ۲/«و» ندارد. ۲۲ـ چب/کرم.
۲۳ـ خش/مسلك. ۲۴ـ مل ۲/وی و قوت.

هر که نباشد چو شکر با تو خوش
همچو رطب سینهٔ او خسته باد
بر در عالی تو ای کوه حلم
کوه چو شمشیر کمر بسته باد
قمری طوق تو به فر همات[۲۵]
از قفس رنج برون جسته باد
گر بجز اندر چمنت پر زند
بال وی[۲۶] از حادثه بگسسته[۲۷] باد

. . . .
. . . .[۲۸]

۲۵ــ خش/همای. ۲۶ــ مل ۲/پایش. ۲۷ــ مل ۲/بشکسته.
۲۸ــ چب و مل ۲ و خش/هیچیك بیت «بند ترکیب» را ندارد.

۱۱

چب. مج. مل ۲. خش.

صبحدم با دو چشم خوابزده
با رخی از عرق گلابزده
راست چون وعدهٔ خود و دل من
در سر زلف پیچ و[1] تاب زده
از خط مشك بوی غالیه‌فام
طعنه در[2] بوی مشك ناب زده
وز دهانی[3] چو چشمهٔ حیوان
خاك[4] در روی آفتاب زده
وز دل همچو سنگ و[5] آهن خویش
آتش اندر دل خراب زده
من برای قدوم موکب او
خاك را از دو دیده آب زده
گفت تا کی چو چشم من باشی[6]
چنگ در دامن شراب زده؟
نیست در شیوهٔ وفا کردن
خدمت خواجه را رها کردن
گفتم ای مشك زلف تو سوده
گل روی[7] تو توده بر توده
شکر پستهٔ چو[8] حلوایت
کرده[9] خونم ز دیده پالوده
من گنه کرده زحمت آورده
تو عفو کرده لطف فرموده

۱ــ مل ۲/«و» ندارد. ۲ــ مج وخش/بر. ۳ــ مج و مل ۲/دهان.
۴ــ خش/آب. ۵ــ خش/«و» را ندارد. ۶ــ مل ۲/چشم باشی کوش.
۷ــ خش/بروی. ۸ــ مل ۲/چه. ۹ــ مل ۲/کرد.

گنه من همه ببخشیده[10]
بر دل زار من نبخشوده[11]

دست ناشسته از من ارچه ورا
کرده از خون جانم آلوده

خدمت خواجه را دلی باید
که ز ایام باشد آسوده

خدمت او کجا توانم[12] کرد
با دلی در غم تو فرسوده

آنکه از خوانش حرص ممتلی است
فخر دین حاتم زمان علی است

غنچه گر پیش آن دهن خندد
بر بتر جای خویشتن خندد

به شکر خنده گر گشاید لب
مغز در استخوان من خندد

دهن غنچه گرید از[13] خجلت
راست‌کان غنچهٔ دهن خندد[14]

تا برآمد[15] بنفشه از گل او
سبزه بر برگ نسترن خندد

پیش شمشاد زلف پرشکنش
باغ بر زلف یاسمن خندد

از[16] در خنده باشد ار[17] پس ازین
با رخش لاله در[18] چمن خندد

بر من، ار[19] دل ز زلف او طلبم
دلی از زیر[20] هر شکن خندد[21]

۱۰ـ مل ۲/ ببخشنده. ۱۱ـ مل ۲/ببخشوده. ۱۲ـ چب/تواند.
۱۳ـ مج و خش/گرید ان. ۱۴ـ مل ۲/این بیت را ندارد.
۱۵ـ مج و خش/گربرآید. ۱۶ـ مج و خش/ز. ۱۷ـ مج و خش/او.
۱۸ـ مج و خش/بر. ۱۹ـ خش/از. ۲۰ـ مل ۲/دل و.
۲۱ـ مل ۲/این بیت را با بیت بالا جابه‌جا آورده است.

چشمم[۲۲] از بس که گوهر افشاند
کف در بخش خواجه را ماند

لب لعلش دل گهر شکند
دهن تنگ او شکر شکند

غمزهٔ او چنان زند در دل
که سر تیغ در جگر شکند

سخن سخت ازان دو یاقوتش
هر دم الماس در گهر[۲۳] شکند

زلفش ار[۲۴] سر ز باد برتابد
سر او خرد[۲۵] در[۲۶] کمر شکند

خانهٔ عشق را که دل خوانند
حلقهٔ زلفهاش درشکند

دلم از بهر غصهٔ غم[۲۷] او
هر نفس دفتری دگر[۲۸] شکند

دل شکستم چو[۲۹] زلف او که به من
راست چون زلف خویش بر شکند

با چنین سرکشی و جباری
خدمت خواجه کرد[۳۰] پنداری

ای وجود کفت بقای کرم
زندگانی تو برای کرم

سیر شد آز و ممتلی شد حرص
تا که در داده‌ای صلای کرم

بجز از دست تو که یارد داشت
در چنین قحط جود پای کرم

از گل خلق و نعمت کرمت[۳۱]
هست هم برگ و[۳۲] هم نوای کرم

۲۲ـ مج/چشم. ۲۳ـ چپ/جگر، متن از «مج و خش و مل ۲» است.
۲۴ـ خش/از. ۲۵ـ خش/خرده، مل ۲/خود. ۲۶ـ مج و خش/بر.
۲۷ـ مج و خش و مل ۲/قصه لب. ۲۸ـ مل ۲/دیگر. ۲۹ـ مل ۲/چه.
۳۰ـ مج و خش/کرده. ۳۱ـ مل ۲/قلمت. ۳۲ـ مل ۲/«و» ندارد.

ابر با سبزه کرد نتواند
آنچه لطفت کند به جای کرم
به در[۳۳] توست انتساب علو[۳۴]
به کف توست انتمای[۳۵] کرم
زر همی خیزد از کرم زیرا
که دلت هست کیمیای کرم
ای ز دست تو کان خلق گشته
بحر ازین شرم پرعرق گشته
ای به قدر آسمان زمین کرده
در برین گنبد برین کرده
بخشش درفشان زرکانت[۳۶]
تا بروی عدو زرین[۳۷] کرده
نافهٔ خلق تو ز روی حسد
ابروی مشك، پر ز چین کرده
عکس شمشیر تو ز خون عدو
دست آفاق لاله‌چین کرده
در نهانخانهٔ ضمیر تو چرخ
گنج اسرار خود دفین کرده
کوه را عین سم یکرانت
رخنه رخنه به شکل سین کرده
با گنهکار مهر ورزیده
با[۳۸] زر بی‌گناه کین کرده
هر کجا مهر رایت افروزند
دل مه را چو شمع می‌سوزند
تیغ عزمت ز مه سپر سازد
دستت[۳۹] از منطقه کمر سازد

۳۳ــ مج/پدر. ۳۴ــ مج و خش/علوم. ۳۵ــ مج و خش/انتهای.
۳۶ــ مج و خش و مل ۲/زرکارت. ۳۷ــ مج‌و خش/زمین.
۳۸ــ مج و خش و مل/بر. ۳۹ــ مج و خش/دست.

بـــر دل خصم تـــو شکست افتـــد
ورچه[۴۰] از اشك صد حشر ســـازد
بـــدسگـــال از خـــواص اقبـــالت
ز اشك[۴۱]و رخسار سیم‌و زر ســـازد
تـــا صـــدف نشنـــود در سخنت[۴۲]
خـــویشتن را ز غصـــه کـــر ســـازد
گلشکـــر درد سر برد چون چرخ
خلق و لطف[۴۳] تو گلشکر ســـازد
قمـــری ار در هـــوات بـــال زند
شهپـــر مـــرغ سدره پـــر ســـازد
هر زمـــان ز آرزوی حضـــرت تـــو
قصـــهٔ غصـــه[۴۴] دگـــــر ســـازد

گوش فـــرمای یکـــزمان سخنش
بازخـــر زین جهـــان پرفتنش

بنده تا غـــایب[۴۵] از خـــداوندست
کس نـــداند کـــه محنتش چندست
بـــه جمـــال تـــو سخت مشتاق است
بـــــه لـــقـــای تـــو آرزومندست
تب اگـــر رخت بـــرگرفت ز وی[۴۶]
باز[۴۷] بـــر جـــان دشمن افکندست
پس چـــرا جان او چو[۴۸] رشتهٔ تب
تـــاب در تـــاب و بند در بندست[۴۹]
گـــرچه خشم آیدش ز چـــرخ که او
سبـــب غیبـــت خـــداونـــدست

۴۰ـ مل ۲/وزچه. ۴۱ـ مل ۲«و» ندارد. ۴۲ـ خش/صدفت.
۴۳ـ مج و خش و مل ۲/لفظ. ۴۴ـ مل ۲/غصه و قصه.
۴۵ـ خش/غایت. ۴۶ـ مج و خش /از روی. ۴۷ـ مل ۲/یاد.
۴۸ـ چب/«چو» ندارد، متن از «مج و خش» است.
۴۹ـ مل ۲/ این بیت را ندارد.

زو به یك[۵۰] پرسش تو خشنود است
زو به یك[۵۰] نامهٔ تو خرسندست
گاهگه نامه می‌نویس بدو
تا دهد سلوت انیس بدو[۵۱]

۵۰ــ مل ۲/بیکی.
۵۱ــ مج و خش و مل ۲/بیت «بند ترکیب» را ندارد.

۱۲

چپ. مج. مل ۲. خش.

بنمود نوعروس فلک روی آمنی[1]
آمد ز نوبهار جهان بوی آمنی[1]
بشکفت بوستان مراد و[2] گل نشاط
خوش گشت شهر[3] عافیت و کوی آمنی
شاهین مثال کار جهان باز راست کرد
انصاف عدل کرد ترازوی آمنی
ای بس که خورد[4] خون جگر تیغ آبدار
تا مشک زاد نافه آهوی آمنی[5]
از بس که ابر چشم[6] ستمدیده آب کرد[7]
بسترده[8] گرد حادثه از روی آمنی
دندان نمود حادثه را همچو شانه عدل
تشویش دور کرد ز سر موی[9] آمنی
چون تیر، هردلی[10] غرض خویش یافته‌ست
زین بس کمان شادی و بازوی[11] آمنی
از عدل این ملک که سپهرش غلام باد
لهو و نشاط همچو زبانش به کام باد
صبح[12] قدح بیار که ظلمت سرآمده‌ست
خورشید شادی از افق خور[13] برآمده‌ست

۱ـ مج و مل ۲/ایمنی، در تمام موارد این بند. ۲ـ مل ۲/«و» ندارد.
۳ـ خش/بوی. ۴ـ مل ۲/ریخت.
۵ـ چپ/ این بیت را ندارد، از «مج و مل ۲ و خش» نقل شد.
۶ـ مل ۲/چشم ابر. ۷ـ مج و خش/زد. ۸ـ مج ومل ۲ وخش/بسترد.
۹ـ مج و مل ۲ و خش/ز گیسوی. ۱۰ـ مج و خش/چون هر دلی که بد.
۱۱ـ مج و خش/کمان شادی و ابروی. چپ/زین بس زشادی تو به بازوی.
۱۲ـ مج/صبحی. ۱۳ـ مج/غم. خش/خم.

همچون خضر لب از لب ساغر مدار دور
کاب حیات قسم لب ساغر آمده‌ست
شد[۱۴] جام اشکبار[۱۵] لبالب ز خون می
زین‌روی همچو دیده مرا درخور آمده‌ست
گلگون می‌که‌تا سوی[۱۶] میدان دل بتافت[۱۷]
ز آسیب‌او (عناچوخرد)[۱۸] درسر آمده‌ست
گویند سنگ زر شود از تاب آفتاب
بشنیدم[۱۹] این‌حدیث و مرا باور آمده‌ست
کاری فتاده‌بود[۲۰] مرا از زمانه سخت
از آفتاب باده کنون چون زر آمده‌ست
گر بزم چون بهشت بود بس عجب مدار
چون‌جام جوی‌خم[۲۱] و قدح کوثر آمده‌ست
نی نی[۲۲] زلطف[۲۳] این‌ملك‌مکرمت[۲۴]پرست
حاصل بود بهشت به هر بزمگه که هست
هین[۲۵] نوش کن ز دست نگاران[۲۶] کابلی
جام شراب صافی و[۲۷] لعل دراملی
اکنون که دور دور پیاله است پس[۲۸] چرا
زنجیروار بستهٔ دور تسلسلی؟
بشنو ز نای بلبله آواز می به صبح
گر زانکه طالب نغم[۲۹] نای بلبلی
چون پل بر آب لعل مروق[۳۰] سپر فکن
تا کی چو آب، بستهٔ این[۳۱] آبگون پلی

۱۴ـ مل ۲/شدم. ۱۵ـ مج و خش/اشك باده. مل ۲/جام می ز اشك.
۱۶ـ مل ۲/سر. ۱۷ـ مج و مل ۲ و خش/بتاخت.
۱۸ـ در «چب» جای این کلمات سفید است، مل ۲/عنان... متن از «مج و خش»است.
۱۹ـ خش/نشنیدم. ۲۰ـ مل ۲/باز. ۲۱ـ خش/خرم. مل ۲/شیر.
۲۲ـ مج و خش/نه نه. ۲۳ـ چب/لفظ. ۲۴ـ مل ۲/ملکی مملکت.
۲۵ـ خش/این بند را ندارد. ۲۶ـ مج/نگارین.
۲۷ـ «و» از «مل ۲» است. ۲۸ـ مل ۲/تا. ۲۹ـ مل ۲/نقم و.
۳۰ـ مل ۲/چون بلبله بر آب مروق. ۳۱ـ مل ۲/درین.

شاخ طرب بخواه پر از لالهٔ شراب
از بهر رنگ[۳۲]، خون چه خوری گر نه چون گلی
بی در جام و، لعل می و، لؤلؤ حباب[۳۳]
گر صد هزار زر بودت بی‌تجملی
تا مل بود بخور که جهان فوت می‌شود
چند از برای روز قضا در تأملی
ترس از قضا چه تا بودت بزم[۳۴] شاه جا
کآن[۳۵] کاو بهشت یافت کجا ترسد از قضا؟
والا[۳۶] حسام‌دین ملك‌الشرق[۳۷] اردشیر[۳۸]
آن کز[۳۹] حسام کرد جهان راست همچو تیر
شاخ امل ز صاعقهٔ خشم[۴۰] اوست خشك
باغ کرم ز رشحهٔ باران او مطیر
عمر امید در کنف[۴۱] جود او طویل
دست فنا ز دامن اقبال او قصیر
رفته‌ست از آب و آینه وز خواب[۴۲] خاصیت
از بس که ذات اوست به هر نوع بی‌نظیر
روی[۴۳] خلاص دیده[۴۴] جهانی به عهد او
الا دلی که در خم زلفی بود اسیر
بی‌فیض دست او که امل زو توانگر است
افلاس کان و[۴۵] بحر کجا بود دلپذیر
باسهم[۴۶] تیر و هیبت تیغش چو آمنی[۴۷] است
هر زه‌ست جوشن و زره ماهی و غدیر[۴۸]
آنی که هر که از خط فرمانت سرکشد
همچون قلم زمانه زبانش بدر کشد

۳۲ــ مج و مل ۲/برگک. ۳۳ــ مل ۲/بی درد جام لعل می لولو خوشاب.
۳۴ــ چب/بز. ۳۵ــ چب/آن. ۳۶ــ چب/الا.
۳۷ــ مج‌وخش/ملك‌شرق. ۳۸ــ مج و خش/وشمگیر. ۳۹ــ مل ۲/کو.
۴۰ــ مج/«خشم» ندارد. خش/رجم. ۴۱ــ چب/کف.
۴۲ــ مج و خش و مل ۲/آئینه و خواب. ۴۳ــ مج و خش/دور.
۴۴ــ مج و خش ومل ۲/دید. ۴۵ــ مل۲/«و» ندارد. ۴۶ــ مج/سهم و.
۴۷ــ مج و خش/ایمنی. مل ۲/ایمن. ۴۸ــ مج/ماهی غدیر.

ای آنکه تا به عدل تولا نموده‌ای
از هرچه غیر اوست تبرا نموده‌ای
باطل شده‌ست کید بداندیش همچو سحر
در ضبط ملك تا ید[۴۹] بیضا نموده‌ای
در زنده‌کردن کرم از راه خاصیت
آثار معجزات مسیحا نموده‌ای
یك لا نمی‌رود ز کرم بر زبان تو
لکن[۵۰] ز لفظ لؤلؤ لالا نموده‌ای
از غصه همچو گنبد مجمر بسوخت دل
تا قدر خود به گنبد اعلا نموده‌ای
از طلعت مبارك و از دست کان یسار
خورشید و ابر[۵۱] هر دو به یکجا نموده‌ای
ملکی که بی‌نظام بدی چون بنات نعش
از نظم همچو عقد ثریا نموده‌ای
تا مهر، شمع روز بود، مه، چراغ شب
تا در، لفظ نظم پذیرد ز لعل لب[۵۲]
افلاك تکیه جای[۵۳] ملك اردشیر باد
ایام در وفای ملك اردشیر[۵۴] باد
هر دم[۵۵] ز دست خضر پر از آب[۵۶] زندگی
جام جهان‌نمای ملك اردشیر باد
گردون که در محل علو دور می‌کند[۵۷]
دوران او برای ملك اردشیر باد
گر کان نماند و بحر تهی گشت و[۵۸] ابر رفت
انده مخور بقای ملك اردشیر باد[۵۹]

۴۹ـ مل ۲/یدو. ۵۰ـ مج و مل ۲ و خش/لیکن. ۵۱ـ مل ۲/خورشیدوار.
۵۲ـ مل ۲/شب.
۵۳ـ مل ۲/گاه. ۵۴ـ مج و خش/وشمگیر، در تمام موارد این بند.
۵۵ـ خش/به. ۵۶ـ مل ۲/بر آب. ۵۷ـ مج/که در علو محل دور دور اوست. مل ۲/محل علو دور دور اوست. خش/در علوی محل دور دور اوست.
۵۸ـ مل ۲/«و» ندارد. ۵۹ـ خش/این بیت را ندارد.

قمری اگر یکی‌است[۶۰] سراینده چون‌هزار
در روضهٔ ثنـای[۶۱] ملك اردشیر بـاد[۶۲]
با طوق بندگی شه آمن[۶۳] نشسته شاد[۶۴]
در سایـهٔ همـای ملك اردشیر بـاد[۵۹]

. . . .
. . . .[۶۵]

۶۰ـ مج/یکی است لیك. ۶۱ـ چب/پنای. ۶۲ـ مل ۲/این‌بیت‌را ندارد.
۶۳ـ مج و مل ۲/ایمن. ۶۴ـ مج/باز.
۶۵ـ چب و مج و خش و مل ۲/بیت «بند ترکیب» را ندارد.

۱۳

مل ۲.

تـا زلف مشکبار تـرا قصـد مـا بـود
دل را به چین زلف تـو دادن خطا بود
چشم مشعبـد تـو سیـاه است همچنان
با آنکه مدتی است که در خون ما بود
نازل بود به دور تو جایی که حسن توست
هـر آیت جمال کـه خـورشید را بود
از اشك دیدهٔ من و عشق تو، چون حباب
محصول عمر مـن همه آب و هـوا بود
جـایی کـه آفتـاب جمـال تو تیـغ زد
خونـم هـدر نماید و صبرم هبـا بود
بر تو به‌یك‌جو ار دل‌من ارزن ارزن است
بر من به کاهی از رخ من کهربا بود
تا قامتم چو[1] چنگك و نفیرم بود چو زیر
کارم بـه بـزم محنت تو بـا نـوا بود
میل شهاب و سرمهٔ گـردون بود خلـق
در چشم هر کـه خاك درت تـوتیا بود
بیـرون دوستی تـو چیـزی نـدیـده‌ام
کاسمش محبت آمـد و معنی بـلا بود
از حکم عـدل خواجـه نباشد مرا گریز
تـا دوستیش بـر دل مـن پادشا بود
دستور شه نشان شرف‌الدین که با کفش
آمـد پدید نیست که دریاست یا کفش
ای پـایـهٔ جـلال تـو رشـك سما شده
در خدمت تو پایهٔ گـردون دو تا شده

۱ــ مل ۲/چه.

بر بوی شمه‌یی ز نسیم هوای تو
بینی نبات را همه سر در هوا شده
هم خور ز شرم رفعت تو مانده تافته
هم زر ز سهم بخشش تو کهربا شده
تا همچو گندنا سر خصم تو بدرود
شمشیر لاله‌بار تو، چون گندنا شده
چون بخشش تو، بخشش حاتم کجا بود
فرق است از آمده بر عقل تا شده
از تیغ عزم توکه چو شمع‌است جمله روی
بدخواه را چو شمع سر از تن جدا شده
چون[2] مهر تو فرو شده در مهر سینه‌ها
دشمن ز غصه چون سحر اندك لقا شده
تیر تو با کمان تو در آسمان رزم
محور بود قرین خط استوا شده
هر که کناره جست ز مهر تو همچو عطف
ز آژنگ روی او چو میان قبا شده
از عین شمس پاك زدوده بیاض او
جایی که خاك درگه تو توتیا شده
ای مقتضای طبع تو در حق ما کرم
باغ از نسیم روضهٔ خلد تو با کرم
صدرا ز بندگان تو هر دم کجا روم
گر بر زمین فرو شوم ار بر سما روم
باری در تو گر به امید عطا زنم
باری کف تو گر ز برای عطا روم
حاجت کشد عنان دلم را سوی خطا
ور حاجتم نگردد از اینجا روا، روم
نی نی که رای صائب بندگی توست[3]
حاشا که از صواب به سوی خطا روم

۲ــ مل ۲/چو. ۳ــ این مصراع در «مل ۲» چنین است.

چون چاره نیست که جایی رسانـدم
من کم ز چـار پـای نیم چـارپا روم
بی اسب و زر و[۴] جامه، نیارم به راه رفت
ور این همه به دست من افتد چـرا روم
گر کار من چنانکه مـراد دل مـن است
از همت تـو ساختـه گـردد کجا روم
خـاك در فلـك محلت را ز روی مـن
گر هیـچ زحمت است بفرمای تـا روم
تو خـود هر آنچه از کـرم خود سزد کنی
از پیش حضرتت نـروم گیـر یا روم
ای بس‌که آب دیده فشانم که بی‌تو من
سرگشته خستـه بـر صفت آسیا روم
جـز خـاك درگه تـو، درو توتیا مباد
چشم من از لقای تـو هرگز جـدا مباد

۴ـ مل ۲/«و» ندارد.

مسقط

مسمط

بان النوی رغما لانف الغراب وراجع القمری شرخ الشباب
من بعد ماقد شاب منه الغراب و بدل الهجره بـالا قتـراب
من بعد ماقـد کان شط المزار

روز نشاط آمد و غم باز شد دیر بماند انده و هم بـاز شد
رنج وجودم به عـدم باز شد همچو در صدر عجم بـاز شد
بر من دل گم‌شده در کار و بار

بمقـدم الصاحب خیرالـوری دافع خطب الدهر حین اعتری
حل مـن العلیاء فوق‌الـذری راسی عرق‌الاصل تحت الثری
و فرعه فوق النجـوم السوار

تیر فلك را قلمش رهنمـای طبع جهان را کرمش دلگشای
قدر ورا حیز ازان سوی جای کرده همه‌ضبط به‌هندی درای
ملك بهم برشده چون روزگار

عـم البرایـا خالـه الهامـل یشملهـم مـن لفظـه شامـل
یـوجـد مـأمـولا بـه الآمل اذا تبـدی نـوره الکامـل
فالقمر الکامـل یلقی السرار

روشنی روی طـرب مقـدمش طـرهٔ خاتـون ظفر پـرچمش
خـادم اصفـر فلـك اعظمش عید مصحف رمضان هر دمش
مـاه نوش گردد ازان گوشوار

کـم عسکر جـاء بهـم عجبهم بـا نفس شبت بها حـربهم
کالبیض فی رونقهـا قضبهم فصـار مـن اسفـره قلبهم
کصد غهن‌الجون فی الانکسار

ازقلمش هست به هرجا که هست تیر فلك همچو قلم زیر دست
طعنهٔ خطش دل خطی بخست رومی کلکش سر هندی شکست
همچو سر زلف چو هندوی یار

یا شرف‌الملك ابـل اشرفـی و رونی من مـزنك الا وطف
ترویة‌الغادی صدی الصفصف[1] انت کریم الشرق و الغرب فی
وقت یغیض الجدب مـاءالبحار

قمری طوق تو به فـر همات یافته بود از قفس غـم نجات
باز شدم بی‌تو به‌ذات و صفات حشو فلك رد شدهٔ کـاینـات
دون‌بشر وان‌جهان‌ننگ وعار

اضاعنی دهـری بیـن الهمج اضاعـة اللؤلـؤ بیـن السبج
حتی تبـدیت فـزال الحـرج اسفرلی صبح الهدی و انبلج
مـن بعد اظلاماسنا الافتخار

دیدنت ای مایهٔ لطف و کـرم اول شادی بـد و پایان غـم
تا به جهان هست وجود و عدم بـاد جهان را به رضای تو دم
بـاد برای تو فلك را مـدار

ا ــ چپ/ الضفصد.

قطعه‌ها

۱

چب. مج. خش.

منشی اصل سخن فخــر دول سعدالملك
حق تعالی[1] ز همه، بر همه بگزید تــرا
از فنون علــو مــرتبت و رفعت قــدر
تا بدانجا که دلت خواست، رسانید تــرا
بــه حقیقت نظــر دولت دایــم یابــد
هرکه از روی حقیقت نفسی[2] دید تــرا
از همه خلــق کسی را نپسندید کــرم
چون‌کفت‌کان کرم[3] دیــد، پسندید تــرا
مایــهٔ آب حیات و سبب فیض حق است
آب آن لطف کــه اقبــال چشانید تــرا
من چگویم که دبیر فلك از غــایت شرم
قلم از دست بینداخت، چو بشنید تــرا
گفتیم دیر همی پرسی، شکــر ایــزد را
که چنانی کــه نمی‌باید پــرسید تــرا

۲

خش.

به جامه فخر مکن، بــر برهنگیش مخند
که زخم بیش بــود تیغهای عــریان را

۱ـ چب/تعال.   ۲ـ مج و خش/نظری.   ۳ـ مج و خش/کف‌کان کرمت.

به‌اسب فخر مکن هست اسب در شطرنج
به زر مناز که زر هست در کمر کان را
شرف بـه‌زر نبود، گـردن سگان بنگر
شرف به گوهر علم است نفس انسان را

۳

مج.

حیوان ز امـن یـافته‌ست بقا شجر از امـن یـافته است نما
مـا نمانیم اگـر نباشد امن زانکه مقلوب[۴] امن هست نما

۴

چب. مج.

ای که از بهـر تماشای جـلال قدر تـو
چهره[۵] گردون شود هرشب سراسر چشمها
پاسبان سقف تو شد زهرهٔ گردون ازان[۶]
چون‌که‌ازمحورهمی‌سازند وز[۷] اختر‌چشمها
عین اقبالی و زین رو[۸] ناظـر روی[۹] شهی
پس نباشد بس عجب بیماری اندر چشمها
بعد ازین بیماری از ذات تو، آن اقبال‌یافت
کش نهند از بهر رتبت مه‌رخان برچشمها

۵

چب. مج.

بسا شب کـه از گـوشت آگنده‌ام
چو سغد (و دل و)[۱۰] روده و سینها[۱۱]

۴ـ مج/مغلوب. ۵ـ مج/چشمهٔ. ۶ـ مج/ایوان تو گردون شد ازانك.
۷ـ مج/همی سازد ز. ۸ـ مج/تو. ۹ـ مج/ملك.
۱۰ـ جای این کلمه در چب سفید است، از «مج» نقل شد.
۱۱ـ مج/سینه و رودها.

گـه از سینه‌هـا سـاخته فـرشها
گـه از رانـهـا کـرده بـالینها
بـه‌گـاه سـواری و نـیـزه‌زدن
ز پشت کسـان سـاختـم زینهـا
بـرآورد[۱۲] زخـم دبـوسـم دمـار
ز عشـرینهـا و، ز تسعینهـا
بـدین گـرز مردافکـن گاوسار[۱۳]
ز ... کسان تـوختـم[۱۴] کینهـا
برآمد[۱۵] ــ به‌جایی که‌زخمی‌زدم[۱۶] ــ
ز هـر گـوشـه آواز تحسینهـا
خیـارم از آن نیك بـالیـده گشت
کـه پروردم او را به سرگینهـا

۶

مل ۲.

چشم سوغـات داشتم از وی
خردم گفت چند ازین حرکات؟
چون نبردی به‌پیش او تزقو
چـه توقـع کنی ازو سوغات
اسدالدین امیـر حاج آن میر
کـه در اوست قبلـۀ حاجات
آن نـکـومنظر نـکـومخبـر
آن نـکـواعتقـاد نیکـوذات
لیك اگر گریه می‌کنی شاید
زانکه در گریه دیده‌ای برکات
ذات پاك وی و کـلام تـرش
قـدم[۱۷] خضردان و آب حیات
خـردم گفت ای کذی و کذی
ترك کن آخر از چنین حرکات
پیش لفظش دم حـلاوت زد
لاجرم چوب خورده است نبات
حشو لوزینه است همچو شکر
سخنش، وان‌دیگران‌حشوات[۱۸]
لفظ عذبش گر آب را بـودی
آب درنامـدی بجملـه فـرات
باز دارش چگونه نتـوان گفت
با چنان بسطت کفت هیهات!
با نصاب‌است‌تیغ او، زین‌روی
هست‌برگردن‌عدو چو[۱۹] زکات

۱۲ــ مج/برآورده. ۱۳ــ مج/کامکار. ۱۴ــ مج/کشیدم.
۱۵ــ مج/برآید. ۱۶ــ مج/زنم. ۱۷ــ مل ۲/روم، تصحیح قیاسی است.
۱۸ــ مل ۲/حشرات. ۱۹ــ مل ۲/چه.

رحمت حق ازو مبادا دور تاکه بر تربتش دهند صلات

۷

مج. خش.

رو مجرد شو از جهان زیراك
سوخت شمع ازپی لباس و گداخت
تا برهنه‌ست روشن است قمر
تیره شد چون ز ابر پوشش ساخت

۸

چب. مج. خش.

تا توانی ز کس امید مدار
زانکه کس لهو را به‌غم نفروخت
ز آنکه[۲۰] از پیش شمع پروانه
روشنایی‌امید داشت و[۲۱] بسوخت[۲۲]

۹

مج. خش.

با عدو هیچ‌وقت صلح مکن
که‌بجز جنگ و[۲۳]کینه نتوان توخت[۲۴]
باد با خاك جنگ کرد و بجست
پنبه با موم صلح کرد و بسوخت

۱۰

چب.

در روز وداع، ماه شب زلف مانندهٔ زلف در من آویخت

۲۰ـ چب/آنکه. ۲۱ـ مج و خش/«و» ندارد.
۲۲ـ مج/این دو بیت را با تکرار قافیه، جزو قطعه بعد آورده است.
۲۳ـ مج/«و» ندارد. ۲۴ـ مج و خش/سوخت. تصحیح قیاسی است.

در پای من اوفتاد و برسر | از دست فراق خاك می‌بیخت
وز غصهٔ این سپهر بدمهر | بر روی قمر ستاره می‌ریخت
می‌گفت چه گفتم و چه کردم | این گرد که در میان برانگیخت
رنگی‌است‌که روزگارصدرنگ | از بهر غم دلم برآمیخت

آخر نه ترا بدم دل و جان
کس‌ازدل‌وجان‌خویش بگریخت؟

۱۱

چب. مج. خش.

خدایگان وزیران عصر فخرالدین
که بهر[۲۵] فخر، زمانه به پیشت استادست
ازان کنند همه[۲۶] خلق نسبتت به بهشت
که عالم از گل خلق تو جنت‌آبادست
زمانه حامله انده و نشاط آمد
ولیك بردل اعدات‌بار بنهادست
چرا نباشد نوروز او[۲۷] مبارك از انك
چوبندهٔ تو بود خود مبارك افتادست
بنفشه حلقه بگوش توشد براین‌حسد است[۲۸]
چو لاله سوخته[۲۹] دل‌سرو از آنکه[۳۰] آزادست
به‌هرکجا که نهی پای چهرهٔ سمن است
به هرکجا که زنی دست زلف شمشادست
ز فیض دست تودان، هرکجا سری‌سبز است
زباغ خلق تودان، هرکجا دلی شادست
از آنکه باد سحر تازه کرد[۳۱] کار جهان
درست گشت که کار جهان همه بادست

۲۵ــ جای این دو کلمه در «چب» سفید است. از «مج و خش» نقل شد.
۲۶ــ خش/همی. ۲۷ــ مج و خش/تو. ۲۸ــ مج و خش/وزین حسدت.
۲۹ــ مج/است. ۳۰ــ مج/ز آنکه. ۳۱ــ مج و خش/راست کرد.

هزار بچه رومی لقا ز نسرین زاد
صبا[۳۲] که همچو دل زنگیان طرب زادست
ز جرعه‌ها نگری هر کجا که خون ریزد[۳۳]
ز زیر و بم شنوی هر کجا که فریادست
اگرچه لاله چو شیرین خوش‌آمده است ولیك
به کوه برزده خود را بسان فرهادست
سحاب، برسر دربخشی[۳۴] آمده‌ست‌ازانك[۳۵]
چو چشم قمری وچون بحردست[۳۶] تورادست
ز هشت خلد چو لطفت بود[۳۷] که اندیشد
ز هفت چرخ چو قدرت بود کسرا یادست
به باغ[۳۸] خلق تو نوروز را کنم تشبیه
ببین که بر تو زمن تا چه مایه بیدادست
جهان گذار به خوشی و داد هرکس ده
که رای انور تو داد مملکت دادست

۱۲

چب. مج. خش.

[۳۹] به خدایی که ذات لم‌یزلش
از ازل قبل و از ابد بعد است
نوعروسان صنع پاکش را
ماه[۴۰] نو موی بند و[۴۱] شب جعداست
در کف عنف و لطف او انجم
این‌یکی نحس و آن دگر سعد است[۴۲]

۳۲ــ خش/بس. ۳۳ــ مج و خش/ریز است.
۳۴ــ مج/و در بخشش. خش/بر سرو در بخش. ۳۵ــ چب/و ولیك.
۳۶ــ چب/«دست» ندارد، از «مج و خش» نقل شد.
۳۷ــ چب/خلد بود لطف تو. ۳۸ــ مج/به یاد.
۳۹ــ این قطعه در «چب» زیر عنوان «فی‌القسمیات» آمده است.
۴۰ــ مج و خش/نه. ۴۱ــ خش/«و» را ندارد.
۴۲ــ مج و خش/ این دو بیت را ندارد.

فعل بی‌ابتداش بی‌غرض است
بذل بی‌انتهاش بی‌وعد است[۴۲]
که مرا بی‌کف گهربارت
آه چون برق و ناله چون رعدست

۱۳

در ستایش صدر زین‌الدین

چب. مل ۲.

روز بازار قضا، پشت کرم، زین‌الدین
آنکه در حکم روان، همچو قضا و قدر است
آنکه چون روغن و چون آب جدا کرد زهم
حق و باطل که بهم بر[۴۳] شده شیر و[۴۴] شکراست
پیك ناموسش، چون چرخ زمین‌پیمای است
سختهٔ رایش چون ثابته گردون‌سپر است[۴۵]
قمری عور، ز تشریف تو چون طاووس است
روبه ماده، به پشتی تو چون شیر نراست
قدر والای ترا، چرخ فروتر خاك است
کف دربار ترا[۴۶] بحر کمینه شمر است
شادی از خاصیت زر بود[۴۷]، آری چه عجب
گر شوم[۴۸] شاد، که‌روی‌عدوت‌همچو زراست
اثری از تف خشم تو، تب خورشید است
شمه‌یی از گل خلق تو، نسیم سحر است
به گه حلم، ترا کوه نخوانم، زیراك
از پی بندگی حلم تو که با کمر است

۴۳ــ مل ۲/در. ۴۴ــ مل ۲/«و» ندارد.
۴۵ــ مل ۲/این بیت را ندارد. ۴۶ــ مل ۲/دریا زبر.
۴۷ــ مل ۲/تو. ۴۸ــ مل ۲/شود.

گوش خواهد که بود سایل[۴۹] الفاظ خوشت
زانکه‌چون‌گوش بتان، کوشش‌او بر[۵۰] گهر است
بنده هرچند که در مدح تو تقصیری کرد
آن ازو نیست، ازین گنبد بیدادگر است
زانکه از دست فلك حال من بی‌سروپای[۵۱]
راست چون حال فلك هست‌که بی‌پاوسراست
خدمت من به سوی حضرت اعلی[۵۲] برسان
پس‌بگو حال‌فلان، بی‌درت از بد[۵۳] بتراست
سخنی چند که در مدح تو انشا افتاد
عرضه فرمای اگرچه سخنی [۵۴] مختصر است
گوی آن بنده که همواره ندیم حزن است
گوی آن خسته که پیوسته مقیم سفر است
بی لقای تو در آمل چه کند با که زید
آمل چه؟ که یکی حفرهٔ تنگ سقر است[۵۵]
ز بر گردون بادی[۵۶] ز پی عمر ابد
زانکه باقی نبود هرچه فرود قمر است

۱۴

چب. مج.

مرض خواجه که زایل بادا
به دمی همچو عرض برگذر است
دست در دامن آن زد[۵۷] که فلك
پیش قدرش ز زمین پست‌تر است
تب او همت عالی دارد
دردسر نیز به مقدار سر است[۵۸]

۴۹ــ مل ۲/بردمایه. ۵۰ــ مل ۲/گوش ازو پر. ۵۱ــ مل۲/پا.
۵۲ــ مل ۲/بستن حضرت عالی. ۵۳ــ مل ۲/حال رهی را که ز بدهم.
۵۴ــ مل ۲/سخن. ۵۵ــ مل ۲/این بیت را ندارد.
۵۶ــ مل ۲/این کلمه را دوبار آورده است. ۵۷ــ مج/زن.
۵۸ــ مج/در سر نیز بدان منتظر است.

ناتوانی سبب صحت اوست
کز لطافت چو نسیم سحر است
تا که گرمی نکند تب با وی[۵۹]
آه و چشم عدوش سرد و تر است
دشمن خواجه در این رنجوری
مخلص ار نیست چرا پرخطر است
ذات پاکش[۶۰] را آفت مرساد
که بدان ذات حیات هنر است

۱۵

چب. مج. خش.

ضیاء دولت و دین ای که[۶۱] در جریدهٔ دهر
فذلك کرم از دفتر تو یك حرف است
شمایل تو بر اکرام چاکران وقف است
خلایق تو به انعام بندگان صرف است
اگر شکر را حاجت به ظرفها باشد
چرا که خود شکر لفظ تو همه ظرف است
چگونه غرقه[۶۲] نگردد امید تشنه‌جگر
چنانکه بحر کف کان یسار تو ژرف است
هر آن کمر که ز جود تو خلق بربندد
ز زر روی حسود تو بر کمر[۶۳] طرف است
درین بهار که گلهای سرخ[۶۴] او آتش
نسیم او دم سرد و شکوفه‌ها برف است
ز آینه[۶۵] دل من زنگ غم ببر به میی[۶۶]
که‌طبع[۶۷] وگونهٔ او همچو رنگ شنگرف است

۵۹ــ مج/اورا. ۶۰ــ مج/پاکت.
۶۱ــ مج/آنکه. ۶۲ــ مج‌وخش/تشنه. ۶۳ــ مج‌وخش/حسودت بران‌کمر.
۶۴ــ چب/آب. ۶۵ــ مج/آئینه در تمام مواضع. ۶۶ ــچب/بر توبه می.
۶۷ــ مج و خش/طعم.

ور آرد از پی تتماج هم دهی شاید
که‌مو زسر ماچون‌سیخ‌و روی‌چون برف‌است[۶۸]

۱۶

چب.

چون سلیمان دیو...، زین قران
کاندرو حیز و کچولی آصف است
آنکه از بهر قیام. . . . .
راست استاده زپس همچون صف است
نرمی و سختی کشید از بهر آنك
نرمیش در . . . . در کف است
چنگ در ریش وزارت زد کسی
کز پی چنگ و نی و نای و دف است
وین دگر خرسك عمید شهر بین
ریش بالان چون حمار موکف است
مردمی باید که بر . . . . . .
آن نفس کز سوز چشم اندر تف است
چون سگ کهدانی و بختی مست
گاه در عوعو گهی در عفعف است
از دهان چون تغاری پر ز گوه
باد در سر کرده مانند کف است

۱۷

چب. مج. خش.

خدایگانا آنی[۶۹] که از نهایت لطف
ز فرق تا به قدم ذات تو همه آن است

۶۸ـ خش/این بیت را ندارد. ۶۹ـ خش/خدایگا آنی.

عجب نباشد اگر زنده‌ام به دولت تو[۷۰]
که‌حکم‌ولطف‌خوشت، این‌روان‌وآن‌جان‌است
غریق فیض کفت شد جهان، که احسانش
فزون‌تر از عدد قطره‌های باران است
به مقدم تو چنان سرخ‌روی گشت وجود
که جرم کاه‌ربا لعل همچو مرجان است
ز جزمت آن همه تن چشم چون زره می‌دان
که‌برگ‌بید چو تیغ‌است و غنچه پیکان است
چو پیش دست تو زر داد و سخت‌رویی کرد
سزای سرزنش افتاد هرکجا کان است
عدوت بنده واین عجز[۷۱] بس که در دورت
چو زلف دوست همه کار او پریشان است[۷۲]
جهان نه لایق ذات شریف توست ولیك
تو گنج رحمتی و جای گنج ویران است
به‌قدر بیشی[۷۳] از چرخ و این‌هنوز کم است
که مقتضای کمالت هزار چندان است
از آنچه در ازلت وعده داده بود خدای
هنوز صدیك آن است[۷۴] کاندر امکان است
ز بهر چیزی آخر زمانه برجای[۷۵] است
برای کاری آخر سپهر گردان است
ز خوان نعمت تو دان که آز گرسنه را
به‌عهد جود تو صدساله نان در انبان است
کفات[۷۶] را قلمت نظم داد و کی دیدند[۷۷]
شهاب کاو سبب نظم کار دیوان است؟

۷۰ـ مج و خش/زنده شد به تو دولت.

۷۱ـ مج/عدورت را بند این فخر. ۷۲ـ خش/این بیت و بیت بالا را ندارد.

۷۳ـ مج/هستی. ۷۴ـ مج/از آن نیست. خش/آن نیست.

۷۵ـ مج و خش/پابرجاست. ۷۶ـ مج/کفاره.

۷۷ـ مج/دیدی. خش/که دیدی.

کفایتت سبب امن بندگان آمد
وزارتت[۷۸] مدد جاه ملك[۷۹] سلطان است
پری و مردم اگر طوعتان کنند،[۸۰] رواست
که تو چو آصفی و شاه چون سلیمان است[۸۱]
چگونه ذکر ایادی تو گزارم[۸۲] من
که هر دمم ز تو نو لطف و تازه احسان است
ز فیض دست تو هم روی بنده را آب است
ز خوان جود تو هم سفرهٔ ورا نان است
عروس فکر اگر زنده شد چه‌باشد[۸۳] ازانك
به مدح تو نسم کلك من آب حیوان است
حدیث شعر رکیك من و در عالیت
حدیث زیره و کرمان و در و[۸۴] عمان است

۱۸

چب. مج. خش.

سپهر مکرمت اقضی‌القضات فخرالدین
که ایزدش به قضا ناصر و نگهبان است
یمین و بینه باطل شده است با حدسش
از آنکه مطلع رازهای پنهان است
نیوفتد به گواهیش حاجت اندر حکم
که ظن ثابت او در مقابل آن است
عدوش بر سر گردن چو طیلسان افتاد[۸۵]
ز طیلسانش که او رشك تاج شاهان است
ز خاك پای تو مانده‌ست چشم ری[۸۶] روشن
که خاك پای تو چون سرمهٔ سپاهان است

۷۸ـ مج/وزارت. ۷۹ـ مج/ملك‌جاه.
۸۰ـ مج/طوعشان شوند. ۸۱ـ خش/ این بیت را ندارد.
۸۲ـ خش/گذارم. ۸۳ـ چب/باك. ۸۴ـ چب و مج/«و» ندارد.
۸۵ـ مج و خش/فتاد بر گردن همچو طیلسان عدوش. ۸۶ـ مج/وی. خش/من

غریق نعمت تو شد جهان[۸۷] که فیض کفت
فزون[۸۸]تر از عدد قطره‌های باران است
عروس فکرمن ار زنده شد چه باشد[۸۹] ازانك
به مدح تو نم کلك من[۹۰] آب حیوان است
ز من طلب چه‌کنی نظم منتظم امروز[۹۱]
که همچو زلف بتان خاطرم پریشان است
حدیث شعر رکیك من و در عالیت
حدیث زیره و کرمان و در و[۹۲] عمان است

۱۹
در ستایش صدر فخرالدین

چب. مج.

کان سخا و معدن الطاف مجد ملك
کافاق[۹۳] از طراوت خلق تو گلشن است
معدن مدام سرزند از غصه بر کمر
از دست زرفشان تو کاو رشك معدن است
خواهد که با هزار زبان روید از چمن
از آرزوی مدح تو هرجا که سوسن است
با طعن زال کلك تو سینه حصار کرد
رویین‌تنی که زخم‌خورنده چو هاون است
وقت است اگر چه رویین سر کوفته شود
خصمت‌که خونش‌خشك‌تر ازخون روین است
تا بافتند[۹۴] جامهٔ قدر تو، جیب چرخ
در پای[۹۵] اوفتاده به کردار دامن است

۸۷ــ مج و خش/چنان. ۸۸ــ چب/فررون. ۸۹ــ چب/باك.
۹۰ــ مج/تو. ۹۱ــ مج/امور. خش/چون مور.
۹۲ــ چب و مج/«و» ندارد. ۹۳ــ مج/کافات. ۹۴ــ مج/بافته است.
۹۵ــ مج/در گردن.

ما را زبان به کنه ثنای تو کی رسد
کانجا زبان ناطقه چون سوسن الکن است
صدرا بدان خدای که همچون زبان تیغ
تیغ[۹۶] زبان به گوهر و صفش مزین است
در رقعهٔ زمانه به امر قدیم او
زین هفت حقه، روح دراین ششدر تن است[۹۷]
کز آرزوی سور لقای تو روز و شب[۹۸]
این بنده در کشاکش صد گونه شیون است
قمریت را که بلبل باغ فصاحت است
همچون حمام[۹۹] منت تو طوق گردن است
در زخم و تف همی کشدش کوره اثیر
جرمش همین که جانش ز سختی چو آهن است
حقا که بس سپید بود با وجود تو
روز سیاه او که چو خورشید روشن است
از پرتو سخای تو در دست مفلسی
درین سرشك وسیمین‌خوی[۱۰۰] و زرین‌تن است
من قمریم و لیك مرا هیچ دانه نیست
جز دانهٔ دلم که ز غم ارزن ارزن است
بر من به ریسمان نتوان بست بخت نیك
گرچه دلم ز تنگی چون چشم سوزن است
ز اسب طرب پیاده شدم زانکه نیستی
چون قاضیان به دست من اندر ممکن است
می‌تازدم چو سنگ فلاخن به خیره خیر[۱۰۱]
گردون که او ز سنگ‌دلی چون فلاخن است
صدرا مثال دست تو وجود اولینش
در حق مفلست مثل دردی و دن است

۹۶ـ مج/تیر. ۹۷ـ مج/روح ششدر درین تن است.
۹۸ـ مج/لقای مبارکت. ۹۹ـ مج/حمامه. ۱۰۰ـ مج/موی.
۱۰۱ـ خش/این بیت را ندارد.

دانم که جز توزع خاطر نزایدم[۱۰۲]
باری که از وساوس توزیع بر من است
اسمی است بی مسما همچون زیاد و این[۱۰۳]
هم راست کرده فلك کعبتین زن است(؟)
در بخشش از صدور جهان هیچ کم نیم
گر بخشش صدور، مجرد نوشتن است
ارزد رهی بدین قدر آخر بخر مرا[۱۰۴]
هرچند بس گران چو متاع[۱۰۵] مثمن است
عیسی‌دم است بنده و داوودلحن، لیك
چون یوسفش بهای محقر[۱۰۶] معین است

۲۰

چب. مج. مل ۲. خش.

ای که با عزم تو و رفعت تو
ثابته ثابت و گردون دون است
شرف ملکی و فخر دینی[۱۰۷]
ملك ازان فرخ و دین میمون است[۱۰۸]
رای تو هست مخمر[۱۰۹] زیراك
طینت تو ز دها[۱۱۰] معجون است
روز بر خصم تو همچون لیلی[۱۱۱] است
تا که بر جود کفت مجنون است
مرکب جان عدو[۱۱۲] اشك وی است
بهر این کار چنان[۱۱۳] گلگون است

۱۰۲ــ مل ۲/این بیت را ندارد. ۱۰۳ــ مج/رماد ــرو.
۱۰۴ــ مج/ورا. ۱۰۵ــ مج/متاعی.
۱۰۶ــ مج/بس. ۱۰۷ــ مج و خش/فخرالدینی.
۱۰۸ــ مل ۲/همایون است. ۱۰۹ــ مل ۲/منور. ۱۱۰ــ مج و خش/ذکا.
۱۱۱ــ مل ۲ و خش/لیل. ۱۱۲ــ مل ۲/عدوت. ۱۱۳ــ خش/چنین.

با سخا خاطر[۱۱۴] تو همزاد است
با[۱۱۵] وفا وعدهٔ تو مقرون است
صاحبا بی مدد اقبالت
غم چو اقبال تو روزافزون است
اشتیاقم به سوی حضرت تو
چون عطای تو، ز حد بیرون است
بی‌کفت فعل فلك در حق من
چون ایادی تو ناموزون است
سربه‌سر چشم من اشك است ز غم[۱۱۶]
دم به دم اشك من از غم خون است[۱۱۷]
خود مپرس از دل من کز غم او
آنچنانم که ندانم چون است[۱۱۸]
آب گشتم چو نم از دیدهٔ[۱۱۹] خویش
زان دلم میم و قد من[۱۲۰] نون است
همه از آب سرشکم دانند
این دو سه ربع که نا[۱۲۱]مسکون است
کار این بنده چو با آب[۱۲۲] افتاد
زین‌سبب ساکن آبسکون است
همچو گاو[۱۲۳] است رهی سرگشته
تا که این گاو در این گردون است

۲۱

چب.

بوجهل ملك بدر فضولی که نیم‌دانگ(؟)
کرده‌ست قیمت من و آن از فضولی است

۱۱۴ـ مل ۲/خواطر. ۱۱۵ـ مج و خش و مل ۲/به.
۱۱۶ـ مج و مل ۲/زرنج. ۱۱۷ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۱۸ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۱۱۹ـ مل ۲/گشتم ز نم دیده.
۱۲۰ـ مج و خش/قدم چون. ۱۲۱ـ مل۲/«نا» ندارد. ۱۲۲ـ چب/بلبل.
۱۲۳ـ مج و خش/آب.

ای کاشکی کسی خردی هم بدین بها
تا گرددی درست که بیع جهولی[124] است
والله که پوستش بکنم در هجا ازانك
مسلوخ‌وار مانده ز بس بی‌قبولی است
از بس که تیز و سبلت او متحد شدند
رویش دلیل صحت دین حلولی است
داند هرآنچه با حرمش می‌رود ولیك
خوش‌خوی و بردبار چو چیز کچولی است

۲۲

چب. مج. خش.

ای شحنه ممالك آفاق سیف دین
بویی ز خلق خویش به‌سوی صبا فرست
هر کاو چو ذره دم نزند در هوای تو
اجزاش ذره ذره به سوی هوا فرست
قدر سما به جنب علو تو خاك شد
رفعت زنزد[125] خویش به‌نزد[126] سما فرست
چون بندگان خاص توایم[127] از شراب ناب
لعلی برای طرف کمرهای ما فرست
چون بسد است باده و ما کهربا ز غم
بسد ز بحر خویش سوی کهربا فرست
جامی دگر زباده بده[128] ورنه سوی ما
دلها که برد لطف‌خوشت باز جا فرست
از بهر کاسه‌های سر ما زخم کده
یا یك سبوی باده بده، یا بها فرست[129]

۱۲۴ـ چب/فضولی، و در بالای همین کلمه، به‌همین قلم نوشته «جهو».
۱۲۵ـ مج/قدر. ۱۲۶ـ مج/به سوی. ۱۲۷ـ چب/توام.
۱۲۸ـ مج/جانی زباده ده. خش/جامی ز جام باده بده.
۱۲۹ـ مج و خش/این بیت را ندارد.

دفعی میـار، یـا به‌کسانـی حوالـه کـن
کایشان کنند ادای یکی زین دو، یا فرست
گر از برای مـا نفرستی تو ایـن قـدر
لطفی کن ای کریم و بـرای خـدا فرست

۲۳

چب. مج.

ای خـداونـد فـلان‌الـدولـه
قـوتـی بـا مـن افتـاده فـرست
نسخـهٔ بنـدگـی حضرت خـویش
بـه سـوی سـوسن آزاده فـرست
کهرباگـون شـدم از زردی روی
مـی‌مـاننـده بیـجـاده فـرست
از بـرای دو سه‌گـان . . . . .
به سوی من دو سه من باده فـرست
از می و نقل و زن و کودك خوب[۱۳۰]
هرچه داری به مـن آماده فـرست

۲۴

مل ۲.

فرزنـد اصیل دولت و دیـن
کامروزسخن برمهان‌اوست(؟)
ای آنکه ز روی چون چراغت
احوال سراج سخت نیکـوست
بفرست پیـاز چند چـون من
تو برتو کنده پوست برپوست
مپسند که کوفت همچو سیرم
گردون‌که پیازوش همه پوست
اسبـاب معیشتم مـهیـاست
جز سیروپیاز واصل‌این‌دوست
پری دو هـزار نیـز بـایـد
وان‌نرم‌وسپید‌چون‌رخ‌دوست(؟)
صبح از پی بندگیت رومی‌ست
شام ازپی خدمت تو هندوست

۱۳۰ـ مج/ولوت.

از قرص مه و ز پردهٔ چرخ در پیش تو دهربرده‌تر قوست
در پیش تو از برای خدمت هرجا که سری‌ست بردر توست

۲۵

چب. مج. خش.

پناه فضل ابوالفضل فخر دولت و دین
که روزگار به درگاهت التجا کرده‌ست
امام‌وار زبردست شد فلك به علو
مگر به قدر بلند تو اقتداکرده‌ست؟
به کوی دولت تو[۱۳۱] خوشه‌چین سزد عدوت[۱۳۲]
که رنگ روی زبیم تو کهربا کرده است[۱۳۳]
به پیش نافه خلق تو مشك اگر[۱۳۴] دم زد
شگفت نبود ازان[۱۳۵] کاصل آن خطا کرده‌ست
تپانچه‌های ادب می‌خورد ز دست شمال
چو بحر پیش کفت دعوی سخا کرده‌ست
سر مخالف تو همچو گندنا بدرود
اگر چه خود را تیغت چو گندنا کرده‌ست
بسان قطرهٔ آب است تیز[۱۳۶]رو چونان
که‌جان‌خصم تو[۱۳۷] سرگشته[۱۳۸] آسیا کرده‌ست
چو[۱۳۹] قطره‌یی‌است‌که‌هرجاکه‌خصم بیگانه‌ست
در او به روز وغا جانش آشنا کرده‌ست
چو[۱۴۰] خامه‌یی است به‌دریای دست‌توکه زجود
زر جهان همه بی‌وزن چون هبا کرده‌ست[۱۴۱]
چو مرکزاست‌که‌اصل‌خط اندرو، زین‌روی[۱۴۲]
شگفت نبود اگر در محیط جا کرده‌ست

۱۳۱ـ مج/دین. ۱۳۲ـ مج/بودکه‌عدوت. ۱۳۳ـ خش/این‌بیت راندارد.
۱۳۴ـ خش/گر. ۱۳۵ـ مج و خش/خود. ۱۳۶ـ مج و خش/تیره.
۱۳۷ـ مج/چو. ۱۳۸ـ خش/سرکرده. ۱۳۹ـ مج و خش/چه.
۱۴۰ـ مج/چه. ۱۴۱ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۴۲ـ مج و خش/خط آمد و زین رو.

خدایگانا تا روزگار قمری را
ز فر ظل همای درت جدا کرده‌ست
چو زلف مه ز سیه‌رویی و پریشانی
ورا به بند و به زنجیر مبتلا کرده‌ست
چو نای[۱۴۳] شد ز ضعیفی تنم که چرخ مرا
شکسته[۱۴۴] بسته و درهم چو بوریا کرده‌ست
به ذروهٔ فلکم می‌کشید دولت تو
ولی قضا به میان رهم رها کرده‌ست
نه برکسی به‌جوی حکم من روان بوده‌ست
نه هیچکس نفسی حاجتم روا کرده‌ست
قوی ملول شود خاطر مبارك تو
اگر بگویم با من فلك چها کرده‌ست
خجسته باد و پذیرفته عید و روزهٔ تو
فریشته زپی تو خود این دعا کرده‌ست
خجسته باد چه گویم که چرخ، عید ترا
بسی خجسته‌تر از سایه هما کرده‌ست

۲۶

مج.

ای آنکه دهان گل ز دستت پر زر چو دهان گاز مانده‌ست
هرکس که‌میان به‌خدمتت بست چون‌رمح در اهتزاز مانده‌ست
قمری به بطی شراب صافیت ناچار حریف بازمانده‌ست

۲۷

چب.

ای فلك قدری که هنگام علو
قدر تو بالا و گردون زیر هست

۱۴۳ــ مج و خش/ نال. ۱۴۴ــ مج/ شکسته و.

از تو می‌خواهم شراب سرخ وسخت
حاش لله تا نگویی . . . هست

۲۸

ای مخنث فلانك گنده
سخت شوریده‌ای و خیره سری‌ست
راست خواهی هریوه و سگزی است
مرمرا هم ز حال او خبری‌ست
سخت دیوانه و غلامچه است
سرش از سیستان و . . زهری‌ست

۲۹

چب. خش.

والا حسام دولت و دین رستم وغا
کافلاك پیش قدر رفیعت رفیع نیست
خاك زمین سریع بود پیش حلم تو
چرخ فلك به‌نسبت عزمت سریع نیست
سوی کفت به‌هرچه مراد دل من است
الا کریمی تو و فضلم شفیع نیست
در پیش من بتی‌است‌که منع‌است نام[۱۴۵] او
وانگه به‌حکم شرع جنابش[۱۴۶] منیع نیست
فرمان من به یك دو من می مطاع کن
کالا به می طبیعت گنده[۱۴۷] مطیع نیست
انصاف می‌دهم که چنین روز بی‌شراب
انصاف ده تو نیز که الا شنیع نیست
طرفه نباشد ار ز تو خواهیم خون رز
خون از حسام اگر طلبی بس بدیع نیست

۱۴۵ـ خش/رسم. ۱۴۶ـ خش/به رسم باده چنانش.
۱۴۷ـ خش/بنده.

۳۰

مج.

دوستی کـن کـه هرکه دوست بود
هیچکس در جهـانش دشمن نیست
تا بـه هم نیست جمع آتش و مـوم
شب تـاریك جمـع روشن نیست

۳۱

مج.

راه غم تو به پای مـن نیست
هرجاکه غم‌است جای‌من نیست
از هرکه ورا گرفته‌ام دوست
الا که . . . رای من نیست
هـرکس دارد هـوای دیگـر
الا . . . هـوای مـن نیست
هـرچند کـه مـرد ذوفنونم
درفضل کسی و رای من نیست
ورچه به بهـا سپهـر اطلس
هم قیمت بوریای مـن نیست
لیکن چه کنم که . . . شوخم
در بند غم و رضای من نیست
ساکن شدنش به‌حکم من نیست
جنبان بدنش برای من نیست
بر . . . کـنـم شبیخـون
آن قحبه که در ولای من نیست
بـر سبلت و . . . . . . من
آن گنده که در وفای من نیست
در پای هـزار پیـل خـواهم
. . . که میان پای من نیست
خواهم که نهد سپهر نانهـا
در انبانـی که نای من نیست
سوراخـی نیست هیچکس را
کان درخور اژدهای من نیست
غیـرت ده پـای پنجـم خـر
جز خر زه گاو . . . من نیست

۳۲

چب. مج. مل ۲.

تـاریـخ شادمانـی مـا[148] بـود مـدتـی
کانـدر جوار خـواجـه جمال سنه گـذشت

۱۴۸ـ مل ۲/بد.

تــا چــرخ درنــوشت بساط وصال[۱۴۹] او
گــردون بساط لذت من[۱۵۰] نیــز درنــوشت
تا سیر گشت این دوسه بــی[۱۵۱] طعم گرسنه
قمــری ز زندگانی خود سخت[۱۵۲] سیر گشت
آن جام را کــه مست بد از می بــه بــزم او
از خون همچو می قــدح دیده[۱۵۳] کرد مشت
تانیش هجر از[۱۵۴] اکحل چشمم[۱۵۵] گشاد[۱۵۶] خون
خورشید همچو گوی شد و[۱۵۷] آسمان چو طشت
تــا مانــع رحیــل وی افتــد یــکی کنــم[۱۵۸]
چون روی[۱۵۹] بحر از اشك چو سیلاب کوه و[۱۵۷] دشت
از کعبتین مهر و مه این نقش[۱۶۰] بین که زد
ایــن مهــره دزد حقــهٔ بدساز همچــو هشت

۳۳

چپ. مج.

زهــی ز مایــهٔ[۱۶۱] جود تــو عــالمــی[۱۶۲] شده سیــر
ز پشت دست در ایــن غصــه خورده[۱۶۳] اعــدا گوشت
مــگــر کــه عــاشق خط خــوش تــو شــد[۱۶۴] قلمت
کــه زرد روی[۱۶۵] شــد و نیستش[۱۶۶] بر اعضــا گوشت
خوش است گوشت و[۱۶۷] یقین گشت و ظن من آن است
که خوشتر آید[۱۶۸] صدره چــونان بــود بــا گــوشت

۱۴۹ــ مل ۲/تا درنوشت چرخ جمال وصال.
۱۵۰ــ مل ۲/«من» ندارد. ۱۵۱ــ مل ۲/«بی» ندارد.
۱۵۲ــ جای این کلمه در «چپ» سفید است، از مج نقل شد. مل ۲/نیز.
۱۵۳ــ چپ/دیر. ۱۵۴ــ مج/ز. ۱۵۵ــ مج/دیده.
۱۵۶ــ مل ۲/گشاده. ۱۵۷ــ مل ۲/«و» ندارد.
۱۵۸ــ مل ۲/وی افتاد کنم. ۱۵۹ــ مل ۲/دست. ۱۶۰ــ مج/سیل.
۱۶۱ــ مج/مایده. ۱۶۲ــ مج/جهانی. ۱۶۳ــ چپ/خوده، مج/خورد.
۱۶۴ــ مج/خط تو شده. ۱۶۵ــ مج/زرد روی و. ۱۶۶ــ مج/در.
۱۶۷ــ مج/«و» ندارد. ۱۶۸ــ مج/آمد.

نکوست چون کـرم و گـوشت هر دو جمـع شوند[۱۶۹]
ازیـن سبب بـه کـرم داده‌ای رهـی را گوشت
ز جـرعـهٔ کـرمـت مسـت بـوده‌ام ور نـی[۱۷۰]
چـرا طلـب کنـم از همـت تـو تنهـا گوشت

۳۴

مج.

صاحـب عادل قوام‌الـدین نظـام عالم آنـك
پایـه قدرش محـل از نـه فلك بـرتر گرفت
صبحدم همچـون فلك شد جام زر بر کف نهان
لاجـرم چـون آفتـاب آفـاق را در زر گرفت
باده خورد و بندگان را داد و یك یك را نشاند
دوستگانی کرد گردان و سمـاع انـدر گرفت
ایـن به رزمه همچو کوه از دست او خارا نهاد
وان به دامن همچو دریا از کفش گوهر گرفت
راست چـون شاخ خزانی زر فشاند و جام داد
چون بهار آن دم کـه جام لعل‌گون را برگرفت

۳۵

مل ۲.

ایـاس مـن ای چشم گـردون ندیده
به چستی نظیر از سمك تـا سماکت
فضای جهـان بر دلم تنگ گـردد
چو[۱۷۱] یاد آرم از تنگنایی[۱۷۲] خاکت
ازین‌رو که بـی‌روی تو زنده ماندم
خجـالت همـی دارم از جـان پاکت

۱۶۹ـ مج/بوند. ۱۷۰ـ مج/ورنه.
۱۷۱ـ مل ۲/چه. ۱۷۲ـ مل ۲/تنگنای.

مرا سوخت هنگام جان کندن تو
تن ناتوان و دل دردناکت
ز باران چشمم برآورد سبزه
زمینی که در وی مقیم است خاکت
زهی چرخ ظالم، که جان کسانی
بخوردی[۱۷۳] و نامد ز کس بیم و باکت
هلاك تن و جان مایی مبادا
کز اینجا روم تا ببینم هلاکت

۳۶
در طلب زر

چب. مج

پادشاه ای آنك کمتر بخششت
صد جره[۱۷۴] سیم است وصد خرمن برنج
وای ز دست عورپوش زردهت
ساخته زربفت[۱۷۵] پیراهن برنج[۱۷۶]
گر نبودی مهر تو در چشم خصم
نامدی چون غنچه پیکان زان برنج
تا به روی دشمنت ماند به رنگ
درخور کوب است چون آهن برنج
پوست کنده کوفته بهتر بود
تا چرا زرد است چون دشمن برنج
از برای خلق باغ مدح تو
با زبان رسته‌ست چون سوسن برنج
وز برای حلق بدخواه سگت
از زمینها زاد با سوزن برنج

۱۷۳ــ مل ۲/«و» ندارد. ۱۷۴ــ مج/خره. ۱۷۵ــ چب/زربف.
۱۷۶ــ مج/بقیه ابیات قطعه را ندارد.

پیر نورانی است چون رایت ولیك
همچو طفل است از لبن خوردن برنج
شوق خوانت مرو را دل سوخته‌ست
گرچه در آب است تا گردن برنج
لفظ شیرین و زبان چرب تو
دارد اندر شکر و روغن برنج
تا کند با دشمن جاه تو جنگ
با سنان زاده‌ست و با جوشن برنج
بر خوشی لفظ شیرینت درید
جامه دینار گون بر تن برنج
با وجود نامت از حرز فلك
در شود در کار آهرمن برنج
بنده را دل زین این طاق سپهر
کوفته شد همچو در هاون برنج
اسبکی دارم که اندر آخرش
نیست یك جو کاه و یك ارزن برنج
روی آنش نی که از بهر علف
باشدش بیرون روی من برنج
تو کریمی و اسپم از سستی چو آب
باز نتوان داشت زین کودن برنج
تخم نیکی کار و بهر نام و ننگ
چون منم خاکت به خاك‌افکن برنج
خود برنج از پیش رویت دور به
زانکه ناید نیك در گلشن برنج
بی زری در دامنم زد دست از انك
در کشید از پیش من دامن برنج
نیست در همیان من یك حبه زر
نیست در انبان من یك من برنج
گوهری چون آب رز آورده‌ام
آب رز را ده تو پاداشن برنج

۳۷

چپ. مل ۲.

ای خداوند من فلان‌الدین
فتح مانند بخت یار تو باد
هر صوابی که رای[۱۷۷] گردون زد[۱۷۸]
توأم رای[۱۷۹] بختیار تو باد
هر گلی کز ریاض گیتی رست
زادهٔ خلق چون بهار[۱۸۰] تو باد
جنبش وهم با همه سرعت
عطسه عزم بی‌قرار تو باد
پر طاووس سدره روز مصاف
شهپر تیر کامگار تو باد
جرم مریخ آتشین[۱۸۱] پیکر
گوهر تیغ آبدار تو باد
چشمهٔ آفتاب جام آسا
تشنهٔ جام مه مدار تو باد
ذروه این سرای نه پوشش
پایه[۱۸۲] تخت پایدار تو باد
گوشوار عروس حجلهٔ[۱۸۳] غیب
لفظ چون در شاهوار تو باد
مه عید آنکه طوق گردون است
نعل یکران راهوار تو باد
روز عید از برای تعظیمت
گوهر اختران[۱۸۴] نثار تو باد[۱۸۵]

۱۷۷ــ مل ۲/فتح. ۱۷۸ــ مل ۲/زاد. ۱۷۹ــ مل ۲/یار.
۱۸۰ــ مل ۲/نوبهار. ۱۸۱ــ مل ۲/آسمان. ۱۸۲ــ چپ/به.
۱۸۳ــ مل ۲/حجره. ۱۸۴ــ مل ۲/اخرال.
۱۸۵ــ مل ۲/ این بیت را با بیت بالا جابه‌جا آورده است.

بـاد قربـان عـدوی بـدکیشت
سرش آویختـــه ز دار[۱۸۶] تو باد

هـر طـراوت کـه روزگـار آرد
همـه مـوقـوف روزگـار تو باد

کارهـای جـهـان بـی‌سر و پـای
همـه در دسـت اختیـــار تو باد

یمن و یسری که چرخ‌گردون راست
در یمیـن تـــو و یســـار تو باد

اصـل شـادی تشنگـان امـــل
کف چون بحر بی[۱۸۷] کنار تو باد

عـدد سالـهـای عـمـر تـــرا
عـــدد بـــذل بـی‌شمـار تو باد

قمـری بـاز طبـع طوطـی نطـق
صیـد دست امـل شکـــار تو باد

تا سپهـر است دور دور تـو شد
تـــا جهان است کار کار تو باد

تـــا بـود کـــار و بـار در عــالـم
نظـم و ترتیب کـــار و بار تو باد

تا تـو مـر خـلـق را نگهـداری
حق تعالی[۱۸۸] نگاهـدار تو باد[۱۸۹]

۳۸

چب.

[۱۹۰]به خـدایی کـه پیش الطافش
دم بـاد صبا بـود همـه بـاد،

۱۸۶ـ مل ۲/به‌دار. ۱۸۷ـ مل ۲/بر. ۱۸۸ـ چب/تعال.
۱۸۹ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۱۹۰ـ این قطعه در «چب» زیر عنوان «فی القسمیات» آمده است.

که چنانم به رنج و غم بی‌تو
که چو من دیگری نبود و مباد

۳۹

چب.

خواجه دستور شرق نیك نكرد
که یکی حیز را وزارت داد
وین دگر گنده را عمیدی شهر
داد لکن نه از بصارت داد
این یکی . . . خود به شمس طبیب
از پی حقنه را اجارت داد
از رطوبات . . . خشك سپوز
سردی . . . را حرارت داد
وان دگر مال خواجه بی‌سببی
راست چون . . . خود به غارت داد
گاه و بی‌گاه مانده در غم آن
که . . . او کرا . . . داد
به خدای جهان که نیك نكرد
آنکه این هردو را امارت داد
هریکی زین دو گنده مردم را
ازپی مرگ من بشارت داد
جامهٔ کهنه بقای مرا
این دو غر حیز را قصارت داد
اولین صبح اگر چه کاذب[۱۹۱] بود
آخرین صبح را نضارت داد

۱۹۱ـ چب/کاذن (؟) متن، تصحیح قیاسی است.

۴۰

چپ. مج.

ای حلقه‌بگوش خدمتت بخت و ای بندهٔ تو ز محنت آزاد
در ناخن ظلم کلك تو، نی در باغ‌خرد، خط توشمشاد[۱۹۲]
امروز به خدمتت رسیدم تا بو که بیابم از درت داد
دربان تو عذر گنده آورد زان عذر مشام من خبر داد
بد حامله شفات دارو برجان عدوت بار بنهاد
صحت‌زاد است، لیك‌از[۱۹۳] اول آن زاد کزان نمی‌کنم[۱۹۴] یاد
صحت بادا نصیبت از وی باقی به بروت دشمنت باد
داروی تو آب زندگی بود جاوید، بزی‌چوخضر و[۱۹۵] دلشاد
در حق تو هر دعا که گفتند اینك دیدم کاجابت افتاد[۱۹۶]

۴۱

چپ. مج. مل ۲.

علو و رتبت[۱۹۷] ایام، زین دولت و دین[۱۹۸]
که بوی خلقش صد جان ممتحن بگشاد
کمر ببست عطارد به خدمت سخنش
دران زمان که زبان ازپی سخن بگشاد
زبان سوسن آزاد بست از غیرت
چو بنده از جهت مدح او دهن بگشاد
به نقشبندی کز نقش[۱۹۹] طرهٔ دلدار
هزار نافه بی[۲۰۰]آهوی ختن بگشاد
ز سعی باده[۲۰۱] که مشاطه رخ باغ است
نقاب تیره خاك از رخ سمن بگشاد

۱۹۲ـ چپ/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شده.
۱۹۳ـ مج/«از» ندارد. ۱۹۴ـ مج/نمی‌کند. ۱۹۵ـ مج/«و» ندارد.
۱۹۶ـ مج/این بیت را ندارد. ۱۹۷ـ مج/علو زینت. مل ۲/علو و زینت.
۱۹۸ـ مل ۲/زین دوله علی. ۱۹۹ـ مج/کز تیر و مل ۲/بند.
۲۰۰ـ مج/بوی. مل ۲/نافه آهوی بی. ۲۰۱ـ مج/آب.

به‌دست باده‌که بویش‌گره‌گشای دل است[۲۰۲]
بنفشه را گره زلف پرشکن بگشاد[۲۰۳]
که دوری در چرخ آستانت، دور از تو
هزار در زبلا[۲۰۴] در روان من بگشاد
چنان گشاد ز طبع چو آتش، آب سخن
که آب غیرت یعنی خوی از بدن بگشاد

۴۲

چب. مج.

به من فخر دوله[۲۰۵] ابوالفضل هردم
ز عقد سخن تازه گوهر فرستد
مرا عیش، شیرین ازان شد، که دایم[۲۰۶]
ز خلق خودم شهد و شکر فرستد
شود ذره روشن چو خورشید جایی
که نوری ز رای منور فرستد
ز عزت به سر برنهد همچو تاجش
اگر نعل یکران به قیصر فرستد
چوکان است نی‌نی[۲۰۷] که کان خود به‌عمری
کرا خاره بخشد کجا زر فرستد؟
نیم درخور این همه تربیتها
که سوی من این[۲۰۸] بنده‌پرور فرستد
ولکن[۲۰۹] لطیف لطیف است زین روی[۲۱۰]
نسیم مسیحا سوی خر فرستد
کرا زهرهٔ آن بود زین[۲۱۱] کریمان
که انعام ازین بی‌جگرتر فرستد

۲۰۲ــ مج/این دو مصرع را ندارد. ۲۰۳ــ مج/این مصرع را به‌جای‌مصرع دوم بیت بالا آورده است. ۲۰۴ــ مج/بر. مل۲/هزار در ز بلای.
۲۰۵ــ مج/دولت. ۲۰۶ــ مج/هردم. ۲۰۷ــ مج/نه نه.
۲۰۸ــ مج/آن. ۲۰۹ــ مج/ولیکن. ۲۱۰ــ مج/رو. ۲۱۱ــ مج/کز.

گرم هر دو عالم فرستد از آنجا
که قدر وی آمد محقر فرستد

۴۳

چپ.

مکن با من ای گنده زشت حیزی
که از بهر آن خاطر من برنجد
که با طبل . . . کاری
کنم من که در بوق ترکی نگنجد
به معیار دانش سبکتر ز کاهی
به نزدیک من چون تو غرزن چه سنجد؟

۴۴

[۲۱۲]کسی کاو روی چون گلنار دارد
سراسر ضرب در شلوار دارد
نه ... دارد هرآن کاو خوبروی است
که او صد مرکب رهوار دارد
مکن جان پدر تو عمر ضایع
که گیتی چون تو خود بسیار دارد
. . . است کز گرمی و نرمی
ز سیم و سوسن و گل عار دارد
زهی ابله زهی نادان زهی خر
کسی . . . چنین بیکار دارد
کنون خور از جمال خویشتن بر
که بستانت گلی بی‌خار دارد
بسا معشوق ریش آورده کامسال
دل اندر حسرت پیرار دارد

۲۱۲ــ این شعر در هیچیک از نسخ نیامده، از «مجمع‌الفصحا» نقل شده.

۴۵

چب. مج.

ای پیش تو بنده بهایی
گیتی که بجز ترا ندارد

خط تو ز نافه‌های خلقت
مشك است ولی خطا ندارد

با بحر کف تو آب شعرم
شب نیست که ماجرا ندارد

جان با عدوت دمی نپاید
گنده است[۲۱۳] ازان وفا ندارد

نامی نبود نبات شعرم
تا پرورش از شما ندارد

دری که فتاد در یتیمی
زان است که او بها ندارد

۴۶

چب. مج.

صدرا زر دوست‌روی[۲۱۴] در دهر
جز دست تو دشمنی ندارد

کس نیست که در دی حوادث
از خلق تو گلشنی[۲۱۵] ندارد

جز دانه دل که هست جو جو
قمری تو ارزنی ندارد

۴۷

مج.

ای آنکه سپهر کحلی آمد
بر قامت کبریای تو خرد

هر سال عبائییم دادی
امسال مگر کسی دگر برد؟

۴۸

چب. مج.

وزین شاه نشان کان[۲۱۶] فتح ناصرالدین
که پای رفعت بر فرق چرخ می‌سپرد

۲۱۳ــ مج/کر دست. ۲۱۴ــ مج/دوست‌رور. ۲۱۵ــ مج/کاسی.
۲۱۶ــ مج/عین.

چو غنچه با کمر از بهر خدمتت روید
اگر نسیم تو بر سرو بوستان گذرد
اگرچه بنده به‌باغ تو چون کتانی[۲۱۷] شد
که هیچ دیگر بیرون آب می‌نخورد
ولیك نیست از آنها[۲۱۸] که ازبرای دونان
به‌پیش ناکس و کس آب‌روی خود ببرد
نه عین و نه اثرش ماند وز تو می‌خواهد
که همت تو به عین رضا در او نگرد
چو قمری چمن توست بر جناح سفر
بود نکوتر اگر هم به‌بال تو بپرد

۴۹

چب. مج.

ملك‌الشرق ظهیرالدوله کز علو برسر مه می[۲۱۹]سپرد
باغ هرگز نشود پژمرده گر نسیم تو بر او برگذرد
غنچه گر بوسه دهد برپایت دست نوروز دهانش[۲۲۰] بدرد
ساعتی نیست که فیض کف تو آب روی همه دریا نبرد[۲۲۱]
فضل من گر بخری‌خاصه کنون که کسی فضل کسی می‌نخرد
دست عشرت زپی من یازد چشم دولت همه درمن نگرد[۲۲۲]
متوزع نبود[۲۲۳] خاطر من تاکه لطفت[۲۲۴] غم توزیع خورد

۵۰

چب. مج.

ای تخت وزارت از تو عالی
در جنب بزرگیت جهان خرد

۲۱۷ـ مج/همچو ماهی. ۲۱۸ـ مج/ازینان.
۲۱۹ـ مج/پی. ۲۲۰ـ مج/قبایش. ۲۲۱ـ مج/ببرد.
۲۲۲ـ مج/این بیت را ندارد. ۲۲۳ـ مج/نشود. ۲۲۴ـ مج/لطف.

از شرم همه تن آب شد بحر
تا جود تو آب روی او برد
احسان تو نقش آرزو را
از لوح دل زمانه بسترد[۲۲۵]
قدرت ز مجره کرد راهی
از بس که فضای چرخ بسپرد
عقلم چو بدید بذل[۲۲۶] دریا
او را بجز از کف تو نشمرد
امروز که گل ز دست سرما
همچون گل عیش بنده پژمرد
لاله که[۲۲۷] چراغ بوستان بود
از باد چو شمع صبحدم مرد
هر باغ که داشت جان[۲۲۸] ز باران
امروز به بندگانت بسپرد
بس روترش است از آنکه سرما
در چشم زمانه غوره افشرد
چون لهو کنم؟ که دور چرخم
هم ز اول دن همی دهد درد
فریاد که جبه‌ام ببردند
فریادم رس به جبهٔ برد

۵۱

چب.

قوام دولت و دین مایه بخش کان وسحاب
سخن ز تو چو شکر با قوام خواهم کرد

۲۲۵ـ مج/این بیت و بیت بالا را مقدم و مؤخر کرده و مصراعهای دوم این دو بیت را نیز جابه‌جا آورده است. ۲۲۶ـ مج/جود.
۲۲۷ـ چب/«که» ندارد. از «مج» نقل شد. ۲۲۸ـ مج/او.

اگر چه اشهب افلاك توسن است، ورا
به تازیانه قهر تو رام خواهم کرد
به فر جود تو این ابلق سیه‌دل را
ز ماه زین، ز ثریا لگام خواهم کرد
ز من چو باده مشو زود سیر، از پی آنك
چو باده خدمت بزمت مدام خواهم کرد
مرا ز دست مده همچو جام بی‌باده
که خدمتت به یکی یا دو جام خواهم کرد
به‌نزد من قدری می که آن به کامم باد
اگر فرستی، عیشی به‌کام خواهم کرد

۵۲

چب. مج.

بنده بوالفخر[۲۲۹] فخرالدوله ام[۲۳۰] که ابر[۲۳۱] سخاش
سرو و سوسن را چنان که آزادگان را بنده کرد
جود پرمعنیش برمك را چو صیت مردگان
گرچه طی کرده‌ست لکن[۲۳۲] نام حاتم زنده کرد
فیض دست او ز غصه[۲۳۳] ابررا پرگریه[۲۳۴] داشت
بوی خلق او ز شادی غنچه را پرخنده کرد
کرد احسانش توانگر فاضلان عصر را
لیك چون طبع گدایان خلق را خواهنده کرد
زین خسان گر چشم چون بادام بردوزم رواست
کاستخوانم را به‌مغز انعام او[۲۳۵] آگنده کرد

۲۲۹ــ مج/بوالفضل. ۲۳۰ــ مج/فخرالدوله. ۲۳۱ــ چب/زیرا.
۲۳۲ــ مج/لیکن. ۲۳۳ــ مج/دگرزه. ۲۳۴ــ مج/پرغصه.
۲۳۵ــ مج/کاستخوان از مغز. انعام خودم.

۵۳

چب. مج

سعادت‌هنر[۲۳۶] و بخت‌فضل[۲۳۷] سعدالملك
که در ولایت اقبال پادشاهی کرد
علو نامتناهیش از آن سوی فلك است
جهان چو بعد[۲۳۸] فلك لازم تباهی کرد
رحیم طبعا آنی که چرخ جافی طبع
دل ترا وطن رحمت الهی کرد
برای مرکب خاصت ز بهر تعظیمت
به مرغزار فلك سنبله گیاهی کرد
چو مار هرکه بد از دست فقر کوفته‌سر
سخاوت تو ورا پردرم چو ماهی کرد
ز حسب حال دعاگوی یك سخن بشنو
که پشت طاقتش از بار غم دوتاهی کرد
درین دوسال که درویشی ملازم او[۲۳۹]
چو چرخ رنج فزایی و عمر کاهی کرد
خود احتیاج نباشد به‌شرح دادن ازانك
ز روشنی، شب‌حرمانش، چاشتگاهی کرد
صدور خطه مازندران حماها الله[۲۴۰]
که از مروتشان حال من تباهی کرد
کسی ازیشان در حق بنده تربیتی
چنانکه دانی نه مالی و نه‌جاهی کرد
تو بار وعده احسان و تربیت[۲۴۱] دادی
اگر چه وعده تو نیز عقده واهی کرد

۲۳۶ــ چب/سعادت و هنر. ۲۳۷ــ چب/خواجه.
۲۳۸ــ مج/جهان بعد. ۲۳۹ــ مج/اوست.
۲۴۰ــ مج/حماه‌الله. ۲۴۱ــ مج/توماریم بدر گفته زینتی.

ز انتظـار دراز و نیازهـای مـن است
که چشمهام سفیدی و دل سیاهی کرد[۲۴۲]
اگر چه ایشان بد کرده‌اند، نیك آن‌است
که‌از دلت بنیفتم که‌تنگ‌خواهی کرد[۲۴۳]
به مصر ملك چو یوسف بمان‌که خصم ترا
زمانه تا به ابد همچو سایه چاهی کرد
لـواء لهـو بـرآور سپاه غـم بشکـن
که شاه چرخ به لشکرگهت سپاهی کرد

۵۴

چب.

ای بزرگی که علو قدرت[۲۴۴]
از بزرگی به فلك کـم نگرد
تیر گردون همه‌تن انگشت‌است
تا مگر بو که خصالت شمرد
قمری از نسر فلك برتر رفت
تا ازین گونـه به بال تو پرد
آنچنان گشت‌گران از اقبال[۲۴۵]
کز گرانیش کسی می‌نخرد[۲۴۶]
به همه وقت چو زحمت دادت
وقت آن است که زحمت ببرد

۵۵

چب.

به‌شکل و هیأت و پیری و ضعف من منگر
که مرد عاقـل در زاد و بوم کـم نگرد
تو آن نگر که اگـر نام جـام باده بری
دلم ز شادی ترسم کـه نـاگهان بپرد
بیار بـاده، مگو عقل را بـرد زیـراك
چو هیچ عقل نباید، بگو چگونه برد؟

۲۴۲ـ چب/این مصراع را ندارد و به جای آن، این مصراع را آورده است:
زمانه تا به ابد همچو سایه چاهی کرد.
۲۴۳ـ این بیت بعد فقط در «مج» آمده است. ۲۴۴ـ چب/قدرش.
۲۴۵ـ چب/ادبار. ۲۴۶ـ چب/نخورد، تصحیح این سه مورد قیاسی است.

نگه مکن که حــرام است یا حــلال بیار
کــه عقل راه حــرام و حــلال کم سپرد
کسی که باده خورد بر خدا بـود قادر
اگر خدای نخواهد که خلق باده خورد
وگــر ارادت ایــزد در آن بــود شایــد
که خلق خوردن مــی را عبادتی شمرد

۵۶

چب. مج.

نجم‌دین[۲۴۷] دامغانی[۲۴۸] اطول دهر
کــز بلندی همــه فــرو نــگــرد
آنچنــان آیتــی شــد انــدر طــول
کـــز لیستخلفنهـــم گـــذرد

۵۷

چب. مج. مل ۲.

فلك چــو[۲۴۹] حقه‌یی پــر کعبتین عاج[۲۵۰] آمــد
که چــون بگشت بسا جــان کــه خلــق دربازد
فلاخنی است فلك دل[۲۵۱] چــو سنگ گردیده[۲۵۲]
کــه مــردمــان را از خــان و مــان براندازد
مشو ز تــاختــن چــرخ پــرحــیــل آمــن[۲۵۳]
کــه آخــر از پــی کاری چنان[۲۵۴] همی تــازد
کسی کــه گشت ز سختیش تازه چــون شمشاد
چــنــاروار ســوی ظــلــم دست مــی‌یــازد

۲۴۷ـ مج/ نجم‌الدین. ۲۴۸ـ چب/ طامعالی. ۲۴۹ـ مل ۲/ چه.
۲۵۰ـ چب/ خاج. ۲۵۱ـ مل ۲/ ز. ۲۵۲ـ مج/ سنگ و گردنده.
۲۵۳ـ مج و مل ۲/ برحیات ایمن. ۲۵۴ـ مل ۲/ چنین.

ز سوز سینه مظلوم چون نمی‌ترسد
که گر چو[255] سنگ بود کش چو[255] موم بگدازد
هرآنکسی که درین[256] روزگار دون، کس شد
ورا مباد که از روزگار خود نازد
چراغ روز چو بی‌نور گردد اندر شب
به هر دیار که شمعی است گردن افرازد[257]
نه[258] نافله‌است، فریضه‌است[259] خواجه‌را کامروز
چو هست دسترسش کار مردمان سازد
که روزی[260] آید[261] فردا که از مهابت او
به هیچ کس چه که او هم به‌خود نپردازد

۵۸

چب.

زهی تهمتن رزمی که روز حمله تو
ز بیم رستم دستان وگیو بگریزد[262]
اگر ز پیش‌تو واپس گریختم‌چه‌عجب
زا وجود وزکرماش دیو بگریزد(؟)

۵۹

چب. مج.

خدایگان صدور زمانه سعدالملک
که آز غرقه ز فیض بنان او باشد
فلك هرآینه[263] برسر نهد چو توقیعش
هرآن مثال که بروی نشان او باشد

۲۵۵ـ مل۲/چه. ۲۵۶ـ چب/از. ۲۵۷ـ مل ۲/این بیت را ندارد.
۲۵۸ـ چب/چو. ۲۵۹ـ چب/است و. ۲۶۰ـ چب/رور.
۲۶۱ـ مل ۲/آید و. ۲۶۲ـ چب/برگردد. ۲۶۳ـ مج/هر آئینه.

زبان تیغ بریده شود ز طعن یلان
دران مصاف که تیغ زبان او باشد
به‌سوی مرده صد ساله جان روان گردد
اگر اشارت حکم روان او باشد
زصحتی[۲۶۴] که به ذات شریف او ره یافت
کدام جان که نه پیوند جان او باشد
درین‌خجسته سفر گر[۲۶۵] عنان بجنباند[۲۶۶]
عنایت ازلی هم‌عنان او باشد
ز بنده گر نبود دردسر رکابش را[۲۶۷]
در اهتمام دگر بندگان او باشد
ولی به شرطی کز مرکبان خاص یکی
گران[۲۶۸] او نبود، زیر ران او باشد

۶۰

چپ.

فخری که کنی به مردمی کن　　فخرت نرسد به هرچه باشد
تا چند به . . . و . . . نازی　　. . . . . . چه باشد

۶۱

مج.

به خدایی که رشحه فیضش　　سبب آبروی دریا شد
که مرا بی‌رخ چو خورشیدت　　مشرق دیده پرثریا شد

۶۲

چپ.

محمد شد ازبس گرانی چنانك　　زنخدانش از پشم پر تیز شد

۲۶۴ــ مج/صحبتی.　۲۶۵ــ مج/کو.
۲۶۶ــ مج/بجنبانید.　۲۶۷ــ مج/رکاب ورا.　۲۶۸ــ مج/که زان.

چو ریشك درآورد و نومید گشت — به‌طعنه جهان گفت کاو نیز شد
چو دم‌های او بیش نخریده‌ام — دمی چند بشمرد و ناچیز شد

۶۳

مج.

ای آنکه چون عنان همه برگردن اوفتد
گر ابلق زمانه ز فرمانت سرکشد
بنده در آرزوی رکاب مبارکت
هردم عنان مرکب امید درکشد
محنت بسان رفعت قدر تو آه من
هر لحظه سوی ذروهٔ افلاك پرکشد
یکروزه غیبت تو مرا کشت زار زار
خاصه نعوذ[۲۶۹] بالله اگر دیرتر کشد[۲۷۰]

۶۴

مج.

دیگ سودای جاه بی‌مزه یافت — هرکه با جامه چون پیاز نشد
موم در بزم حلهٔ شمعی — تا نپوشید سرفراز نشد

۶۵

چب.

ولی نعمت اقضی‌القضات فخرالدین
که پیش خلق توام از عبیر یاد آمد
مرا حصیر فرستاده‌ای به تابستان
که با وجود ویم زمهریر یاد آمد

۲۶۹ـ مج/نعوذ و. ۲۷۰ـ مج/کنده.

هــزار چیــز گرانمایه بایــدم آخــر
تــرا چگونــه ز چین حقیر یــاد آمد
مــگر ز بنده و از بنده خانه‌ات، یعنی
ز کافــر و ز جهنــم حصیر یاد آمد

۶۶

چب. مج.

خــدایگان ملــوك جهــان صلاح‌الدین
که‌چون‌صلاح، وجود[۲۷۱] تو، کارساز آمد
سپهر گرد برآوردـیست‌گونه[۲۷۲] ولیك
قبای قــدر تــو بــر قامتش دراز آمد
زدست این‌لگن سبز شمع‌دار[۲۷۳] عدوت
اسیر زخــم چو زر در دهــان گاز آمد
چو ذره بــود رهی بی در تــو هرجایی
ز بس که خیره درافتاد و هرزه تاز آمد
چــو آفتاب جمال تــو تافت برسر او
ز بس نشاط چو ذره در اهتزاز آمد[۲۷۴]
ز فاقه برید[۲۷۵] بیضات روز اومیدش
سیــاه‌تــر ز ســواد شب نــیــاز آمد
فضای آمل ازیــن غیبت دوماهه توست
که تیره‌تــر ز بن چــاه شست باز آمد
درین دیار کــه مأوای فتنه بود و فساد
چــو آمدی به سعادت صــلاح باز آمد

۲۷۱ـ مج/قدوم. ۲۷۲ـ چنین است در «چب و مج»(؟).
۲۷۳ـ مج/شمع سبزدار. ۲۷۴ـ چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد.
۲۷۵ـ چب/بر، متن از «مج» است.

۶۷
در رثای ملك معظم فخرالدوله شاه رویان

چب. مج.

دوش دیـدم کافتاب از عیـن شمس
اشکهـای اختـران از غـم فشاند
مـاه را در مـغـرب از دست خسوف
خاك‌برسرکرد و بر[۲۷۶] خاکش نشاند
مهـر را کاو جان روز آمـد ز غـم
صبحگـاهـان تـا لـب مشرق رساند
تیغ مهر از نـور اختر هـرچه یافت
آب شمشیر عـدم در[۲۷۷] وی بـراند
گیسوی شب را پـریشان کـرد دهـر
زان‌سپس[۲۷۸] کاو را به‌دست شام شاند
هـم قضا خط بـقـای چـرخ شست
هم قدر منشور عـزل دهـر خـواند
بـا فلـك گفتم چـه افتاده‌ست؟ گفت
فخـر دولت خسرو رویان[۲۷۹] نماند
جـان او نستانـد گفتی چـرخ، لیك
جان مـردی و جوانمـردی ستاند[۲۸۰]

۶۸

خش.

چنانـم از غم ایـن آسیای بی‌حاصل
کـه خون دیدهٔ مـن آسیا بگرداند
رخ‌نشاط‌من ازچرخ‌پرغبار شده‌ست
زبس‌که برسرمن خاك‌خواری‌افشاند

۲۷۶ــ مج/کرده. ۲۷۷ــ مج/بر. ۲۷۸ــ مج/سبب.
۲۷۹ــ مج/رویا. ۲۸۰ــ مج/این بیت را ندارد.

۶۹

آ ك.

شاهی‌است شیرزاده‌که‌خون‌عدوی اوست
در ریختن حلال‌تر از خون گوسپند
مالك نهد در انجمن روز رستخیز
بر آتش جهنم از اعدای او سپند

۷۰

مل ۲.

دار حرب است سیستان و همه
از در حرب واز در دارند
ورچه مهرند و[۲۸۱] بر دلم تابند
گرچه ابرند و بر سرم بارند
طوطیان را شکر نمی‌بخشند
قمریان را نکو نمی‌دارند
تربیت کرده‌اند کرکس را
بس عجب نیست زانکه مردارند[۲۸۲]

۷۱

چب. خش. آك.

مرگ به زین زندگی، کاین زندگی
هردمی[۲۸۳] در[۲۸۴] محنتی می‌افکند
این یکی از فاقه تیری می‌خورد
وان دگر در ملك تیغی می‌زند

۲۸۱ــ مل ۲/«و» ندارد، قیاساً تصحیح شد. ۲۸۲ــ مل ۲/مردارید.
۲۸۳ــ آك/هر دمم. ۲۸۴ــ خش/از.

آن ز بهر نان زمین را می‌درد
وین پی زر سنگ را می‌بشکنند
عنکبوت اندر زوایا سال و ماه
از پی یك لقمه[۲۸۵] دامی می‌تنند
وز پی پندار راحت مورچه
ریزه‌های دانه را برمی‌چنند
نیست کس را در جهان آسایشی
هرکرا جانی است جانی می‌کنند

۷۲

چب. خش

مخدوم فخر دولت و دین عزنصره
که احوال ما نکو به کف راد می‌کند
از جود اوست سنگ که برسر همی زند
وز دست اوست بحر که فریاد می‌کند
آزادی روایح بستان خلق او
بنده چو سرو و سوسن آزاد می‌کند
معلوم رای بنده‌نوازش کجا بود
بر بنده آنچه چرخ ز بیداد می‌کند
بنیاد بد نهاده نواز[۲۸۶] دست خود مرا
هر روز خاکسار چو بنیاد می‌کند
کار دل مرا که همه خون چو غنچه است
برهم زده چو طره شمشاد می‌کند
موقوف باده است[۲۸۷] خوشی دلم، ولیك
از بندگان خویش کجا یاد می‌کند؟

۲۸۵ــ آك/از برای لقمه. ۲۸۶ــ خش/نهادکه.
۲۸۷ــ خش/یاد اوست.

۷۳

چب. مج.

مرده‌ام که این چرخ پیروزه کفن
مرده‌شویی را[۲۸۸] مجیرالدین کند
اطلس و اکسون همی پوشاندش
وز حریرش بستر و بالین کند
باز پهلوی مرا از بوریا
همچو روی بوریا پرچین کند
چون شهش در صدر بنشاند مرا[۲۸۹]
گوشه رو ماننده فرزین کند
خود گرفتم کاین جهان را عقل نیست[۲۹۰]
والله ار دیوانه هرگز این کند

۷۴

چب. مج.

ای خداوندی که معماران این پیروزه سقف
از رخ و اشك حسودت خاك را که‌گل کنند
منزل صد آفتاب و ماه گردد چرخ، اگر
آفتاب و ماه رایت چرخ را منزل کنند
کی تواند کرد ابر راد هنگام بهار
آنچه طبع و دست تو درباب هرسایل کنند
نام من در دفتر خدام خویش اثبات کن
تا بزرگان نام باقی‌ات چومن فاضل کنند
برتو سهل‌است ای‌مسیح‌عصر اگر انفاس‌تو
دردسرهای رهی یکره ز تو زایل کنند

۲۸۸ـ مج/«مرا» ندارد.

۲۸۹ـ چب/ورا. مج/بنشاند و مرا. متن، تصحیح قیاسی است.

۲۹۰ـ مج/نه.

با دل و با طبع‌خود گو تا به دارویی‌که‌هست
یك‌ره از فیض غم اطلاق من بیدل کنند[۲۹۱]
آنچه فرمودی مرا فرمودن آسان بود، لیك
هفده هجده ترك را فرمای تا حاصل کنند

۷۵

مج.

ای آنکـه مشکبوی شود چون دهـان گل
جایی که ذکـر روضه اخلاق تـو کنند
از بهـر خدمت در گـردون جناب تـو
پشت سپهر همچو قـد مـاه نـو کنند
از دوستیت شیعـه و سنـی بـه اتفـاق
انـدر محبت حسن اکنـون غلـو کنند
هر گه که خرقه گشت گلیم سیاه خصم
از ما ظلمت سفره[۲۹۲] او را رفـو کنند
زین بیش در زمانه ندارند بـرگ گـل
آنها که با طراوت خلق تو خـو کنند
خصم آبروی حاصل دارد زبس که خلق
بـرروی نـامبارك او اخ تـفـو کنند
چـون رای فـرخ تـو و طبع مبارکت
هنگـام رزمگـاه نشاط آرزو کنند
خالـی ز کاسه سربی مغز و خون خصم
شمشیر و گر ز وجه شراب و کدو کنند
خصمان پـی نـوا ز بـرای سماع تـو
چنگ از قد خمیده و نای از گلـو کنند
قمری چه مرغ شد؟ که تو شه یاد او کنی
آن دیو کیست تـا ملکان یـاد او کنند

۲۹۱ــ چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد.	۲۹۲ــ مج/سفر.

بی حسن اهتمام تـو کارش بـد اوفتاد
با لطف و خلق خویش بگو تا نکـو کنند
گر جرم کرده است عفو کن ورا ازانك
خردان گنه کنند و بزرگان عفـو کنند
زین بیش گـر خلاف رضای تـو دم زند
فرمای تا به چـوب میانش فـرو کنند
ور بعد چـوب نیز دگـرباره گـه خورد
یکبارگی بگـو کـه میانش بـدو کنند

۷۶
در ستایش قوام‌الدین و شهاب‌الدین

چب. مج.

والا قـوام دیـن و ستوده شهـاب دیـن
دریا و کـان خجل ز عطـای شما بود
گیتی به چشم درکشدش همچو توتیا[۲۹۳]
جایی که گـردی از کف پـای شما بود
بحریـد در سخـا، نبـود ابـر مثلتان
از بهـر آنکـه ابـر گـدای شما بود
خورشید و مه ز منطقه چـرخ بـا کمـر
در بنـدگـی لمعـه رای شمـا بود[۲۹۴]
مشك تبت[۲۹۵] جگرخور و نافه غریق‌خون
از رشك خلـق نـافـه‌گشای شمـا بود
نعل عـدو در آتش از آن است تـا چرا
خنگ سپهـر نعلبهـای شمـا بود[۲۹۶]
مـانندهٔ هـلال کم و کاست شد ازانك
بیش از بقـای مـاه بقـای شمـا بود

۲۹۳ــ مج/طوطیا. ۲۹۴ــ مج/این بیت را ندارد. ۲۹۵ــ مج/تنت.
۲۹۶ــ مج/این بیت را بعد از بیت سوم آورده است.

یك جو نمی‌خرید کسی ملك بی‌شمار[۲۹۷]
خود ملك قیمتی بـه[۲۹۸] بهای شما بود
یکچند اگـر فلك بـه رضای شما نبـود
زین پس مـدار او بـه رضای شما بود
خورشید کاتش آمد و انجم‌که‌شد سپند[۲۹۹]
در دفـع چشم بـد ز لـقـای شما بود
جای شماست ذروه این چـرخ لاجورد
طهران[۳۰۰] دزدخانه چه جای شما بود[۳۰۱]
خشت زرین چرخ که خورشید نام اوست
در آرزوی صحـن سـرای شمـا بـود
از بهر نصب رایت دین خدا به جزم[۳۰۲]
همچون قضای[۳۰۳] چرخ‌قضای[۳۰۳] شما بود
آیینه[۳۰۴] کرم‌که چوخورشید روشن است
روشـن ز رای زنـگ‌زدای شمـا بود
قمری باز مـرتبه عنقا شود بـه قـدر
بر وی چو فر ظل[۳۰۵] همای شمـا بود
در ری[۳۰۶] به‌خیره‌خوار مدارید[۳۰۷] مرورا
کاو را دل عـزیـز بـرای شمـا بود
کـی بس کـنـد ز مـدح سراییدن شما
تـا عـاشق نسیـم صبـای شمـا بود
در سر عجب نبـاشد اگـر کبر باشدش
زین‌سان که باد او ز هـوای شمـا بود
زایـل مبـاد از سر ری[۳۰۸] سایـه شما
تـا مـاه پـرتـوی ز ضیای شمـا بود

۲۹۷ـ مج/بی‌شما. ۲۹۸ـ مج/ز. ۲۹۹ـ مج/سفید.
۳۰۰ـ چنین است در «چب» ممکن است صورت ضبط کهن و نوع تلفظ «تهران» کنونی باشد(؟). ۳۰۱ـ مج/این‌بیت را ندارد. ۳۰۲ـ چب/حرم.
۳۰۳ـ چب/فضا. ۳۰۴ـ چب/آینه. ۳۰۵ـ مج/ظل‌فر.
۳۰۶ـ مج/هان با. ۳۰۷ـ مج/ندارید.
۳۰۸ـ مج/وی.

۷۷

مج.

حیات‌بخش وزارت جمال دین[۳۰۹] احمد
که ملك را به وجود تو افتخار بود
هزار گل شکفد باغ ملك را هردم
ز کلکت ارچه سر تیز همچو خار بود
هرآنچه هست درون سپهر معدودست
برون ز لطف عمیمت که بی‌شمار بود
تو کار و بار چنانك آرزوت می‌رانی
مهل که بر دلم از کار چرخ بار بود
به عهد چون تو بزرگی چه باشد ار چو منی
یکی دوماه مرفه ز روزگار بود
عظیم غبن بود کان مزور جاهل
عزیز باشد و این بنده خوار بود
ز بس که غصه او خورد خون او خوردم
کسی که خونش خورد کی حرام‌خوار بود
به کار وی ز پی زر قیامها بنمود
قوام دین که ورا یار و دست‌وار بود
کنون چو قحبه شما را حیات، یاد نماند
مگر که . . . ورنه برچه‌کار بود (؟)
تو احمدی و منم یار غار و پس ما را
یقین بود که دران غار کونش مار بود (؟)
مراست مار کشف سر که عنکبوت صفت
تنیده بر درآن . . . همچو غار بود
به هیچ جای نبینی چو بنده در دانش
به[۳۱۰] هرکجا که روی همچو وی هزار بود
ولیك مردك سگ سیرتم چنانکه ز من
سگان گرسنه را روز ننگ عار بود(؟)

۳۰۹ـ مج/جمال‌الدین. ۳۱۰ـ چنین است در «مج». ظ/نه (؟).

چه حاصل است گرم حاصل‌است صد فن‌علم
که مرد ازان به یکی چون تو نامدار بود
که هرکه صاحب فضل‌است جز یمین نخورد
ز دهر و، مدعی دهر با یسار بود
ز دستگیری من بنده دست باز مگیر
گر آرزوست که ملك تو پایدار بود
مدار دست عنایت ز بنده باز که باد
جهان به کام تو، تا چرخ را مدار بود

۷۸

چب. مج. مل ۲.

چرخ یك چشم چند سال[۳۱۱] بگشت
همچنین در زمانه کور و کبود
چند قی کرد و باز خورد[۳۱۲] زمین
این یکی پاره قرص زر اندود
سالها شد که تا پی کاری[۳۱۳]
دیده اختران شبی نغنود[۳۱۴]
دیرگاه است تا نهاد فلك[۳۱۴]
همچنین هست و بود و خواهد بود[۳۱۵]
اولش را کدام دیده بدید؟
آخرش را کدام گوش شنود

۷۹

چب. مج. خش. آك.

کوزه دولاب را ماند همی هرکه زیر چرخ دولابی بود

۳۱۱ــ مج/ساله. ۳۱۲ــ مج/حندقی باز کرد و خورد.
۳۱۳ــ مج/این دو مصراع را ندارد.
۳۱۴ــ در «مج» مصراع دوم بیت سوم است.
۳۱۵ــ مل ۲/این بیت و بیت بعد را ندارد.

کز پس ارج[۳۱۶] بلندی حاصلش　　سرنگوساری[۳۱۷] و بی‌آبی بود

۸۰

مل ۲.

شاه ملك نشان فلك مجد شمس‌دیـن
آنـك آفتـاب با علـوش اخترش نبود
سر کوفته‌ست، دست‌خوش‌خلق، بسته‌پای
چون حلقه هرکه‌حلقه‌صفت بر درش نبود
ایـن قـرص سالخورده درین سفره فلك
بر خوانش جا نیافت‌که اندر خورش نبود
برد قدزند[۳۱۸] زمره خوش‌نغمه را ازانك
يك روز دیده‌اند که خنیاگـرش نبـود
گـر آب خضر و بـاد مسیحـا شنیده‌ای
بیرون لطف همچون نسیم تـرش نبود
در سینه‌هـای دشمن او خـون‌ناب شد
هر باده کان بـه کام دل ساغـرش نبود
گوهر جهـان گرفت ز دست سخـای تـو
تـا در پنـاه خنجر پـرگوهـرش نبود
مانند خر عـدوش سرانـدر علف نهاد
جایی که آب و سبزه بجز خنجرش نبود
تا تو نبوده‌ای بـه سعادت درین طرف
این بنده را بجز تو غـم دیگرش نبود
او را نبود دسترس آنکه خـوش زیـد
بی‌پایمردیش چه عجب بد کرش[۳۱۸] نبود
معذور باشد ار نفسی بی‌توخوش نزیست
رسمی‌است اینکه‌کس‌نزید تاسرش نبود

۳۱۶ـ مج/کان ز پس اوج. آك/پس اوج و.　　۳۱۷ـ خش/نگون‌ساری.
۳۱۸ـ مل ۲/چنین است (؟)

دیرست تا ز غایت شوقی که داشته‌ست
سوی جناب او که فلك همبرش نبود
از بس که بوالعجب غم دل دارم ازجهان
با هرکه گفته‌ام غم دل باورش نبود
افسر مثال باد برآویخته کسی
گر خاك آستان درت افسرش نبود

۸۱

چب. مج.

صبحدم کاینه[۳۱۹] این فلك زنگاری
از[۳۲۰] نقاب شب چون زلف بتم روی نمود
مه گل روی من آن باغ وفا را لاله
پیش من آمده[۳۲۱] چون نرگس‌تر خواب آلود
گفت بس توسنی آخر چه فتاده‌ست بگوی
پیش ازین طبع تو دانم که چنین تند نبود
تا کیم داری چون حادثه خود پرخشم[۳۲۲](؟)
تا کیم خواهی چون بخت ز تو ناخشنود
یاد انعام کریمانه کنی دیرادیر
شکر مخدوم فراموش کنی زودازود
کار خود را به زیان آوری اندر همه جا
کژ نشین راست بگو زین سروکاریت[۳۲۳] چه سود
هیچ چشمی ز تو یك شکل ظریفانه ندید
هیچ گوشی ز تو یك نکته شیرین نشنود
بدر دین منعم تو، تو حق او نگزاری
خود بیندیش کزین کشته چه خواهی بدرود
آنکه از آینه سینه پرآتش من
لطف چون آبش زنگ غم و اندوه[۳۲۴] زدود

۳۱۹ـ مج/کائینه. ۳۲۰ـ مج/ز ۳۲۱ـ مج/آمد.
۳۲۲ـ مج/تو بر تو حسم. ۳۲۳ـ مج/تبه‌کاریت. ۳۲۴ـ چب/غم‌اندوه.

اندران بقعه که شد راعی عهدش ظاهر
کهربا را نشد[۳۲۵] آن زهره که کاهی بربود
ظلم در دورش چون زلف بتان برشورید
فتنه در عهدش[۳۲۶] چون چشم نگاران بغنود
گفتم ای موجب لذات تن محنت‌کش
اصل و سرمایه[۳۲۷] شادی[۳۲۸] دل غم فرسود
دل آسوده همی باید و می‌دانی تو
که دل من ز غم و رنج زمانی ناسود
مشفقی نیست که در کار غریبی نگریست[۳۲۹]
محرمی نیست که بر جان جوانی بخشود

۸۲

چب. مج.

بهترین جهان فلان‌الدین
خور ز مهر تو تاب می‌خواهد
از پی دفع دردسر، گلشن
هم ز خلقت[۳۳۰] گلاب می‌خواهد
از کف بحر فیض تو، داعی
آتشی همچو آب می‌خواهد
نایب ماهتاب می‌جوید
بچهٔ آفتاب می‌خواهد
جای گنج آمده‌ست جای خراب
خویشتن زان[۳۳۱] خراب می‌خواهد
ز آب سیکی و خاك درگه تو
خر خود در خلاب[۳۳۲] می‌خواهد

۳۲۵ـ مج/شده. ۳۲۶ـ چب/عدلش.
۳۲۷ـ مج/اصل سرمایه. ۳۲۸ـ مج/شادیت. ۳۲۹ـ چب/نگردد.
۳۳۰ـ مج/خلعت. ۳۳۱ـ مج/را. ۳۳۲ـ مج/جلاب.

در زوایــای جــام چــون در نــاب
می چــون لعل نــاب مــی‌خواهــد
آفــت رنــج و مــایــهٔ شــادی
از تــو، یعنی شــراب مــی‌خواهــد
یــك قــرابــه ســؤال کــرد از تو
وز[۳۲۳] خم تو جواب[۳۲۴] می‌خواهد

۸۳

چب.

قاضیم نیك نداند، کــه گــرم داند نیك
از شپشهای سرم کنجد و شونیــز دهد
داند این مایه که گر ... هجی سخت کنم
... هــرنفس از هیبت آن تیــز دهد
گندنــاوارش اگــر سر ببری از امساك
به خدا گر به کسی دانــهٔ گشنیز دهد

۸۴
در طلب اسب گوید

مج.

شهی کاسب و فرزیــن نهد پیل را
پیــاده چــو رخ سوی هیجا نهــد
بــر اسب و پیــاده رخ شاه پــیــل
ظفر زین اسبش کشد گــر خوهد
بــه فــرزیــن شــه پیــل‌تــن کنم
پیــاده نمــانــم گــر اسبم دهــد

۳۲۳ــ چب/از. ۳۲۴ــ مج/چو آب.

۸۵

مج.

عهد جوانی گذشت آه دریغا نوبت پیری عجب مدان که درآید
بعد جوانی مدار ز پیری (؟) شب چو به‌آخر رسد سپیده برآید

۸۶

چپ. مج. خش.

مادیانیم داده[۳۳۵] نصرت دین
که ازو جان من بیاساید
استخوان است و پوست جمله چو چنگ
که ازو بزم من بیاراید
باد در روده‌هاش اگر[۳۳۶] گذرد
طنطنینی ازو برون آید
دیده‌اش نی[۳۳۷] که کوه را بیند
قوتش نه که کاه را خاید
زان بشکرم[۳۳۸] که از پی علفش
باریم کاه و جو نمی‌باید
این چنین استخوان که شد تن او
جز که[۳۳۹] شطرنج را نمی‌شاید
اسب شطرنج میر لطف کند
دیگری را به طرح فرماید

۸۷

مج.

آنجا که خواهد از پی جنگ عدو سلاح
جوشن زماهی آور درع از شمر ببر

۳۳۵ـ مج و خش/داد. ۳۳۶ـ خش/گر. ۳۳۷ـ مج و خش/نه.
۳۳۸ـ مج/ز ۹ شکرم(؟) ۳۳۹ـ خش/گرچه.

وانجا که تیر چرخ کند قصد دوستانش
آماجگه ز جانم وز دل سپر ببر
تا خوش کنی دهان ز پی یادکردنم
با خود نسیم تر ز دهان سحر ببر
درپیش تخت‌خواجه در اثنای[۳۴۰] هرسخن
نام من ارچه خواجه بگوید مبر ببر
نی نی که نام من بسر، از مصلحت نبود
ور مصلحت نباشد نام دگر ببر(؟)
تعجیل کن به رفتن اگر طاقتت بود
ور ز قمری حملش بال و پر ببر(؟)
بر رسم پیشکش ز پی دوستان او
چیزی که ماند از دل و جان ماحضر ببر
ور دشمن چو گاو ورا بس ... آرزوست
خر داری از . . . . . ببر

۸۸

خش.

روندہ چو باد وجهنده چو برق مسافت گذار و بیابان سپر
به‌روزی‌چو خورشید برپشت او ز خاور توان رفت تا باختر

۸۹

چب.

شرف سگ، که سگ شرف‌دارد بروی و اهل وی چو برشبه در
ای خر سگ‌نژاد شوم چو خوك آن‌سروزن چو گاو و کژچوشتر
دفتر من ز شعر کرد تهی کرده من خواهر و زنش را پر
بوده خسران من ولیك مرا بوده از جانب پسر چو خسر
بس‌که از باد بوق من‌کرده‌ست شکم همچو طبل او قر قر

۳۴۰ـ مج/ اینای.

ای خداوند بنده شمس‌الدین ای شده بنده درت هر حر
چشم او همچو بیخ او برکن ریش او همچو نقش او بستر
پست‌کن مرورا بگاد و به‌مشت بکش او را به سیلی وز بقر
از قفایش برآر گرد به کفش و دماغش برآر مغز به سر
تا توانی به ریش او . . . تا توانی سبیل او می‌بر
کاه دودش بکن که می‌دزدد آتش از مطبخ و گه از آجر
چون زبانش بریده‌ای عمدا دست او را به تیغ تیز ببر

۹۰

چب.

خدای عز و جل حیز را و خرسك را
وزیر کرد و عمید این نکال و قهرنگر
یکی دراز چو افعی و پیچ پیچ، که عقل
کلام او چو شنیده‌ست گفت زهر نگر
چو . . . دگر از پای تا به‌سر همه موی
که گفت . . . بدید نهر نگر
مرا مپرس ز احوال مردم آمل
وزیر ملك ببین و عمید شهر نگر

۹۱

چب. مج.

عقیله وزرا عصمت‌نسا خاتون
که زهره در حرم عصمتش بود مستور
میان پرده عفت چو آفتاب آمد
که هست پنهان و آثار او بود مشهور[۳۴۱]
به جنب مقنع او تاج سروران معجر
ز تازیانهٔ او تیغ سرکشان ساطور[۳۴۱]

۳۴۱ــ مج/این دو بیت را ندارد.

جهانش ثانیه رابعه همی خواند
که نیست ثالث ایشان زمانه را مقدور
زهی خجل شده خار[۳۴۲] سقبای قباد
فدای یاره تو طوق گردن فغفور
ز باد قهر تو جان عدو رهد[۳۴۳] از تن
که باد قهر تو آرد نشان نفحه صور
به خدمت تو اگر کم[۳۴۴] رسم ترا بهتر
که‌زشت‌روی[۳۴۵] وگرانجان وپیرم ورنجور[۳۴۶]
چو خاك پستم و درگاهت آسمان بلند
اگر به حضرت تو کم رسم بوم معذور
ز دست فقر خراب است بنده خانه تو
شرابخانه‌اش بی‌آب و مطبخش بی‌نور
شرابدار تو و مطبخیت می‌باید
که بنده خانه ز آثارشان شود معمور
یکی پزیده لحم[۳۴۷] و نقاوه گندم
دوم به صفوه نقل و خلاصهٔ انگور

۹۲

چب. مج. خش. آك.

خدایگان صدور جهان قوام الدین
زهی زرای تو دق کرده[۳۴۸] آفتاب منیر[۳۴۹]
ز استقامت کارت[۳۵۰] عجب همی دارم
که در کف تو کمان از چه می‌نگردد تیر
چنان خوش است زمانه به فر دولت تو
که هست نالهٔ زار عدو چو نغمهٔ زیر

۳۴۲ـ چب/چنین است. ظ/خازیت(؟). مج/از جادرت. ۳۴۳ـ چب/جدا.
۳۴۴ـ مج/اگر به خدمت تو. ۳۴۵ـ مج/که سخت زشت.
۳۴۶ـ مج/رنجورست. ۳۴۷ـ مج/لحو.
۳۴۸ـ مج/زرایت تو کرده. ۳۴۹ـ خش/ملیتر. ۳۵۰ـ خش/رایت.

چنان به عدل تو برخاست[۳۵۱] از زمانه خلاف
که یافت روغن و آب اتحاد باده و شیر
لذاذتی است ز خوی تو در سر انگور
حلاوتی است ز خلق تو در لب انجیر
علو قدر تو بالای ذروهٔ رفعت
وجود مثل تو بیرون مکنت تقدیر
ز اصطناع تو همچون پیاز تو بر توست[۳۵۲]
لباس آنکه بدی پیش ازین برهنه چوسیر
ز خون دیدهٔ بدخواه تو شوم خوش از آنك
که خون دیدهٔ او راست نسبتی به عصیر
جنون محض بود در بر لطافت تو
که آب، مدعی لطف طبع شد برخیر
ازین‌سبب چه‌عجب باشد ازجهان که گیاه[۳۵۳]
به‌دست باد کشد پای آب، در زنجیر
ز راه لطف و بزرگی به‌بندگی تودی[۳۵۴]
اگر رهی تو تقصیر کرد[۳۵۵] خرده مگیر
در تو مسکن شهباز جره بخت است
در او پدید نیاید محل قمری پیر
اگر مقصر و مجرم منم چه‌باك بود
چو در زمانه تویی عضوبخش و عذرپذیر
ز راه باطن والله که نیست تقصیری
ز روی ظاهر اگرچند می‌رود تقصیر[۳۵۶]
بخواه جام و به آتش غبار غم بنشان
که چشم ابر پرآب است و روی خاك مطیر
از آن میی که برون آورد ز غم دل را
برآن نسق که برون آورند موز خمیر

۳۵۱ـ خش/برخواست. ۳۵۲ـ چب/تو بر تو. ۳۵۳ـ مج/که که.
۳۵۴ـ چب/بودی. ۳۵۵ـ خش/کرده. ۳۵۶ـ خش/بعصیر.

مکن به‌شادی تأخیر و، روزگار مبر
که روزگار به رفتن نمی‌کند[۳۵۷] تأخیر[۳۵۸]

۹۳

چب.

خر گنده کمال طالقانی | ای ... میان ریش تو بز
وی داشته در زمان خردی | از کوزه کلاه گیر قندز
در جوی تو برده هر خیاری | سفچه سرو . . . . خر بز
در دست تو زن فروش ملحد | افسوس خزینه‌های اتسز
هرگز که شنید عورتی کاو | در غارت زر چنان شود غز
فردا که شود جهان ـ سوی فتح | سلطان زمانه را ـ قلاوز،
از . . . . برون کشد زر | ایتغمش و ایتگین و یلدز
گاهی زندت چماق سنقر | گاهی کندت شکنجه اربز
گاه این گوید بده یکرمی | گاه آن گوید بیار اوتز
وانگاه تو زن فروش نایی | می‌نشناسی قدز ز دوقز
چونین دانم که از دماغت | آن روز برون شود تقزز

۹۴

آك.

این‌چه‌شهری‌است سراسرآشوب | وین چه قومند سراپا تلبیس
با چنان شهر سقی‌الله دوزخ | با چنین قوم عفی‌الله ابلیس

۹۵

چب. مج.

مخدوم فلان‌الدین که چون آهو
بگریزد اسد ز زهرهٔ شیرش

۳۵۷ـ آك/رهمی کند. ۳۵۸ـ چب/تقصیر.

گلگونه نوعروس اقبال است
آن خون که همی چکد ز شمشیرش
قدرش زبر فلک چرا نبود
مه خفته هزار بار در زیرش
سوگند خورم به حق اقبالش
کاندر دهن عدوی ادبیرش[۳۵۹]،
گه همچو طعام اهل جنت شد
چندان که خورد نمی‌کند سیرش
روی دل من ز دست غم بشکست
خواهم ز زر مذاب کفشیرش[۳۶۰]
آن دختر رز که دایهٔ گردون
پرورد به شیر نامیه دیرش
ده پانزده[۳۶۱] من چو ... دلدارش
مرد افکن و سرخ و سخت چون ...

۹۶

چب. مج. مل ۲.

زهی لطف تو آب[۳۶۲] بی‌کدورت
زهی جود تو فیض[۳۶۳] بی‌تکلف
مکان تو و گردون یونس و حوت
جهان و ذات تو زندان و[۳۶۴] یوسف
ز شمع رای تو سبلت[۳۶۵] بسوزد
اگر در وی لب گردون کند پف[۳۶۶]
خداوندا، شها، انعام عامت
کزو مانده‌ست دشمن در تأسف
به سنگ آسیا ماند[۳۶۷] که نیمی
روان گشته‌ست و نیمی در توقف

۳۵۹ـ مج/عدو ادبارش. ۳۶۰ـ مج/کفتیر. ۳۶۱ـ مج/پارده.
۳۶۲ـ مج/آبی. ۳۶۳ـ مج/فیضی. ۳۶۴ـ مل ۲/«و» ندارد.
۳۶۵ـ مج و خش/سبلش ۳۶۶ـ خش/تف. ۳۶۷ـ مج/بیند.

۹۷

چب. مج. خش.

ای خداونــدان[۳۶۸] جـام بـادهٔ گلگون لعل
وارهانیدم ز چـرخ ازرق پــرمکــر و زرق
بس که بــی‌آبی کشیدم من ز هجران شراب
نیست از من تا جگر در سینهٔ من هیچ فرق
از پی آنکه مرا چون برق رخشان باده نیست
دیده و آه من از غم شد بسان[۳۶۹] ابرو برق
زان شراب انعام فرمائید[۳۷۰] کاندر غرب‌جام
چون فروشد، باشدش رخسارهٔ می‌خواره شرق
بگذرد بیرون ز نه گردون شعاع عکس او
گرچه جایز نیست می‌گــویند برافلاك حرق
دیدهٔ من همچو دریا شد که از جام می است
دستهای جمله چون دریا و من در رنج غرق

۹۸

چب. مج. مل.

مــرد فرشته‌دل[۳۷۱] ملك‌الساده عــزدین[۳۷۲]
کــز رفعت تو همچو زنان چرخ بــرد رشك
از بس که غصه خورد ز فیض کف تــو ابــر
از رعد ساخت ناله و از قطره ریخت[۳۷۳] اشك
هر هفت کــرد وقت بهــاران جهــان پــیر
تا دولت جــوان تــو با وی زده‌ست بشك[۳۷۴]

۳۶۸ـ چب/خداوان، مج/خداوند از. به قیاس تصحیح شد.

۳۶۹ـ چب/میان. ۳۷۰ـ خش/فرمایند.

۳۷۱ـ مل ۲/وش. ۳۷۲ـ مج و چب/ملك ساده، ملك‌الساده عزدین.

۳۷۳ـ مج/از برق ساخت. ۳۷۴ـ مج/این بیت را ندارد. مل ۲/لشك.

سردی بدسگال تو[۳۷۵] نبود عجب کـه هست
بی‌طعم[۳۷۶] و پوست‌کنده و[۳۷۷] سرکوفته‌چوکشك
در مـوسم چنین کـه ز حـد[۳۷۸] حـرارتش
برکنده گشت‌ناب حوت[۳۷۹] ار کوارشك[۳۸۰](؟)
بـی‌مشك و بی‌کبابم و زیـن غصه مانده‌ام
همچون کتان گداخته و پی سپر چـو مشك[۳۸۱]

۹۹

مل ۲.

ای جان من ایاسك من ای سگ تو من
هرشب به‌ماتم تو بـرآرم فغان سگ
از سگ بتر منم که نمردم به‌مرگ تو
جانم زمحنت تو زسختی است‌جان سگ
ای مهربان من، ز تو شرمم نیامده‌ست
تا بی‌تو می‌زیم مـن نامهربان سگ
از آرزوی آهـوی چشم تـو، هرسحر
جـانم فغان زار بـرآرد بسان سگ
تا چند سگ مقیم سر خـاك تـو دلـم
خواهدکه‌سازدازتن‌من‌استخوان‌سگ(؟)
سگ پاسبان خاکت، وزبس‌که‌گوش‌من
سوی فغـان اوست، منم پاسبان سگ

۱۰۰

چب.

جهان دوان بـه‌وفات خدایگان جهان
فـزود مایه مشتی خسیس بی‌فرهنگ

۳۷۵ـ مل ۲/«تو» ندارد. ۳۷۶ـ چب/«و» ندارد. مل ۲/چون سیر.
۳۷۷ـ مل ۲/«و» ندارد. ۳۷۸ـ مج/جذب. ۳۷۹ـ مج/ناب زحوت.
۳۸۰ـ مج/از کرار اشك. مل ۲/این بیت را ندارد. ۳۸۱ـ مل ۲/چه.

نه آبشان گه‌لطف و نه سنگشان‌گه حلم
نه‌جودشان‌گه‌بزم و نه‌روزشان‌گه‌جنگ
برون مسخره و حیز و گنده و خاتون
کسی ز پهلوایشان ندید کس‌را رنگ
حدیث مکنت سلطان و ملك ایشان است
حکـایت رمـه بازگشته و بـز لنگ

۱۰۱

چپ. مج.

زهی چرخ قـدری که در سایـه تو
ز چرخ زحل فعل بـدمهـر رستم
گشوده‌ست درهـای خیرات بر مـن
از آنگه که خود را به تو باز بستم
به هشیاری انـدر فسانه شدم مـن
ولکـن ز جـام سخـای تـو مستم
ز لطف تو چون لاله مانـده گیاهـم
ز خلق تو چون شهد گشته کبستم[۳۸۲]
نخواهم که از حضرتت بـاز گردم
ولکـن[۳۸۳] غـم دوستان دل بخستم
بـود حب اوطان ز ایمان ولیکن[۳۸۴]
جدا گردم[۳۸۵] از در گهت بت‌پرستم
نخواهم گسست از هوای تو دل را
وگرچه تن از خاك شهرت گسستم
اگر دل‌برم از تو چون جعد خوبان
چو زلف بتان باد[۳۸۶] در دل شکستم
دریغا که برخاست چرخ از سر آن
که من در پناه تـو فـارغ نشستم

۳۸۲ــ چپ/این بیت را ندارد. ۳۸۳ــ مج/ولیکن.
۳۸۴ــ مج/ولیکن. ۳۸۵ــ مج/چو برگردم. ۳۸۶ــ چپ/باز.

اگر چه کند چرخ گردون[۳۸۷] بلندم
وگرچه کند پای افلاك پستم
ثناخوانت باشم به هرجا که باشم
دعاگوت هستم[۳۸۸] به‌هرجا که هستم
چو من در هنر کس نیاید به‌دستت
چو تو در کرم کس نیاید به‌دستم

۱۰۲[۳۸۹]

چب. مج. مل ۲.

مقصود دهر اوحد دین اوحد جهان[۳۹۰]
آنی که هست درگه تو کل مقصدم
هر بامداد سجده برم مر در ترا
مرد کنشتم ار[۳۹۱] در تو نیست مسجدم[۳۹۲]
گر نیست نقش مدح[۳۹۳] تو بر لوح خاطرم
اندر خور هجای جهان همچو ابجدم
معروفی آنچنان به هنرها، که هرکه هست
در هر هنر که لاف زند گوید[۳۹۴] اوحدم
تا ز آستان درگه[۳۹۵] تو یاد کرده‌ام
حقا که یاد نیست ز قصر زبرجدم
آن قمریم که بازنگردم ز باغ تو
کز پای‌بند حادثه مرغ[۳۹۶] مقیدم
از حد مبر که حد رهی نیست لطف[۳۹۷] تو
ای مست کرده خلق، تو از لطف بی‌حدم

۳۸۷ـ چب/گردن، مج/دور گردون. ۳۸۸ـ چب/باشم.
۳۸۹ـ مج/این عنوان را دارد: فی‌مدح ملك‌الاکابر اوحدالدین نورالله.
۳۹۰ـ مج/اوحدالزمان. ۳۹۱ـ مل ۲/مردود گشتم از.
۳۹۲ـ مج و مل ۲/معبدم. ۳۹۳ـ مل ۲/مدح نقش تو.
۳۹۴ـ مل ۲/لاف‌زنی گویی. ۳۹۵ـ چب/رفعت. ۳۹۶ـ مج/مرغی.
۳۹۷ـ مل ۲/لطف رهی نیست حد.

با این همه کز آتش دل بولهب شدم
بر باد داده دل به هوای محمدم
خاك‌توام، اگرچه[۳۹۸] همه‌شب ز دست چرخ
از اشك دیده باشد پروین و فر قدم
پیچان و[۳۹۹] سوگوار و پریشان و سرزده
پرتاب وسر[۴۰۰] به‌باد چو[۴۰۱] زلف مجعدم
تاریك و[۳۹۹] خاکسار و فتاده ز چشم خلق
زین‌چرخ سرمه‌رنگ همانا که مرودم[۴۰۲]
با آنکه مجمع هنر و جای دانشم
در سرزنش فتاده تو گویی مجلدم
مانده[۴۰۳] چهار میخ و به دیوار کرده روی
زان‌پایمال‌گشته‌چو تخت[۴۰۴] و چو[۴۰۵] مسندم
بس‌طرفه‌نیست گر به‌سخن عسجدی شدم[۴۰۶]
کاندرگدازو[۴۰۷] زخم‌و[۴۰۷] شکنجه‌چو[۴۰۸] عسجدم
چون تیر می‌جهد قد خوبان ز پیش من
کز[۴۰۸] زخم‌های چرخ، کمان‌وش‌کمان[۴۰۹] قدم
چون اختر از وبال و هبوطم[۴۱۰] گزیر نیست
تابا دلی منور و چشمی[۴۱۱] مسهدم[۴۱۲]
هرگز ز رشته باز ندانی تن مرا
گر نیستی سرشك چو در منضدم
چون کاسه رباب شکم باشدم تهی
زین روی همچو نای کنم ناله دم به دم
با این برهنگی و گرانی و روی زرد
در دار ضرب زخم درست[۴۱۳] مجردم

۳۹۸ــ مل ۲/وگرچه. ۳۹۹ــ مل ۲/«و» ندارد.
۴۰۰ــ مل ۲/تر. ۴۰۱ــ مل ۲/چه. ۴۰۲ــ مل ۲/می‌دوم.
۴۰۳ــ مج/مانند. ۴۰۴ــ مج و مل ۲/بخت. ۴۰۵ــ مل ۲/چه.
۴۰۶ــ مج/کنم. ۴۰۷ــ مل ۲/«و» ندارد. ۴۰۸ــ مج/از.
۴۰۹ــ مج/کما. ۴۱۰ــ مل ۲/هبوط و بالم. ۴۱۱ــ مل ۲/دل چشم.
۴۱۲ــ مل ۲/مشهدم. ۴۱۳ــ مج و مل ۲/درستی.

مگذار بیش ازین که زند سنگ برسبو[۴۱۴]
این کوزهٔ نگون چو آب[۴۱۵] معقدم
رنجی مباد ذات شریف ترا از انك
در کارها به پشتی ذاتت[۴۱۶] مؤیدم

۱۰۳
در ستایش صاحب‌الدیوان بهاءالدین جوینی[۴۱۷]

چب. مج.

مخدوم بهای دولت و دین — در غم در تو مآب دارم
دانی که به دل ز آتش چرخ — چون زلف نگار تاب دارم
وز نعمت‌ها که مردمان راست — پاره‌جگری[۴۱۸] کباب دارم
چشمی بدل شراب پرخون — همچون قدح شراب دارم
بس ناله ز زخم چرخ بدساز — همچون نغم رباب دارم
وانگاه[۴۱۹] ز غم به‌جای مستی — جانی و دلی خراب دارم
من تشنه باده و بجز اشك — کافر باشم گر آب دارم
گر لطف کنی میم فرستی — بفرست که بس شتاب دارم
ور عنف کنی جفام گویی
هریك را صد جواب دارم

۱۰۴

چب. مج. خش.

صاحب شه‌نشان جمال‌الدین — ای زیبا تا به سر سخا و کرم
هرکجا نصب گشت رایت تو — ظفر و فتح گشت با وی ضم

۴۱۴ـ مج/سبوی. ۴۱۵ـ مل ۲/جوانی. ۴۱۶ـ مل ۲/ذات.
۴۱۷ـ مج/وله ایضاً یلتمس الشراب من بهاءالدین.
۴۱۸ـ مج/جگر. (انتساب این قطعه به‌سراج قمری محل تردید است مگر آنکه مراد، بهاءالدین دیگری، و قید «جوینی» در عنوان از ناسخ باشد).
۴۱۹ـ مج/وانگاه.

ای به‌مدحت دهان‌گشاده دوات — در عدویت[420] زبان نهاده قلم
صیت خصم تو طبل زیر گلیم — نام مشهور تو چو اسم علم
لال وصف تو تیغ جمله زبان — سیر خوان تو آز جمله شکم
پست‌از انصاف‌توست‌خانه‌جور — قلم از تیغ توست دست ستم
پیش لطفت نسیم گل همه باد — پیش رای تو صبحدم همه دم
آسمان با بلندقدری خویش — هست از اندازهٔ علو تو کم
بی‌کف راد تو نمی‌ارزد — کاروبار کرم یکی شلغم
صاحبا پشت‌من زبی‌گاوی‌است — راست مانند شاخ گاو بخم
عالم احکام یافته‌ست از گاو — دیه[421] بی‌گاو کی بود محکم
گاو در خرمنم فکن که مراست — سینه[422]، خرمن‌بباده‌داده، زغم

۱۰۵

چب.

عید قربان بده آن می که دلم را جایی
برساند که دراین جا نه‌زحیراست نه‌گرم
نزد من ریختن خون می از اصل فساد
بهتر از ریختن خون ستور بی‌جرم

۱۰۶

چب.

دو هفته دگر امرد شوم که موی سپید
اگرچه بیش برآرد زمانه، بیش کنم
زهی عقوبت پیری که راضیم کرده‌ست
که‌ریش وسبلت‌خود را به‌دست‌خویش‌کنم

۱۰۷

چب.

شد سرافراز نارون از فخر — تا سرافراز همچو نارونم

۴۲۰ـ چب/عداوت. ۴۲۱ـ مج و خش/ده. ۴۲۲ـ مج/سنه.

مجلس افروز برسر آمده‌ام زانکه چشم و چراغ انجمنم
سرافرازم میان مشتی خس راست گویی که سبزه دمنم
مهرگان‌آمده‌ست و من بی‌برگ در کف او چو شاخ نسترنم
گریه‌ها کردمی ز سرما لیك اشك بفسرد در مسام تنم
گر توانستمی گریست یکی دهدی اشك لولوی عدنم
هم ز محرومی من‌است‌که بست دست سرما ره گریستنم
سخن جبه گفته بودم دی زو به حاصل نشد مگر سخنم
برسرش پوستین همی طلبم این چنین خام پوستین که منم
ای به هرنوع نیکی ارزانی باز خر زین جهان پرفتنم

گرچه‌عیسی دمم[۴۲۳] خرید توان
همچو یوسف به اندکی ثمنم

۱۰۸

چب. مج.

پادشاه کرم جمال‌الدین
پیش لفظت گهر نمی‌خواهم
دربر خاك پای و[۴۲۴] فیض کفت
زحمت خشك[۴۲۵] و تر نمی‌خواهم
از وجود عدوی[۴۲۶] بد اثرت
در زمانه اثر نمی‌خواهم
مر ترا بنده‌ام وزین عظمت
جز مجره کمر نمی‌خواهم
خاك بر تارکم گر از در تو
خاك را تاج سر نمی‌خواهم
در گمان اوفتد ترا امسال[۴۲۷]
کز[۴۲۸] تو چیزی مگر نمی‌خواهم

۴۲۳ـ چب/دم. ۴۲۴ـ چب/«و» ندارد. ۴۲۵ـ مج/خرد.
۴۲۶ـ مج/عدو. ۴۲۷ـ مج/کامسال. ۴۲۸ـ مج/از.

تـیـز در ریشـم ار نخـواسته‌ام
. . . در . . . [۴۲۹] ار نمی‌خـواهم
ورچـه دانـم که صد گـزی بخشی
سـه گـــزی بیشتـر نمی‌خـواهم
از خدا عمر تو و از تو برنج
زین دو چیزی دگر نمی‌خواهم

۱۰۹

مج. آك.

جـام زریـن فـلك سیم پـراگند بـه‌صبح
جام[۴۳۰] زرکش به صبوحـی ز کف سیمبران
می‌خور از کاسه[۴۳۱] به‌حدی که اگر خاك‌شوی
مست گردند ز بوی گـل[۴۳۲] تـو کوزه‌گران
بر تو بادا که چو لب بـر دهـن جـام نهی
باده نـوشی تـو به‌یـاد لـب شیرین پسران
چو رگ چنگ زنی خـون صراحی ریـزی
بـه تعجب سوی تـو چشم پیـالـه نگـران
تو نیندیشی کایـن خـون دل دادگـری است
بـه ستم ریختـه از دیـدهٔ بـیـدادگـران
تو نمی‌گـویی کان چنگ تن مظلـومی است
رگ و پیهاش کشیده بـه جـفـا کینه‌وران
بوکه این جرعـهٔ از خاك[۴۳۳] زمین می‌ریزی
اشك خـونین بـود از دیـدهٔ صاحب‌نظران
دانـه در حبابـی کـه برآیـد[۴۳۳] مـی لعل
بـو کـه دری بـود از خنجـر زرین سپران
شعلهٔ آتش می را چـو مغان سجـده گـزار
باشد آهـی بـود از سینه پرخون[۴۳۴] جگران

۴۲۹ـ مج/...   ۴۳۰ـ آك/می.   ۴۳۱ـ آك/ای دوست.   ۴۳۲ـ مج/می.
۴۳۳ـ چنین است در «مج».   ۴۳۴ـ آك/خونین.

درد را خـوار مپندار چـه دانـی شایـد
کز قضا خون[۴۳۵] عزیـزی بـود آغشته دران
قـدح مـی همه برکف نه و بر دیده بنـه
تو چه دانی مگـر از جـور جهان گـذران؟
آب انگـور تـو خـون دل شاهـان[۴۳۶] باشد
قـدح بـادهٔ تـو کـاسـهٔ سرهـای سـران
خاك در چشم کش از عبرت ازیراك در او
ریز ریز است[۴۳۷] چو سرمه تن صاحب‌بصران
شکـرین است نبـات ز می از بس که مـزید
لـب شیریـن‌سخنان و دهـن لـب‌شکـران
هنر اکنون همه از[۴۳۸] خاك طلب بـاید کـرد
زانـکه انـدر دل خـاکند همه پـرهنـران
از گرانجانی خـود همچـو قـدح سرسبکـم
بر کفم نه سبك ای ساقـی ازان رطـل گران
دور این گنبد گـردان چو میم کـرد خـراب
شب شده روز من از صحبت ایـن بدگهران
بادهٔ خـاك همان بـه کـه گـذارم به‌خسان
شیوهٔ چـرخ همان بـه گـذارم به خـران

۱۱۰

چپ.

ز من بگو جعل گنده‌گوی را بـه صبوح
که ای بروت تو برگنده گـوه مخموران
تو کیستی ظرفا را . . . ناوه گل[۴۳۹](؟)
که تیره چون گلی ای نردبان مزدوران
تـو آن مناره‌یی کـز دست عامـل ظالم
سیه کنند به هنگام ظلم برحورآن[۴۳۹](؟)

۴۳۵ـ آك/خاك. ۴۳۶ـ آك/خوبان. ۴۳۷ـ مج/ریزست.
۴۳۸ـ آك/در. ۴۳۹ـ چنین است در «چپ».

به‌سان گیسوی دیــو رجیمــی از ظلمت
بــدار دست ز بــازی طــره حــوران
مــرا چه جرم که مقبول مهتران شده‌ام
خری توست که ماندی میــان مهجوران
برو به خانه خــود باز گرد فــرمان‌بــر
چه مانده‌ای به غریبی چنین ز بی‌نوران
چــو . . . . ز غلیظلی شدی بــرو واشو
. . . . . . غر کرده‌ای ز معــذوران

۱۱۱

چب. مج. خش.

به‌خدایی‌که نفس‌ناطقه را[۴۴۰] کرد بی‌کام و بی‌زبان‌گویــان،
قلم قدرتش بــه لیقــه مــوی نسخ‌کرده‌ست‌خط[۴۴۱] مه‌رویان،
که ز دوری فضل جان بخشت منم امروز مرگ را جــویان

۱۱۲
در ستایش ملك‌العلماء زین‌الدین

چب.

در دریــای فضل زیــن‌الدین کز کلامت توان گهــر کردن
پیش خلق‌تو سخت بی‌مزه است صفت طــعــم گلشکــر کردن
دل نــورانی تــو نــرگس را یارد از نــور بــا بصر کردن
قلمت چــون مشاطــه بتواند خــاك بر صفحهٔ قمــر کردن
از دل و جان مقیم می‌خواهی سوی درگاه تــو سفــر کردن
التماسی است از تو کانرا دفع نتوانــی ز هــیــچ در کردن
ارتفاع تو فتح آن باب است کــه تواند ز پنبه جــر کردن
به سوی خــامــهٔ میــان تهیم محض لطف است پرنظر کردن

۴۴۰ــ این قطعه در «چب» زیر عنوان (فی‌القسمیات) آمده است.
۴۴۱ــ مج/نسخ کرده شب چو، خش/... چون.

درهم افتاده بین شعار و دثار — ازپی‌جنگ شور[۴۴۲] وشر کردن
جز میانجی پنبه نتواند — ابره را دور از آستر کردن
شرح بالش نمی‌دهم که نکوست — سخن حشو مختصر کردن
وز نهالی خبر نمی‌کنمت — نیك نبود ز بد سمر کردن
چه به‌عبرت لحاف می‌دیدن — چه تماشای شال خر کردن
تو توانی‌ز کلك همچون کلك — هرسه را مشت تا به‌سر کردن
سردی فصل پنبه نتوان کرد — جز به پنبه به جامه در کردن
سخن پنبه هرچه شاید گفت — برمن آسان بود مگر کردن
پنبهٔ چون سپیده بتواند — شب حرمان من سحر کردن
پنبه را پشم درمکش هرچند — باشد این صنعت از هنر کردن
پنبه مویم ولیك ازین نتوان — پیش تیر هوا سپر کردن
پنبه ده پنبه‌ام مکن هرچند — که ز من به بود حذر کردن
زر نگویم دهم که می‌ترسم — از دگر گفتن و دگر کردن
ور همه زر شوم ز رخ به‌خدای — که نیارم حدیث زر کردن
بهر داعی دو کار باید کرد — بر تو سهل‌است این‌قدر کردن
پنبه‌یی پنج من به من دادن — پنبه از گوش خود بدر کردن
وعده ده یا بده که نیك بود — ازتو گرگفتن است و گر کردن
تر نیفتاد شعر و عذرش این — که نیارست پنبه تر کردن
به دعای سحرگه داعی — آسمان نارد این اثر کردن
هر دمت جاه بیشتر دادن — هر نفس عمر بیشتر کردن

۱۱۳

مج.

ای امل بر تو حق بپوشیده
حاصلت خوردن است و پوشیدن
حاصلت گر جز این نخواهد بود
خوردنت زهر باد و جامه کفن

۴۴۲ـ چپ/شو.

۱۱۴

مل ۲.

سیدالساده شمس دولت و[۴۴۳] دین
ای دلت ساده، همچو روی سمن
جز تو در دور ما بزرگی نیست
که برآرد به لطف کارك من
سخنی با تو شرح خواهم داد
بشنو از من به‌گوش لطف سخن
دان که امروز چون دلت جمعند
اوفتاده به گوشه‌یی ز چمن
عزاسپند یار و بنده و بجز[۴۴۴]
هریکی چشم چار کرده سه تن
سرشان از خمار می‌شکنند
به‌کرم هرسه را خمار شکن
به‌سوی آرزوی جرعهٔ می
همچو جام‌اند بازکرده دهن
به کرم هرسه[۴۴۵] را بخر، هرچند
کز گرانی است هریکی صد من
غرقهٔ محنت‌اند، ایشان را
نیکویی کن ز می در آب افکن
نه زر و لوت و نقل[۴۴۶] می‌طلبند
وز همه مطربان نه مرد و نه زن
هست مقصودشان می تنها
چون رخت سرخ و چون دلت روشن
راست چون سینهٔ نکوخواهت
تلخ همچون معیشت دشمن

۴۴۳ـ مل ۲/«و» ندارد، قیاساً افزوده شد. ۴۴۴ـ چنین است در «مل ۲».
۴۴۵ـ مل ۲/هرچه. ۴۴۶ـ مل ۲/لوط نقل، قیاساً تصحیح شد.

خم نیلی چرخ را مپسند
که دهد دردشان ز اول دن
تا توانی به ناخن قهرت
سبلت بدسگال خود می‌کن

۱۱۵

مل ۲.

ملك بحر و برکه چون لقبش
نیست جز برکشیدهٔ ذوالمن
آنکه شد با زبان چون تیغش
با زبان آوریش، تیغ الکن
هرکه چون دامنش نبوسد پای
باد در پا فتاده در دامن
در وغا مرد را نمی‌دارد
اردشیر بن کینخوار[۴۴۷] به زن
ای سخا و فروتنی فن تو
سخن بنده بشنو از هر فن
توبه‌ام ریزه ریزه بشکستی
چون به‌کوپال دیده دشمن
پس علی رغم من، چنین گفتند
توبه‌ها کرده‌ای ز می‌خوردن
چون‌تو دانی‌که جز به‌بزم‌گهت
نیست‌وجه[۴۴۸] شراب من روشن
توبهٔ من درست کن به کرم
ورنه، باری ازان خود بشکن
خاصه روزی‌چنین‌که دین‌داران
جان‌به‌می می‌دهند، خاصه‌که‌من
راستی را خوش است بادهٔ لعل
در قدح، همچو لاله در سوسن
در گمان[۴۴۹] اوفتی که پیچیدند
برگ گل در میان برگ سمن
نیکویی گر در آب می‌فکنند
نیکویی کن مرا در آب فکن
توبه کی؟ زهدکی؟ بیار شراب
چند رانی ز زهد و توبه سخن؟
کانچه برسر نوشته است خدای
نتوانی کشید ازان گردن
هرکه در دل نکشت تخم هوات
تخم او را ز بیخ و بن برکن

۱۱۶

چپ.

فریدك مرا خواند دهری، وراچه؟
اگر نه ریم من و گر دهریم من

۴۴۷ـ مل ۲/کیخوار. ۴۴۸ـ مل ۲/وجهی. ۴۴۹ـ مل ۲/کمال.

چنـــو صدریم دهریـــم گـــو مگـــو بیش
وگـــرنه بـــروتانش تـــه تـــه ریم مـــن

همی لافـــد آن روستایی کـــه شاه است
مرا زان چه باك است چون شهریـــم من

بدان چشمهای چـــو کـــون خـــروسش
چـــو دنبال طاووس مـــه مـــه ریم من

پـــی دفـــع صفـــراش سقمـــونیـــا را
تنـــاول کنـــم، . . . آنـــگـــه ریـــم من

بـــدان سبلت تـــوست او از[450] درازی
وگرنـــه بـــران قـــد کوتـــه ریـــم من

مـــن اینـــهـــا نـــدانـــم رخ زرد او را
اگر کهربای است و گـــر که ریـــم من

چهی در رخش[451] داشت زین پیش بنگر
اگر هست برجـــا در آن چـــه ریـــم من

بگیـــریـــم ورا همچـــو مـــرگ مفاجـــا
بر اجزا و اعضاش نـــاگـــه ریـــم من

نیـــارم بسی زیست[452] چون دست تنگم
ز سر کله‌اش تـــا بـــه پنجـــه ریـــم من

مـــرا کـــار بـــاریـــدن خـــود فتاده‌ست
اگر اه[453] کند او و گر اه[453] ریـــم من

بـــجـــز . . . آخـــر مـــرا هست کاری
چنان نی که پیوسته گـــه گـــه ریـــم من

ولکن نـــه انـــدك کـــه هر لحظه بر وی
یکی ره نـــه و ده نـــه صد ره ریـــم من

معیـــن ادیب ار ورا دست گـــیـــرد
بـــران ای پســـر گفـــتن وه ریـــم من

۴۵۰ـ چنین است در «چب». ظ/او را. ۴۵۱ـ چب/رخ، تصحیح قیاسی است.
۴۵۲ـ چنین است در «چب». شاید/ریست(؟) ۴۵۳ـ چب/عه، عه.

۱۱۷

چپ.

تـو آن خـری که ندانـی الف زدم شتر
بران به جـای دگر گاو خود ز خرمن من
تو مرد کوشش من نیستی و، از دل پاك
طلاق می‌دهمت نیز اگـر شدی زن من
سرت به پای من آخر کجا رسد چو فلك
نمـی‌رسد زه جیبش به‌عطف دامن من
به ایـزد ارتـن چوبین تـو سزد هیـزم
کجا کـه روح کند خس‌کشی گلخـن من
اگر تو کوه گرانی کـه ریزه ریزه شوی
ز صدمت دو در مسنگ از فـلاخن من
به دست مکنت من عاجـزی و سرگردان
و گرچه خود همه بادی چو بادبیزن من
کجا تو لایـق علمی کـه هم قـوی باشد
اگر تو فرق کنی . . . من ز گـردن من
به گفته‌های خـرد وزن تـو فزاید اگر
خوری‌سری تو ازین‌سنگ پنج‌شش‌من من
عبادت همه جسمی و آن من جانی است
براین سرشت مرا آب و خاك روشن من
درخت‌وار روان را غـذای تـن کـردی
منم چو شمع که جان را غذاست از تن من
من آن کسم که چو براسب عقل بندم زین
ز غصه آهن خایـد چـو آب دشمن من
به‌پیش[۴۵۴] فضلهٔ طبعم‌که‌ریق‌زنبور است
زنخ شود سخـن حـاسد ز نـخ زن من
چه قمریم‌که چوطاووس سدره صید مرا
سپهـر دام مـن آمـد ستاره ارزن من

۴۵۴ــ چپ/ـبیش کی، متن تصحیح قیاسی است.

به کفر تیره مکن نسبتم کـه عالـم دین
چـو آفتاب شد از اعتقاد روشـن من
من از طهارت ذاتی بجاییم کـه به‌شرع
نجس شود ز طهـور تـو دردی دن من
به عمر خویش ز من مورکی نیازرده‌ست
فراغت است جهان‌را ز سور و شیون من
ولـی کسی کـه ز اول مـرا بیـازارد
به ... بر زنم این ... همچو سگ‌زن من
سـر تـو در . . . کاگهـم ازین بازیت
. . . تـو ریـم کاگهی ازیـن فن من
تـو نور کار خـود از طاق . . . طلبی
کـه هسـت روزن . . . . . روزن من
سراجـم وز بـرای چراغـدان . . . .
پلیته . . . من آمد خدو است روغن من
زبان طعنه چو شمشیر می‌نهـی در من
عجب نترسی ازین . . . همچو آهن من
ز طعن تو چه زیان آیدم که تیر اثیر[455]
گذاره کـم کند از عیبه‌های جوشن من
شراب خوردن من عیب می‌کنی و به است
ز گوه‌خوردنت آخـر شراب‌خـوردن من

۱۱۸

چب.

اجـل مخـدوم بنده کافـی‌الـدین
کـه نبـود تابـع انعـام او مـن
نه مـی بـی بـوی خلـق او مثلث
نـه جنت بـی‌بـهـای او مثمـن

۴۵۵ـ چب/ عصیر.

شود مه خوشه‌چین رای عالیت
به هرجایی که زد چون ماه خرمن
زهی هندوی لطفت ترك و تازی
پرستار درت رومی و ارمن
به‌یك لفظ تو صد معنی است‌مضمر
به یك معنیت صد نکته مضمن
مرا در تیه آز از فیض دستت
بود هردم به نوی سلوی و من
بجز برخوانت پروازی نکردی
اگر قمری بدی مرغ مسمن
زهی دستت نشیمن‌گاه احسان
هما آثار قمری زان نشیمن
ز نور خاطر وقاد تو شد
جناب عالی تو واد ایمن
مرا با آسمان جنگ است، تا ساخت
دلم را لشکر غمهاش مکمن
مرا این کفه‌های سرنگوسار
طرب جو جو دهد اندوه من من
وجودت گر نبودی حاش‌لله
کجا خشنودمی زین چرخ ریمن
چو جیبم سروری دادی ولکن
که در پا بودم افتاده چو دامن
فصرت من‌اللیالی لست اخشی
و کنت من‌الدواهی لست آمن
مرا با دوست بنشاندی و، برخاست
به هرگوشه مرا زین رشك دشمن
ز سرسبزی مرا چون سبزه کرده‌ست
کف راد تو یعنی ابر بهمن
اگر جمله زبان گردم چو سبزه
نیارم گفت شکر لطف تو من

۱۱۹

چب.

گنده کمـال ای ز بـرای نشست . . . .
. . . فراخ گشته چـو صحن سرای مـن
تـر شد سمـاع بـزمـگـه پـادشاه مـا
از بس که ریخت آب در انبان نای مـن
ای بس کـه سوی دیدهٔ پشت تو راه برد
این . . . کـه هست میان دوپای مـن
وای بس که بسته‌ام به تماشا چو اشتران
بـر گـردن تـو . . . همچو درای مـن
گفتی کـه آب روی مـرا در هجـا مبـر
. . . آب‌روی تـو آب هـجـای مـن

۱۲۰

مج.

در روز عید فطر سنه خی و بی و کاف
قربان شد از جفای فلك عز دین حسین
عید از بـلای حادثه عـاشور بود ازانك
خون حسین تازه شد از خون این حسین

۱۲۱

چب.

ای ز بـی‌مثلی میـان خلـق تنهـا چـون الف
ذات تو فرد و معانـی مختلف چـون اسم عین
هـم کمال تـو بـرون ز اندازه حـد و قیاس
هـم خصال تـو بـری ز آلایش تلبیس و مین
مـی‌نیارم گفت قـدر عـالیت را تـا کجاست
زانکه چون بیرون بود از جا، بود بیرون زاین

حسب حـال مـن به سمـع لطف خود بشنو یکی
ای کمینه مـایـه قـدر تـو فـرق فـرقـدین
خود خبر داری‌که مقصود رهی‌زین قطعه‌چیست؟
ای حقایق بر تو ظاهـر چـون خبرها برجهین
گـر امیـد مـن بـرای راحتـم بـرناوری
بـاریم نـومید کـن کالیأس احـدی الراحتین

۱۲۲

خش.

ناکسی بنشست دی بالای مـن دست بـردم تـا بگیرم پای او
بازگفتم طبع‌روشن‌رای خویش کی‌توان کردن چوتیره رای او
قل‌هوالله را نباشد هیچ عیب گرچه باشد تبت از بالای او

۱۲۳

چب. مج.

ز رنج موی[۴۵۶] به رنگ شکوفه، خون جگر
چو غنچه گـرد لب من ببست تـو بر تـو
مگر کـه قطره باران اشك مـن گـه سوز
چو اشك شمع فروزان بـده‌ست تو بر تو
ز زمهریر، دمم‌برف‌گشت‌و برسرورِوی[۴۵۷]
چو برگهای شکوفه نشست[۴۵۸] تو بـر تو

۱۲۴

مل ۲.

ای جگرگوشهٔ جان، چون‌جگرم، دل‌خون شد
از چه؟ از مـرگ دل‌آزار جگرخوارهٔ تو

۴۵۶ـ مج/زرنگ‌خوی. ۴۵۷ـ مج/گشت بر سر وی. ۴۵۸ـ مج/ببست.

سوخت همچون دل لاله دل من ساعت مرگ
نظر نرگس چون چشمه فواره تو
به غریبی و یتیمی و به طفلی ز جهان
همچو گل رفتی و برگت، کفن پاره تو
بوی شیر از لب شیرین تو نارفته، چراست
کفن و گور و قماط تو و گهواره تو
اینک من خواجه تو بودم حالم این است
خاصه حال پدر و مادر بیچاره تو

۱۲۵

آك.

روز عیشم زمانه مظلم کرد وین غریب است در زمانه تو
ز آفتابیش نوربخش که هست مشرق او شرابخانه تو

۱۲۶

مج.

و گمان آیدت که در عالم تویی و بس که بی‌قراری رو
نعل در آتش است گردون را شفقش نام کردی و مه نو

۱۲۷

چب. مج.

آن چیست که برپشتش ز آهن دهنی‌داد
چیزی که‌خورد حالی قی‌می‌کند ازپهلو
نیمش به سفر باشد نیمیش بود ساکن
وانگاه به یك موضع‌باشند به‌هم هردو

۱۲۸

چب.

خواجه شرف‌ای نسبت از هری
ای بده صد ره زن مردان راه
شیخ بدیهه شده واحسرتا
پیر مفاجا شده واخجلتاه
کرد ز ننگک تو پلید نجس
زاویه واویلی و سجاده آه
تیز مرا حجره رویت حرم
. . . مرا روزن پشتت پناه
کرد عصای کل یک چشم من
. . . ترا زاویه و خانقاه
. . . . تو از موی بحق صوفی است
یافته از خرزه من سر کلاه
سفرهٔ . . . . بر سجاده نه
تا شود از گند تو رویت سیاه
چشم تو در قعر دماغت نشست
تا نکند در رخ شومت نگاه
چشم ورا بین اگرت آرزوست
زیبق لرزان شده در قعر چاه
زشت بود بوزنه رویی سگی
گر به فنی شیخ چنین جایگاه

۱۲۹

خش.

گویند سپهر دون رواقی است
وز قرصه خور بر او دریچه

قرصه چه[۴۵۹] رواق چه که هستند
آن هر دو به هم سگ و کلیجه

۱۳۰

چب. مج.

مخدوم جهان فلان دوله[۴۶۰]
بوس کف آرزوی باده
از مهر تو نور سینه جان[۴۶۱]
وز فیض تو آب روی باده
آنجا که تویی ز خوی لطفت[۴۶۲]
جوی عسل است و جوی باده
در راه نشاط بنده قمری
افتاده به جست وجوی باده[۴۶۳]
جان یافته باده از کف تو
او جان داده[۴۶۴] به بوی باده
صد بار فزون نماز برده‌ست
مانندهٔ کوزه سوی باده
لطفی کن و کاسه سرش را
پرکن به یکی سبوی باده

۱۳۱[۴۶۵]

چب. مج.

ملك عز دوله[۴۶۶] تویی[۴۶۷] شهر یوشن[۴۶۸]
زهی دشمن از تو بجوش اوفتاده

۴۵۹ـ خش/کی. ۴۶۰ـ مج/دولت. ۴۶۱ـ مج/جام.
۴۶۲ـ مج/لطف و خلقت. ۴۶۳ـ مج/این بیت را ندارد. ۴۶۴ـ مج/داد.
۴۶۵ـ مج/این عنوان را دارد: فی مدح ملك عزالدین شهر یوشن.
۴۶۶ـ مج/دولت. ۴۶۷ـ مج/شه.
۴۶۸ـ چب/بدون نقطه است، ضبط و نقطه‌گذاری کلمه به‌صورت متن از «مج» است.

نـهـد بـر بساط فلـك پـای شاهـی
کـه برخـاك درگـاه تـو رخ نهـاده
کـف راد تـو بخـل را دست بسته[۴۶۹]
دل پـاك تـو داد انصـاف داده
چـو چشم بـداندیش تـو روز کینه
گـهـرهـای شمشیـر تـو لـعـل زاده
بـه پیش تـو دولت مـیـان را ببسته
بـه مـدح تـو خنجـر زبـان را گشاده
بـه مردی علـم گشتی و بخت[۴۷۰] پیشت
به یك پـای همچـون علـم ایستـاده
بـه یـك بـازی چست شهمـات کـرده
یکـی پیـل‌تـن را بـه کمتـر پیـاده
ده مـن ز بـی‌گـاوی ای شیـر صفـدر
خـراب است چـون مـردم از جام باده
بـمـانـده‌ست روی ده از بـی‌نبـاتـی
بسان زنـخـدان بـی‌ریـش سـاده
تـو آنـی کـه آبستـن شکـر داری
چـومن نـر خـری را به یك گـاو ماده

۱۳۲

چب. مج. آك.

مـخـدوم رهـی مـهـذب‌الـدین
ای دست تـو داد جـود[۴۷۱] داده
همچون مه و آسمان[۴۷۲] و دریاست
روی[۴۷۳] و در و دست تـو گشاده
هست از کـرم تو[۴۷۴] پـای برجای
احسـان ز پـای درفـتـاده

۴۶۹ــ مج/نیست کرده. ۴۷۰ــ چب/مرد. ۴۷۱ــ مج/جور.
۴۷۲ــ آك/آفتاب. ۴۷۳ــ آك/روی تو و. ۴۷۴ــ خش/او.

در حلقه مطربانت زهره
همچون ز نخ بتان[۴۷۵] ساده
امروز به پیش بنده ماهی است
کافلاك چنو دگر[۴۷۶] نزاده[۴۷۷]
لاله[۴۷۸] که کلاه‌دار[۴۷۹] باغ است
در پیش رخش کله نهاده
خواهم که شود میان مستی[۴۸۰]
همچون زن دشمن تو گاده
چون باده[۴۸۱] به‌کام من نگردد
الا به یکی سبوی باده

۱۳۳

چب. مج.

ای ابر جواد بهمنی را — در جود به طرح رخ نهاده
وای خسرو یك سواره چرخ — در خدمت تو شده پیاده
هر شاه، عنان چو شاه شطرنج — در دست تصرف تو داده
این گنبد کژرو چو فرزین — با رای تو راست ایستاده
از چرخ به‌پای پیل دایم — بدخواه شتر دلت فتاده
تا اسب تو گردد ابلق دهر — از مادر روزگار زاده[۴۸۲]
منصوبهٔ مشکلات عالم — بر نطع بساط تو گشاده[۴۸۲]

۱۳۴

چب.

اکنون‌که‌یکی‌است‌حد مرد و زن — معنی ز فلك ازو پرآورده
هم . . . . . . .بود فرو برده — هم . . . کسی بود برآورده

۴۷۵ـ مج و خش/بنات. ۴۷۶ـ خش/یکی چنو. آك. یکی چواو.
۴۷۷ـ مج/یکی چه تو نداده. ۴۷۸ـ مج و خش/لالا.
۴۷۹ـ چب/هلال‌دار. ۴۸۰ـ خش/هستی. ۴۸۱ـ آك/گاده.
۴۸۲ـ مج/این دو بیت را ندارد.

۱۳۵

چب.

دیوانه شهاب دیو هیهات | کز شومی خود بود پرانده
آشفته و کف‌دهان چو دریاست | سختی‌کش و خاك‌خسب‌چون گه
هرکس که شنید بانك زشتش | از گند دهانش گفت فه فه
هر قی که کند دهان . . . . | بر سبلت و ریش وی شود لـه
با این همه احمقیش خواهد | کز فضل کند به من تشبه
وانگه داند که گر . . . . | بر گردن او زنم کند عه

۱۳۶

مج.

پوشش از بهر زینت دنیا | سخت نیك‌است و بس‌پسندیده
پیش مردان نه ای کم ازعورت | عورت آن به‌که هست پوشیده

۱۳۷

چب.

گویند کمال را هجا گوی | ای . . . . . کمال پاره
کی لایق هجو چون منی بود | آن گنده زشت . . . . .
دزدی است که ساخته‌ست . . . | از . . . . خلق پشتواره
در جوی . . . . | ترب است و زهار ترب‌ساره
چون پشم شود ز زخم . . . . | . . . . .که بود ز سنگ خاره
ریش چو جوال او عجب نیست | چون هست . . . . .غراره
یك روز بدیده‌ام . . . . . | بر کره دیلمی سواره
واندر پس او نشسته دیلم | با . . . . . چون کتاره
آویخته بینما مراورا | در گردن او زهی خیاره
وانگاه جمالك سنه سبع | از شادی زرده حراره
آن . . . . ز درد برسر او | واین آمده زیر او نظاره

۱۳۸

چپ. مج. خش.

زهی[۴۸۳] ز آرزومندی دامن تو
دهد بوسه بر آستین خلیفه
همه گفته‌هایت شمردم[۴۸۴] به نکته
همه نکته‌هایت گرفتم[۴۸۵] لطیفه
نخواهم که پوشیده برتو بماند
که پوشیده‌یی هست[۴۸۶] با من حریفه
ازین‌چابکی[۴۸۷] چست‌موزون وخوشخو[۴۸۸]
که جمع است در وی صفات[۴۸۹] شریفه
. . . هستش از فربهی تا بدان حد[۴۹۰]
که برهم نشسته‌است مانند لیفه[۴۹۱]
به‌یك من شراب آن . . . چون مثلث
مباح است بر[۴۹۲] مذهب بوحنیفه
نگهدار آب رخ من به آبی
که بگشاید آب از . . . این عفیفه

۱۳۹

مج. مل ۲.

زهی خلایق تو همچو انگبین شیرین
چرا فرستیم آخر به جای می سرکه؟
ز غایت ترشی در [۴۹۳] تن حریفان شد
گمیزوگوه و[۴۹۴] لعاب‌ومخاط‌و[۴۹۵] خوی‌سرکه

۴۸۳ــ مج و خش/«ز» ندارد. ۴۸۴ــ مج و خش/شمرده.
۴۸۵ــ مج و خش/همه نکته‌های تو پر از. ۴۸۶ــ خش/مست.
۴۸۷ــ مج و خش/چابك. ۴۸۸ــ مج/موزون خوشخو. خش/موزون خوشخوی.
۴۸۹ــ مج و خش/خصال. ۴۹۰ــ مج و خش/به‌حدی.
۴۹۱ــ مج و خش/ نیضه. ۴۹۲ــ مج و خش/در. ۴۹۳ــ مل ۲/بر.
۴۹۴ــ مل ۲/«و» ندارد. ۴۹۵ــ مج/«و» ندارد.

ترش‌چو[۴۹۶] ترفم‌و، تیره‌چو[۴۹۶] سرکهٔ ریچال[۴۹۷]
چو[۴۹۶] کرم سرکه رگ‌و[۴۹۴] استخوان‌و پی[۴۹۸] سرکه
ازین شراب اگر ترکنند مرنی را
جهان برند به‌جای شکر ز نی سرکه
مصوص گردد مانند کبك در گردون
اگر ز باده خاصت برد[۴۹۹] جدی سرکه
فمن کدورته صار کل شی تیره
و من حموضته عاد کل شی سرکه
به جام ریخته گویی که . . . لقوه زده
به سعی دافعه در جام کرد قی سرکه
ترا خبر نه و ما را خبر نه نیز، که دوش
ز باده‌های تو خوردیم تا به کی سرکه
کرای حامضهٔ عالمی[۵۰۰] ز من پرسد[۵۰۱](؟)
ورا جواب دهم در سؤال ای سرکه
اگر نگار[۵۰۲] کنی نقش حاتم[۵۰۳] از نم او
شود ز ترشی آن استخوان طی سرکه
وگر کسی خورد از وی به‌ماه فروردین[۵۰۴]
. . . به روز و به شب تا به ماه دی سرکه
عدوی سرکه از آنسان شدم ز بیم میت
که می‌هراسم اگر گوییم که «هی سرکه»
هزار پی به سفال نو و بخشت نوش(؟)
شراب ساختم و شد هزار پی سرکه[۵۰۵]
ز پای تا به‌سرم من، غریق خون چو شراب
ز غبن آنکه بدیدم به‌جای وی سرکه

۴۹۶ـ مل ۲/چه.
۴۹۷ـ مج/انجار. ۴۹۸ـ مج/استخوان وی. ۴۹۹ـ مل ۲/خامت بود.
۵۰۰ـ مل ۲/کوای حامض هوعاطی(؟). ۵۰۱ـ مل ۲/پرسند.
۵۰۲ـ مج/رکار. ۵۰۳ـ مل۲/جانم. ۵۰۴ـ مج/فروردی.
۵۰۵ـ مج/این بیت را ندارد.

۱۴۰

چب.

[۵۰۶]به خدایی که شمع گنبد چرخ
در بر نور اوست پروانه
کآنچنانم ز درد[۵۰۷] دوری تو
که ندانم که زنده‌ام یا نه

۱۴۱

چب. مج.

ملك‌الساده ناصرالدوله
ای به‌خلق خوشت، سمن تشنه
سوی آب حیات بادهٔ تو
بنده را هست جان و تن تشنه
بود[۵۰۸] خمخانه پیش‌ازین وطنم
که بدو هست مرد و زن تشنه
زان وطن دور مانده‌ام امروز
چون‌غریبم سوی‌وطن تشنه[۵۰۹]
کی روا باشد آخر اینکه بود
مرترا جوی آب و، من تشنه

۱۴۲

چب. مج. مل ۲.

ای شمس‌دین و دولت ای آنکه زلف خطت[۵۱۰]
برگردن[۵۱۱] ممالك عقدی است عنبرینه
بهر عروس فکرت کلك زرین نهادت
آماده دارد از خود سیمینه و زرینه

۵۰۶ــ در «چب» زیر عنوان «فی‌القسمیات» آمده است. این قطعه بنام سعدی شهرت یافته است اما چون در نسخه‌یی که به سال ۷۱۲ ــ یعنی حدود بیست سال پس از مرگ سعدی ــ کتابت شده، آمده است و با توجه به «فی‌القسمیات» دیگر شاعر، که در همین مایه‌هاست، بعید نیست که از سراج قمری باشد.

۵۰۷ــ مج/رنج. ۵۰۸ــ مج/پیش.

۵۰۹ــ چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد. ۵۱۰ــ مج/زلف و خطت.

۵۱۱ــ مل ۲/گردان.

الفاظ مـردمـان را بـاشد[۵۱۲] بسی قـراین
جـز لفظ تـو کـه آن را کمتر بود قـرینه
از شرم آب گشتم تا خواندمت[۵۱۳] که چونی[۵۱۴]
لکن[۵۱۵] اگرچـه آبم با تـو مـرا تری‌نه[۵۱۶]
هـرآلتی کـه بایـد دارم[۵۱۷] بـه دولت تـو
هـم آرد هم توابل هـم گـوشت نـرینه[۵۱۸]
ساطـور تیـز آنك و اینك پیـاز و هیـزم
خواهم ز تو که[۵۱۹] آن را تزلق بود ترینه[۵۲۰]

۱۴۳

چـون شاخ خیـزرانی در مـوسم زمستان
زین روی نیست[۵۲۱] کس‌را نه‌میوه و نه‌سایه
همچون گز است قولت[۵۲۲] ازپای تابه‌سر کژ
چونانکـه هست ریشت ابـریشم نفایـه
چون من‌طمع بریدم حلقت[۵۲۳] بریده‌بادا[۵۲۳]
چونانکه بر خساست نافت بریـد[۵۲۴] دایه
. . . درست نبـود همچون حـدیث مطعون
مـن ایـن خبـر شنیدم از صادق‌الروایه
همچون خمیـر بـادا پشتت ز مشت پـاره
رویت ترش ز سیلی[۵۲۵] همچون خمیرمایه
پهلـو شکسته بسته چـون نـردبان کهنه
وز خست اوفتـاده درپـای همچـو پایـه
در . . . بنده . . . وانگـاه تـا به گردن
در . . . تـو عمودم وانگاه تا بـه . . .

۵۱۲ـ مج/داده. مل۲/گشته. ۵۱۳ـ مل۲/خوانده‌ام. ۵۱۴ـ مل۲/کجوقی.
۵۱۵ـ مج و مل۲/لیکن. ۵۱۶ـ این بیت را ندارد. مل ۲/ترینه.
۵۱۷ـ مج/اسباب جوش بره دارم... مل ۲/چو شیره دارم.
۵۱۸ـ مج و مل ۲/هم گوشت هم ـرینه. ۵۱۹ـ مج/ترکی.
۵۲۰ـ مل ۲/قرینه. ۵۲۱ـ مج/کز تو نبود. ۵۲۲ـ مج/کس است بالات.
۵۲۳ـ مج/خلعت. ۵۲۴ـ مج/بریده. ۵۲۵ـ مج/به‌سیلی.

۱۴۴

مج.

ای . . . . کـه شمع دل و نور دیـده‌ای
برپـای همچو شمـع ازان سر بریـده‌ای
گویمت چـون بـرآیـی قطره . . . چکان
ای شمـع زردروی کـه با اشك دیـده‌ای
خـوانم چـو رشتهٔ زر تـر بـرسرت بـود
سلطان نـه‌ای برای چه افسر خریـده‌ای
ای سر به باد داده چو شمع از بـرای آنك
مـانند شمـع در لگـن . . . خزیـده‌ای
سی سال عمـر خویش به‌سختی گـذاشتی
قـد برکشیده‌ای تـو و محنت کشیـده‌ای
برپـای هرکـه دیـد تـرا ایستاده راست
با وی برو بگو که قوی سخت دیده‌ای (؟)
تـو پیشوای خـلقـی و واپس فـتاده‌ای
مـردی و . . . . دریـده‌ای
قطبـی ز چـه ز راستـی و از مـجـردی
زیـن روی تیره گوشهٔ غاری گـزیـده‌ای
بر نسج عنکبوت بتن غـار . . . .
از بس که گرد غار . . . . . . تنیده‌ای
از بهـر لالـه‌رویان گلگـون شوی ولیك
با گونه‌گونه گـه چـو جعـل آرمیـده‌ای
دانسته‌ای که شد دهن مـن به‌شکل . . .
از آرزوی . . . . بـه‌دهانـم رسیـده‌ای
بی‌شاخ و برگ و بار ولی تو به‌وقت . . .
از روضه‌هـای خـر[۵۲۶] گل زرد چیـده‌ای
ای بس کـه سـوی عـرصهٔ . . . .
بـی‌پای رفته‌ای تـو و بی‌پـر پـریده‌ای

۵۲۶ـ چنین است در «مج» (؟).

.... مقاومت کن وز خشم ... مترس
ور گویدت[۵۲۷] که های بگو روی ...

۱۴۵

اکرم زمرهٔ ارباب هنر عزالدین
که عدو راست وجودت به‌عدم راهنمای
من چنین تشنه و لطفت ز صفا[۵۲۸] آب زلال
من چنین مفلس[۵۲۹] وجودت[۵۳۰] به‌کرم راهنمای
گرچه علامه دهرم به هنر، لیك به‌فسق[۵۳۱]
گمرهان را شده‌ام همچو علم راهنمای
می[۵۳۲] همی‌خواهم ومخدوم من‌امروز تویی
تو بده، ورنه به‌جای دگرم راهنمای

۱۴۶

چب. مج.

صدر وزرا وجیه دین[۵۳۳] آنی
کز خشم و رضا چوآتش و آبی
در سینه دولت شهان لهوی
در دیدهٔ فتنه جهان خوابی
دانی که سوی زلال لطف تو
چون‌ریگ‌شدم‌زفرط بی‌آبی[۵۳۴]
دارم ز در تو التماسی چند
ان‌شاءالله که زود[۵۳۵] دریابی
تفصیل به خدمتت فرستادم
ارجو که کرم کنی و بشتابی
می‌چارکلا[۵۳۶] و نقل‌یك‌خوانچه
نان‌شست‌من و دوجفت مرغابی
سرگشته عدوت باد چون دولاب
از محنتهای چرخ دولابی

۵۲۷ـ مج/بگویدت. ۵۲۸ـ چب/سخا.
۵۲۹ـ خش/«مفلس» را ندارد. ۵۳۰ـ چب/دستت. ۵۳۱ـ خش/به‌عشق.
۵۳۲ـ خش/من.
۵۳۳ـ مج/ای صدر وجیه‌الدین نو.
۵۳۴ـ چب/این بیت‌را ندارد از «مج» نقل شد. ۵۳۵ـ مج/کار.
۵۳۶ـ مج/رطل.

۱۴۷

چب. مج.

حق عز و جل که رشحهٔ فیضش
از آب، جماد را برآرد حـی
مخدوم زمانـه فخر دولت را
عمری بدهاد بـر مـراد وی
بخشایش او کناد تو بـر تو
و آسایش او کناد پی بر پی
و اندر دلش افکناد تا ما را[۵۳۷]
خوشدل‌کنداز شراب‌و نای‌و نی[۵۳۸]
از لطف کند بساط دوری را
یك لحظه ز پیش این غریبان‌طی
زان باده خورد که از شعاع او
نابینا[۵۳۹] درعدم ببینند[۵۴۰] شی
زان‌لوت‌دهد که‌ممتلی[۵۴۱] معده
چندانکه‌از اوخورد نخواهد قی
آن ساقیك[۵۴۲] لطیف پیش آرد
کزوی چو طلب کنی نگوید کی
تا بوسه دهد ترا نگویی بس
تا ... درون[۵۴۳]کنی نگوید هی
در روز چنین‌که پیش‌سردی او
چون فصل بهار می‌نماید دی
انصاف‌که‌چون‌شکر بود شیرین
روی ترش هوی[۵۴۴] و تلخی می

۱۴۸

چب. مج. خش.

خـدایگانـا آنـی کـه از ریـاض[۵۴۵] کرم
بـه دست ابـر عطـا بیـخ بخـل بـرکندی
چو اشك دلشده در خاك و خون همی غلتید[۵۴۶]
کسی کـه او را از چشم خـــود بیفکنـدی
کـنـد سپهـر زمین بـوس هـرکجـا بیند
سفیر حـق شرف‌الملك فخـردین چندی[۵۴۷]

۵۳۷ـ چب/تا که ما را. ۵۳۸ـ چب/شراب ناونی.
۵۳۹ـ مج/تابینا. ۵۴۰ـ چب/نبینند.
۵۴۱ـ در «چب» جای این کلمه سفید است، از «مج» نقل شد.
۵۴۲ـ مج/ساقیکی. ۵۴۳ـ مج/دراو. ۵۴۴ـ مج/هوا.
۵۴۵ـ چب/از یاض. ۵۴۶ـ مج و خش/همی غلطد.
۵۴۷ـ مج و خش/این بیت را ندارد.

بداشت رای[۵۴۸] منیرت که پیر هفت آباست
چهار[۵۴۹] مادر را در مقام فرزندی
ز خلعت تو به هرکس که گفته‌ام سخنی
چه گفت؟ گفت که بر ریش خویش می‌خندی
کجا تو لایق تشریف پادشاهانی
تو از کجایی آخر بگو چه و چندی[۵۵۰]
به وقت لهو و طرب ناتمام مسخره‌ای
به گاه فضل و ادب نیم دانشومندی
چه مرغی آخر نه لکلکی نه[۵۵۱] بوتیمار
نه قمریی که چو هدهد مدام می‌کندی
خدایگانا بنده ز مردمان خجل است
چه اوفتد[۵۵۲] اگر از غایت خداوندی
به یك اشارت عالی جوابشان بدهی
به یك عزیمت نافذ زبانشان بندی

۱۴۹

چب. مج.

ای در میمون همچو[۵۵۳] فر همایت
گشته نشیمنگه مهینه[۵۵۴] قمری
دانی چون مهر فاخته نبود بد
مهر تو در تنگنای سینه قمری
بی‌نظرت کرکس سپهر کمر بست
همچو عقاب از برای کینه قمری
حقه بد گوهر سپهر حسد برد[۵۵۵]
از دل پر در[۵۵۶] چون خزینه قمری

۵۴۸ـ چب/ بدست‌رای، مج/ نداشت‌راه. ۵۴۹ـ چب/ جهان.
۵۵۰ـ مج/ بگوی چندی. خش/ بگوی خود چندی. ۵۵۱ـ مج/ نه کلنگی و.
۵۵۲ـ چب/ اوفتاد. ۵۵۳ـ مج/ «همچو» ندارد. ۵۵۴ـ مج/ بهینه.
۵۵۵ـ مج/ بر. ۵۵۶ـ چب/ درد.

خرد شکستش چو آبگینه تو هم نیز
سنگ میفکن در آبگینه قمری
چینهٔ طوطی جان من سخن توست
باز بگو تا دهند چینه قمری

۱۵۰

چب. مج.

قاضی بحق که در سخن بنهد
تیر فلکی به شانهٔ[۵۵۷] قمری
ای طوطی سدره[۵۵۸] را نشیمنگه
از فر هماست خانه قمری
زان فخر که پای تو بر او آمد
بر چرخ شد آستانه قمری
زین پس همه در مدح تو باشد
در سینه چون خزانه قمری
شیرین سخن تو چینه طوطی
عجم قلم تو دانه قمری
با رحمت بی‌کران عوض کردی
این زحمت بیکرانه قمری[۵۵۹]
تشریف‌وجود[۵۶۰] توچوحاصل[۵۶۱] شد
شد شهر پر از فسانه[۵۶۲] قمری
کاو شهباز است و کی فرود آید
شهباز در[۵۶۳] آشیانه قمری

۵۵۷ـ مج/نشانه. ۵۵۸ـ مج/صدر.
۵۵۹ـ چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شده.
۵۶۰ـ مج/حضور. ۵۶۱ـ مج/حاضر. ۵۶۲ـ مج/پرافسانه.
۵۶۳ـ مج/به.

۱۵۱[۵۶۴]

چب. مج. مل ۲. خش.

صدر عالی[۵۶۵] ایا ظهیرالدین
ای که از باغ لطف[۵۶۶] بستانی
عنصر جود و کان تعظیمی
مایه لطف و اصل احسانی
ذات حزم تو سر به سر چشمم است
روی عزم تو جمله پیشانی
عکس توقیع مشك زلف تو داد
طره شام را پریشانی[۵۶۷]
پرتو رای‌مه‌لقات افزود
چهره روز را درافشانی[۵۶۸]
هم زرافشان و هم گران حلمی
زین دو خصلت برابر کانی
هم بلنداختری و هم بامهر
زین دو معنی به چرخ می‌مانی[۵۶۹]
آنچه فیض تو با زمانه کند
نکند ابرهای نیسانی
وآنچه[۵۷۰] خشم[۵۷۱] تو با[۵۷۲] عدو آرد[۵۷۳]
ناید از بادهای طوفانی
ای که برخوان همت عالیت
مهر قرص است و بره بریانی

۵۶۴ـ مج/این عنوان را دارد: ایضاً یمدح ظهیرالدین رحمه‌الله.
۵۶۵ـ مج و خش/عالم. ۵۶۶ـ مل ۲/خلد.
۵۶۷ـ خش/این بیت را ندارد.
۵۶۸ـ مل ۲/این مصراع را ندارد و به جای آن مصراع دوم بیت بالا را آورده‌است.
۵۶۹ـ مج/این بیت را ندارد. خش/بچرخ را مانی. ۵۷۰ـ مج و خش/آنچه.
۵۷۱ـ خش/چشم. ۵۷۲ـ مج و خش/بر.
۵۷۳ـ مج و خش/دارد. مل ۲/راند.

کی[۵۷۴] روا داری اینکه برخوانت[۵۷۵]
نخورد بنده جز پشیمانی[۵۷۶]
چون نجویم ز روزگار مراد[۵۷۷]
چون نیابم[۵۷۸] ز کس تن آسانی
خواجگانی[۵۷۹] چنین که می‌بینی
روزگاری چنان که[۵۸۰] می‌دانی،
هم تو بگزار[۵۸۱] حق صنایع من
که بدین درد هم تو درمانی
تو توانی که یاریم بدهی
داد من از زمانه بستانی
باز خر بنده را گران مشمر
این[۵۸۲] به‌هر نوع دیگر[۵۸۳] ارزانی
دور دور تو باد، تا باشد
رسم افلاك، حال گردانی
پای بوس تو قبه فلکی
دستگیر[۵۸۴] تو لطف ربانی

۱۵۲

چب. مج.

پادشاه وزرا نجم‌الدین
که ز رفعت به فلك می‌مانی
در[۵۸۵] سر جود و سخاوت خردی[۵۸۶]
در تن لطف و مروت جانی

۵۷۴ـ مج/که. ۵۷۵ـ مل ۲/این مصراع را ندارد.
۵۷۶ـ مج و خش/پریشانی.
۵۷۷ـ خش/مرا. ۵۷۸ـ مج و خش/نجویم. ۵۷۹ـ چب/خواجگان.
۵۸۰ـ چب/روزکار چنین. ۵۸۱ـ مج و خش/بگذار.
۵۸۲ـ مج و خش/ای. ۵۸۳ـ مج و خش/نیکی.
۵۸۴ـ مج و خش/دست‌بوس. ۵۸۵ـ مج/بر. ۵۸۶ـ مج/خودی.

بنده بی‌جام ناب امروز
همچو دور است ز سرگردانی
زین شود اسب نشاط و طربم
گر عنان کرمت رنجانی
. . . در . . . من ار باده دهی
ورنه در . . . که باشد دانی
هر شرابی که دهی نیک بود
چون ز خلق تو بود ریحانی

۱۵۳

چب.

شهاب ابهری آن گنده . . . مادرزاد
که از جنون تو دیوانه گشت هر دیوی
غلط فتاده‌ای اندر خود و ز روی خرد
بود صواب چو افتد شهاب در دیوی

۱۵۴

چب مج.

خدایگان وزیران جمال دولت و دین
ترا رسد ز علو بر سپهر پادشهی
خنك کسی که ز اقبال یافت درگه تو
از آنکه تازه و تر چون نسیم صبحگهی
اگر چه مایه شادی لقای توست ولیك[۵۸۷]
به قدر غصه چرخی برای رشك رهی
به لطف کردی روز سیاه من روشن
اگرچه نبود رنگی[۵۸۸] دگر پس از سیهی

۵۸۷ــ مج/ولی. ۵۸۸ــ مج/رنگ.

همه مطالب مـن داده‌ای کـرم کـردی
بجز علوفـه که آن هم کرم کنی بـدهی
فشـد از ری و احلـل خناق مـاریتی
فـانت اوثـق مستمسك بعـروته[۵۸۹]

۱۵۵

چپ. مج. مل ۲.

صـدر احـرار صفی‌الـدین آنـی کـه فلك
گفت بـا مسرع صیت تـو زهی هر جایی
پای بر جبهه نهاده‌ست چو[۵۹۰] مه تا کرده‌ست
از پـی نسبتت ابـروی بتـان[۵۹۱] طغرایی
تا تن کلك تو چون روی عدو[۵۹۲] صفرایی است[۵۹۳]
شد سر کلك تـو همچون[۵۹۴] سر او سودایی
سر شمشیر بـه گلگـونه خـون نـالاید[۵۹۵]
چـون سر کلك بـه نیلاب دویت[۵۹۶] آلایی
سخن از طرف دهـان تو[۵۹۷] شکر را شکنـد
آن سخن نیست یقین گشت[۵۹۸] که شکرخایی[۵۹۹]
خرگـه گردون چـون خیمه به پیش حکمت
ایستاده‌ست به یك پا که چه[۶۰۰] می‌فرمایی؟
پرتو رای تو نوری است کـه از[۶۰۱] پرتو او
ز آینه فکرت مـن زنگ خطا بـزدایی[۶۰۲]

۵۸۹ـ مج/این بیت را ندارد.
۵۹۰ـ مل ۲/چه. ۵۹۱ـ مج/ابرو زبتان. مل ۲/جهان.
۵۹۲ـ مل ۲/چو روی عدوت. ۵۹۳ـ مج و مل ۲/صفراوی.
۵۹۴ـ مج/شد ز کلك تو سرش چون. ۵۹۵ـ مج/پالاید. مل ۲/آلاید.
۵۹۶ـ مج/دوات. ۵۹۷ـ مل ۲/دهانت چو. ۵۹۸ـ مج/یقین است.
۵۹۹ـ مل ۲/سخن‌دان که یقینبنیست شکر میخائی. ۶۰۰ـ مج/به‌یك‌پای چه.
۶۰۱ـ مج/بی. ۶۰۲ـ مج/این مصراع را ندارد.

شیشه چـرخ که آبی است به کردار حباب[۶۰۳]
از پـی[۶۰۴] شیشه بـزم تـو کـنـد مینایی
چـون سر شانه سر کلك تـو شد دنـدانـه
تا بـدان طره خـاتون[۶۰۵] سخن[۶۰۶] پیرایی
صورت حالت[۶۰۷] من بین‌و مپرس[۶۰۸] از معنیش
زانکه نیکو بود ار زحمت خـود ننمایی[۶۰۹]
فـردم از روی هنـر لیـك مـرکب ذاتـم
از چـه؟ از غـربت و افلاس و غم تنهایی

۱۵۶

چب. مج. خش.

ناصرالدیـن ملك‌الشرق عمـر شاه تـویی
کـه همه تـربیت اهـل هنـر فرمایـی
شـاه انـجـم ز پـی بنـدگـی درگـاهت
در غـم[۶۱۰] آنکه چو جوزاش کمر فرمایـی
گـردد از روضه خلـق تو سراسر همه گل
گر بدین[۶۱۱] گلشن پیروزه گـذر فرمایـی
هم در این نظم ز احوال پریشانی خویش
سخنی چند فرو[۶۱۲] گـویم اگـر فرمایـی
دل‌بنده ز[۶۱۳] ستمهای فلك گشت[۶۱۴] خراب
در دل بنده چه باشد کـه نظر فرمایـی
کرمت را خبری نیست که چـون شد حالـم
از تو خواهم که ورا زود خبر فرمایـی

۶۰۳ـ مل ۲/حیات. ۶۰۴ـ مج/زپی.
۶۰۵ـ مل ۲/خواتون. ۶۰۶ـ مج/فلك.
۶۰۷ـ چب/صورت و حالت. ۶۰۸ـ چب/بپرس. ۶۰۹ـ چب/سایی.
۶۱۰ـ خش/در پی. ۶۱۱ـ مج و خش/برین. ۶۱۲ـ مج و خش/بتو.
۶۱۳ـ مج و خش/این بنده. ۶۱۴ـ مج و خش/کرد.

گرچه محـــرومم از انعام تو لکن[۶۱۵] چه کنم
تن زنم، صبر کنـــم، بوك مـــگر فرمایـــی
شاد گشتم ز تو[۶۱۶] یك بار به تشریف قبول
دانـــم این بار که تشریف دگـــر فرمایـــی
چه تجارت[۶۱۷] بود آخر به ازیـــن در عالـــم
کـــه تـــو در سخنم گیری و زر فرمایـــی

۶۱۵ــ مج و خش/لیکن. ۶۱۶ــ خش/به‌تو. ۶۱۷ــ مج و خش/تفاوت.

رباعیها

یك بـاره ز بیخ و بـن بکندی مـا را
دادی بـه کف نیـازمنـدی مـا را
خـاینـده هـــرکسی ازان افتـادیـم
کانـدر دهـن خلـق فکنـدی مـا را

*

. . . . خـر را
دنـدان شکنـد بجمله شیر نـر را
گفتند کـه کافـور بخور تـا برهـی
کافـور چه سود دارد این کافـر را[1]

*

اکنون که به جـام رقص دیدی مل[2] را
در زمـزمـه افکند[3] چمـن بلبل را
می روشن و گل حاضر و تو می خواره
گر می نخوری چه عـذر داری گل را

*

ای کـرده غـلامـان تو درویش مـرا
بگذاشته با دلی پـر از ریش مـرا
آواره شدم گـــرد جـهـان پنـداری
گند بغل تـو برد بـا خویش مـرا

*

۱ــ این رباعی فقط در «مج» آمده و در دیگر نسخه‌ها نیست.
۲ــ چب: گل. ۳ــ مج: افکند.

. . . . . . کـلام خوانند آنـرا
هر جای نـه بر دوام خوانند آنـرا
بـر خط پیالـه آیتی هست بـه لهـو
کانـدر همه جـا مدام خوانند آنـرا[۴]

*

غم شد[۵] همه بیـرون و درون دل مـا
دلها همه شاد است[۶] برون دل مـا
هرچنـد که خون دل مـا ریخت کسی
در گـردن چشم ماست خون دل مـا

*

خیل . . . . گرفت پیرامـن مـا
وافـکند کمند روزه در گـردن مـا
می‌خـوردن مـا بد آشکـارا دیـروز
و امروز نهان‌شده‌ست نان‌خوردن مـا

*

ای برده نسیم لطفت از روی گل آب
وی در چمن از شرم رخت گشته گل‌آب
بـوی خوشم آرزوست بفشان سر زلف
تا خاك عبیر گـردد و آب گـلاب[۷]

*

از غایت لـذت چو بـرم نـام شراب
گردد دهنم پرآب چـون جـام شراب
چـه پخته چـه خام هر چه باشد که منم
از سوختگـان پختـه و خـام شراب

*

با مـا نگذاشت چـرخ پیروزه شراب
زین روی همی کنیم[۸] دریـوزه شراب

۴ـ چب و مج: این رباعی را ندارد، از «خش» نقل شد. ۵ـ چب: شده.
۶ـ مج: شادند. ۷ـ چب: این رباعی را ندارد. از «مج» نقل شد.
۸ـ مج: همی کنم.

هرگز بود آن[۹] بخت[۱۰] که از دست شما
در کاسهٔ سر کنیم یک کوزه شراب

*

امروز منم همه زده رای شراب
چون دردی خم فتاده در پای شراب
در کشتی دل ز باده بحری در ده
تا بوکه شوم غرقهٔ دریای شراب

*

ای فیض سحاب کرمت در خوشاب
وای گشته روان ز شیوه خط تو آب
سعرکه بدو مست شدندی همه کرد
دی ساغر مستی تواش خواند خراب[۱۱]

*

ای در مردی چو باز و در کینه عقاب
عنقا به تبختری[۱۲] و طوطی به خطاب
از باده بطی[۱۳] فرست مر قمری را
چون‌چشم‌خروس‌درشبی[۱۴] همچو[۱۵] غراب

*

ای از سحر چهرهٔ تو کوته[۱۶] شب
روز از مدد گیسوی تو بی‌شك شب
چون از تو نیافتم میانی یك روز
ای کاش که یابمی کناری یك شب

*

شهری‌است پر از ولوله و سهم‌و نهیب
پیچان چو عنان فتاده در پا چو رکیب[۱۷]

۹ــ مج: این. ۱۰ــ چپ: بخته.
۱۱ــ چپ: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.
۱۲ــ مج و خش و آك: تکبری، مل: بطهوری. ۱۳ــ مج: بتر.
۱۴ــ مج و مل: شب. ۱۵ــ مل: هجر.
۱۶ــ چپ: چنین است، مصراع قافیه ندارد. ۱۷ــ چپ: رکاب.

دل خسته چو آلوم از آن رنج که نیست
یك . . . . . . ز چوب خالی چون سیب

*

از لطف صبا خوش حرکات است نبات
سر تا به قـدم آب حیات است نبات
چون است بدو قـوام شیریـن، عاشق
انصاف همی دهـم نبات است نبات

*

از غـــایت پستی قـد نـاپـروات
بر دامن و بر حبیب فتد بند قبـات
روزی ز سر خشم یـکی سیلی سخت
بـر پاشنه‌ات زدم سیـه گشت قفات

*

فـر ضوـنکـا[18] شاد دلـم از رنجت
کالای تـو شهمات شد از شطرنجت
کامـم بنوا شده‌ست ازیـن ره زدنت
بـاسورم ازیـن واقـعـهٔ قـولنجت

*

ما را غـم عشق در سفرهـا انـداخت
جان و دل و دیده در خطـرها انداخت
دلهـا و جگـرهای همـه بـرهـم زد
وز دیده میان رهگـذرها انداخت[19]

*

با توبه نساختیم و بـا توبه نساخت
آنکس که بجز شراب کاری نشناخت
این توبه سرسری چو زلف بت خویش
صد بار شکسته‌ایم و دریا انداخت[20]

*

۱۸ـ چب: چنین است (؟). ۱۹ـ چب: این رباعی‌را ندارد، از «مج» نقل‌شد.
۲۰ـ چب و مج: این رباعی را ندارد، از «خش» نقل شد.

سرو اینك آنکه داروی جهل آمیخت
بس‌خون‌که به‌تیغ نوش‌داروش بریخت
هرجا که علاج کرد کس زنده نماند
الا ملك‌الموت که جان برد و گریخت

*

تا آب ترا زمانه با خاك آمیخت
صبر از من خاکسار چون باد انگیخت
رنج جگرت بکشت و هم من به قصاص
خون جگر از تیغ‌مژه خواهم ریخت[۲۱]

*

بر لاله طراز یاسمن می‌رسدت
طغرای بنفشه بر سمن می‌رسدت
اکنون که به خون من[۲۲] بیالودی دست
گر دست بشسته‌ای ز من می‌رسدت

*

آنها که مه و مهر همی خوانندت
انصاف بده نکو نمی‌دانندت
تو جان منی ولیك می‌ترسم ازانك
روزی ز من دلشده بستانندت

*

ای چینهٔ طوطی لب[۲۳] خوش‌گفتارت
و ای غیرت کبك قد خوش‌رفتارت
پهلو زده با کلاه زربفت فلك
وز فضل[۲۴] تو بر سر آمده دستارت

*

تا[۲۵] دست تو چون شمع سرم را آراست
چون شمع ز رشك سر تنم جمله بکاست

۲۱ـ این رباعی فقط در «مل۲» آمده است. ۲۲ـ مج: ما.
۲۳ـ چب: خط. ۲۴ـ مج: فر. ۲۵ـ چب: با.

در دور تـو تـن برهنه بر سر دستار
گویی بـه کلاه ایر[۲۶] می‌مـاند راست

*

بی‌حاصلی مـزاج آب و گـل ماست
نایافتن مـرادهـا حـاصـل مـاست
در دور چنین به مرگ اگر می‌نرسیم
نشگفت ازانـکـه آرزوی دل مـاست

*

در دور فلك که دوستگانی جـور است
گه با اسد است قهر و گه با ثور است
ساقیت سپهر و عدل عدرست ارس(؟)
می نوش که با هر دو فلك در دور است

*

تا ظن نبری کانکه ز نانی سیر است
از سفره بـی‌مات زمـانی سیر است
یـك کس ز طعام تـو نمی‌گردد سیر
وز روی چوسکبات‌جهانی سیر است[۲۷]

*

گر صحن بهشت نیست‌کوی‌تو بس‌است
ور نکهت مشك نیست بوی‌تو بس است
هرکس ز جهان به روز و شب قانع شد
ما را شب‌زلف و روز روی‌تو بس است

*

از طبع تو مردمی به صد فرسنگ است
در راه کرم بنان تو خر سنگ است
هر زر که ز سنگ آمد و در دست‌تو شد
می‌پندارم کـه همچنین در سنگ است

*

۲۶ـ چپ: دیو.　　۲۷ـ چپ: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

آن نجم جعل که او چو اشتربان است
بر هیات استر است گر انسان است
او شد جعل و دماغ گندش چون گه[۲۸]
زان است که سال و ماه سرگردان است

*

بنگر که ز می شیشه همه تن جان[۲۹] است
جسمی است که از ضمیر روشن جان است
جان برلب و مشغول شراب است هنوز[۳۰]
انصاف بده[۳۱] که شیشه آهن جان است

*

امروز که رونق جوانی من است
می‌خواهم از آنکه شادمانی من است
عیبش مکنید اگرچه تلخ است خوش است
تلخ است ازان که زندگانی من است

*

تو زخم به دست خویش کردی ز نخست
آنك بنگر نشان آن بر کف توست
گر خون طلبم از تو روا باشد ازانك
بردست تو خون خویش کردیم درست[۳۲]

*

گرد گل تو ز خار خط پرچین است
با این‌همه دست‌روح ازاو گل‌چین است
گر مشك ز زلفت طلبم نیست خطا
چون نافه زلف تو سراسر چین است

*

اوراد جهانیان دعای بد توست
تشویش دل خلق ز رای بد توست

۲۸ـ چپ: جوکو. ۲۹ـ خش: ز شیشه می همه تن خون.
۳۰ـ چپ: کنون. ۳۱ـ مج: دهم.
۳۲ـ چپ: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

خواهم که ازین قضا نگردی معزول
زیرا که قضای تو قضای بد توست
*
آنم که مرا همیشه می‌خوردن خوست
درویشی اگر هست وگر نیست نکوست
بالش ز کتابها و جامم ز سفال
نقل از نمك و چراغ پایه ز سبوست
*
زرکوب که‌چون زرش همی‌دارم دوست
مه پیش جمال او جنیبت‌کش اوست
چون زر شده‌ام که خوشدلم با زخمش
وانگاه ز ناز می‌نگنجم در پوست
*
ای دیده مریز خون دل در غم دوست
اول رخ او تو دیده‌ای جرم از توست
چون مردمی است در تو باری اشکم
در خاك میفکن که دل من با اوست
*
ای آب شده ابر ز دستت پیوست
نایافته زر در کف تو جای نشست
هر کان چو کف دست شد از بخشش تو
لیك‌ازکف‌توگشت‌چوکان هر کف دست
*
چون ماهی تابه‌ام بر آتش پیوست
کاویخت ز حلق عمر من حلقهٔ شست
شد چون کف دریا سرم از موی سپید
ماهی دگرت نمایمش چون کف دست
*
ای ... تو چون حاتم طایی پیوست
دست تو ز بخل نام مادر بشکست

از چرخ تــرا زیر و زبــر می‌خــواهم
یعنی که شود دست تو ... تو دست

*

باد سحری خوش حــرکات افتاده‌ست
آب از دم او آب حیــات افتــاده‌ست
عیش خوش مــا چرا نباشد شیریــن
در باغ که سر به سر نبات افتــاده‌ست

*

حسن بت من بس به کمال افتاده‌ست
پاکیزه‌تــر از آب زلال افــتــاده‌ست
معشوقــهٔ هــر کسی جمــالــی دارد
معشوقــهٔ مــن عیچن جمال افتاده‌ست

*

راهی زبــان مــا بــه دل پیوسته‌ست
کاسرار جهان جان در آن ره بسته‌ست
تا هست زبان بسته گشاده‌ست آن راه
چون‌گشت‌زبان‌گشاده آن‌ره بسته‌ست[۳۳]

*

طوطــی شکر از گفتهٔ قمری چیده‌ست
خــاك قدمش همــای را بردیده‌ست
در پــردهٔ سیمرغ[۳۴] شد از شرم نهان
طاووس فلك تــا سخنش بشنیده‌ست

*

گل را بنگر که حلقه‌هــا پوشیده‌ست
حلــه همه از بــاد هــوا پوشیده‌ست
از سردی آنکسی کــه می[۳۵] می‌نخورد
گــل جامهٔ خویش هفت‌لا پوشیده‌ست

*

۳۳ـ چپ/این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۳۴ـ خش/چو سیمرغ.   ۳۵ـ مج/آنکس که دمی.

هرغم که به‌من رسد زعشقت شادی‌است
داد آیدم از تو هرچـه آن بیدادی است
در بندگیت چـو سرو ثابت‌قـدمـم
کـز بندگی توام چو سرو آزادی‌ست

*

امروز بهین شهرهـا شهر هری است
لکن[۳۶] ز وجود اهل‌او چون سقری است
گر نیك نگه کنی چو کـرد آخـر شد
هرسو که نگه‌کنی‌در او ... خری‌است

*

از گـل مطلب عهد که او رعنا نیست
وز لاله که سرمایـهٔ او سودا نیست
وز نرگس شوخ چشم[۳۷] هم چشم مدار
در روی وفا[۳۸] نظر که نابینا نیست

*

هر محنت و غم کزان بتر ممکن نیست
جز در دل بی‌قرار من ساکن نیست
گـر مـرگ بتر بدی ازیـن زیستنم
آن نیز نصیب من بـدی لکـن نیست

*

از آتش اهـل عصر جز دودی نیست
وز هیـچ کسم امیـد بهبودی نیست
دستی که ز جـور چـرخ بر سر دارم
در دامن هرکه می‌زنم سودی نیست[۳۹]

*

زان تیغ کـه سلطان معظم بگـرفت
بی‌منع و جگر جهـان مسلم بگرفت

۳۶ــ مج/لیکن. ۳۷ــ مج/دیده. ۳۸ــ مج/دروی ز وفا.
۳۹ــ این رباعی در هیچیك از نسخ نیامده، از «مج» نقل شد.

خورشید شد آن سایهٔ یزدان که به تیغ
در اول روز عمـر عـالم بگرفت[۴۰]

*

بستان خـواهد تـا شودی میـدانت
یـا زلف بنفشه گـرددی چـوگانت
هر سال شود نرگس بی‌بـاصره عین
تـا بـوك شود نعـل سـم یکـرانت

*

گنـده دهنی ز فـرط پستـی تنت
آن روز که می‌سپوزد ایـن ... منت
گـه از تو برون کشد یقینش نبـود
کـز ... برون کشید یـا از دهنت

*

ای آب حیـات ز اعـتـدال سخنت
جـان یافته[۴۱] در سحر حـلال سخنت
کـو طالب چشمهٔ حیات آنکه بمـرد
تـازنـده شدی زآب زلال سخنت[۴۲]

*

ای مطلـع خـورشیـد زه پیـرهنت
شب در شکـن طـره عنبـرشکنت
گفتی شب هجـر تو کنم روز وصـال
دیـدی که چو صبح اول آمد سخنت

*

ای من شده همچو موی دور از رویت
افتاده چو خاك کـوی دور از رویت

۴۰ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

۴۱ـ جای این کلمه در «مج» سفید است. خش: و بر بالای این کلمه، با همین قلم: شیفته.

۴۲ـ چب: چب این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

بی روی تو کـان آینهٔ جـان من است
چـون آینه روبروی، دور از رویت

*

بعد از اجل ای من شده خاك کویت
گر خاك شوم به باد نـدهم بـویت
چـون ذره اگـر بر سر خاکـم گذری
در رقصـ آیـم ز آفـتـاب رویت

*

دل گرچه ز طـره تـو در سوز افتـاد
در صحبت آن روی دل‌افـروز افتاد
بیچاره هـزار شب به روز آورده‌ست
تـا عاقبة‌الامـر بـدیـن روز آمـد

*

سامانیك ار چـه تند و بدنـام افتاد
آخر شبکی چـو مـرغ در دام افتاد
از بام فـرو فتاد با ... چـو طشت
و این‌واقعه طشتی‌است‌که از بام افتاد

*

ای خـواسته از درت دل و جانـم داد
کـالا ز در تـو یـافت بتـوانم داد
امـروز بده داد مـن ای شه ور نی
فـردا بـه قیامت از تـو بستانم داد

*

ای شمس چو خورشید زوالت مـرساد
چشم بـد خلق در کمـالت مـرساد
بـا آنکـه جمـال بوالمحاسن داری
زشتی محـاسن بـه جمالت مـرساد

*

چون گرد لبت خط تو پـروز گـردد
چوبین شوی و ریش تو یك گز گردد

زلف سیهت چـــون رسن[۴۳] مـــار شود
چـــاه زنخت چـــو[۴۴] چاه مبرز گردد
*

صدرا سمن از خلـــق تو تـــر می‌گردد
هر دم ز تـــو روح تازه‌تـــر می‌گردد
طاس فلك از عـــدل تـــو در گرد جهان
بر فـــرق نهاده طشت زر می‌گردد[۴۵]
*

اقبـــال فـــلك گـــرد درم می‌گـــردد
مـــن ساکن و هرجا خبـــرم می‌گردد
نی نی کـــه چـــو آسیـــای سرگـــردانـــم
بنشسته به یك جـــا و سرم می‌گردد
*

... نمـــی‌دهـــد دهـــانت خـــنـــدد
چـــون . . . . دهـــانت بـــنـــدد
جـــمـــع‌انـــد ز پستـــی ... و دهنت
زان سان که چو در زنـــی دهانت گندد
*

گـــرز تـــو کـــه چشمهٔ حیـــات انبـــارد
سـودای سر خصم تـــو در سر دارد
ابـــری است کـــزو در چمن باغ دمـــاغ
آتش رویـــد به زخم و سندان بارد[۴۶]
*

سوگنـــد بـــدان که شب برد روز آرد
گـــرد سمن از بنفشه خط بنگـــارد
کـــز آتش دل گـــر طـــرفی برگـــویم
خـــون از دل سنگ همچـــو آتش بـــارد
*

۴۳ـ مج: سیه چون رسنت. ۴۴ـ مج: زنخ تو.
۴۵ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۴۶ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

در دل چمن از آب صفایی دارد
در سر زدم سحر هوایی دارد
زان روی تر و تازه و سرسبز شده‌ست
کز بلبل و گل، برگ و نوایی دارد

*

تیغ تو که او تخم ظفر می‌کارد
در روز وغا لاله و گل می‌بارد
تا گردن بدسگال تو نبود پیش
هر چند که برکشیده قدی دارد

*

نشناخته‌ای ای دل بی‌دانش و درد
خاک‌از زر و سنگ‌از گهر و خار زورد
در سایه فسرده لاف خورشید زنی
ای سایهٔ دیوار طبیعت پرورد[۴۷]

*

بس باد که بر خاک من و تو گذرد
بس پای که بر سر من و تو سپرد
امروز همه[۴۸] باد مشو وز فردا
بندیش که ذره ذره بادت ببرد

*

تیغت که به سر سرزنش گردان کرد
در مغز سر یلان چو آتش پرورد
تا ز آهن و استخوان برانگیزد گرد
سر در سر سرکشان نهد روز نبرد[۴۹]

*

از روضه خلق تو جهان گل‌چین کرد
گلگون طرب از پی بزمت زین کرد

۴۷ـ مج: سربت. ۴۸ـ مج: هم.
۴۹ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

یارب ز کجاست سرخ رویی به جهان
چون جـود تو جملهٔ جهان زرین کرد
*

غم در دل من چـو گنج ویـرانی کرد
وز جور و جفـا هر آنچه بتوانی کرد
زلف تو دلم ربود و خو کرد و شکست
دریاب که صدگـونه پـریشانی کرد
*

ای دل مستیز و گرد این راه[۵۰] مگرد
مردی بایـد به عشق و آنگاه چـه مرد
خودگیر خوش است عشق او لکن[۵۱] تو
با آن[۵۲] سرو شکل عاشقی خواهی کرد
*

آن بت کـه دل مرا بـه فـریاد آورد
هرگز روزی ز حـال من یـاد آورد
بـوی سر زلف مـار کردار وی است
گنجی که سحرگـه بر من بـاد آورد
*

می گرچه حرام است ولی تا که خورد
وانگاه چه‌مقدار و کی[۵۳] و با که‌خورد؟
هرگاه[۵۴] که این چهار شرط آمد جمع
پس گر نخورد مردم دانا که خورد؟
*

دل خون شد و جز غم دمادم نخورد
صد غم[۵۵] به دمی بیش خورد کم‌نخورد
غم گشت غذای دل[۵۶] و با غم خو کرد
زان گونه که غمگین شود ار غم نخورد
*

۵۰ــ مج: آن یار. ۵۱ــ مج: لیکن. ۵۲ــ مج: این.
۵۳ــ مج: کر. ۵۴ــ چب: وانگاه. ۵۵ــ مج: دم. ۵۶ــ مج: وی.

دل سوز ترا چو شمع در بر گیرد
تا بوکه ورا با تو دمی درگیرد
هر روز هزار بار میرد پیشت
چون شب آید سوز تو از سر گیرد

*

دل از غم تو به من نمی‌پردازد
من چه که به خویشتن نمی‌پردازد
معذور بود چو[۵۷] روی یوسف بیند
آنکس که به پیرهن نمی‌پردازد

*

چون سنبل خط تو ره سوسن زد
هر تیر که داشت چشم تو بر من زد
از بس‌که تر اوفتاد[۵۸] چشمم به هوات
ابر[۵۹] آمد و گرد ماه تو خرمن زد[۶۰]

*

در پیش رخ تو گل به سر برخیزد
در بندگی تو با کمر برخیزد
در دل دارد که چون تو صد رنگ شود
زان هر نفس از دست دگر برخیزد

*

گرز تو که پیل مست ازو بگریزد
معجون ز سر و سینه خصم آمیزد
ز آب زره و خود چو طوفان خیزد
در آتش ازان آب غبار انگیزد

*

محنت به حریم طرب ما نرسد
ادبار فلک به کوکب ما نرسد

۵۷ـ مج: که. ۵۸ـ مج: افتاد. ۵۹ـ مج: بر.
۶۰ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

ما مرده[۶۱] باده‌ایم و زنده نشویم
تا جان پیاله به لب ما نرسد

*

هر می که خورم با تو فتوحم باشد
شادی دل و راحت روحم باشد
تو با منی و چهره تو صبح من است
هرگه که خورم باده صبوحم باشد

*

در خواب مرا با تو وصالی باشد
هر چند وصال تو محالی باشد
خود دولت این زمانهٔ لعبت‌باز
چون نیك نگه کنی خیالی باشد

*

گر نه ز وجود من گرانی باشد
ترك تو شفای جاودانی باشد
بر من ز جنایتی که بد موجب قتل
گر عفو کنی منت جانی باشد

*

یك نرگس تر چو چشم تو دیده نشد
یك سرو چو قد[۶۲] تو پسندیده[۶۳] نشد
شوریده شده‌ست زلف تو بر رویت
وان کیست که بر روی تو شوریده نشد

*

چون حاصل هرکه در رهت مرد آمد
در هر نفسی هزار و یك درد آمد
می‌سوزم و با تو درنگیرد گه صبح
با آه چو آتش نفسم سرد آمد

*

۶۱ـ مج: مرده ز. ۶۲ـ چب/قد چو سرو. ۶۳ـ مج/بروسده.

ماه از مدد رخ تو پرنور آمد
نرگس ز می لب تو مخمور آمد
در سحر چو موسی ید بیضا داری
زان جای نشست تو که طور آمد

*

گرچه مه روزه همچو خلخال آمد
بر پای طرب بند گران حال آمد
ای بار خدای خلق را غافل ساز
تا پندارند که ماه شوال آمد

*

صبح است و مرا آرزوی خواب نماند
رغبت بجز از سوی می ناب نماند
باشد که ازین آب جگر تازه کنم
چون بر جگر تشنه مرا آب نماند

*

زان دیده که دیده‌ای نمی بیش نماند
زان دل که شنیده‌ای غمی بیش نماند
هر لحظه ز روی لطف دم می‌دهیم
دیدی که ز من بنده دمی بیش نماند

*

دل روی ترا چو روز روشن داند
فهرست بلا خط ترا می‌خواند
بالای تو چون سرو همی بالد راست
چشم تو بعینه به نرگس ماند

*

می‌خوارانم به هرزه بگذاشته‌اند
دل را ز غم روزه بینباشته‌اند
بر بام نشسته بوده‌ام جام به کف
آن جام، هلال روز پنداشته‌اند

*

... را که مذمت این و آنش کردند
رسوای همه خلق جهانش کردند
می‌گفت ز ... بهترم آن گنده خر
تا . . . در دهانش کردند

*

سری‌است که نفس را به زندان کردند
و آباد کن سرای ویران کردند
در مزرعه خلد به اکراه او را
گندم دادند و نان در انبان کردند

*

از بهر من ار به خلد جایی[۶۴] سازند
ور نیز به دوزخ وطنی[۶۵] پردازند
من فارغ از آنم که اگر دانندم
از دوزخ و جنتم برون اندازند[۶۶]

*

ای خر چه خری و از کجا آوردند؟
خر دید ترا گفت خدایا مپسند
در پشم زنخدان تو گند آگنده
خر را چو گزیر نیست از پشماگند

*

گه توبه من آب چو آتش شکند
گه بند سر زلف مشوش شکند
جانم سخت است و دل ضعیف و توبه

*

از جان نکنم ز دل کنم خوش شکند
ای روی ترا گل بهاری مانند
قد تو به سرو جویباری مانند
اطراف جهان پستی و بالا دیدم
دیدم که در اطراف نداری مانند

۶۴ـ مج: جا. ۶۵ـ مج: وطن.
۶۶ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

ای شادی آنکه کوی تو می‌بیند
دل بسته بند موی تو می‌بیند
هرکس بیند جهان به چشم سر خویش
وان بنده جهان به روی تو می‌بیند[۶۶]

*

بر پستی تو خنده اصحاب بود
فصل دهن و . . . ز یك باب بود
چون ... شویی دهانت پرآب بود
ور باز ریی پر از . . . ناب بود

*

تا بارکش فلك زمین خواهد بود
تا ابلق روز و شب برین خواهد بود
تا نوبت آن و دور این خواهد بود
سلطان جهان، جلال دین[۶۷] خواهد بود

*

با حاکم شهر و روستا گرز بود
از نعمتها نصیب ما گرز بود
لابد شکنند و لاجرم پست شوند
تا بر سر ایشان ز قضا گرز بود

*

من می خورم و، هر که چو من اهل بود
می‌خوردن من به نزد او سهل بود
می‌خوردن من حق به[۶۸] ازل می‌دانست
گر من[۶۹] نخورم ... جهل بود

*

یارم گل و لاله بستر و بالین بود
جایم، به میان نرگس و نسرین بود

۶۷ــ مج: جلال‌الدین.
۶۸ــ آك: ز. ۶۹ــ آك: می.

و اکنون شده‌ام چو غنچه از دل‌تنگی
امسال مرا گلی کـه نشگفت این بود

*

آن شب که مرا به وصل تـو راه بود
تـا چشم زنـم وقت سحـرگـاه بود
از روز رخت ظلمت شب بگـریـزد
زین[۷۰] روی شب وصل تو کوتاه بود[۷۱]

*

صدری که مرا به صدر صاحب بستود
زو پایـه لفظم به معـانی بـفـزود
آن روز که نورهـا ز حق ظاهر شد
در چشم خـرد نـور مقدم او بود[۷۲]

*

هر دم ز رخت دیـده مـن خیـره شود
و اشکم ز مـی لب تو چون شیره شود
بر روی خود از آه من ای دوست بترس
کان آینـه[۷۳] تو بـه دمی تیره شود

*

صوفی که نوای نـان من می‌خواهـد
سجـاده میـان پـای مـن می‌خواهد
در زاویـه‌یی که ... او را مـانـد
خلـوت همه با عصای من می‌خواهد

*

زین[۷۴] ... چـو سنگ مـن که ...
در وقـت ... چشمهـا بگشـایـد
آتش نشگفت اگـر برون آیـد دیـر
زان است که از سنگ بیرون می‌آید

۷۰ــ چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد. ۷۱ــ خش: این.
۷۲ــ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد. ۷۳ــ مج: آئینه.
۷۴ــ مج: این.

گـویند ... تـو حـجـام بـریـد
هـر چند بـریده‌ست بسی ... ...
خـود نیست بریده سـر ولکن قد او
از بس‌که درازاست سرش‌نیست پدید

●

آن کیست که از زمانـه دلشاد زیـد
از بنـد بـلا یك نفس آزاد زیـد
جان از نفس است عمـر باقی مطلب
پاینـده نباشد آنکـه بر بـاد زیـد

●

ای مهـر لبت ز جـاه و مـالم خوشتر
وصل تو ز هر چه من سگالـم خوشتر
گـویند جمـال گـل طـراوت دارد
حقا کـه طراوت جمالـم خوشتـر[۷۵]

●

ای چشم تو از نرگس تر شیرین‌تـر
کمتـر ز لب خوش تو هر شیریـن‌تر
چون‌چشم‌تو، کان‌نقل طبقهای دل‌است
بـادام ندیـدم و شکـر شیرین‌تـر

●

سوی لحـدت برانـده‌ام خون جگـر
چون لعـل در او نشانده‌ام خون جگر
گر گور تو گور سرخ گردد چه عجب
ازبس‌که براوفشانده‌ام[۷۶] خون‌جگر[۷۷]

●

ای بخت ندیـده چون تو دلـدار دگر
در بار زرشك چشم تـو چشم گهـر

۷۵ــ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۷۶ــ مل ۲: نشانده‌ام. ۷۷ــ این رباعی، فقط در «مل ۲» آمده است.

زین پیش رخم ز غصه‌ات پرزر بود
و امــروز ز جود توست دستم پرزر

*

ای روز شده ز نــور رویت، شب کور
روشن شده از ماه رخت، کوکب گور
بر خــاك تو چــون ابر بهاری گریم
چندانکه خط سبزه دمد از لب گور[۷۸]

*

ای سینه مــا همچو فلك درخور مهر
ناتافته در دلت دمــی اختــر مهــر
با ما به سر زبــان چو شمعت گرمی
ما با تو نفس‌زده چوصبح‌از سرمهر[۷۹]

*

ای خط تــو بنده امــل را تحــریــر
شمشیر تــو پاسخ اجــل را تقــریر
نبــود عجب ار جمــال بــاشد لقبت
زیرا که جمال روی ملك است وزیر

*

ای قول تو چون وعده معشوق مجــاز
مــاننــده زلف او پــریشــان و دراز
چون سیر نگویمت کــه داری به دهان
تو بــر تو و نشسته پرگنــد پیــاز

*

... دارم سرخ‌تــر از چشم خــروس
سرسخت‌تر از گرز و گرانتر ز دبوس
چــون حقنــه کنــد بــرون کشد ...
صد بوسه دهــد بر سر او جالینوس

*

۷۸ــ این رباعی، فقط در «مل ۲» آمده است.
۷۹ــ چپ: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

... دارم چنانکه گویی شاباش
احسنت زهی ... به سختی شده فاش
سختی است چنانکه می‌بریدم که ازو
در خاطرت افتد که شدم سنگ‌تراش

•

ای مرده نور روی تو هر آتش
چون آب شده ز شرم تو تر آتش
بر روی تو خال تو سپندی است مرا
انداخت ز بهر چشم تو در آتش[۸۰]

•

ماه نو روزه در دلم زد آتش
برد آب رخ لهو و نشاطم خوش‌خوش
ناگاه چو گوسفند اضحی به منام
شوال گرفته پای این روزه و کش

•

من همچو سمندر ز غمت در آتش[۸۱]
تو خنده‌زنان‌چوکبك برمن خوش‌خوش
من قمری طوق تو و آنکه تو مرا
دم دم ده و من همچو کبوتر دم کش

•

دستم که گشاده بود غم بربستش
وان پشت قوی که داشتم بشکستش
بر خوان زمانه گرده نان خوردم دی
امروز همی خورم قفا از دستش

•

خصمت‌که‌شد از دوچشم بیرون‌جگرش
از زهرهٔ توست گشته پرخون جگرش
انگشتریت به پشت او می‌ماند
یاقوت وی از خون دل چون جگرش

•

۸۰ــ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.   ۸۱ــ چب: بر.

اوحد کـه ندید خوان او مهمانش
گـردون بنـوشت وحـده برخوانش
خواهد کـه شود کـور به هنگام طعام
تـا[۸۲] مـردم چشم او نبیند نانش[۸۳]

●

ای من شده با غصه و با قهر تو خوش
چون‌شهدوشکر با غم‌چون‌زهرتوخوش
در آب چو ماهـی از بـرای تو به طبع
در آتش چون سمندر از بهر تو خوش

●

دیوانـه شدم زیـن دل دیوانه خویش
آواره چو صبر ماندم از خانه خویش
دایـم سرو کار او بـود با دگـران
فریاد مرا زین دل بیگانـه خـویش[۸۴]

●

ای من شده در تاب سرانداز چو شمع
در آتش سودای تـو جانباز چو شمع
در آرزوی کـار لـبت هـر سـاعت
صد بوسه دهم بردهن گاز چو شمع[۸۵]

●

شب تا به سحر راز تو گویـم با اشك
هر چنـد کـه راز را کند پیدا اشك
تو دوری و من ز اشك پرسان خبرت
کـز دل خبـرم نـداد کس الا اشـك

●

بنگـر ز هـلال روشـن آفـاق فلـك
معلـم شـده فستقی بغلطـاق فـلك

۸۲ـ مج: با. ۸۳ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۸۴ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.
۸۵ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

گویی که نهاده‌اند کشتی شراب
از جرم هلال روزه بر طاق فلک

*

خطی ز هلال بر لب بام آنک
بر دست فلک سوار زرفام آنک
از حرمت روزه جام می بشکستند
در بزم فلک نگر لب جام آنک

*

دلتنگ شدم زانکه درین منزل تنگ
تنگی است همه در دل بی‌حاصل تنگ
تا جنس به سوی جنس مایل باشد
می‌دارم دست تنگ را[۸۶] بر دل تنگ

*

ای خاک در تو دیدهٔ روشن دل
و ای خار غمت نشسته در دامن دل
در دوستی روی[۸۷] تو از غایت رشك
دل دشمن من شده‌است و من‌دشمن دل

*

ای پیش سمنزار رخت گل باطل
با یاسمن خط تو سنبل باطل
در دور دو زلف همچو زنجیر تو نیست
هم دور محال و هم تسلسل باطل[۸۸]

*

از باد هوا قراضه چین آمد گل
و آکنده[۸۹] به گاورس زرین آمد گل
در محفل جمله ریاحین امروز
صدر است ازان دست‌نشین آمد گل

*

۸۶ــ مج: «را» ندارد. ۸۷ــ مج و خش: رخ.
۸۸ــ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد. ۸۹ــ مج: کندوده.

ای آب رخت فـــزوده آب رخ جـام
رخسار تو روشن چو رخ فرخ جـام
هرگــــه که کنم سؤال بـوسی ز لبش
همچون سخنت تلخ بـود پاسخ جـام

*

برخیـز نگارا[۹۰] و می افکن در جـام
بیـرون ز می لعل میفکـن در جـام
آواز خـروس کــرد بیـدار مـرا
چشمش ز ره حلق وی افکن در جـام

*

هر شب ز دم هوا فسرده چـو یخـم
زانو سوی کتف بـرده همچـون ملخم
زان‌گـونـه شوم حلقه که می‌نشناسد
کس موی زهـار مـن ز موی زنخـم

*

آن دل که به دست خـون نابش دادم
در آب دو چشم خـود مـآبش[۹۱] دادم
گفتم که مـگر بـه بـاد دادم او را
از اشك یقین شد کـه به آبش دادم

*

ای خـاك تـو روح ایـن دل نـاشادم
بی روز رخ خوش تو ناخوش[۹۲] بادم
هـر روز روم بر لب گـور تـو دهـم
هر بوسه‌که دی بر لب نوشت[۹۳] دادم[۹۴]

*

انـدر رمضان به روز اگر می‌خوردم
تا ظن نبـری که بی‌خبر می خـوردم

۹۰ـ مج/زکارا. ۹۱ـ چب: خویش آبش. ۹۲ـ مل ۲: تو خوش.
۹۳ـ مل ۲: تو شب. ۹۴ـ این رباعی، فقط در «مل ۲» آمده است.

از غصه روزه، روز من شب شده‌بود[۹۵]
پنداشته بودم که سحر می‌خوردم

*

آن[۹۶] کز غم او زارتر از زیر شدم
سرگشته‌تر از حلقه زنجیر شدم
بوده‌ست چو ایام جوانی تر و سبز
زان از بر من بشد که من پیر شدم

*

بی‌پسته شکرینت دلتنگ شدم
بی لعل لب تو کهربارنگ شدم
برداشته ای دل چو سنگت از من
زان است که همچو باد بی‌سنگ‌شدم[۹۷]

*

با ناکس و کس چو خاك می‌پیوندم
چون باد ز هر دل به دمی خرسندم
با آنکه دلی چو غنچه دارم پرخون
با دشمن و با دوست چو گل می‌خندم

*

من لاشه عقل در خلاب افکندم
جان را چو[۹۸] طرب در می ناب افکندم
از تیر ملامتم چه باك است چو من
خود را چو سپر بر سر آب افکندم

*

گرچه ز غم تو خاك بر سر دارم
از شادی جان[۹۹] غم تو خوشتر دارم
تا دانستم که خون من خواهی ریخت
با دیده ازان ترا[۱۰۰] برابر دارم

*

۹۵ـ مج و خش: چون شب بود.
۹۶ـ چب: من. ۹۷ـ چب: این رباعی را ندارد. از «مج» نقل شد.
۹۸ـ مج: ز. ۹۹ـ مج: خود. ۱۰۰ـ مج: ترا ازان.

تـــو دشمن جـــان منـــی ای دلـــدارم
لکن[۱۰۱] چه کنم چـــو دوستت می‌دارم
نه دست دهـــد که با تو خوش بنشینم
نه دل دهـــدم که مر[۱۰۲] ترا بگذارم

*

امشب ز رخ تـــو لالـــه‌زاری دارم
در چشم غـــم، از خط تو خاری دارم
انصـــاف کنـــار و بـــوسه دارم لکـــن
بنشین که هنوز با تـــو کـــاری دارم

*

از وصـــل تـــو عمـــر جـــاودانی دارم
وز عشق تـــو لـــذت جـــوانـــی دارم
شادی جهـــان در دل مـــن غـــم بـــادا
گر جز به[۱۰۳] غم تو شادمانـــی دارم

*

چـــون آینه بـــا خلـــق صفایـــی دارم
زین روی به هـــو در آشنایـــی دارم
چون شانه گرم کار شود بسته چو موی
از هر طرفی گـــره‌گشایـــی دارم[۱۰۴]

*

خواهم که چو کلك خود کنی غرق زرم
چون صفحه تیـــغ‌گیری انـــدر گهرم
با طوق تو قمریـــم، ولیك از در تـــو
گر باز شوم همه به بال تو پرم[۱۰۵]

*

ای مؤمن و کافـــر شده در کار تو گرم
دلهـــا همه از آتش رخسار تـــو گرم

۱۰۱ــ مج: لیکن. ۱۰۲ــ چپ: من. ۱۰۳ــ مج و خش: ز.
۱۰۴ــ چپ: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.
۱۰۵ــ چپ: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

از آب سرشکهاست فرمانت روان
وز آتش سینه‌هاست بازار تو گرم

*

با خود گفتم که باده گه گه بخورم
لیکن با تو نعوذبالله بخورم
تنها من و تو نشسته و می در پیش
تو ساقی و من عاشق و آنگه بخورم

*

عشق تو مدان که دل ازو برگیرم
کانگه که به پایان برم از سر گیرم
بر[۱۰۶] پای تو روی راهمی[۱۰۷] مالم ازانك
خواهم که سراپای تو در زر گیرم

*

هرجای[۱۰۸] که می‌بود[۱۰۹] فراپیش خزم
بر یاد لب جام، لب خویش گزم
پستان قدح را[۱۱۰] که می‌آمد شیرش[۱۱۱]
چندانکه تو سر سیه[۱۱۲] کنی بیش مزم

*

کس نیست برون جام دست آویزم
با آنکه همیشه آب وی[۱۱۳] می ریزم
بنیاد نهادم همه بر باد بود
گر همچو حباب از سر می برخیزم

*

ای کرده غمت همه زیان[۱۱۴] سود دلم
هر دم بتر از عشق تو بهبود دلم

۱۰۶ـ چب: در. ۱۰۷ـ خش: هم. ۱۰۸ـ چب: هرجا.
۱۰۹ـ مج: برد. ۱۱۰ـ چب: بستان قدحی را. ۱۱۱ـ چب: شیرین.
۱۱۲ـ چب: سرگران. ۱۱۳ـ مج/او.
۱۱۴ـ خش: ای کرده زیان تو همه.

آخر خط تو برآید از گرد رخت
یعنی که رسد در آتشت دود دلم[۱۱۵]

•

ای سنبل[۱۱۶] تو سلسله‌جنبان دلم
و ای لاله تو نوبر بستان دلم
درگوهر بدلهات[۱۱۷] نظمی است که هست
جمعیت حالات[۱۱۸] پریشان دلم

•

جانا لب توست از در دندانم
وز شیرینیش جان شیرین دانم
خطی بدمید بر لب نوشینت
یعنی که روان گشت خطت بر جانم

•

با آنکه چو کوه از غمت آهن جانم
بادم که ز دمهات همه[۱۱۹] تن جانم
شمعم که ز آتش غمت زنده تنم
صبحم که ز مهر توست روشن جانم

•

آهنگر من کز دل چون سندانم
زخمی زند و نمی‌کند درمانم
شد جان ضعیفم آهنین در غم او
با آن همه زخم می‌زند بر جانم

•

هر گه که صحیفه رخ جانانم
پیدا شود و نور پذیرد جانم
هم فال سعادت زبیاضش گیرم
هم آیت خوبی ز خطش برخوانم

•

۱۱۵ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد. ۱۱۶ـ چب: طره.
۱۱۷ـ مج: بدلهات. ۱۱۸ـ مج و خش: حالت. ۱۱۹ـ مج: هم.

ای بی‌خبر از برق غمام سخنم
غافل ز عتاب و انتقام سخنم
آگه نه‌ای ای خر مگر از خود، که خرد
باشد ز سر صدق غلام سخنم[۱۲۰]

*

ای دست‌خوش جهان ناخوش که منم
چون باد میان آب و آتش که منم
از دست نسیم سحری طره دوست
هرگز نبود چنان مشوش که منم

*

گل گرچه از او راحت دل می‌بینم
بی روی تو دردی است که برمی‌چینم
خاری است خلنده[۱۲۱] بی‌گل چهره تو
چون شبنم اگر بر رخ گل بنشینم

*

هر دم ز تو نو عاطفتی می‌بینم
دعوی کرم را ز تو معنی بینم
ای عید رهی دشمن تو قربان باد
تا من به مراد عید اضحی بینم

*

من مرده دل ار بار دگر زنده شوم
از باده شوم زنده اگر زنده شوم
من مرده اویم ار حیاتم خواهی[۱۲۲]
می بر سر من کن که زسر زنده شوم

*

اشکی که ز دل گونه نارش خواهم
وز خون چو عقیق آبدارش خواهم

۱۲۰ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.
۱۲۱ـ مج: خلیده. ۱۲۲ـ چب: حیاتی خواهم.

خــواهم کــه کنارم نبود خــالی ازو
دلدار مــن است و در کنارش خواهم

*

از خم تــو کــار آب‌رو ساخته‌ایــم
استعــداد نــمــاز ازو ساختــه‌ایــم
تــا بــر هستی چهــار تکبیر زنیــم
پــر کرده ازو طاس وضو ساخته‌ایم

*

بی صوت[123] حزینت بفغان آمــده‌ایم
بی‌چنگ تو چون زیر نــوان آمده‌ایم
در دوری تــو زنــدگیــم نیست عجب
کز بس غــم انــدوه بجــان آمده‌ایم

*

تا گام ز اندازه بــرون ننهادیــم[124]
دل بــر فلــك ریمــن دون ننهادیم
سرحد جهــان مسکن ما گشت و هنوز
پای از حد خویشتن برون ننهادیم[124]

*

تا جان ز شراب عشق، مست آوردیــم
ترك دل شوخ خــودپرست[125] آوردیم
بر خاك چو خاك بی‌دریــغ افشاندیــم
اشکی که به خون دل بدست آوردیم

*

عشقت که در او به‌کام دل می‌نرسیم[126]
بحری است‌که هرگزش به‌ساحل نرسیم
ره‌دور و خری‌ضعیف و باری‌است‌گران
ای دوست همانا که بــه منزل نرسیم

*

۱۲۳ـ چب: صورت. ۱۲۴ـــ خش/ ننهادم. ۱۲۵ـ مج: بدست.
۱۲۶ـ چب: چنین است، ردیف‌ناهمسان ونادرست است. شاید: به‌کامه دل‌نرسیم(؟)

من در ره شکر تو اگر کم پویم
تا ظن نبری که راه کفران جویم
از بس که ملول گشتم از بخشش تو
شکری که زیادت کندش کم گویم

●

دایم سخن زلف تو از جان گویم
با مرد و زن آشکار و پنهان گویم
لیکن خجلم ز طبع خود تا که چرا
چندین سخن کش پریشان گویم[۱۲۷]

●

ای چرخ به هر جهت که خواهی گردان
میگرد و ز نو لطف الهی گردان(؟)
مرغی است چو زاغ قمری از گرسنگی
از پر درمی ورا چو ماهی گردان[۱۲۷]

●

تا دست گهر بخشش تو هست چوکان
اومید[۱۲۸]، کمرها زتو بربست، چوکان
از بس که تو بی‌دریغ زر بخشیدی
کان‌چون‌کف‌دست‌شد[۱۲۹]کف‌دست‌چوکان

●

سیمین تن[۱۳۰] چون تو دلبر سیمین تن
خون دل عاشقان چو[۱۳۱] اشك تر[۱۳۲] من
در گوشه خاك گورشان آنك[۱۳۳] بین
کاین لاله نعمان شده آن[۱۳۴] برگ سمن

●

۱۲۷ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۱۲۸ـ مج و خش: امید. ۱۲۹ـ مج و خش: دست است.
۱۳۰ـ مج: سیم تن. ۱۳۱ـ مج: چون. ۱۳۲ـ مج: چو.
۱۳۳ـ مج: اینك. ۱۳۴ـ مج: شد و آن.

ای اول مستیت تـبـاهـی کـــردن
بس ولـولـه نـامتنـاهـی کـردن
گیرم کــه ... جاریه‌ات پر مشك است
بــا گند دهان خود چه خواهی کردن

•

ای از کرم تــو بحر در جــان کندن
رسمی است ز بحر بخششت کان کندن
چون جــود کف تو در به دریا نگذاشت
بــر دست گــرفت در دنــدان کندن

•

تــا چند ز گریه‌هــای[۱۳۵] مــا خندیدن
دانی که جزای این چــه خواهی دیدن؟
هــم بر رخ تو خط تــو خواهد تیزید
هم بر زنخت ریش تــو خواهد . . .

•

شاها به صبوح جشن افــریدون کــن
افزون شده‌ای ازو، طرب افزون کن
وز رنگ گــل شراب و نیلوفــر تیــغ
رخساره بــزم و رزم را گلگــون کن

•

در گردش ایــن گنبد گــردان کهــن
دارم سخنان و نیست یــارای سخــن
بی‌جــرم به هــرزه چند خــواهید مرا
چون حادثه‌های خویشتن بی‌سر و بن

•

درزی کــه ز ماست درکشیده دامــن
چاك است ز جورش چو قبــا پیراهن
مــن رشته شدم[۱۳۶] برای پیوندش و او
رشته ده و سر تیز شده چون سوزن[۱۳۷]

•

۱۳۵ــ چپ: گیرها. ۱۳۶ــ مج: شده. ۱۳۷ــ مج: سوسن.

ای خـاك در تـو گشته آبشخور مـن
و ای وعده دستار تو خشك و تر من
مـن خـود سر دستار تـو دارم دانـم
دستار تو دانم کـه نـدارد سر من

*

بی‌آنکه حـدیث سرد بشنید از مـن
بد خـدمتی و خیانتی دیـد از مـن
کلـی دهــن دویت بست از سخنـم
یکباره زبـان کلك ببـرید از مـن

*

یـك ذره نبخشـود بت دلـکش مـن
بـر چشم پرآب و دل پـرآتش مـن
مـانند بنفشه هندوی[138] خویشم کرد
نـوبـاوه باغ حسن ترك خوش مـن

*

ای از هـمـه عالـم اختیار دل مـن
در نیك و بـد زمـانه یار دل مـن
مپسند کـه از طـره شوریـده تـو
شوریـده شده‌ست روزگـار دل مـن

*

ای نـور رخت چشم و چراغ دل مـن
عکس لب تـو لالـه بـاغ دل مـن
در آتش روی، زلف آهـن رنـگت
شد تـافتـه از بـرای داغ دل مـن

*

ای از غـم تو سرشته آب و گـل مـن
خطت سبب واقـعـه مشکـل مـن
بـا باده اشك و قـدح چشم نشست
در سایـه یـاسمین زلفت[139] دل مـن

*

۱۳۸ــ مج: هندو. ۱۳۹ــ مج: زلف.

کــلا که سر از مهر تــو بردارم مــن
حــاشا کــه سر کوی تو بگذارم مــن
زان از تو جدایــم که ز محنت شده‌ام
چون موی ولی سر تو می‌دارم مــن

*

در آمل اگــر چــه شاد و خندانم مــن
لکــن به یکی جــرعه گــروگانم مــن
می جان من و یك من ازو دیناری است
بینید که تــا چــه حد گرانجانم مــن

*

ای خــاك تو تــاج سر شوریــده مــن
ابر چمن است چشم[140] ستمدیده مــن
تا سرمه شد استخوانت در دیده خاك
ازگریه چوسرمه‌تیره‌شد دیده مــن[141]

*

ای زلف و لبت دام مــن و دانه مــن
شوریــده عشقت دل دیــوانــه مــن
روزی کــه بــود خانه مــن زیر زمین
باشد غــم سودای تو همخانــه مــن

*

در عهد تو جایی نخروشد پس از این
خونی ز تف کینه نجوشد پس از این
ایمن کردی عــراق ازانگونه کــه آب
از باد صبا زره نپوشد پس از این[142]

*

ای گــرد[143] گلت ز سنبلستان پــرچین
گرد در دندانت ز مــرجــان پرچین

۱۴۰ــ در «مل ۲» چنین است.
۱۴۱ــ این رباعی، فقط در «مل ۲» آمده است.
۱۴۲ــ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۱۴۳ــ مج: کرده.

از عکس رخ تـو صحن بینایـی مـن
باغ‌است‌و[۱۴۴] بر‌او زخار‌مژگان پرچین

*

بنـگر به فـریدك و فـریب و فـن او
نـه نـه منـگر . . . . .او
او کیست که سوی فضل گردن یـازد
ده سیلی چـنـد در پس گـردن او

*

اکنون که یکی شده است جان من و تو
باید که یکی شود مکان مـن و تـو
از بیم دویـی مـن و تو نتوانم گفت
از فـرط یگـانگی میان مـن و تـو

*

ای ماه دلـم به مهـر پیوست بـه تو
و ای سرو مرا امیدها هست به تـو
سروی و بـرت نمی‌تـوانم خـوردن
ماهی و مرا نمی‌رسد دست به تـو[۱۴۵]

*

ای برخی آن خلـق چـو گلدسته تـو
وان بخشش همچو لطف پیوسته تـو
از دست تـو زان روی کمـر در بستم
تا چـون خدمت شوم کمر بسته تـو

*

جـانـا خجلـم بحـق دلبنـدی تـو
از بنـده‌نـوازی و خـداونـدی تـو
ایـزد دانـد که تا چه حد غمگین است
ایـن سوختـه‌دل در آرزومندی تـو

*

۱۴۴ــ مج: «و» ندارد.

۱۴۵ــ چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

ای مـن شده از میان جـان هندوی تو
عاشق شده بر چشم خوش جادوی تـو
اندر غم شفتالوی تـو دل خسته است
رحـم آر بر ایـن خسته شفتالوی تـو

*

ای بنـده طلعت جمـالت گـل و سرو
و ای کرده به‌دیدار تو حالت‌گل و سرو
در بـاغ نیاورد رخ و قـد تو چـرخ
الا که درافتد بـه خجالت گل و سرو

*

مـاییـم خـریـدار می کهنه و نـو
وانگاه فـروشنده[۱۴۶] عالـم به دو جو
گفتی که پس از مرگ کجاخواهم رفت
مستم‌کن و هر کجاکه می‌خواهی‌رو[۱۴۷]

*

در سایـه اقبال تـــو ای ظـل‌الله
آمن[۱۴۸] شدم از زوال چون سایه چاه
تا فـر همات بـر سرم سایه فکنـد
چون سایه خط قدم نهادم بر ماه[۱۴۹]

*

صوفی خـواهی که بینی از خود رسته
در زاویـه بنشسته کمـر در بسته
از . . . . بیـن چـو صوفی . . . .
در خـانقـه . . . شـرف بنشستـه

*

گویی منشین ازیـن سپس با بـاده
نیـکو نبـود اهـل خـرد را بـاده

۱۴۶ـ مج/فروشده، قیاساً تصحیح شد.
۱۴۷ـ چب/این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۱۴۸ـ مج و خش/ایمن.   ۱۴۹ـ مج/چاه.

گرچــه سخن درشت گویــی لکــن[۱۵۰]
بر دست نگیــرم از تــو الا باده[۱۵۱]

•

که رنگم[۱۵۲] و باده لعل چون بیجاده
میلــم همه زان بــود بــه سوی باده
خواهم‌که بود قدح چوجانش ز می است
لب بر لب مــن نهاده و جــان داده

•

می گرچــه همی گزایدم پــرتر ده
جسمی است که جان فزایدم پرتر ده
مــانــنــد جــواب‌هــای پــردشنامت
تلخ است، ولی خوش آیدم پرتر ده

•

چون چشم من است جام، پرخون‌تر ده
چون جان من است باده، افزون‌تر ده
گلگونه[۱۵۳] چهرهٔ طرب چون ز می است
برخیز و میی ز لاله[۱۵۴] گلگون‌تر ده

•

می‌آمــد و چهره از عــرق تــر کرده
چوگان به کف و اسب ز جا بر کرده
و انــدر خــم زلفهای گــردآلــودش
خلقی دل خسته خــاك بر سر کرده[۱۵۵]

•

ای جفت تــرا خلــق پیــاپــی . . .
در طــاق . . . . .قــی کــرده
آخر تو چه شیخی که بــود زاویه‌ات
چون خرقــه هزار میخ در وی کــرده

•

۱۵۰ــ مج/لیکن. ۱۵۱ــ مج/بر دست کرم به تولا. ۱۵۲ــ مج/کاهم من.
۱۵۳ــ مج/گلگونی. ۱۵۴ــ چب/می زلال.
۱۵۵ــ این رباعی در هیچیك از نسخ نیامده، از «آمخ» نقل شد.

نوروز نگر باده گلرنگ زده
وز مستی، جام لاله بر سنگ زده
قمری همه با پرده عنقا شده راست
مرغان همه در دامن گل چنگ زده

*

ای غنچه ناشکفته در خاك شده
پیراهن گل به سوك[۱۵۶] تو چاك شده
وین خاك نجس که خاك بر سر بادش
از دامن‌جان نشانده و پاك شده[۱۵۷](؟)

*

ای جود ترا روان حاتم بنده
وز لطف ترت دهان گل پرخنده
غم را به قدح پنبه کن امروز که شد
از پنبه برف گوش دهر آکنده

*

عیب است که من بی می نابم زنده
چون ماهی تشنه دور از آبم زنده
در دور[۱۵۸] قدح چه عذر یارم گفتن
از خجلت آنکه بی‌شرابم زنده

*

ای از دهنت می و صراحی گنده
سر تا به قدم چو مستراحی گنده
با . . . چو کافور رباحی لکن
با . . . چو مردار رباحی گنده

*

ناگه روزی شبی کنم مردانه
بگریزم ازین گوشه محنت‌خانه

۱۵۶ـ مل ۲/سوی.　　۱۵۷ـ این رباعی،فقط در «مل ۲» آمده است.
۱۵۸ـ مج/روی.

تا دانستم که عقل بر کاری نیست
دیوانه آنم که شوم دیوانه

*

ای من سوی تو به سر دوان چون شانه
در دست تو سرگشته چنان چون شانه
بر پای چو شانه گل‌آلوده و من[۱۵۹]
در عذر تو جمله تن زبان چون شانه

*

ای اشك من از پسته تو عنابی
وز چشم تو کار چشم من بی‌خوابی
قمری بده‌ام ولیك از فرقت تو
در آب دو چشم خود شدم مرغابی

*

ای باده[۱۶۰] تویی غمزدگان را شادی
خیزد ز تو اصل مردمی و رادی
در دیده من بدی به روز گریه
امروز چو خوشدلم به کامم بادی

*

ای فیض سحاب کرمت آزاری
آب رخ ملك و سایه داداری
لطفی باشد دمبدم[۱۶۱] ار زانکه مرا
در بندگی شاه جهان یاد آری[۱۶۲]

*

چون شمع اگر بر سرم آتش باری
از دست تو کی کنم چو آتش زاری
چون از سر مهر تو دلم دم نزند
چون صبح اگرم بر سر آتش داری

*

۱۵۹ـ مج و خش/تو. ۱۶۰ـ چب/ ساذ. ۱۶۱ـ چنین است در «مج».
۱۶۲ـ چب/این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شده.

بر پشت ز ادبـار یـکی جـل داری
در گردن خود دو دست چون غل داری
قمری ز تو و الحان تو چون زاغ بجست
تـا زیـر بغـل نعـره بلبـل داری

*

عمرم کـه بناش بـود بـر بیمـاری
چون چشم بت است سر به سر بیماری
جز بـاد نماند ازو به دست من ازانك
چـون بـاد گذشت جمله در بیماری

*

گـوید ببـرد در بت من ظـن دگـری
تا با وی از آن جنس زنـد فن دگری
دری که منش بسفتم، او را چـه زیان
گر در کشدش رشته بجـز مـن دگری

*

ای مرگ تو جان کندن من هـر روزی
صـد بـار بمیـرم ز غمت در روزی
تـو خاك شدی و خـاك بر سر کردی
تابوکه[۱۶۳] برانگیزمت ازسر روزی[۱۶۴]

*

یـار منی ای رنج به مـن کی نرسی
شب نیست که چون دمم پیاپی نرسی
انـدر پـی موسم جـوانی، ای اشك
چندین چه دوی گرم که در وی نرسی

*

عـاشق شوی و ز بیم جان انـدیشی؟
دزدی کنـی و ز پـاسبان انـدیشی؟

۱۶۳ــ مل۲/ با توکه.

۱۶۴ــ این رباعی، فقط در «مل ۲» آمده است.

دعــوی محــبت کنــی ای بــی‌معنــی
وانگه ز زبان این و آن اندیشی؟[۱۶۵]

•

یارب منم ایــن که یــار غــارم باشی
در نیك و بد زمــانه یــارم بــاشی
تــو دری و دریاست کنارم ز سرشك
زین روی همیشه در کنــارم بــاشی

•

ای عزم[۱۶۶] تو همچو تیغ قدرت ماضی
نــاورد به کف دست به از تو قاضی
لابــد بــه قضای بــد گــرفتار شود
آن کاو به قضای تو نباشد راضی[۱۶۷]

•

بــا کس نــکنــم شکــایت دلتنگــی
خــوشدل شده بــا نهــایت دلتنگــی
مــاننده غنچــه‌ام کــه در محنت تــو
خنــدان شده‌ام ز غــایت دلتنگی[۱۶۸]

•

تــا در غــم پنــج حس و چار ارکانی
از هفت فلك بــرون شدن[۱۶۹] نتوانی
دانــی که حــریم بیت معمور تــراست
وانگاه چــو حلقه می‌کنی دربــانی

•

بــا آنکــه بــلای دل مجنــون منــی
پیوسته بــلای جــان مفتــون منــی
از دوستیت چه چشم دارم، که چو چشم
گردنده به هر جایی و در خون منــی

•

۱۶۵ــ این رباعی، فقط در «مج» آمده است.
۱۶۶ــ خش/عز. ۱۶۷ــ چب/این‌رباعی‌را ندارد، از «مج و خش» نقل شده.
۱۶۸ــ چب/این رباعی را ندارد. از «مج» نقل شده. ۱۶۹ــ مج/شده.

ای از رخ تو رفته[170] به هرجـا بینی
شخصت ز درازی و ز پهنـا بینـی
آخـر ز چه رو تـرا به مردم خـوانم
چـون هیچ نبینـم ز تـو الا بینـی

*

ای بـر همه‌جـات گشته روشن بینی
جمله سر و پا و دست و گردن بینـی
بینی تو[171] از دیدن تو مانـع شد[172]
آخـر تو کجایی ای همه تن[173] بینـی

*

ای کـرده خطابت همه شخصی بینی
در صورت مردمی، بـه معنی بینـی
بینی تـو یارب به تـو ارزانی دار
زیرا تو نبـاشی ار شوی بی‌بینـی

*

امشب خـواهم صبح منـور؟ نی نی
بـا روی تـو دارم سر اختر؟ نی‌نی
خـورشیدی و در کنار مـن آمـده‌ای
گر خواهم، صبح‌بردمد، ور نی‌نی[174]

*

تـا بتـوانی نگـار دلبـر می‌جـوی
معشوقـه زیبـا و بت غر می‌جـوی
لیکـن چـو بیـافتی منـه دل بـروی
... و رها می‌کن و دیگر می‌جوی[175]

*

ای خـاك رهت بالش زانـوی رهـی
نامت شده عقـد حـرز بازوی رهی

170ـ مج/فتنه.   171ـ مج/توکه.   172ـ مج/شد مانع.
173ـ مج/همین تن.   174ـ چب/این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شده.
175ـ این رباعی در هیچیك از نسخ نیامده، از «مج» نقل شد.

یک بار برنج همچو سیمم فرمای
تا مس کنی از زر طرب روی رهی

*

یک لحظه نبینمت شوم سودایی
دیوانه شوم چو دیرتر می‌آیی
وانگه که ببینمت ز شادی میرم
با این همه هجر تو به ای مینایی

*

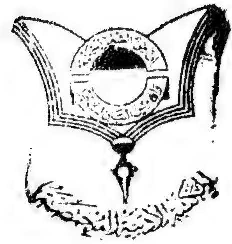
ای ماه رخت بر افق بدخویی
خط تو محیط نقطه نیکویی
کی بد گویم ترا زبانم که شده‌ست
مشهور در آفاق به نیکو گویی[۱۷۶]

*

آن رفت که گه گهی بنا داشتیی
بر ما نظری ز لطف بگماشتیی[۱۷۷]
وز گوش بریدن تو شد معلومم
کان نیز بشد که گوش واداشتیی[۱۷۷]

۱۷۶ـ چب/این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۱۷۷ـ چب/بناداشتی، بگماشتی، واداشتی.

اشعار متفرقه



وصل العبد الی مقدم کسری الثانی
ملك العادل ذی العزة و البرهان
باسط الجود علی الکاشح و الخلان
صادق الوعد فلا یخلف کالخوان[1]

*

اردشیر آن‌شه پردل که گه بخشش‌وجنگ
نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ
آن که بهرام فلك روی سوی گور نهد
چون‌وی‌ازکیش برآرد به‌گه جنگ خدنگ[1]

*

فولاد قلم ز استواری سیماب سرین ز بی‌قراری
از نقش سمش به سنگ خارا شد چشمهٔ زیبق آشکارا[2]

*

همچون قلم، دراز چه داری زبان طعن
تا چون قلم زبانت برند این و آن طعن

۱ــاین دو قطعه شعر را فقط تاریخ رویان اولیاء آملی (چاپ دکتر ستوده، ص ۱۵۶) آورده است.

۲ــ این دو بیت مثنوی از «آك» نقل شده و در هیچیك از نسخ نیامده است.

روشن شود معانـی غیبی تـرا، چـو آب
گر چون قلم برآیی ازیـن خاکدان طعن
از پوست همچو معنی روشن برون شدن
بهتر ز حرفها چو قلم بر زبـان طعن[۳]

۳ــ این چند بیت که ظاهراً از قصیده‌یی در التزام «قلم» ساخته شده بوده، از مجلهٔ **ارمغان** (سال ۱۹ صفحهٔ ۲۹۵) به‌دست آمد و نقل شد.

مثنوی کارنامه

این نثری است که از جهت تمهید عذر کارنامه نوشته است

معلوم است که آدمیزاد را از عالم غیب کـه آن را «امر» می‌گویند و از عالم شهادت که آن را «خلق» گویند، آفریدند، یکی عالم روح است و دیگر عالم جسم، چنانکه شاعر بدان اشارت کرده است و گفته: «ترا از دو عالم برآورده‌اند.» هرچه در عالم جـد است بیشتر از عالم نفسانی است و هرچه در عالم هزل است از نتایج جسم است، و البته مردم را از آنکـه گاه گاه طیران طبـع بیشتر به سوی هزل باشد و بد نیست که گفته: «جد همه ساله خون مردم بخورد.» و نیز به تجربه معلوم شد که مردم، هزل را بیشتر خریداری می‌کند که جد را، خاصه در این روزگار، و اهتزاز و نشاطی که از هجو زاید، بیشتر از آن است که از مدح خیزد. زیرا که اغلب مردم مستحق نکوهشند. چون مردم را هجوگویی **وضع الشیء فی موضعه** باشد. و لذت عبارت است از ادراک چیزی ملایم و موافق. پس چون هجو مردم‌گویی حق به مستحق رسانیده باشی، و کسی که سامع بود چیزی مـوافق ادراک کـرده باشد، لذت خوشتر شود، و روایت می‌کنند جاحظ از استاد خویش که او گفت **لم یبق من لذات الدنیا الا ثلث انتباهك للحرب و اکل القدید و الوقیعة فی الثقلی.** این مقدمه کارنامه ساخت بر نام خداوند و مخدوم ملك‌الوزرا دستورالخواقین شرف‌الدولة والدین، ملجأـ

الضعفا والمساکین مربـی‌الفضلا محمدالکاتب ادام‌الله ایامـه مشتمل بر جد و هزل، تـا چون بـه مطالعه مبارك مشرف شود، امانی بنده به حصول موصول گردد.

این اول کارنامه است که به ملك‌الوزرا شرف‌الدین محمدالکاتب فرستاد.

باد صبا ای نفست جان من — و ای دم تو چشمه حیوان من
نبض دل از جنبش تو معتدل — در حرکات از دم تو نبض دل
جات معین نه ولیك از قضا — در سر شاهانی و در دست ما
آتش لاله ز تو افروخته — وز حرکاتت دل او سوخته
آب ز صنع تو زره‌دار شد — خاك گران از تو سبکسار شد
قد صنوبر به تو آراسته — زلف بنفشه ز تو پیراسته
از پی ترویج دل اندر ششی — ور نه به‌یك‌دم حیوان را کشی
نقش پذیرنده صوتی و حرف — گوش ترا وقت سماع است ظرف
رفته سماعت به همه جایها — چنگ‌زنان در دهن نایها
تخت تو زاب، افسرت از آتش است — لیك نهادت چو گداخس‌کش است
سینه صبح از تو پر از آه سرد — چهره‌دهر از تو پر از مشك‌ورد
در سر طره ز تو تشویشها — باد فتاده ز تو در ریشها
باغ ز تو رنگ بیامیخته — خاك غبار از تو برانگیخته
وقت‌سحر چون‌گذری بر بروت — لاف‌زنان را فتی اندر بروت
چون سخن عشوه دهی جمله دم — کرده سر لاف‌زنان را حرم
بی‌مدد تو نشود خشك چوب — هم چمن دست‌زن و پای‌کوب
از دم تو کوه شکافد ز خس — بی‌تو صدا نشنود از کوه کس
از پی جولانگه تو صبحدم — بارکش لشکر جرار جم
لطف‌کن ای لطف ز پا تا به سر — جان مرا از پی سوغات بر
سوی جناب شرف‌دین حق — آن چو محمد صدف دین حق
آنکه چو افلاك بلنداختر است — لیك ز رفعت ز فلك برتر است
شیوه حلمش حسد احنف است — رای‌زدن را دوم آصف است

چون کف او صورت دریا کجاست؟ هر چه در اینجاست در آنجا کجاست
حر بدم، احسان ویم بنده کرد مرده بدم عاطفتش زنده کرد
آنچه بکلی کند آن خوش‌لقا تیغ نیارد که کند در وغا
از کف او غرق‌عرق روی میغ وز قلمش گشته قلم دست تیغ
کوه نهاد است به حلم و توان ثابت و زربخش‌وکمر درمیان
از مدد بخشش او دست‌خور بر کمر کوه زنند طرف زر
ای لقبت دولت و دین را شرف وز دو جهان داشته بر ما شرف
تا که بزد پیش تو ترغو سپهر می ز شفق سازد وکاسه ز مهر
قوت روان خلق چو گل شکرت قوت دل بذله چون گوهرت
ای در تو معدن خیرالغیاث بی‌تو کسی نیست مرا مستغاث
گرچه‌که‌خوانی‌توگرانجان مرا باز خر از صحبت دیوان مرا
اولشان گفت نیارم که کیست تات نباید همه اعضاش ریست

عز علوی عز علوی عز علو
بر سر و بر سبلت او ری ورو؟

بوده به هنگام صبی هی مگو تا دهن تو نشود پر ز گو
گرچه که دارم فن او را به یاد بالله اگر گویم کاو را که...
بوده به شهرستان مرد بزرگ گنده‌چوآهو بود او همچوگرگ
فاش‌شد آن‌راز که بد در نهفت غنچه این سر چو لاله شکفت
گرچه نباشد به زفانش مقر در دل خود گوید کان قد قدر
مرد کریم است ولکن ز بیم می‌نتوان گفت مر او را کریم
وسعت ان . . . ذکرسنج او مانع نفتاد ز قولنج او
عارضه‌او همه ز امساك[1] اوست علت او از دل ناپاك اوست
سید ساده‌ست و بود خام کار بقره‌بطوس است‌و بودشاخدار
راست چو قصاب پی خورد را پوست بکنده‌ست زن و مرد را
گر ملکش از در خود راندی عالم از جورش برهاندی
جمله فساد است ز سم تا سرو هیچ صلاحش نکند آرزو
هست چومسلوخ‌شرف بی‌فروغ همچو سراج هروی گه دروغ
خواجه کذاب اشر لعنه دور ز معنی چو جفا حعنه (؟)

۱ـ چپ/امسال.

اصل وی و طینت وی از هری است　　هر که نداند که چه گفتم خری است

خواجه دیگر پس ازو وه خموش
هرزه در آزردن ببینی مکوش

ابهری آن خواجه کوسه سرشت　　عارضه کو عارضه یی سخت زشت
ریش در انگشتری کس نشاند　　شد . . . بلمه او کوسه ماند
گر شود او کوسه چه افتاد پس　　بلمه . . . و او کوسه بس
نقش چنان ریش بباید سترد　　موی وی از دور توانی شمرد

قحبه او هست چو حلوا ز پس
زهر خور اندر غمش ای هیچکس

هم لقبش خواجه حاتم نژاد　　پاکدل و پاک تن و پاکزاد
از قلم او شده دیوان خراب　　آفت دیوان نبود جز شهاب
خوردنی و نانش بود دورتر　　از حمل گردون وز قرص خور
بگذرد ایام و نبیند ابا　　کاسه او، جز که دله شوربا
هیچکسی نیست که بر ذمتش　　وام ندارد ز چه از همتش
نرد دغا بازد و هست از خرد　　چون ز قضا نقش وی افتاد بد
نشنود از خلق جهان سر به سر　　مجلس آن بزمش بی نقل تر
هست چو بستان که در او سال و ماه　　آب خورد مرد بسان گیاه
مست شود غرقه ز طوفان آب　　همچو جهان گشته ز طوفان خراب
شرب به شنبه کند از فرط جود　　خالی از اغیار چو شرب الیهود
بر در او گرچه مرا بار نیست　　فارغ ازانم که مرا کار نیست
هست درش بسته به مسمارها　　پیش و پسش خار به خروارها
خشت برآورده چو قصر مشید　　بیر معطل به صفت بایزید(؟)
بد نتوان گفت که صدری است نیک　　نایب او هست فضولی ولیک

دیك دگر برنه و آواز[۲] ده
چیز دگر آمد ره باز ده

رابعهم ناظر دیوان شمیس　　گنگ شگرف است ولی عقل لیس

۲ــ چپ/آوازه.

یافه درا وقت سخن چون درای — جمله دروغ‌است زسر تابه‌پای
گنگک طویل است ولی نردوار — کاسه‌کجاپر بود و خانه دار(؟)
حیز کچولی‌است به هر رزمگاه — طلعت او همچو قضا عمرکاه
سخت دراز است چو نیمور خر — . . . کـرده هـمـه روز سر
گر . . . . . استاده . . . . — . . . .
با همه آثـار و خصال نکوش — نیك نیامد حرم از هیچ روش
هـر . . . . می‌کند — در حـرم او و نیکـو می‌کند
نیست‌گزیرآنچه‌به‌حج شد تنش — در حرم از . . . . .
. . . هـر شب تـا بـامداد — زان لقبش سخت موافق فتاد
هرزه مگو عیب حـلالش مجوی — ... مخور راز عیالش مـگوی

نیست[3] سخت نگـو در نظـر
شحنه اعمی به ازو در نظـر

چشم ورا بین که‌چو بینی عیان — . . . . ماکیان
داد یزر را به‌جوانی جمال(؟) — ریش فرو کرده . . . در جوال
در سخن افتد بکند یك تنـه — بانگ شغال از دهن بوزنـه
گرچه که دارد سر وشکل حقیر — نیست‌ورا وقت بزرگی نظیر
زان‌سان بسته‌ست‌که بند قباش — افتد بـر پاشنه و بـر قفاش
کرد چو زنبور ورا در عیان — جامه پرنقش و کمر بر میان

ثـامنهم کلبهم آنـك نظـام
ختـم شد ادبار بر او والسلام

همچو سرب سرد گران درسخن — راست چو حلقه‌شده نه‌سر نه‌بن
چشم چقر را چو گشاید به کبر — چاك کند خنگك قلم را به حبر
طره و ریش‌و خبر و بس سری — برسر و برشکل‌وبه‌رویش‌بری
چون به‌سوی آب چنین بنگرد — آب ز بس سردی وی بفسرد
بود به هنگام طفولت خوشك — هدیه صفت بر همه را مشترك
چون صدقه بوده به‌دست خسان — همچوزکات از پی‌هرکس دوان
شغل دبیریش ز ادبیر[4] اوست — بخل‌وسخا در برو درزیراوست

۳ـ جای یکی دو کلمه در «چپ» سفید است. ۴ـ چپ/ادبار.

زر به کف آن خر ادبیر[4] سگ
هست‌چواندر ...سگ...سگ

نان جوین نی و تنعم نگر
هیچ نوانی و ترنم نگر

احول دجال نهاد از خری
ابتر و ماننده آب از تری

اوست‌که‌هم‌ابتروهم‌مدبر است
اوست‌که‌هم آدمی‌و هم خر است

مایه هر ابلهی و احمقی است
درغلط‌افتی‌که‌مگرجرمقی است

مایه بدرایی و بدعزمی است
بر صفت تاجك خوارزمی است

تاج‌سمن نه‌که یکی لاغری‌است
لام‌الفش[5] نیز نماند غری‌است

بس‌که به سوی در شحنه‌شتافت
رنج بسی برد و علوفه نیافت

بس‌کن ازین پرده‌دری درگذر
پرده عشاق بیار ای پسر

پیر نجیب‌الدین آن رادمرد
کز همه بند و غمم آزاد کرد

هر دمم از دیدن او شادی است
راست‌چوسرو‌ازسرآزادی[6]است

از کرم و لطف که با من کند
صنعت خورشید به معدن کند

پاك‌نهاد است وجوان مرد نیك
چابك و چست است وظریف‌است لیك

چون‌شود از باده هرکس خراب
چنگ زند بر سرو ریش شراب

زخمه زند زخمهٔ چه زخم‌کارد
می‌زند از خشم برانبان آرد

گرچه‌به‌هرنام که‌خوانی‌نکوست
جغر بقر عیف مهین‌نام اوست

قول وی ار چند کم و کاست نه
جمله مخالف بود و راست نه

رود که بنواخت به‌وقت سرود
روده نباشد که بود هوله رود

بربط او دست بریده به است
پرده عشاق دریده به است

قدرت او هست چنان بر اصول
کز ره. . . . . دهد براصول

نی غلطم مرد جوانمرد اوست
درهمه‌شهر ارطلبی مرد اوست

عیب‌وی آن‌است که‌آن‌روح پاك
چنگیکی دارد بس . . . ناك

آنکه مهین است نگفتم هنوز
در ثناهاش نسفتم هنوز

صدر جمال‌الدین‌احمدکه هست
جان من از جام ایادیش مست

گر نرسیدی کرم او به من
تازه و تر کی بدمی چون سمن

۵ـ چب/لاالقس. ۶ـ چب/آزادیست.

مدح ورا سوده نیم ده زبان — راست‌چو سبزه‌شده‌رطب‌اللسان
تا که بود بر سر من دست او — دست من و دامن هر آرزو
برده وی از تنگ‌دهانان شکر — من‌شده‌محروم به‌چندین هنر
او زده تا . . . کل مار تن — در . . . .
نیست مرا راحتی از هیچ‌کس — بار خدایا تو به فریاد رس
. . . وی از بس‌که خطیر اوفتاد — شافه قولنج و زحیر اوفتاد
برده سبق جمله‌بران‌بوالعباس — وقت . . . از من و از بونواس
امردکی را که یکی ره . . . — نیز به . . . تیز نیارست داد
شدبه‌جهان صد روی‌افسانه‌یی — ساخت ز شطرنج کتب‌خانه‌یی

فضل و هنر دارد و عقل و تمیز
نایب او خواجه سنگ‌است نیز

صدرا عارح وجیه‌المهدی — آی منم اوست کریه‌اللقا(؟)
آنکه خرد گرد زمانه بتافت — کنه یکی . . . او درنیافت
چون‌شود ازجرم‌براوکار تنگ — آورد از بهر گنه عذر لنگ
درنسب‌و اصل‌چومی‌جامی است — از پی آن منعم کرامی است
کاسه سر چون ز شراب آگند — کله دندان سبو بشکند
راست‌چوافعی‌است‌که‌اندرتموز — پوست نینداخته باشد هنوز

خواجه‌دیگرپس‌ازاویوسف است
آنکه چراغ طربم را پف است

یوسف وچاهی به میان پای او — زال نودساله زلیخای او
شیر خورد چون بچه شیرخوار — از پی آن نیز بود دایه‌دار
کرد شبی گرز فراچه بدست — لشکر شهوت به یکی دم شکست
آنکه چوقصاب ز من پوست کند — از پی چه؟ از پی یك گوسپند

باد صبا ای دم تو روح‌بخش
این تن ما را ز دمت روح‌بخش

باغ ز سعی تو سراسر نبات — لطف تو سرمایه آب حیات
لاقحی آری که هزاران هزار — بچه طوطی ز تو زاید بهار

بندگی من برسان سوی نجم — برسرو برتارك و برروی نجم
خیر بشر نجم کلابادی است — دیدن او اصل همه شادی است
کرده او محوکن رنجها — گفته او مایه‌ده گنجها
درخور آن گفته او کلك تیر — پرزه ازان نکته دهانم چو تیر
خط رخش به ز خط دست او — هست‌چنان‌خوش‌که‌کندمست او
حل کن اشکال مسایل وی است — منشی دیوان رسایل وی است
فضل وی از موی سرش بیشتر — ریش‌وی ارکوسه‌بود ... مخور
کاش که بی‌ریش بدی ماه وش — من‌زغمش غصه‌خور و رنج‌کش
حلقه‌زنان از پی او هر سحر — او چو سحرگاه مرا پرده‌در
عاقبة‌الامر شدی رام هم — مرغ وش افتادی در دام هم

پیش در نجم چو بردی نماز
خیز دو اسبه به‌سوی شمس تاز

ثانی بقراط و مسیحا وی است — داروی ارواح‌ده عالم است
تازه جوان است ولکن مسن — نیك بزرگ است ولکن به‌سن
شافه او را... صد روز — فرجه او از . . . . . .
مسهل او آب کند کوه را — قابض او سنگ کند کوه را
سنی و سنی بدان نیك مرد — حب علی او را بدنام کرد(؟)
بایدش اخلاط ز صد من فزون — تا که کند از پی اسنان ...(؟)
آهك تر باید و ناهید و سنگ — ابرهه وسعدوشیاطین‌و بنك(؟)
جعد شتر غاز و . . . .[۷] — مرد کلا . . . . زرد(؟)
سرفه و زقوم نمازی برای — نای به انبان و کلید سرای(؟)
درد سراسیمه وبا هو کرد — سل ورا وقفس طوس‌و درد(؟)
گندگکی جنگی و برگ سمن — . . . . پاك و دریده دهن
ابحد و کردون و نهاوند موی — پیرهنی چون زن من نیست‌شوی

چونکه ازین درگذری ای صبا
سوی شرف تاز و بگو مرحبا

جان و جهانم شرف تو لکی — شادی جانم شرف تو لکی

۷ــ چپ/جای دوسه کلمه به‌علت آب‌دیدگی سفید و ناخواناست.

آنکه اخ و زوجه[۸] خود را بداد ده درم افیون و نیارست ...
بار دگـر قادر آن دنبه شد لیك ز سستی گرزش پنبه شد
گرچه‌قدیم‌است چو بردالعجوز منهزم‌ازوی‌به‌سه‌سال‌و دو روز
وانگه از آنجا به‌سوی شمس‌دین
ره کن و آن رسم و نهادش ببین

آنکه به تصحیف کل سارق‌است برمن و برگفته من عاشق است
جرمقیان را چو ببینی بپرس ور دهنت نیست‌به‌بینی بپرس
وانگه از انجا چو نویسم[۹] سمن تـازه و تر شو سوی مخدم من
صاحب دیوان که ز بس کبریا گشت از او دولت و دین بابها
بندگی مـن بـرسان و بـگو کای بده من شیفته روی تـو
پس‌به‌سوی‌ساو دوان‌خوش‌خوی آن به همه ملتها عیسوی(؟)
دانم داند که درین رمز چیست وانچه که من می‌خورم از غم ز چیست
پس‌رو از آنجا به‌سوی فخر دین
تازه و تر همچو گل و یاسمین

از گل خلقت که نو باغی است باغی‌و‌نوحرکت‌ازین باغی‌است
ز اول‌آن‌عهدکه می‌خورد شیر تا به کنون ... یکی مرد پیر
باد صبا ای ز تو احیای بـاغ
وز دم تو کشته و مرده چراغ

راست چوشمعی‌که فروزنده‌ای بر سر تـو آتش سوزنده‌ای
گـرت اجازت بود اندر سخن بار دگر خدمت من عرضه کن
برشرف دولت و دین آنکه جود کرده به‌پیش‌کف رادش سجود
بر لب شتم دهـان را بشوی تازه شو آنگه ز زبانم بگوی(؟)
تا بده‌ام من بده‌ام ژاژخـای
درد کش و نقل خور و . . . . .

۸ــ چب/چنین است. شاید/اخوالزوجه (؟).
۹ــ چب/چنین است، شاید/نسیم (؟).

خرتر وسگ‌تر نبد از من کسی — سگ ز من و شیوه من به بسی
مردك قلاش مباحی منم — گنده چو مردار رباحی منم
مفسد و بدنام خر و زن بمزد — رند و خراباتی و غماز و دزد
علم بهینم فن زرق و فسون — ورد مهینم همه شب نام ...
سخت گرانجانم و از هیچ کم — چون نفس باد سحر جمله دم
کافری از غایت کم‌دانیم — نیست به‌یك ذره مسلمانیم
فعل نکوهیده چو طبع لئیم — قول مزور چو غذای سقیم
همچو فلك از پی خور بی‌قرار — همچومحك از غم زر گشته قار
سگ‌صفت و بسته یك ارزنم — خسته و سرگشته و تردامنم
چون . . . همه شب تنگدل — چون . . . ز خلایق خجل
. . . صفت درم و سرنگون — کوه دهن گنده دماغم چو ...
بخت‌بدمن، شده درخواب کهف — زانکه منم رابع اصحاب کهف
وقت تعرف چو محك سنگدل — موسم شادی چو عنا تنگدل
سگ‌صفتم باز دهان سوی قی — جمله‌دهان ترشده‌از حرص می
گرچه به دل‌گرم چو دوزخ منم — وقت سخن سردتر از یخ منم
قمریم و بار گنه طوق من — خورده زغن نکته بی‌ذوق من
نایب ابلیس به زشتی منم — کی ز در فخر بهشتی منم
از کرم خالص آن روح پاك — برتر از افلاك و فروتر ز خاك
یاد ورا دل نگذارد همی — گرچه ز من یاد نیارد همی

باد صبا ای ز تو جان صبوح
صورت روحی و هیولای روح

هر خللی کافتد در کاینات — آیی و در حال ببندی بذات
سده گشایی[10] و خلل بندهم — خادم روحی و خداوند هم
از تو به هر لحظه به‌جای دگر — در سر عشاق هوای دگر
چون شودت وقت فراغ سخن — در حق مخدوم دعایی بکن
تا نم و آتش بود و خاك و باد — جان وی از حادثه محفوظ باد
باد خدا عزوجل یار او — وز همه آفات نگه‌دار او

۱۰ــ چپ/گشای.

نـوبت اقبالش پاینـده بـاد
هر نفسش عمـر فزاینده باد
بـاد عـدو از فلك بی‌فـلاح
مرتد و قواده چو سیف صلاح
دست شکستـه چـو جمال سنه
خاك شده همچو سدید کنـه

نمطی دیگر در بحری دیگر

ای نسیم بهـار بـاغ نگـار
چه خبر داری از نگار بیار؟
زلف پرپیچ‌وبند او چون است؟
گیسوی‌چون‌کمنداو چون‌است؟
چشم‌او همچنان به‌خواب‌دراست؟
زلف‌او همچنان به‌تاب‌در است؟
دید یارب اثـر ز موی میـان
یافت آیا خبر ز تنگ دهان؟
بی‌دهان‌تر کسی ندیدم از او؟
بی‌میان‌تـر کسی ندیدم از او
طره را ازچه‌جرم سر ببرید؟
سر زلف از پی چه می‌شولید؟
نرگس چشم او چراست نژند؟
چند باشد بنفشه‌اش در بند؟
بند گیسو هنـوز نگشاده است
همچنانش بباد بـرداده‌ست؟
چند بی‌جرم برزمین زنـدش
چنـد در تاب بی‌گنـه کندش؟
گه زند پشت و پا ورا بر خیر
گاه بر پـا نهـد ورا زنجیر
داندافکنده‌روزوشب‌خوش‌خوش
خال همچو سپنـد بـر آتش
دل ازین در چو شیره می‌جوشد
کز لبانش که بـاده می‌نوشد؟
حلقـه زلف آن بجملـه شکن
تا که کرده‌ست طوق درگردن؟
وان میان کز تنم نحیف‌تر است
یارب‌ازدست‌که‌براو‌کمر است؟
گل ز بستان او که می‌چیند؟
نرگس چشم او که می‌بیند؟
لب لعلش نگین خـاتم کیست؟
عقد زنجیر بند محکم کیست؟
دست او طوق گردن که بود؟
دم او باد خرمـن کـه بود؟
می لعل لبانش تا که کشید؟
تا به بالای سرو او که رسید؟
مـرغ دامش کـدام دانه دل؟
که کشد بار او به خانه دل؟
گویی از ما کند به سالی یـاد
به پیامی کنـد دل مـا شاد؟
چـون شود مست باده روشن
هیـچ گـوید ز خون دیده من؟
مرغ چون آفریـن گـل خواند
نام من هیچ بر زبـان راند؟
هـر کجـا دیده زلف یاسمنی
هیچ گوید ز حال مـن سخنی؟

که پریشان چوزلف یاسمن است / همه تشویش همچو خط من است
دهن تنگ چون به می شوید / از دل تنگ من سخن گوید؟
چون‌شب خط به‌روز روی آرد / اشك من در خیال می‌آرد؟
چون می لاله رنگ بگسارد / گویی از روز من خبر دارد؟
ما همه می به یاد او نوشیم / گرچه بر خاطرش فراموشیم
نشود همچو نقشش از دل ما / که‌زمهرش سرشته شد گل ما
با همه کس حدیث او گوییم / وز همه‌جا نشان او جوییم
در چمن سروها ازان کاریم / تا قدش در خیال می‌آریم
گل ز گلبن ازان همی چینیم / که ز رخسار او اثر بینیم
سوی شمشاد و لاله بشتابیم / تا ز زلف و رخش خبر یابیم
زانکه ماند به روی او تن گل / همه دست من است و دامن گل
غنچه زانم خوش‌است در دندان / که چو یارمن است تنگ دهان
عبهرم‌زان خوش‌آمد اندرچشم / که نگار من است عبهر چشم
ایمه تا چند هرزه می‌گوییم / من ازین سبزه‌ها چه می‌جوییم
بادسان باد چند پیماییم / همچو آتش چه ژاژ می‌خاییم
کارها زین فریضه‌تر دارم / یك به‌یك چون نماز بگزارم
وصف معشوق ترهات بود / شکر منعم ز واجبات بود
خاصه شکر وزیر شاه‌نشان / ملك آثار و پادشاه نشان

شرف‌الدین محمد کاتب
که چو ابرو سزد همش حاجب

تا شرف از فروتنی زاید / از شرف جز فروتنی ناید
شرف آفتاب ملك، وی است / که مبارك دم و خجسته پی است
بعد ازینش ز چرخ بد نرسد / که شرف را هبوط خود نرسد
بر دو عالم فلك شرف دارد / تا چو تو مهتری بکف دارد
رفعتش لازم است در عالم / شرف و رفعتند هر دو بهم
سروری جز که خواجه را نبود / کز شرف سروری جدا نبود
دستش از بحر همچوکف بر سر / ذاتش ازچرخ چون شرف برسر
هم به‌دین هم به‌حسن مشتهر است / راست‌گویی که‌یوسفی‌دگر است
زانکه از رای پیر و بخت جوان / ملکی شد پس از چه و زندان

تلخی روزگـــار تـــا نچشیـــد هیچ شادی کس از شراب ندید
غوره را بر فـــراز تاك ببین ابتدا ترش و عاقبت شیریـــن
زرکه هست آب روی عامه و خاص تا در آتش نشد نیافت خلاص
تا نخورده‌ست زخمها بر سر سنگ آهن نشد بـــرابـــر زر
شور و تلخ زمانه تـــا نچشید ز آب دریا نخاست مرواریـــد
پنبه‌ها زان زدند و تافته‌اند تـــا لباس ملـــوك بـــافته‌انـــد
تیغ خورشید تا دلش نشکافت کمـــر کـــوه لعل‌پـــاره نیافت
بی شب تیره صبح نور نداد بی‌مشقت خـــدای حور نـــداد
کند آتش ز زخم آهن و سنگ از علـــو سوی آسمـــان آهنگ
تا نیارد سر از محاق بـــرون نشود نـــور مـــاه روزافـــزون
مهر روشن‌که نیست نور دریغ ندهد روشنی به کس بی‌تیـــغ
هیچ روشن‌دلی دریـــن عالـــم روز شادی ندید بی‌شب غـــم
ای نکـــومنظـــر نکـــومخبـــر هر دو از یك‌دگر بسی بهتر
دشمنت را خـــدای مرد کنـــاد سر او زیر پای خـــرد کنـــاد
خاصه آن سگ‌چه سگ که‌سگ به ازو رافضی، آن بـــداختر بدگـــو
آنکه او عم دختر خویش است هم‌جماع برادر خـــویش است
سگ‌تر از رافضی کسی نبود فرق ازو تا به سگ بسی نبود
این چنین دختری عجب زاید تا زنش را . . . .
پسرش از کسی دگر زاده‌است که زنش را . . . .
. . . . اوست در میان . . . رحبهٔ اوست
چون ازو نیست دختر و پسرش . . . . . . مادر و پدرش
نیست از پشت مصطفـــی‌زاده آن گـــداسیـــرت گـــدازاده
شکل . . . .دو مشك دوغ بهم همچو انبان بوهریـــره شکـــم
کفش از مردمان بریشم دزد . . . . . . سریشم دزد
بینی از وی به رفتن و گفتار سکتـــه خرس و بـــذله کفتار
نیك سرد آمـــده بغایت تـــر بلغمانـــی دیگـــرست مـــگـــر
گنبد ... را ببین شب و روز همچو ریش و بروت او پر...
بر در . . . . افشانده‌است بر ما گند
طبل ... که هست بانگش رعد بوق را کـــرده عاشق مابعـــد
گرچه کاسه کجا پرست چو خوان راست چون سفره‌یی است لت انبان

بزم را باشد ار دهندش بـار
گـاه فراش و گاه خوانسالار

. . . بر روضه زبانش ریست
پس یقین شد که . . . او موری است

مـوری منبـر است هـره او
موی . . . من است طرهٔ او

چهره مانند صورت ز کـدو
نقش کرده برای چشم ازو(؟)

از پس خویش نیك خود گوید
وز پس هرکه هست بد گوید

گاه خوردن چو جام جمله دهان
وقت طعنه چو تیغ جمله زبان

هرکه چون تیغ برکشید او را
از پی طعنه تیـز دیـد او را

بهر فهم کتاب شور و شرش
شرح خواه از غلام مختصرش

هرکرا بوی برد دولت و جاه
مـوی بینـی او شود نـاگاه

هرکرا جسته است باد قبول
سوی او شد دوان چو باد عجول

سر احرار خاکسار از اوست
در میان مهان، غبار از اوست

هر دمش دم دهد بصورت نای
همچو فراش خاص روبد جای

چون ز خواریش خاك ره سازد
زودش از خان و مان براندازد

ای کسانـی کـه ملکت آرایید
تا مـر اورا عمل نفـرمایید

زانکه همچون غراب شوم پی است
چون حواصل سپید دست و پی است

بدر فاخر که مرد پر کار است
هم بـدین واقعه گـرفتار است

دختری کان خـویش پنـدارد
زن او از بـرادران دارد

انـدران مـدتی که بودامرد
رحـم‌الله جمـال دین احمد

خوب دیدار بود و خوش‌رفتار
قـدس‌الله روان شیـر سوار

جزسوار آن‌زمان‌شدی به‌صواب
که نشستی برو به شکل عقاب

از شجاعت بـه جنگ مردوش است
در نسب مقری جنازه‌کش است

هر کجا . . . .
هر کرا . . . . . از هوسی

تیـز سوی بـروت او تـازد
. . . . ار او یـازد

وان برادر که هست هم خویش
. . . .

. . . . . چنان بپروردست
که ندانی زن است یا مردست

کسب قوت خود از . . . . .
هـر که قـوتش . . . . .

بدرك و بدرگ است چون رگ چنگ
که . . . شود بـه تیز آهنگ

او نه مردان کار حاجبی است
مرد نرد و قدح بواجبی است

آن زمانی کــه نــرد می‌بازد　　شکل حیزانـه کـردن آغــازد
دست چون سوی می دراز کند　　گنـدکانه نخست نــاز کنـد
شهوت خرزه‌اش بــران دارد　　که عصا را ز دست نگـذارد
تــا عصا را کفش بجنبانـد　　چوب‌بازی خـرس را ماند
به لباس و فن از برون‌و درون　　همه رنگ‌است همچو بوقلمون
در سرایی که گــام بگذارد[11]　　آنچنــان در خــیـال مــی‌آرد،
که ز هر سو زنی نظاره اوست　　بــردهٔ او و پیشکــاره اوست
اعتقادش چنان بود در خویش　　که به خوبی ز یوسف آمد بیش
نیست یــوسف ولیك ناگاهان　　افکنیدش بــه چاه در زنــدان
جلب او به روی زرگون است　　بر محك عیار خاتــون است
زن او گــر . . . دهــد داند　　من . . . . . . بر همی خواند
بدرك شکــل پشت او در زیر　　چون هلال از برای محور ...
تا کمان می‌کشد ز بس تقدیر　　بر بروتــان او مصحف تیــر
چون به هنگــام تیرگی خندد　　بغلش انــدکــی همی گنــدد
دعــوی علــم‌هــای مــوسیقی　　کنــدو، چون نگــه کنی زیقی
هست قولش به‌صورتك باریك　　گــریه طفل در شب تــاریك
پای تا سر کژ است چون پهلو　　همگی حاجب است چون ابرو
دست او پست کرده رایت جود　　خط او نسخ کرده آیت جــود
از پی مادرش کــه بد بودست　　عید بر روستا بدی پیوست(؟)
نحته دیه از وی‌آن بهینه‌بقاع　　مصرجامع‌بدی و مصرجماع(؟)
به سر تو که باشد از سردی　　شکل حیزان و دعــوی مــردی
گنده‌یی را که داد چندین کان　　زن منم گر شمارم از مــردان
گر مــر او را کسی بیفشارد　　گندگــی از نهــاد او بــارد
چارپای‌است‌وده‌زبان‌و دو روی　　راست‌همچون بهای بقره بقوی

صد رعــد بــوط مبرزالوزراء
آن خنك منظــر و کریــه‌لقا

. . . .
. . . .

۱۱ــ چپ/ بگزارد.

چون . . . بـه الف لعنه کند　　طرفه شکلی به گاه طعنه کند

آگند در دهـان . . . کرباس　　زیر بنهد بـرای . . . طاس

زو به جایی کـه گند برخیزد　　چه نشینی کـه دیو بگـریزد

شاه بی او ز غـم جـدا باشد　　گوهر آن به که بی‌بها بـاشد

دست‌بوس ملك به جان ارزان　　هست‌ازان‌رو بهای‌اوست‌گران

خدمتش را به جان خریده‌امی　　گـر بهـای گـران ندیده‌امی

زو چه گویم وزارتش گویـم　　یا ز خط و عبارتش گـویم

سخنـی از دهـــان او رانـم　　دفتـری از خصال او خوانم

خط او درخور دبیـری نیست　　ریش او بابت وزیری نیست

آنکـه ادبـار ازو همی بـارد　　به وزارت چـه نسبتی دارد؟

جود و طبعش عدوی یکدگرند　　رای و رویش ز یکدگر بترند

دستش‌از جای‌خویش بیرون به　　ریش او تا به گـوش در . . .

بغلش گنده و عرق ترش است　　سبلت‌او چو ریش پرشپش‌است

کیك انـدر ازارش افـتـاده　　کنـه‌هـا در . . . افـتـاده

موی پررشك آن بـروت پلید　　راست چون عقدهای مروارید

زنش هـر صبحگـاه بنشیند　　کیك و رشك‌وشپش همی چیند

ظن بـرد هر کسی‌که‌کرد نگاه　　خرمـن کنجـد سپید و سیاه

ریشکی‌طرفه‌رو یکی‌است‌عجب　　خـود چنین آدمی بود یارب

برمنش هیچ‌جای نیکو نیست　　درجهان‌زشت‌ترکسی زونیست

آن خـر قلبتان نـکـو نکنـد　　کـه ورا بینـد آختـو نکند؟

عقل دانـد کـه از بنـی‌آدم　　زشت مطلق وی است در عالم

تخمـه با زهیر نیکـو نیست　　درمیانشان بتر کسی زونیست

اسب و گاو ملك بدزدیده‌ست　　زانکه بی‌شرم‌و بی‌حیا دیده‌ست

خر برآذر به‌سم‌و تك به‌ازوست　　خرچرا‌گویمش‌که‌سگ‌به‌ازوست

ای ز پا تا به سر همه زشتی　　ریش در . . . چــرا هشتـی؟

گنده ریشی بلی ازان هستی　　ریش ازیـن . . . رستی

سر خود گر دهی به باد نکوست　　زانکه‌سرده‌هم از قرابت اوست

مـغ خمخانه و خـم مغ مست
فخـرك بازهیـر گنده کمست

دهنش را دهــن نشاید گفت شکمش را شکم نشاید گفت(؟)
آن دهن نیست ... ابلیس است وان شکم نیست خنب بلقیس است
بی‌سر و بن ازو بــود آن به زانکه هم سرده است و هم بن‌ده
چون نهد بر دهان او لب جام بینی او را نهنگ و نیل تمام
خورد از باده او دو صدمن بیش نخورد جرعه‌یی به‌خانه خویش
چونکه او نان خورد به‌جای‌دگر بگسلد قرصه را به دندان سر
بر لب نان خویش بوسه دهــد بــاز بــا جایگاه خویش نهد
فالتقم هفت مــرده لوت زنــد طعنه اندر دهان حوت زند(؟)
چون به‌سوی‌حریف گشت دوان راست‌گویی که‌مبرزی‌است‌عیان
رود اندر گلوش جــام شراب راست چون در دهان موری آب
سفره در بند نان او همه سال سرنگوسار خــوان او همه سال
سر گــرفته چو ... بــزغــاله سفــرهٔ او زنــــان ده‌ســالــه
چون دل منقل از برای کباب دایم آتش دهان بود چو سراب
مطبخ او ز ننگ دود تهی است ... دیگ‌وی آمن‌از سیهی است
سرنگون کاسه‌هــای آن مفلوك همچو بر پشت‌گنج باشد غوك(؟)
زان به پیشش عزیز هست مگر که نگون است همچو کاسه سر
چون‌رسد کار او ز جوع به‌جان از خداوند زاده خواهد نــان
حال او بین که چون بود بد بد کز گلوی سگ‌استخوان طلبد
به بود مــرد را اگــر میــرد کز دهان گرسنه نــان گیــرد
موی او هرچه پــاك بود و پلید زنــخ او ز تــارکش دزدیــد
هست چون جامه‌های رنگ‌اورا کوتهــای برنــج در صحــرا
ندهد دانــه‌یی بــه درویشان گرچه باشند ازان او خویشان
کوتهای بــرنج کــرده بــزر کیمیاگر شده‌ست مــگر آن خر
کسی از کیمیــای او نجهــد تا که زر گیرد و برنج دهــد
دیگ سودا بپخته‌کاین‌کرم‌است طبل‌در پیش‌کرده‌کاین‌شکم است
شکم او پر از علف چو سطبل خورده بوق‌کسان‌به ... چوطبل
هست تا ... سخت سرخم یار زان به‌بزم اندرست سر خم یار

صدر حیدر که حیه تسعی است
سر به‌سر زهر همچو اژدرهاست

همه‌معده‌زحرص‌چون غار است		سر به‌سر پیچ‌پیچ‌چون مار است
وقت گفتن مخنثش خـوانـنـد		گـاه رفتـن مـؤنثش داننـد
بشنیدیـم حـیـدر کـرار		نشنیـدیـم حـیـدر طـرار
تر و سوزنده همچو تیغ بـود		نام حیدر بر او دریـغ بـود
همه ظلم‌است‌وجورو فتنه‌وشر		حیـدری دیـدی از یزید بتر؟
همچو تیغ است ظلم او مشـهور		زنش رسوا و نـان او مستور
چون قلم زردروی ولاغر گشت		قلمش ظن‌بری که حیدر گشت
گنده پر باد همچـو تیز آمـد		روی او ترش چون کچیز آمـد
اوست‌پرغوروکنده همچون‌چاه		کوفته هر کسی ورا چون راه
آورد، چون نهد دو نان‌درپیش		سر که از ابروی برادر خویش
بوم بینی تو، به‌که بینی روش		... خوری به‌که سرکه ابروش
دل سیاه و تنش سپیـد ببین		چون بـرانگشت مجمر سیمین
همچو سوزن بران برای‌صلب		لاغر و پر گره چو رشته تب
او بـود که بـود حلال چنـان		ناتراشیده‌تر در بن‌دندان[12] (؟)
دفتر اوست خـالی از حسنات		عمل بـد بـر او نبشته برات
باشد از بهر پادشاه و وزیر		بهتریـن بندگـی او تحریر
دفتر او سیاه، چـون دیـوان		قلم او، چـو او، درازز بـان
بر رخش هست حشو کن بارز		همچنو حشو دیـده‌ای هـرگز
لاف‌زن بهر میهمان عـزیـز		کان من دلکش است و منهانیز
تیـزتـر زو چـوانکی نبـود		گنده‌تـر زو عـوانکی نبـود
همچو قـربان خود زند گامی		چون دوات خود از سیه کـامی
دو سه تا نان نهند پیش اندر		پس بدزدند نـان ز یکدیگـر
متساوی بـود میـانشان نـان		قسمت عدل بـاشد از دزدان
پرزبیخ‌است‌وپر ز زهرچوگوش		بددل و دزد و زیربرچون موش
متکبر بود به جد نه بـه لاغ		کز دهان خودست گنده دمـاغ

متکبـر بـود عجب آن خـر
چون بهایی عجب ز پا تا سر

عجبك‌روبهی‌است پرکنه روی		بوالعجب‌مردکی‌است‌بوزنه‌روی

۱۲ــ چپ/چنین است.

چون دم‌سگ‌چو ریش جنبانند — راست‌گویی شغال را ماند
هست‌دم‌سردهمچو صبح دو روی — چون دل شب ز پای تا سر موی
طرفه معجونکی است زهرآلود — چون صبر زهردار و دود اندود
مویناك است‌و زشت‌وبدگونه — روی او همچو . . . حمدونه
... چند نیمه تن اوست — ...... رسیده تا به گلوست
همچودرزن‌حقیروخون‌ریزاست — بن‌فراخ‌است‌اگرچه‌سرتیز است
بهر نانی فتاده در دوز — دست در دامنی زند هر روز
هر زمان با کسی کند پیوند — از پی تای ریسمان در بند
او به تصحیف هست بابت کور — ... بهر اوست قلب ستور
نشناسی ز کوتهی تن او — کمر او ز طوق گردن او
اینت کوته که هست بند قباش — بر شتا لنگ و بر میان رانش
گر مس اورا کسی زند سیلی — همه اندام او شود نیلی
کرم پیله کشد برون از پوست — چشم و ابروست، چشم و ابرو اوست
عدم‌الضیف سکه خوانش — صانك‌الله نقش بر نانش
بیم باشد که جان او برود — گر کسی بوی نان او شنود
خواه نانش بگیر و خواه زرش — خواه نانش شکن تو خواه‌سرش
چه به معده فرو بری نانش — چه ز سینه برآوری جانش
شپش‌آسا همی ... بر موی — کیك‌آسا جهنده از هر سوی
یار غار وی است تنینم — محرم روی اوست سرگینم
طول‌او‌همچوعرض‌یك‌وجب‌است — راستی را قوی عجب عجب‌است
ز بطونش کجا فروغ بود — که طعامش ولك بدوغ بود
به هر . . . چو گوهر پاکش — دوست بودی رشید حکاکش
تا جهان کرد فرش حاتم طی — کس نیامد کریم‌تر از وی

بجز آن خواجه کریم لقب
نه کرم از ره سخا و ادب

بینی او و روی زراندود — هست قمچی وترك خشم‌آلود
قمری‌ازوی‌اگرگریخت نکوست — زانکه منقار باز، بینی اوست
وقت‌نان‌خوردن‌است‌سکباوش[۱۳] — دایماً رشته هست بر ابروش

۱۳ــ در چپ/چنین است. شاید/سکباروش (؟).

ابروی او همه گره گره است   راست مانند حلقه زره است
ابروش چوب کندس افتاده‌ست   که ز ایام باگره زاده‌ست
بکر ماندی زن، ار بدی یکبار   گره ابروانش، بر شلوار
الفیه پیشکار مادر اوست   شلفیه اوستاد خواهر اوست
سخنش سرد چون دم سحر است   صبح اول، ز کذب او سمر است
خصیته الکلب . . . . . اوست   لحیة التیس ریش شپشپ اوست
جزدم سرد وخشم گرمش نیست   آخر از روی خویش شرمش نیست؟
چون بروتان به‌وقت کین مالد   دهن . . . ز گند او نالد
هرکه چون غوره حلقش افشارد   سرکه‌ها از رخان او بارد
گرچه گیرد به هر زمانی خشم   نیست یك ذره در کلاهش پشم
چون بروتش ز کین زجا بجهد   گنبد . . . . .دهد
موسی وگنده‌تر ز فرعون است   حشو ابداع و فضله . . . است
هست وقت تراش موسی تاش   تا سرش در شکم کند اوباش
چون به‌سوی تراش رای‌وی است   گه‌گهی بر زهار جای وی‌است
در حق هیچکس کرم نکند   نیز در دیگ خویش هم نکند
او کریم است و کردگار کریم   راستی سیب‌کرده شد به‌دونیم
وحده لاشریك له خوانش   . . . ز کاسه و خوانش
خوانش پر از لطیر و دبك بره   وز خیار ولك به دوغ و تره
تا ز... غلام دید پنیر   خوش‌خورد هفت‌هشت‌روزه لتیر
ماهی آرد که این کباب من‌است   سرکه آردکه‌این شراب من‌است
لاجرم هرکه خورد یك سغراق   سوی رویش همی زند زرتاق
برخی ریش چون دم بز او   زیر ظل کلاه قندر او
هر دم آن ریش اگر بدی ...   گند دادی ز جنس دیگر ...
راست‌گویی دل پر از نظرست   ریش او زانکه همچو ... است
ریش بر رو مه جلب بندد   زان سپس همچو ...همی‌خندد
پادشاه است در حرم تنها   کمترین بندگان او دارا
چون بیاراید از زنان لشکر   آید اندر میان صف حیدر
خشك وتر دامن‌است وخاك نهاد   چون حباب‌است سر به‌سر همه باد
او ز دیوان چو بانگ بردارد   به یقین‌دان که ... همی خارد
چون قبا پوشد و کمر بندد   بر سر و شکل او جهان خندد

پیش ازین، گفته‌انـد . . . لیك معلوم نیست‌چون داده‌ست
ملکش عاقبت بخـواهد کشت به‌دبوس‌وچماق‌وسیلی و مشت
اردشیربن کینخوار کـه اوست
زندگانی‌ومرگ‌دشمن و دوست

هم‌حسب نیك‌و هم نسب‌اوراست ملك‌موروث ومکتسب اوراست
ملك او چون زمانه باقی باد مه نو جام و حور ساقی بـاد
قمریا، بس که مغز ما خوردی مغز خر خورده‌ای اگر مردی
بـه هجـای سگـان بیهـوده چنـد بـاشد زبـانت آلـوده
شرف‌الـدیـن محمـد کـاتب
ای ثنـای تو بر همه واجب

پهلوان هم گواه خاص من است که‌دلم زین‌سگان چه‌ممتحن است
بنگر احوال من چگونه نکوست که‌درین‌دور زشت‌شاهدم‌اوست
از دل‌وجان تراست بنده خاص قل هوالله صفت همه اخـلاص
لیك ازین‌قوم نیست چندان به لیك خاموش باش و سر برنه
سر ورا چند ازین گنه‌کـاران غضبی ران بر این سیه‌کاران
چون سر تحسشان کله بشکن همچو سلاخ پـوستشان بر کن
همـه را مـالش دبـاغت ده گرچه مردار پوست ز ایشان به
کعبشان‌همچون‌مهره‌کن‌سوراخ فرقشان همچو دستها ده شاخ
همچو کان پر زریرو پرگهرند زیـن سبب نیز لایـق تبرنـد
دست در می‌رسد تـرا مپسند ملك در دست خر گدائی چند
هیچکس در جهان ز پرهنران دم عیسی دهد به ... خـران
خود فسوس است پر طاووسی به چنان نـو پران افسوسی
از برای شکنجه‌شان، پـر کن از نی و سرکه بینی و ناخـن
چـو جماع عجـوز بی‌مزه‌اند چون نماز جنب همه بزه‌انـد
همچو آهن ز خبث‌هـا هر یك پر دغل‌تر ز کیمیا هـر یـك
هر یکی شوم چون غراب‌البین مایـه یـأس همچو خف حنین
گرچه‌پاکیزه منظرند چو سرو شاخ دارند و بی‌برند چو سرو
تر و شوریده‌اند و تر دامـن راست مـانند ابـر در بهمن

چون عصیر جوانه، خا مانند   همچو دردی سیاه‌کامامند
گاه خوردن ز دمنه تسعین   داده چون خر خیار را سرگین
گر زمستان و گر بهار بدی   جوی . . . پر از خیار بدی
از عمود چوسنگ ناکس و کس   آب خورده چو آسیا از پس
هر . . . هر یکی می‌کرد   موی سرخ عمود مردان زرد
همه تعویذ بازوی ملکند   منجنیقان باروی ملکند
چند گویم من از فن ایشان   . . . . ایشان
همه را از پی خدا و رسول   یا کنی مرده یا کنی معزول
بر تو الا که آفرین نکنم   تیز در ریشم ار چنین نکنم
اگرت زانچه گفته‌ام کردی   باشد از غایت جوانمردی
ورنه بهر دلم بکن کاری   روی ایشان سیاه کن باری
تا شود کم سپید کاریشان   خرد گردد بزرگواریشان
یا بفرما که ریششان سترند   یا بگو تا زبانشان ببرند
یا به سیلی سیه قفاشان کن   یا ز نزدیك خود جداشان کن
ای شده فاش در جهان مردیت   آفرین باد بر جوانمردیت
در ریاض طرب همیشه بمان   خوش‌دل‌و تازه‌روی‌و نغزوجوان
داد کن کز ویت نکو افتاد   داد ازان واقعه خلاصت داد
مملکت خیمه‌است و دادش میخ   زندگانی درخت و دادش بیخ
گر نبودی عمود عدل ستون   باشدی خیمه سپهر نگون
دل‌کس خوش ز جور آتش نیست   تا هوا معتدل نشد خوش نیست
نبض‌مردم‌که نبض‌او ز دل است   معتدل از هوای معتدل است
سرو بالای دوست معتدل است   زان مقرش میان باغ دل است
گرچه میزان چرخ پابرجاست   عدل اگر بودیی نبودی‌راست
پیر بوده جهان ز ظلم خزان[14]   ز اعتدال بهار گشت جوان
شاه زر داد و خلق ازو شد شاد   زانکه معنی عدل باشد داد
عدل اگر نیستی فلك نبدی   جانور، مردم و ملك نبدی
چون‌کژی نیست‌هرکجاعدل‌است   هرکجا راستی‌است‌با عدل است
قوت نطق هرچه انسان است   بیشتر ز اعتدال ارکان است
ظلم، دیوی است در ولایت دل   دیو بگریزد از شه عادل

۱۴ـ چب/جوان، متن، تصحیح قیاسی است.

نبود پیش عاقلان ز عدول پادشاه ار کند ز عدل عدول
عدل عمر که بود مایه او دیو بگریختی ز سایه او
چیزها کم ز میل میزان است کار چون عدل آمد آسان است
شاخ جور ستمگران بشکن بیخ بیداد ظالمان برکن
باد عیسی ورای خاك تو باد روح پیوند جان پاك تو باد
ظفر و نصرتت قرین بادا ایزدت ناصر و معین بادا

نمطی دیگر

ای باد صبا بیا کجایی خه اهلا و مرحبا کجایی
با ناکس و کس بود به عالم پیوند تو همچو جام یکدم
با آنکه قوی شتاب‌کاری هرجا که رسی دمی برآری
گه گاه چو چنگك در خروشی با آنکه چو نای دم فروشی
عشرتگه تو به گاه و بی‌گاه هم دست گداست هم سر شاه
آنکس که گرفت با تو پیوند عمری‌است‌که در بروتت افکند
خوش باشی در جهان ناخوش چون من به میان آب و آتش
خاك از حرکات توست پر گرد صبح از تو برآورد دم سرد
قواده عاشقانی آری لیك از تو میانشان غباری
ازسعی‌تو بسط‌وقبض دلهاست موزون شده از تو نبض‌دلهاست
تا کم نشود برودت تو با گرمی دل نمی‌کنی خو
تا در عرصات شش نپایی در روزن دل فرو نیایی
تری و سپیده‌دم به یاریت گلگونه گل ز دست‌کاریت
عیسی به تو داده از دم جان داده به تو مملکت سلیمان
خرم ز هوای تو سحرگاه برباد ز توست خرمن ماه
خاك ز من ار چه ناتوانی بر گردن خود همی نشانی
ریش از تو فکند باد در پشم نرگس ز تو دیده خاك در چشم
با آنکه به باغ نخلبندی چون نخل بنای عاد کندی
خاراز توچوسوزنی‌است‌سر تیز خوشه ز دم تو سوزن انگیز
زلف بتم از تو بی‌قرار است زین روی میان ما غبار است

بر زن چو دمی سوار گـردی
گرمی گـردد بدل بـه سردی
نـه برسر صفه پای یـك ره
تـا شادی مـا یـکی شود ده
بـر حلقه آبـدان نهی پـای
گردد ز خم قـدح طـرب‌زای
چون ز ابر شوی بخار از دم
رخسار زمین کنی پر از نـم
زنـگ از رخ آینـه بـرآری
در ابـروی آب چـین درآری
کس را دیدی بحار در تـاخت
ز آیینه و آب رنگ چنین‌ساخت
هرگه کـه به آب سر درآری
بـر روی وی آبلـه بـرآری
چـون دیـده گـریخته ز آبت
در حبس کنـد کف حـبـابت
بـا آنکه ورا تـو برکشیدی
جز باد به دست او چه دیدی؟
ابراز نفحـات تـوست مزکوم
وز سودایت برنـج مجـذوم
مصروع وش ازکف‌تو دریاست
کاشفته و کف دهان‌و شیداست
در طره سنبل از تـو تشویش
بید از تو در اضطراب درویش
هست از نفست دو جای مکروه
تب‌خال حباب و لـرزه کـوه
گـر در شکـم دهـل زبونـی
در بـوق فتی بـلای . . . . .
از داشتن تـو آب‌رو نیست
ور نیز رها کنی نـکو نیست
آفت ز تو در سراست و در بن
مادام که در سری و در بـن
ای از تـو سماع چنگ ممکن
در روده مشو به هرزه ساکـن
در خنده چو پسته از تو نوروز
در گنبد . . . .
شد مردی هرکس از تـو ظاهر
. . . مپیچ زیـن پس آخـر
مرد از تو شود . . . . . .پیدا
بـاز از تـو شود به. . .
. . . روی هـمـه جمـالـی
. . . . . فتی همه نکالـی
در راه زمـانـه سازی آسان
از . . . . انبان
بی سعی تـو مرد گشت عنین
از توست عصای مرد پشمیشن
... ار تو در او نگیری آرام
برنایدش از دهـان . . . کـام
گر مرد به عون تو عزیز است
مقلوب و مصحف تو حیز است
گه لاقح و گـه عقیم گـردی
گه زفت[۱۵] گـهی سقیم گـردی
از گشتن تـوست حمل اشجار
وز صدمه توست وضع ازهار
داری رحـم زمین ز بـاران
آبستن نطفـه در بـهـاران
در باغ چـو نطفه‌یـی پذیرد
اشجـار عقیـم بـار گـیـرد

۱۵ـ چپ/رفت.

خاشاك كشی تو خاك بر سر   گه گاه چو آب سنگ در بر
رنجور تنی ز فرط زلت   زان لازم توست حرف علت
گر زانکه تموجت نبودی   کس نظم سخن کجا شنودی
داد سخن ار چه نیك دادی   سر تا به قدم دمی و بادی
گاهی ز سخن در اضطرابی   گاهی ز وی احتراز یابی
چون بی تو نشد سخن میسر   باد است سخن چه خشك وچه تر
دارد چو سخن رود ز هر باب   در پای سخن ز موج تو آب
صاحب سخنان که اوستادند   ای‌بس که سخن به باد دادند
گویی که فکنده است استاد   بنیاد سخن چو ابر بر باد
بی‌تو نشود حروف منظوم   بی‌تو نبود کلام مفهوم
نظم سخنی ولی مشوش   صاحب طربی ولیك خس‌کش
ای حافظ هر کلام محفوظ   لوح سخنی چو لوح محفوظ
کشتی کشتی کشنده بر دوش   بار سخنان به ساحل گوش
لوح سخنی و از تو مدروس   آیات طلل چو خط مطموس
اندر بن گوش ساختی جا   تا سر سخن کنی تو افشا
صبح ارچه ورا نهند غماز   اول ز تو فاش شد ورا راز
از عون تو عیسی جهانگرد   زنده شد و نیز زنده می‌کرد
عیسی که بسیط خاك پیمود   زان بود که اصل او ز تو بود
بی‌نفخه تو نبود مشروح   تفسیر نفخت فیه من روح
با صدمه عاد اگر قرینی   با باد مسیح همنشینی
زین روی به نفخ صور مانی   مرده کن و زنده کن ازانی
با چشم کران چو می‌شوی ضم   در حال شود گرانیش کم
بادی که به چرخها درون است   ازهرچه‌توکم‌شوی‌فزون‌است(؟)
چون در جسمی خلل ببینی   آیی و بران خلل نشینی
هر چند تو هم خلل پذیری   اندازه هر خلل بگیری
هم سوز دلت ز تو خنك شد   هم چرخ گران ز تو سبك شد
در دیده روی کنی پرآتش   در دل روی آتشی ز تابش
هرچند نسیم لطف باشی   در سینه روی سموم باشی
چون آب‌شوی به‌سینه در، خوش   بیرون شوی از دمش چو آتش
دل را که دمش ازان بسوزد   راحت دهی و بدان بسوزد

زین کینه به نزد او روی زود — چون دود بـر آوای ازو دود
در دل شوی اصل زندگـانی — ور جان نبود به جای جـانی
پیدا شود از تو بسط در نبض — بی‌تو بود او فتاده در قبض
بـر دل در خـرمـی گشادی — نیکـو کـردی که نیك بادی
دل‌جویی و لطف تو همین است — دلجویی تو نخستی ایـن است
از لطف تو ای نسیم دلجـوی — پرطرف نبـات شد لب جـوی
از لاله تو می‌کنی به صحـرا — بر اطلس لعـل عطف خـارا
با آنکـه کنی ز گـل پیـاله — بر سنگ زنی دو جـام لالـه
پرورده توست خـاك همـوار — هم از تو عزیز گشت و هم‌خوار
روزیش به خاك اگر سپردی — هم باز بـر آسمانش بـردی
گاهیش به دیده ساخته جـای — گاهیش فکنده زیر هـر پـای
امروز ز من رمیده هـر کس — در دست، تو مانده‌ای نوا بس
همچون‌تو زمن‌بجست هردوست — زین‌پس، همه اعتماد بر توست
جانم ز تو قایـم است در تـن — یعنی که به یاد می‌زیـم مـن
جان را به تو داده‌ام، تـو دانی — دل بر تـو نهاده‌ام، تو دانی
بر تو همه ساله تکیـه دارم — دم بی‌نفس تـو بـرنیـارم
گر ره بودت ازان سوی چرخ — چون‌آتش‌تیز ازان[16] سوی‌چرخ
چندانکه رسی بـه بارگـاهی — کیـوان محلـی فلك پناهـی

محـراب امیـد اهـل آفـاق
زان است که در زمانه شد طاق

مفتـاح در امـیـد بستـه — درهـای نـیـاز را شکستـه
مـاند بـه مـواقف قیـامت — یك قاضی و صد هزار حاجت
هر چند چـو چنگی از تنعـم — یکتـای طنـابش از بـریشم
در موج ز فرط اضطـرابش — چـون آب ز خیمه‌ها حبـابش
اسبانش نموده خیل در خیل — از زیر و زبر چو آتش وسیل
زیـن کـوه‌تـنـان بـادپایان — بـر جنگ عـدو لغـام‌خایان
هر یك کوهی، ولی خـدایش — از بـاد بیـافـریده پـایش
دستش قلـم است ولیقه دمش — همچـون دهـن دویت، سمش

۱۶ـ چپ چنین است، شاید/تیزران.

آنـك بـه سم آتشی فـروزد   تا جـان عـدو بران بسوزد
از عین سمش زقاف تـا قاف   پیشانی سنگ خاره شد، کاف
چون با دل خویش گفته‌ای راز   گـوشش بشنیده همچـو آواز
مـورا بـه شب سیاه دیجـور   چونانکـه بود، ببیند از دور
در طـی ضمیـر راز بشنیـد   در کتم عدم، قیـاس می‌دیـد
دزدیـده ولـی چو روز ظاهر   اسـرار نهفتـه در ضمایـر
در بـاد بـدیـده شکـل آواز   بشنیده ز خـط معـانی راز
از جمله خلق، کس‌که دیده‌ست   کاواز بدیده خط شنیده‌ست

سروان بینی در او خـرامـان
شمشاد خطان و لالـه‌فـامـان

در موسم جنگ شیر گیرنـد   در صلـح چـو شکر بشیرنـد
زان طایفه هرکـرا که بینـم   خواهم که به جای جان گزینم
ز ابرو دوکمان کشیده تاگوش   وان زلفك او بـود زره‌پوش
بـی‌شرم دو چشم نیمخوابش   بـی‌آب ولـی فـزوده آبش
از دایـره خـط لـبـانش   پیـدا شده مرکـز دهـانش
این‌خط نه‌خطی است برکشیده   جانی است ولی به لب رسیده
گـرد کمرش ز چشم نظـار   چون عین کمـر بـود پدیدار
سیب زنخش به وقت تصویـر   سیبی به دو نیمه دان به تقدیر
برد از دل من دهـانش تنگی   وز خون جـگر عقیق رنـگی
دلتنگـی مـن شده‌ست زایـل   تنگی چو دهانش برده زین دل
ای کـاج ز دست سر ببـردی   وانگاه به چشم خـود سپردی
زنجیر دو زلف همچو سنبـل   کـرده‌ست دلیـل بـر تسلسل
دور قمـر است دور رویش   رنگ زحل است رنگ مویش
من زان قمر و زحـل بد اختر   چون زهره در احتراقم از خور
هست‌ازقمرش چودور گردون   هر ساعت آب چشمم افزون[17]
خـوابم ببرد بـه چشم بی‌آب   زین‌روی، دوچشم اوست پرآب
زلفش ببـرد[18] قـرار دلهـا   یك ذره قـرار نیست او را

۱۷ــ در «چب» این بیت، یك بار دیگر، پس از بیت «آب سخنانش...» تکرار شده است.
۱۸ــ در چب/ برد، تصحیح قیاسی است.

یکدم چو نباشدش قراری — گو بیش مبر قرار باری
جز موی میانش را نگویم — پیداست کزین میان چه جویم
گر راه کند به خانه من — در دام فتد به دانه من
با طرف لبانش عشق بازم — زرین کمرش دو دست سازم
در زر گیرم ز رنگ رخسار — خاك کف پای او قلم‌وار
سر بر خط او نهم چو نامه — پیشش به سر ایستم چو خامه
گه پاش گرفته گاه خلخال — گاهی لب او گزیده تبخال
گه کرده به بوسه‌ییش دلخوش — گه دست ورا گرفته در کش

چون برگذری ز جمع اینان
جمعی بینی تو خود گزینان

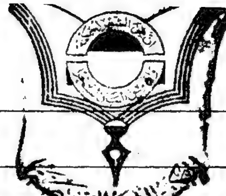
بحر دلشان ز علمها پر — وان بحر ز لفظشان[۱۹] همه در
بحر دلشان سفینه زاید — در بحر یکی سفینه باید
گویی دل هر یکی است در بحر — بحر همه بر عجایب‌البحر(؟)
زرین سخنان هر یکی تر — زو حل شده مشکلات چون زر

بینی سخنان ملیح اینجا
چون ملح خورش نه ملح دریا

ملحی ز برای آنش خوانند — کز سر تا پاش ملح دانند
آب سخنانش نیك سازد — کز آب سخن نمی‌گدازد
ملحی و عدوش شوربخت است — بینا و عدوش کوربخت است
در بحر، مقام ملح نیکوست — آن ملح که بحر باشد آن اوست
هنگام لغت خلیل احمد[۲۰] — کامل که نحو چون مبرد
پرداخته چون خلیل یزدان — از آتش طبع خویش بستان
نظم‌تر اوست در خوشاب — زو بحر عروض مانده سیراب
از هر شعری که او سراید — از لب دهن خرد گشاید
شعرش که گذشت نزد اختر — زو چشمه آفتاب شد تر
نثرش که بود چو در مکنون — نثرست و چو نظم جمله موزون
گوهر، جویان ز نظم او، کان — مستغرق بحر نظم او، جان

۱۹ــ چب/لطفشان، تصحیح قیاسی است.

۲۰ــ در «چب»/خلیل واحمد.



نظمش که ز گوهر آیدش ننگ / آبی است، در او مطایبت‌سنگ
نثرش که گرفت در سخن نظم / بی‌قصد شود به خویشتن نظم
نبود عجب ار ز اقتدارش / برانشی شعر هست عارش
نظمش که گرفت حد اعجاز / ناید عجبش ز فرط انجاز
وز کثرت معنی منظم / چون نثر فرو گشاید از هم
شمس است ولکن از سعادت / مانند هلال بر زیادت
یك نامه به سوی من فرستاد / نام همه کرده بد دران یاد
از بس که دران نوشت اسامی / پنداشتمش کتاب سامی

زانجا برنجم و ازیانی
بینی خبر منش رسانی (؟)

آن مایه لطف و معدن علم / قانون وقار و عنصر حلم
در وقت نظر چو چشم بینا / در روز جدل چو تیغ هیجا
از علم بغایتی رسیده‌ست / کانجا خردم طرف ندیده‌ست
لطفش آب است و طبع[21] آتش / او همچو هوا میانشان خوش
نه آتش از آب او به بیداد / نه آب ز آتشش به فریاد
آبش همه فیض سلسبیل است / آتش همه روضه خلیل است
خشك و تر هرچه فاضل آمد / زین آتش و آب حامل آمد
بوده‌ست در اول جوانی / او امرد و من، چنانکه دانی

گویی به سراج دین زقی
یا ضفدع این انت نقی

آن دوست قدیم و یار غارم / در غار کسان گرفته مارم
گویی باشد چنانکه بوده‌ست / بینیش که بر تنش فرو دست
بینیش به خویش کرد تقدیر / ابطال تناهی مقادیر
یك دور تمام اگر نشینی / یك نیمه تمام ازو نبینی
با این همه شعر نیك گوید / ناگفته به است لیك گوید
طب نیز شنیده‌ام در افزود / آری حسنك قوی خوشك بود
گویی تو که مسهل آرد از... / هر شعر که گفته است بیرون

۲۱ـ چپ/طبع.

بس شب که بهم بروز کردیم سفراق زدیم و ... کندیم[۲۲]
هم لاله می به دست ما بود هم سیمتنی به شست ما بود
چون چشم‌بتان شدی ز می‌مست هم باده هم نگار در دست
شوریده نر و ماده بودیم دیوانه عشق و باده بودیم
از سلسله‌های زلف چون قیر بر گردن دل نهاده زنجیر
آن را که به زر نمی‌شدی رام افکندیمی به روز در دام
ماننده خونیان به زاری وانگاه بیار تا چه داری
در مذهب ما می غم آشوب چون کعبه حرام بود و مطلوب
بد قبله ما ز روی نیکو محراب ز طاق جفت ابرو
سویی در رز نماز برده پس آب ورا نیاز برده
در پنج نماز کرده تقصیر بر روزه زده چهار تکبیر
از قول و غزل سماع من بود دور از من و جام دست فرسود
کعبه حرمم شرابخانه سنگ سیه از خم مغانه
در نوش لبان لعل دلبر از سنگ سیاه دید خوشتر
امروز که جان ماست ناخوب تا ریش شده‌ست کار مقلوب
از فسق بشست دست یا نه؟ هم بر سر فسق هست یا نه
من بر سر کار همچنانم گر پیر شدم وگر جوانم
نی نی بترم از آنچه بودم گر زانکه بترنیم جهودم
یک لحظه ز می نمی‌شکیبم چون جام ز وی نمی‌شکیبم
بر دوش نهاده[۲۳] زانوی چنگ بار از پس پشت گیسوی‌چنگ
هم حجره من قمارخانه هم خانه من هزار خانه
با نرد بود همیشه کارم شطرنج مثال خانه دارم
از الفیه ساخته حمایل در زبده فزود صد دلایل
هم کاسه کجا برم چون گردون هم طمع لبم ز سفره . . .
هرجا که برند نام . . . بر من فتد از جرب جنونی
زانجا به ظهیر دین دوانی
اخلاص دلم به وی رسانی

در دفترهای کل احوال مانند جریده‌های اعمال

۲۲ــ چپ/چنین است. ۲۳ــ چپ/نهاد.

آمـــاده بـــود ز دفتـــر او — لـــوح‌المحفـــوظ در بـــر او
نیـــك و بـــد جملـــه ممـــالك — آنجـــا مجموع چـــون فـــذلك
او راست حساب هفت کشور — آسان چـــو حساب روز محشر
صوفی دل و صافی اعتقاد است — افلاك مـــرید و او مراد است
هم شکل عصای اوست ثعبان — هم رکوه او پر آب حیـــوان
کرده ز دوات و کلك نـــاگـــاه — هم رکوه و هم عصا در این راه
هنگـــام مشاهـــده همه چشـــم — ایـــام مجـــاهـــده همه خشـــم
هـــرجا کـــه روی رود مقالت — چرخ آورد از نشاط حـــالت
نزدیك بـــه هر فقیر دلتنگ — وز خویش به‌صدهزار فرسنگ
روزان و شبان بـــرای سلـــوت — با دختر فکـــر کـــرده خلـــوت
بانفس، چو ساز حرب‌کرده‌ست — خرقه ز نشاط ضرب کرده‌ست
در خـــانـــقـــه صفـــا نشسته — دست از حدث و قـــدم بشسته
جمله کـــرم است کی بود غم — گـــر نسبت او کنی بـــه شلغم
بـــی او طـــربم غمی نیـــرزد — بـــرگـــم همه شلغمی نیـــرزد

آیـــی بـــر مجـــددیـــن نظـــامی
آن همچـــو نبات تازه شامی

چون بحـــر محیط پرحقایـــق — چون برج فلك همه دقـــایـــق
عقلش که چو ماه رهنمای است — همچون درجـــه دقیقه‌زای است
از علم یکی دقیقـــه نگذاشت — الا کـــه ازو مـــراد بـــرداشت
بـــودی ز خدا همیشه در بیـــم — ترسا خواندند ز بهر ترحیم
می‌زیست ز زهـــد راهب‌آسا — راهب[24] تـــرسا بود نه ترسا

مجـــد دگـــرست چـــون ببینی
از خلق جهـــان ورا گـــزینی

صبـــح است ز باطـــن منـــور — زان است سپید ریش یـــکسر
چون صبح همه صفـــا برونش — آگنـــده به مهـــر انـــدرونش
مـــانند شکـــوفه بـــهـــاری — و از بی‌ریشی سپید، بـــاری
شیریـــن حرکات وقت بـــازی — حلـــوای نبـــات وقت تـــازی

۲۴ــ چب/راهت.

گر غنچه، دهان ز خنده بندد — از وی به دمی چو گل بخندد
هر ابر که آب دیده بارد — چون برق به خنده اندر آرد
از بذله خوش چو شکرستان — بر هر طرفی نموده دندان
تا او سخن نمک نیارد — دندان سپید کس نیارد
دندان چو سپید او به‌هرسوست — مسواك نمازگاه ما اوست
از آهن اگر فسانه گوید — دندان ز برای خنده روید
خواهد اره کزان فسانه — دندان به دو سر شود چو شانه

آیی بر ناقد بصیران
ختم شعرا امیر امیران

خوش چون سخنش شود روانم — که گاهش نیز من بخوانم
که گاهش نیز خوانم از خشم — چون نای همه دم و تهی چشم
باشد که دمش گسسته بینم — پایش چو دلم شکسته بینم
برتر زانی هزار فرسنگ — جایی که ببینی از جهان رنگ
جایی[25] و چه جا که جای جانرا — آنجا نبود محل و یارا
آنجا ببینی مقام محمود — بالای همه ز بخت مسعود
سلطان محمود اگر بخوانیش — زانجاکه وی است‌هم برانیش
بسته کمر از برای تمکین — چون کوه به خدمتش سلاطین
او را ز وقار کوه کردار — تشبیه مکن به کوه زنهار
از راه‌نشین بگو، چه خیزد — بی‌زخم تبرز که چه ریزد
دریاش مخوان که هست دریا — آشفته و کف دهان و شیدا
خورشیدکه هست سربه‌سر مهر — او را نبود نظیر در مهر
مخدوم به لطف[26] بی‌دریغ است — خورشید به‌مهر جمله تیغ است
از ابر مگو دهن میالای — کان هرزه دوی‌است بادپیمای
مخدوم که زیبدش ترفع — خاك است ز غایت تواضع

ابر از نظر شعاع خورشید — دیده پر از آب مانده جاوید
مخدوم چنانکه دل پسندد — زر پاشد و همچو برق خندد
باری ز صواب او مکن یاد — از صفت ملك داده بر باد

۲۵ــ چپ/جای.　۲۶ــ چپ/لفظ.

با دیو نشست و خاست بودش
کی رای مصیب و راست بودش

مخدوم که رای و عقل هستش
با اهل خرد بود نشستش

گر زانکه ورا لقب نباشد
از رفعت او عجب نباشد

از چرخ چو برترست صدباب
از چرخ بود فزون به القاب

پس هر لقبی که چرخ زاید
درباره او فرو نیاید

ذاتش که به خویش کامل آمد
چه کند لقبی که نازل آمد

ای قامع سرکشان جبار
غمخوار ستمکشان بی‌چار

در کوی تو چرخ کاسه گردان
خاك قدم تو تاج مردان

هرچند نکرد هیچ جا نور
با عدل تو خاك کوی بر سر

از هر ملکی که برتر آمد
خاك قدم تو بر سر آمد

گردون که مطیع یاسه توست
قرصش به امید کاسه توست

از قوت جود زرفشانت
هر دم حشری رسد به خوانت

نه کرت لشکر ربوی
بر قلب نیاردش ربونی (؟)

گر باز نباشد از جهان کس
یار یلواج تنکری بس

هم مغز در استخوان کندزر
هم قرص زرین مه کند خور

هر جای که تیغ عزم راندی
چون شمع سر ستم فشاندی

چون شمع عدو بخود فرو شد
چون تیغ ز خون ناب روشد(؟)

بی‌حدت کینه تو دندان
بر تیغ نکرد تیز دندان(؟)

با عزم تو تیز شد قضا را
دندان کندست تیغ‌ها را

لطف تو اگر نه رخ نمودی
آهن همه تیغ و کارد بودی

هم تیغ اجل به جان رسیدی
هم کارد به استخوان رسیدی

هر تیغ که بر جهان ستم کرد
تیغ غضبت ورا قلم کرد

دستت که بسیط دانم او را
دریای محیط خوانم او را

آن بسط اگر چنان نبودی
در دست تو این جهان نبودی

ای کرده مرا چو جم تفقد
قمری ز تفقد تو هدهد

چشمم ز رخت چو بهره گیرد
ترسد که از این قدح بمیرد

چون باغ جمال تو ببیند
گلهای مراد ازو بچینند

پیشت به‌سر اوفتاده چون‌کلك
بر خط تو سر نهاده چون کلك

هرچند که سست و ناتوانم
چون باد به سوی او دوانم

زان سست شدم که می‌تواند
بادم که به درگهت رساند

پای ار چه شود مرا ازو لنگ / دل را نکنم چو میم او تنگ
پای از سر خود کنم قلم‌وار / ره سوی تو طی کنم چو طومار
با غیر تو گرچه داشتم کار / از غیرت این مرا میازار
از فیض تو زین‌پس ای‌همه‌خیر / از بهر جناب تو در غیر
در پیش تو غسلها برآرم / هر چند نماز کم گزارم
پیشت برم از نیاز سجده / ز اخلاص چو در نماز سجده
گر ره ننمایدم به تو کس / بوی کرم تو رهبرم بس
خود گمشدگان مهر کویت / از نور تو ره برند سویت
جز سوی در تو، راه بسته است / همچون دل بیدلان شکسته‌ست
در هر جهتی که راه یابم / آخر به درت بود مآبم
سوی تو ز خیل خیل چون مور / راهی‌است چنانکه بیندش کور
چون سوی تو ره برم ز هر سو / یادم شود اینما تولوا
ور زانکه مرا معاف داری / کاری بود این عظیم کاری
کی در عدد حساب باشم / یا لایق این جناب باشم
رانده به و دور به ز هر باب / کفتار ز کعبه، سگ ز محراب
جایی که سماع ارغنون است / آواز دهل‌زن از جنون است
مصحف چو نقاب برگشاید / از صورت الفیه چه زاید
با حدت تیغهای خورشید / کاری ناید ز خنجر بید
با آب حیات بحر مسجور / لایق نبود صدید ناصور
انصاف بده که هست ناخوب / در بزم نشسته خرس با کوب
آن کاو نفس مسیح بوید / از باد شکم سخن نگوید
بحری که نباشدش تناهی[27] / از رشحه درد چه چه‌خواهی؟
شیطان مرید زشت باشد / کاو در حرم بهشت باشد
چنگال منجس سگ تر / از دامن روح دور بهتر
خرمهره بود سپید چون روز / هم رشته گوهر شب‌افروز
انصاف که دور به به‌صد میل / از چشم ملئکه عزازیل
ناخوش بود ار شوند با هم / دود سقر و بخور مریم
هرچند منم به فضل مشهور / هم تسمع بالمعیدی[28] از دور
بنده که بود ز آفرینش / آوازه وی شنو، مبینش

۲۷ــ چب/ تباهی.
۲۸ــ و تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه.

بر دف‌زده‌اند هفت کشور کاواز دهل ز دور خوشتر
آوازه وی به آمد از وی چون لذت نغمه آمد از وی
خاصه که ز دهر پیر خودرای وز گردش چرخ حادثه زای
دارم پسری به کام و ناکام چون ذکر جمیل تو حسن نام
پسته دهن و نبات پاره همچون خرماست شیر خواره
یکساعت اگر رخش نبینم پیشانی فرخش نبینم،
بیم است که جان من برآید عیش من و لهو من سر آید
هرچند که همچو دفتر من بر هم زده کار بسته رن(؟)
لطفی کن و، دفتری دگر خوان ز اینجا ورقی دگر بگردان
انگار که چون خطم بخواندی پس دیدی و همچو حکم راندی
خود رانده اولیا چو اشکم افتاده ز چشمها چو اشکم
نه درصدد مقام رندان نه در عدد نیازمندان
نی لایق مسجد و کنشتم نه درخور دوزخ و بهشتم
نه باد قبول من وزیده نه جفت طراوتم چشیده
آتش که ازو گدازد آهن افسرده شود ز بذله من
غماز فسرده‌دم چو صبحم هنگام دروغ همچو صبحم
شیخ متصوفم وزین روی افسرده تن از یخم به هر سوی
پیوسته چو ابر با حیایم[۲۹] از خلق که این چنین چرایم
همچون دیو نهان ز مردم از غایت شرم نز تنعم
علامه عالمم به هر فن علامه کی علامه‌ام من
انکس که گمان برد مرا جان گردد چو ببینندم پشیمان
گیرم که‌چو جان‌شدم به هرحال در پرده به‌است جان همه‌سال
قمری همه روز آشکارا من در پس پرده‌ام چو عنقا

ای داور جان دادخواهان
در جود، پناه بی‌پناهان

ظل تو کند مرا منور کز فر همای هستی اکبر
گردون ز من و شفق لب تو سازد می جام بهر تزغو
می بر کف توست آب حیوان زان است که می‌فزایدت جان

۲۹ـ چب/حیاام.

آب حیوان ز دست آن نـوش — کز خط لبش شود خضرپـوش
نقـلیت ازو بـود مـرتب — بـادام دو چشـم و پسته لب
بادام بـود بـه شکـل پسته — از غیـرت چشم او شکستـه
وز حسرت آن دهـن بناکـام — سر کوفته پسته همچو بـادام
تا برگذر است هفت افـلاك — تا هست فـروترینشان خـاك
هـم دور فلك بکـام بـادت — هـم ابلـق دهـر رام بـادت
بخت پسرت چو نام او بـاد — چون باده، جهـان بکام او باد
پیـروزه چـرخش آستـانـه — در زیـر نگیـن او زمـانـه

تمام شد دیوان مرحوم سراج‌الدین قمری
بر دست اضعف خلایق عمربن محمد ــ
المـروزی[30] عفاالله عنـه
فی جمادی‌الاول سنه اثنی‌عشر
و سبعمائه

۳۰ــ در «چب» یك کلمه لایقرأ است.

فهرست منابع و مراجع[1]

۱. **آتشکده آذر** تألیف لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، تصحیح و تحشیه دکتر حسن سادات ناصری، جلد دوم، تهران، امیرکبیر ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸.

۲. **احوال و آثار نصیرالدین** جمع و تألیف محمدتقی مدرس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.

۳. **تاریخ ادبیات در ایران** تألیف استاد دکتر ذبیح‌الله صفا، از انتشارات دانشگاه تهران، جلد سوم (بخش اول) ۱۳۵۱.

۴. **تاریخ تذکره‌های فارسی** (دو جلد) تألیف احمد گلچین معانی، از انتشارات دانشگاه تهران، جلد اول ۱۳۴۸ و جلد دوم ۱۳۵۰.

۵. **تاریخ‌رویان**، تألیف مولانا اولیاء الله آملی، به‌تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

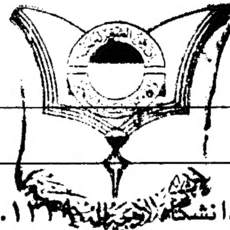
۶. **تاریخ طبرستان**، تألیف ابن اسفندیار (بهاءالدین محمد بن حسن) به تصحیح عباس اقبال، چاپ تهران، تاریخ مقدمه، ۱۳۲۰ شمسی.

۷. **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران**، تألیف میر ظهیرالدین مرعشی، تصحیح عباس شایان، ۱۳۳۳.

۸. **تاریخ گزیده**، تألیف حمدالله بن ابی بکربن احمد بن نصر مستوفی قزوینی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، از انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۳۹.

۹. **تجربةالاحرار و تسلیةالابرار**، تألیف عبدالرزاق بیگ‌دنبلی «مفتون» به‌تصحیح و تحشیه حسن قاضی طباطبایی، از انتشارات مؤسسه تاریخ وفرهنگ ایران،

۱ـ دستیابی به بسیاری از این منابع را مرهون تعلیقه بسیار ممتع و عالمانه استاد دکتر حسن سادات ناصری در ذیل نام «قمری آملی» در آتشکده آذر هستم که به‌تصحیح ایشان چاپ شده است.



دانشگاه تهران ۱۳۴۹.

۱۰. **تذکرةالشعراء**، تألیف دولتشاه سمرقندی، به‌همت محمد رمضانی، تهران ۱۳۳۸ شمسی.

۱۱. **خلاصةالاشعار زبدةالافکار**، تألیف تقی‌الدین محمد حسینی کاشانی نسخه اصل به‌خط مصنف، تاریخ کتابت ۹۹۹ متعلق به کتابخانه آقای فخرالدین نصیری امینی، که به شماره ۳۴۱/۱۲ مضبوط است.

۱۲. **درةالاخبار و لمعةالانوار**، ترجمه ناصرالدین بن عمدةالملك، منتخب‌الدین منشی یزدی، از متن عربی تتمه صوان‌الحکمه، تألیف ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی، ضمیمه سال پنجم مجلهٔ مهر، آذرماه ۱۳۱۸.

۱۳. **الذریعه الی تصانیف شیعه**، تألیف شیخ آقا بزرگ تهرانی، قسم ثانی از جزء ۹، ۱۳۳۸ شمسی.

۱۴. **روز روشن**، تألیف مولوی محمد مظفر حسین صبا، به تصحیح وتحشیه محمد حسین رکن‌زاده آدمیت، از انتشارات کتابخانه رازی، تهران ۱۳۴۳.

۱۵. **ریحانةالادب**، تألیف محمدعلی مدرس تبریزی، جلد دوم، ۱۳۲۷.

۱۶. **سخن و سخنوران**، تألیف استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دوم انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۰.

۱۷. **سلسله‌های اسلامی**، تألیف‌کلیفورد ادموند بوسورث، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۹.

۱۸. **سلم‌السموات**، تألیف شیخ ابوالقاسم‌بن ابی حامدبن نصر انصاری کازرونی (مرقوم پنجم) به‌تصحیح دکتر یحیی قریب، چاپ محمد علی علمی، ۱۳۴۰ شمسی.

۱۹. **فرهنگ سخنوران**، تألیف دکتر ع. خیامپور. تبریز ۱۳۴۰ شمسی.

۲۰. **فهرست مقالات فارسی**، تألیف ایرج افشار، از انتشارات دانشگاه تهران، جلد اول، مهرماه ۱۳۴۰.

۲۱. **فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران**، تألیف محمدتقی دانش‌پژوه، از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۸.

۲۲. **فهرست نسخه‌های خطی فارسی**، تألیف احمد منزوی، نشریه شماره ۳۳ مؤسسه فرهنگی منطقه‌یی، جلد سوم، مهرماه ۱۳۵۰.

۲۳. **قاموس‌الاعلام**، شمس‌الدین سامی، استامبول، ۱۳۱۱.

۲۴. **کلیات عبید زاکانی**، با تصحیح ومقدمه عباس اقبال آشتیانی (از روی نسخه

مجله ارمغان) از انتشارات اقبال، تاریخ مقدمه ۱۳۳۲ **شمسی.**

۲۵. **لباب‌الالباب،** تألیف محمد عوفی به تصحیح و حواشی استاد سعید نفیسی تهران.

۲۶. **لطایف‌الطوایف** تألیف مولانا فخرالدین علی صفی، به سعی و اهتمام احمد گلچین معانی از انتشارات شرکت نسبی اقبال و شرکاء، چاپ دوم ۱۳۴۶.

۲۷. **مجالس‌النفایس،** تألیف میرنظام‌الدین علیشیر نوایی، ترجمهٔ حکیم شاه‌محمد قزوینی به تصحیح علی اصغر حکمت، ۱۳۲۳.

۲۸. مجله **ارمغان،** سال ۱۹.

۲۹. **مجمع‌الفصحا،** تألیف رضاقلیخان هدایت، به اهتمام دکتر مظاهر مصفا، جلد اول (بخش ۳)، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۰.

۳۰. **مرآت الخیال،** تألیف امیر شیر علی‌خان لودی، چاپ بمبئی ۱۳۲۴.

۳۱. **مونس‌الاحر فی‌دقایق‌الاشعار،** تألیف محمدبن بدرالجاجرمی، با مقدمه علامه محمد قزوینی به اهتمام میرصالح طبیبی (جلد اول) چاپ اتحاد ۱۳۳۷ و جلد دوم چاپ انجمن آثار ملی ۱۳۵۰.

۳۲. **هفت اقلیم،** تألیف امین احمد رازی به تصحیح جواد فاضل، انتشارات علی‌اکبر علمی.

۳۳. **یادداشتهای قزوینی،** تألیف علامه محمد قزوینی، ج ۵.